





Geulmer 2

PL6 PERS 177

کے۔

مكتبة
المنظمة في قوسها
في القصر وداره
في القصر وداره

بسم الله الرحمن الرحيم

هموشانی که سبحان ملا اعلیٰ اراده ابدیه از ان عالم آینه و شکر و پاسی که معقلان صوامع بلاد کفن آن تنهیر عارف
 نمایند ترا و اقرار است که این سر و قایع ایضاً و حوادث آیه منوط باراده و تقدیر است مصوری که چند مثال مختلفه
 و صور متغیّر و بویژه تشبیه قلم تصویر و نظم زبانی که قطره بوی می، زحمت آورد و نفوذ در شکم از آن قطر بوی
 لا اکنه و زین صورتی سر و بالا کند و حلات حملات غیبات که کنیم زین فردوس از ریح شامه معطر آن غایبه
 در یوز که در حقیقت قیامات طبات که هر و اح فزای بهشت انطباق رواج آن غلظت اسیری آواره نمایند شایسته تر
 حق و مقررده متور شیع و رفته رفته در جبهه کوه بهشت الی الامور و الاخر **ف** امام رسل شوی سبل امین خدا هر چه **سبل**
 یکی که فرخ کف طراز است همه نور با بر تو نور او است و بزرگان آل اصحاب و معترت و هجاب و ادا **اما بعد**
 چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و در آنکه که چون خاطر خیره و ضمیر آفتاب نباشد حضرت
 و حقیقت که درون منزلت شری، نیست مملکت پناه حکومت، بسته که چهره سلطان منظور نظر عاقلان جانان
ش خود شید سپهر آفرینش، حبشه سر ملک پیش، سر و اصحاب قبضه، ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین ابد
 ابد الله تعالی آید در دلت و مستور و ارکان معجزه متوجّه یعنی بود بل امیر میوه که بعد از اتمام و فراوانی در شیر شراک
 که ماثول رعایت برائی و جنایت که غریب با تمام رسید و صورت اقسام پذیرد و شروع آید و من سبده و توان
 بردار که سعادت و این در قبول امتثال امر حضرت امیر عاقله رسید نام از خود را خلاصه او جو حقیقت و مانع و عدم و فرغت
 پیشان خاطر خود و من نیست بر جان خود نهاده **ف** که می بر میان جان بشنم، جان کرد و بر میان بشنم و عاقل و اثنی که حکایات

تازه جامع طبع آن ملاذ اهل اسلام آید و اهل صادق که به کمال پیوسته و در آن سخن شناس آن توفیق نام اصلاح فرمود
و ملاذ آن توفیق و توفیق علی سوا الطریق که طرف از محلات مبرور و نیکو الصلحی چون در مقدمه کتاب مایه یحیی
رفت که بعد از قرآن ثالث بزرگواران شتر زین آرایش خواهد پذیرفت و بدین حالات امیر المومنین علی علیه السلام بر وفق مقتضی وقت
و زمان بواسطه کمال مناسبت و شایسته ارتقاء و در ذیل پاره و فرغانی محبت گذارشن یافت اکنون بنابر انوار و وعده در اینجا
و اگر کلمه چند الفاظ گوهر آید آنحضرت که در شک در شایسته موارست رقرده کلک بیان کرد و غالباً در نظر ارباب خیرت چندان
بید نخواهد بود و آنچه اینست که فرموده الذین اولوا عیاء و اخر عیاء و اولوا حساب و اخر حساب
من حج فيها امن و من لم یحج فيها لدم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فانتبه
و من طغی فیها اعتبه معنی در می و مطابق این کلام آنست که هر مدعی که باقی دنیا فریفته نشود و با او بار و مفوم کرد
که به تادی و بیست و عیاست و انتها و اقدم و قیاس طلال او در روز جزا حسابست و حرام او را هم در این روز عیاست
هر که درین جهان تندرست باشد این و مغرور شود هر که مرضی را بدین شک کرد و هر که تو را که شود در فتنه افتد و هر که درین
شود حرف عال زوی بفارقت کند و هر که بی جمع کند باو نماید و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را در حقایق امور پویا
و از آنکه فرمود که فمن حج فیها امن و من لم یحج فیها لدم ایمان ظاهر را من الشریک و الصلوة بتقریبها عن الکر و التوکل تسبیح
للیزین و الصلوة ابتداء للاحلاص الحق و الحج تقویة للذین و الجهاد عن الاسلام و الا امر المعروف
مصلحة للعوام و التکرر عا السعفاء و الفضا حنیف اللیاء و تبرک شرب الخمر تحفیفا
للعقل و تکرار التواضع للذین و تبرک اللیاء تسبیح النفس تعاده این کلمات آنست که حکیم علی الاطلاق و عیاست
عزیز الکلیف یا مانا کرده است که هر چه دل ایشان بنور توحید حضور گشت از جبرش شک و ظلمت کفر پاک کرد
بیت تا نه و غالی از غایبانی **بیت** بام و درین غایب از یار نیایی **بیت** و ایجاب صلوات بایا آنست که بده مومن
از عیب که هر خلقی است ثابت مذموم طاعت شود و در فرصت زکوة حکمت آنست که بفرهنگ عبادت از باری عز و شوق
شود و در تکلیف صوم حکمت آنکه ندان مخلص از غیر مخلص نماز کند و از تمام حج از حجت تقویت دین بدین است که در حقیقت
بر عبادت آنست که هر بیت اسلام تفسیر شده شخص مخلص فرمودی نماید و امر معروف و نکر نهی مملکت است
و نهی از نکر موجب روح نهار است ثابت تقاص برای آنکه دما محفوظ و مضمون ماند و حرمت شرب خمر

غیر بخت آفت که عقل برقرار خود باشد تا تمیز نیک از بد ^{خوبتر} نتواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است
 و ترک اوطار بخت بکثیر نسل و از انجمد فرموده که الناس من خوف الدل فی الذل یعنی مردم از بیم تفرق نسل
 و خواری در ذلت باشند و از انجمد فرموده که توبوا لمن ذکر المعاد و عمل الحسنات و وقع فی الکفایه غنی
عن الله یعنی خوش حال آنکس یا معاد کند و اعمال او بجهت ابرار ثوابت فروغی بود و قناعت کند با آنچه او را پسندید
 باشد از معاش و باراده حق عز و علا و قناعت بد و از انجمد فرموده اغنی العنی العقل کبر الفقیر الحق و اوحش
الوحشة العیب و اکرم الحسن حسن الخلق مقصود از این کلمات آنکه هر که زیور عقل اراده و بجهت عز و تعالی بود
 تو آنکه ترین مردم باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حاق و هر که عیب خود بینی بیشتر خشت
 بیشتر و بهترین کلمات نفی حسن خلق است و از انجمد فرموده که الغنی فی الغریب الوطن الفقیر فی الوطن
 مرد از این کلمات آنکه هر کس که در غربت غنی و قنوت باشد مردم بمجالست و معاشرت او مایل و راغب باشند و که
 در وطن بیچاره و فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و اشناان با او الفت و استیاسی نرشته باشند از انجمد فرمود
عیبک مستطوره ما سعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است و دام بخت ترا
 مساعدت نماید و مشهور است که چون بخت برگردد یا پالوده در آن بشکند و از انجمد فرموده که فوت الحاحجه
من طلبها الخیر اهلها یعنی نرسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه بخیر بکشد
 باند و از ایشان چیزی طلب و ازند و از انجمد فرموده که لا مال اعود من العقل و الا وحل اوحش من العیب
و لا عقل کالدیر لا کمر کالتقوی و لا قرین کالحسن و لا مملک کالدیر ^{کالتقوی} ^{کالحسن} ^{کالدیر} ^{کالدیر}
و لا حیا کالعقل الصالح و لا ریح کالتقوی و لا قنوت کالتقوی و لا زهد کالتقوی
و لا علم کالتقوی و لا عباد کالحق و لا ایمان کالحیا و لا قنوت کالتقوی و لا ریح کالتقوی
 شرف کالتقوی و لا عز کالحلم و لا مظاهره اوقی من مشاویه یعنی هیچ مالی نافع ز عقل نیست
 و هیچ تنهایی بر صفت تر از زود پسند نیست و هیچ عقل مثل بر پر نیست و هیچ کرمی مثل برهنه کار نیست
 و هیچ هشیمنی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ مراث مثل افساست و هیچ راهبری مثل توفیق نیست و هیچ سودی
 ثواب نیست و هیچ از کفایت مثل کردار خوب نیست و هیچ در پنداری جان نیست از آنجاست که ابرار بخت را بر سر کار

در منوعات آتی نیست و هیچ عبادتی مثل اداء و ایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برتری نیست
و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ عزتی همچون بر دویاری نیست و هیچ معاونت و تقابل مشا و رت نیست و آقام خوش
گوید که دلیل این معیّات در شرح نهج السیاسة مذکور است هرگاه از غیبت بدانستن آنها باشد و چون کتاب نماید
و از آن فرموده بود و ایا بعد الفرضیه خسته یعنی اگر شخصی فرضی باید و می کرد لایق الوقت نکند و رخ و غصه کند و نه از راه
محنت و نفقت کرد و نظم وقت هرگاه کند که نافع نبود نوشتن و او کس از هر یک بهر باب اند و از آنجا فرموده که
مَنْ عَطَى اَرْبَعًا لَمْ يَجْعَلْ مِنْ عِطْيِهِ لِيُجْعَلَ اِلَّا جَابِرًا وَمَنْ عَطَى التَّوْبَةَ لِيُجْعَلَ يَوْمَ الْقَبُولِ وَمَنْ
عَطَى اِلَّا تَغْفِيرًا لَمْ يَجْعَلْ لِمَغْفِرَةٍ وَمَنْ الشُّكْرَ لَمْ يَجْعَلْ مِنْ يَدِهِ یعنی هر که توفیق چهارگاه چند چاره بود
از آنانی دارند که موقوف کرد و بدعا از اجابت محروم کرد و هر که موقوف کرد و متوبه و انابت از قبول بی نصیب نماند
نفت استغفار بخشد از انورش او را محروم سازند و زبان هر یک که بشنا گوید کرد و بنزد ابراهیم اختصاص یابد و
مصدق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حيث عز و طاق الذعاب دعوتك الاستغفار و من يعمل سوءا او يظلم نفسه لم يستغفر الله ليهيئ الله عفا رجا و قال تبارك و تعالی
و انك ان شكركم لا زيد لكم و لكن كفرتم ان عذابي لشديد و قال عز و جل في التوبة انما التوبة على الله
الذين يعملون السوء بجهالة لم يعلموا انهم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليهما حكما
از آنجا فرموده که من يعطى باليد القصير يعطى باليد الطويل یعنی هر که تقصیر کند از مال خود طلب مال خدا تعالی
از آن مال اگر اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کند و بدو فرض اند و بدین حکم و نفی است
از مومنین علی علیه السلام و السلام فرق کرده میان نفعت مرده و پور و کار بقر و طول چنان تغییر نیست
و نفعت تبیل جزین از آنجا فرموده که اذا كُتِبَ ثَلَاثَةٌ وَاعْدِ اُولَئِكَ ثَلَاثًا فَاصْبِرْ مَا وُكِّلَ صَدَقَ لَكَ وَصِيكَ
عَدُوٌّ و یعنی در ستان تو سر کس اند و دشمنان تو در ستان اند و دوستان تو یکی محبت است و دیگری دوست
دوست تو و دیگری دشمن تو و دشمنان تو عدو است و دیگری دشمن و دوست تو و دیگری دوست دشمن تو
و از آن جمله سروده که لا ياتوا بقرآنهم الا بآياتنا و القرآن به اجمع الى الموعود و من لم يؤمن به الا القرآن
یعنی دوستی در آن غرض نیست میان پسران و احتیاج خویشی محبت بیشتر است از احتیاج سوخت بنظر

از شخصی پرسیدند که یا بهتر است یا برادر جواب داد که برادر باید که یا باشد و مثل صلوات الله علیه لَوْ كُنْتُ عَلِيًّا
بَابُ يَتَّوَشَّحُ فِيهِ مَنْ يَنْ كَانُ يَأْتِيهِ دُرَّةٌ قَالَ سَلَامُ ابْنِ عَدِيٍّ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلٌ یعنی از آن حضرت
 پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب از آن آمد و در گردانید روزی شخصی از کدام فرار کرد و وی هم چنان
 که از آن فرار کرد اجل بوی رسد و از آن جمله فرموده که مَا لِحَسَنٍ تَوَاضَعَ إِلَّا خِيْلًا وَلِلْفَقِيرِ عِظْلًا عِظْلًا
وَأَحْسَنُ مِنْهُ تَكْبَرُ الْفَقْرُ أَوْ أَعْلَى الْأَعْيَالِ أَكْبَلًا عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ خلاصه این کلمات چه خوبست و قوی تر از
 نسبت فقرا و درویشان و از آن بهتر تکریم اهل فقر است نسبت بایشان بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عتبت ملک
 منان پوشیده اند که حکم و خطب و نصایح در مسایل طریقی هم که بعد از آنکه مصطفی علیه السلام استیلاست و استیلاست و استیلاست
 فحیست اکثرین آن نقد و محصل است و ابرار آنها مناسب بسباق تاریخ فی و این چند کلمه بر بسیل تبرک و تین بابت
 که قرمز و گلستان کشت است تحریر و رقم تسطیف است وَلَا حَافِظَ امْرِئٍ لَمْ يَمُوتْ حَسَنٌ عَاطِيَانِ یعنی بَعْضُ أَهْلِ طَلَبِ
 او شبیه تر خلق بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شبیه تافری علی اسیر آورده اند که او بر علیه الله و در بایست
 خلافت با تفرقی علی و بعضی از اصحاب روزی بجای می رفت و در آنجا سی لفظ او بر امیر المومنین حسن عاتقی و در آنجا
 بازی میکرد او بر او را بر دوش خود نموده گفت که تو شبیه حاتم انبیا ای نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی عاتقی
 تسمیه کن که بعد بقی بنمود گفت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت او در مشقف رمضان شهر
 من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء دهمانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی بن ابی طالب رحلت از وی پیوست
 امیر المومنین حسن بر منبر رانده گفت ایها الناس انتم شبیه از میان شما مردی پیرون افروز است که متقدمان مثل او دیده اند
 و متاخران مانند آن نخواهند دید مردی بود که چون رسول الله را دید و باقی و قیام اهل عدوان و طغیان از من و پیغمبر و جبریل علیه السلام
 میزد و میگفت ای نظر فیه و مرافتت او اختیار کردی و باقی و طهر است نوادی مرا صحبت نمودندی و در شبی بود
 حضرت عت و بارگاه حدیث کشت موی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بر آسمان
 کرد و یک از خدایا بگوید که در آن شب واقع شده بود نام برده و بعضی از نسخ چنین است که بعد از اداء این کلمات
 بان جانب سوخت که در آن در برخی از کتب پیش از تقریر این کلمات موت او اتفاق افتاد و اول و منتهی کردست
 و این متابعت و متابعت او در قیاس بن سعد جاده انصاری بوده فی الغنم و در آن حین من کفست که بخت کنیم با تو

کتاب خدای عز و علا و سنت حضرت خیر البرا و جهاد با اعدای امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و اشغال آن فل
کتاب خدا و سنت رسول است ایضا بخرج آن نمود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیده بتول میل نزاع
و جدال ندارد و مجادیه و قتال ندارد و چون معاویه بن ابوسفیان علیه الله و اهل البیت و امیر المومنین علی علیه و بخت خلاق و یار
رسیده اکاهی یافت سخاک بن قیس القهیری انبیاء خویش در شام گذاشته باشند بنزار مرد و بر نعم تسخر ماکسات
عرب روان شدند و امیر المومنین حسن و یحییال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه پیروان آمد و طر مسافت کرده بدر
عبد الرحمن نزول فرمود و در ان موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دو هزاره سواران مدار مقدمه شکر باشد و تیر
انتم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن و یحییال باط دایر رسید چند روز در ان موضع توقف نمود تا چها پایا
آمده باشد و درین احوال انان موضع تروزی و میان انجمن زبان پیا پس و ستایش باری سبحان و عا
کناده گفت ایها اناس کما ان شرط ما بین پیوست کرده ایم که هیچ و جنگ ما بین ما بتو نمید خدای گفت
در حال دار که مرا نسبت به کس در عالم بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم اهی متوان یافت که آزار
و کرامیت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت ذات الیهی نزد من و دستر از قهر
و برایشانی و دشمنی خوف و عداوت و السلام و مردم انهمون این کلمات دانستند که او با ما کیه هیچ
کره ترک خلافت خواهد کرد طایفه از خوارج یکدیگر گفتند که والله این شخص همچون چرخد کافور شد و با یکدیگر خشم
و غیظ و خلیق بر تیر رسید که قصد امیر المومنین حسن نم کرده و جاه بر تن مبارک او پاره رختند و بسط
که بران نشسته بود و بودند و اکثر کشتن که متفرق گشتند امیر المومنین حسن که مشاهده این حال نمود گفت لا حول
ولا قوة الا بالله و از گفتن این سخن پشیمان گشت و بایده ابو حنیفه دینوری خطور است که چون خبر شهادت
امیر المومنین علی علیه و بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن
این علی علیه السلام را ازین وقف یافت از کوفه پیروان آمد و عبد الله را و جرعت ساخت و بساط دایر رسید
اثر که راست عرب بر صحنه تا حوالی خویش ظاهر و لایع دید و بنابرین بنیاد خطبه کرده در ان ای آن گفت ایها اناس
بدانید که در سینه من بغض مسلم نیست و بشما نیز عین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب را از کتاب عرب
ترد پس کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم و بعضی لشکریان

که مذکور است و داشتند گفتند که الحسن کاظم ابن موسى قبلیه و طایفه باین اتفاق که مصلی و جامه های آنجناب
 عازت کردند و در از او دشمن مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده اند و کرد که قوم را پیچید
 و غداران کجا اند و آن دو قبیل بخیل و حمایت امیر المومنین حسن پرداختند و قوم را از وی باز میداشتند و او را
 بهرین روان شد و در آشی راه شخصی از حوارج که او را جراح بن قبضه کردی میگفتند آنها فرصت نموده بران
 امیر المومنین حسن زخمی زد و عبدالعزیز مفضل و عبداللہ بن طیبان آن ملعون را کشتند و آنجناب بخورد و نالان قصر
 این یاران نزول فرمود و چون جراحان بمعالجه زخم مشغول نموندند تا ثغایف و درین شام عاویہ بانا رسید
 قیس بن سعد بن عبادہ را که اقبل امیر المومنین حسن در آن موضع بود محاصره کرد و عبدالعزیز عامر بخدایان نزدیک شد
 بود امام حسن بر عزم جنگ او را آن موضع پیرون آمد و چون تلافی فریقین روی نمود عبدالعزیز عامر فریاد آورد که اهل
 عراق من مقدمه میاید و عرض من محاربه نیست و معاویہ با جماعتی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام در ایام
 یعنی حسن برسانید و بگویند که عبداللہ ترا بخدا سوگند میدهم که دست از محاربه باز داری و در ملک نفس خویش و این
 جماعت که با تو اند نمازی بسپارد چون سخن عبداللہ شنیدند و بهر اسب برضای ایشان مستو گشتند دست زکار
 زار برداشتند و امیر المومنین حسن را رحمت نموده بهرین درآمد و این عامر متعاقب رسیده بجا هر شهرت می نمود
 و چون امام دوم علیه السلام ضعف صاحب خود مشاهده فرمود عبدالعزیز عامر پیغام فرستاد که من ترک خلاف نمی گفتم
 زمام اختیار در کف معاویہ می نهم اما مشروط باین شرط است ابوحنیفه دینوری گوید شرط این که معاویہ اگر بکشد از اهل عراق
 و قاتلان و شیعیان امیر المومنین علی داشته باشد انتقام نکشد و اسود و امر از در امان بوده و هیچکس را مؤاخذه نکند
 و قراج اشوار را هر ساله باین خواب سلم دارد و مبلغ دو هزار هزار درم سال بسال بامیر المومنین حسن ۴۰ رسد و عطا
 و عطای بی شتم را باین پست خویش تعضیل و ترجیح کند و بعضی از تواریخ مسطور است که شرط این بود که پنج هزار
 هزار هزار درم از پست المال که در کوفه موجود بود بامیر المومنین حسن عقیلم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و قراج
 فداده را بحد فاسد بحدینه دست نداشت ۴۰ در مهلت خود صرف کند و فریاد نماید بامیر المومنین علی یا عتبت کند
 گویند که معاویہ علی لعنه جمع مشروط را قبول نمود اما سبب امیر المومنین علی را گفت که در مجلسی که حسن پیش
 امیر المومنین را سبب نکند ابوحنیفه گوید که چون ابن عامر خبر عطا معاویہ فرستاد معاویہ جمیع ملت است امیر المومنین

حسن را بخت مقرر داشته و در آن باب بخت خویش و بخت نوشت و بخت نمود هر که در میان مغفلت یاد کرد که خلاف
آن کند و فرمود که تا زمانی که شام اسامی خویش را بر آن کاغذ نوشتند و آن عهد نامه را بعد از ظهر عامر فرستاد و حسن را
بعین وقت در داده مکتوبی بعدین قیس نوشت ^{صاف} حضرت امیرالمومنین و معاویه صلوات الله علیه باید که از سر مناعت در گذرد
و امر حکومت را بگوید که در آن زمان امیرالمومنین حسن را بعین صورت واقعه را با معاویه سپاه بفرستد
که ده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی نام بر قتال با ورت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان شهر
شوق دوم اختیار کردند و قیس بیان مراد خود نمود و در بعضی از روایات آمده که امیرالمومنین حسن عدو عمر آن کرد که بسیار
محاربه در نورد و و عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهر زاده معاویه بود در سالت نزد او فرستاده پیغام داد
که اگر بمقتضای کتاب خدا و تعال و سنت رسول او باز در ستان عمل خواهی نمود مردم بجان و مال از تو این چنین
خواهند بود و مقتضای امر و نهی عالمی را تا تو میگذاری و الا تعدد و وسیع امکان در دفع تو خواهیم کوشید حتی یک کلمه ایست و هو
خیر المومنین و معاویه ازین سبب که گفت که پنج زبان حسن گذشته قبول کردم اگر مکتوب دیگر دارد و از این روایت
باجای مقرر کرد ام عبد الله گفت که حسن میگوید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن
که است عبد الله جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از منی از تحال غایبی امر را دست متعلق با و باشد دیگر نگردد
حکومت خویش را سال پانصد هزار درهم از بیت المال با و دهی دیگر آنکه خراج در اب جود فارس را سال بسال بوی
رسانی معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتقات او با جایت مقرر کرد ایندم و بعد از آن و بعد از آن کاغذ بنفید را
بر کرده بعد از او داد و گفت این محیفه محوتم را نزد حسن ببر و بگو که معاویه میگوید که نشان اضعاف متعاقب تو درین ص
منت برین کاغذ اکنون غرض آنست که شرط چند برین محیفه نویسی که آن مطوع برین باشد از من و معاویه
توباس و شهادت جمعی را میخواست باید که باین تعذیه مقرر کرد و عبد الله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از ایشان
قریش را بمذاققت از آن فرمود و آنجا رفت چون بخدمت امیرالمومنین رسیدند صورت واقعه را معروف داشتند
حسن گفت که آنچه معاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلّق پذیرد و نیکو نبوده زیرا که امیرالمومنین بان میفرست
و اگر بونی امر و از آن در نمیکشتم و خراج در آن را نیز نمیخواهم و مکتب معاویه را مبذول میدارم آنکه چه خبر
فرمود که صلوات الله علیه باین سیاق بنویس که این مصالحت است میان حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و معاویه

بن ابل میغان و بان قرار با او صلح میکنند و مخافت را بوی میگذارد و چون وفات معاویه نزدیک شد همچو کسی را
حکومت نصب کند و مهم را بدست راجع الیه بطوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را جلیس سازند و شرط
دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او این بپاشند و با کافه خلق بمواسش بر وجه احسن کنند و شرط سیم آنکه تخصیص
و متعلقان و مقصدیان علی ابن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و هیچ نوع باجماعت تعرضی نرساند
بر خجسته که پذیرفت و معاویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شرط و وفای کند
و پیرامون مکر و مکیه کند و در باره حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علیه بدی نیندیشد و دیگر را نفرمایند که با
و متعلقان ایشان مضر می رسد و این طبقه و قطری را اقطار دنیا که قوتل نماید از اسارت او و کاستن کان او محروم
و محفوظ باشند و بر خجسته که گرفت عبدالله عارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه فلان و فلان را و چون بانی مصالحه
استحکام یافته انجیر بقیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی علیه السلام بر چنین امری اتمام
نمود شما جنگ کنید بی مقتدایا بر پیمت به خلافت اقدام نماید شما اصحاب گفتند که ما بیایکت با فلان است و او سر
ازان میداریم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف شود و اهل و عیال ما ضایع گردند بنین و روایت بقیس بن علی
از موضع که بود چون آمده متوجه کوفه شد و در اینجا بخدمت حسن عا استعجاب یافت و هم دران دور و رساویر با شک
شام بکوفه رسید و امیر المومنین حسن علیه السلام تا با و پیوست کند و انتخاب با و با خبر فرستاد که پیوست من با تو توفیق
دست دهد که عامر خلیق از نو در امان باشد معاویه جواب داد که کافرا را از من بین اند مگر بقیس بن سعد عباد که او را از من
بسیج و جوامان نیست حسن عا پیغام فرستاد که اگر طالب پیوست منی باید که او نیز از تو این من و مطین باشد چون
این سخن معاویه رسید بقیس را امان داده امیر المومنین حسن عا مجلس معاویه رفت با او پیوست کرد و لقبوله
معاویه گفت که حسین عا را طلب دار تا او نیز پیوست کند و کسی را طلب او فرستاد امیر المومنین حسین عا با نموده
بمجلس معاویه نیاورد حسن گفت ای معاویه حسین را بر پیوست اگر اهل مکن که پیش او قتل بر پیوست تو ترجیح دارد و او را
نقوان گشت تا اهل بیت ویرانگشتند و اهل بیت او را نکشتند و او را بقتل نیاوردند و این مهم بدو دراز
انجامد معاویه چون این سخن شنید از سر پیوست امام مظلوم در گذشت و روایت آنکه چون امیر المومنین حسین از پیوست
معاویه صراحت زد امیر المومنین حسن عا او را زجر و تکلیف کرد تا بر مایه است اقدام نمود و شیعیان را روایت را مستم دارند

گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به پست خویش بکلیف کرده امتناع نمود و امیر المومنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو
با معاویه پیوست که من مصلحت دین است و قیس عذر را گفته حسن عذر آن را بایب مبالغه و المانع نمود و قیس طوعا و کرها
نزد معاویه رفت با وی پیوست که معاویه گفت ای قیس من نخواستیم که این کار بمن رسد و تو زنده به پستی قیس گفت
من هم اراده آن نداشتیم که زنده باشیم و تو حکومت کنی حصار مجلس در آن گین فتنه گشاید و امرت جانین
نایب گشت و چون زمان صل و عقد میامد ای باب السلام در قبضه اقتدار عالم شام آمد عمر و عاص معاویه گویند که حرج
بگوید که بر من خبر رود و وقتی از آن غل خویش و خلافت تو بیا کاند و چنان نمود که حسن را داد و خلیفه عاجز خواهد آمد
و مردم را معلوم خواهد گشت که او ایضا حجت این هم خلیفه نمود معاویه گفت این امر عیاج این من نیست عجز گشت
با معاویه او را بکلیف می باید که معاویه را امیر المومنین حسن التماس اجمع نمود و انتخاب بر بالای منبر را بد و بعد
از خمد و شانی باری سبحی و صلوات بود و بر مدح طیف علی بن الصلوته و شتم و انما گفت ای قوم خدای عز و علا بد را بشمار
هدایت داد و با خبر از یحیی بن خوی نگاه داشت و شمارا هر آینه نرسد نرسد یکسید که این امر را بغیر اهل آن و ادم و یحیی
حق را در غیر موضعش ندادم اما قاصد من در تفسیر صلاح حال امت بود و ان شاء الله تعالی قال البقی علیه و آله و ان ادم
تغلبه فتنه و لکن و متاع الحی و چون سخن برین رسید و بظن تشده گفت بر است ای ابو حمزه فروز گ
و چون طلاق تان و صفات پان امیر المومنین حسن بخت طهر یافت عمر بن العاص خلی گشت و معاویه را در آن
التماس شیان شده که عمر و عاص در غیر مجلس بود آن و بعد از وقوع مصالح امیر المومنین حسن ابیایع و کوشیایع نجیب
مدینه منتظر رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بر وایت رفت خلافت حسن شش ماه بود و درین احوال معاویه
الخلافت بعد از یحیی شش ماه سینه به بکنان اضع و لایح گشت چه زمان اتفاق در بعد پیست و نه سال و نیم بود و در
بخت خلافت معاویه بنی صواد آن و سه ساله علیه در شان امیر المومنین حسن و عمر نمود بود که این پسر سید است
و الخیر حضرت یزید است و معاویه را وسطا و میان دو کوه عظیم از نسل انان اصلاح کند ظاهر و بهرست فتن است که اول
کسی که امیر المومنین حسن بنابر مصالح معاویه پیوست و ملاطمت کرده او را بر ما شترت عرب تفریق نمود و حرجن عدی
و یحیی بن یحیی که حرج چون بخت خلافت نمود گفت ای پسر رسول خدای یکشام من پیش این پسر هم که تان
زمانه دیدم که تو را زمره اهل بیرون آورده و رفرت را بام جور داخل کرد و ایندی و معاویه را وسطا و حرجت تو

چنین عایت که سعاد و انساوک سینمو ویم گذاشته روی بادی غوایت که مدتها از ان گریزان بودیم و بصفت فزوده
 خوشی که لایق بحال و مناسب ما بنود گرفتار کشیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین بویم و این سخن بر طبع
 امیر المومنین و شوار آمده گفت ای چهر بنایان مسند ریاست ما معاویه سلم هشتم کطابع اکثر مردم خود را لایق
 بصلح دیدیم و چون انرا گرامیت عرب بر بشره اینجا هست مشا به که مردم گفتیم چگونه ایشان را برای که از ان گریزان
 باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش بفر خود را از رقه حکومت و سلطنت بیرون آوردیم و امر
 عرب را بر روز دیگر که هشتم قل الله کل یوم هوبه شان و چون چهر بنایان را از امیر المومنین مایس روی
 نمود بر افتت عید بن عمر و زود امیر المومنین حسین عارف و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله و بر غر و قیل بر گزین
 فرمودید و بنابر افعال شما که اکنون در مقام طاعت ایستادیم بودیم بعین ابوی که گرفتار کشیم مطوع و
 گزین باز و صلح و ابراکتی و شیعه خود را از خوف جمع سازی و مادم و مطیع و فرمان بردار و مقدر شد که از ان بای
 شمشیر آید و مار از زانها برون شد و متابعان او بر آیم امیر المومنین حسین ما جواب داد که ما معاویه محبت کردیم و عهد
 چنان در میان آوردیم و در غصب مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام نمود و ایشان هر دو طول و محزون کشیدند
 و تحمل و مشا خود سازند علی بن بشیر همدانی گوید که من و صفیان بن لیل انهم بای بوس امیر المومنین حسین معاویه بنی فزیم
 بحاصل او را دیدیم مستب بن یحیی و عبد الله بن ذراک التیمی و سراج بن مالک ششمی را نزد او یافتیم من روی امیر المومنین
 حسین آورد که گفتیم السلام علیک یا ذل المومنین گفت و علیک السلام بنشین که من ذل المومنین نیستم ولیکن
 عزیز کننده ایشانم زیرا که عرض من از مصاط که معاویه کردم آن بود که خود شما بجز نکرده و چون اهل اصحاب خود را قیام
 دیدیم یقین داشتیم که اگر صلح کنیم هیچ شیهه من در غرقت آیند و بخدا سوگند که اگر با جان استیجاب بکند معاویه میزیتیم
 عاقبت این امر را معاویه بنی فزیم ایست نمود علی بن بشیر گوید که چون این سخن از حسن شنیدیم از مجلس او بر
 آمده بخانه زمین رفیقیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیر المومنین حسین عه گفت که سخن او مع موافق
 حق و مطابق حقیقت و ذات این مرد یعنی معاویه در قید حیاست چاره جز این نیست که هر کس در خان خود نشیند و
 که چون امیر المومنین حسین معاویه را در محض با او خطاب کرد یا معاویه و جی المومنین انجاب فرمود که مرا سوت
 مکن که بر رسول صلی و آله گفتوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب میکرد بر می آمدند و این صورت بر طبع

گران آمد سرور انا اعطيتك الكوش نازل گشت و درین سال اعیان سزا دهی واریعین خواج با هم گفتند
 که کردی بر بعضی شکی داشتیم که اوست یانی اکنون در جوار بکله در جواب عرب معاویه سرت رویست و بعد
 از تقدیم مشورت بشخص کس برادر خویش فروزه بن نوح بن اهل تنجی بخدا آمد معاویه این صورت برخاسته با ابر
 لمونین حسن نیام فرستاد و است بر عرب انطاکیه معرف کرد که امیر المومنین حسن جواب داد که تا جنگ نیاید
 کردی فلک ما اقدام نباید نمود چنانچه بره و شست دامن از دست خلافت در جدم و اگر امیر عرب بودی سخت
 با من و یغوی می یابا که من قید باعتقاد نباید پرده خت و شیخ خود را در مملکت نباید انداخت و شیخ خود را کج عزالت
 پسندید باطحا صحت در نوردیده ام و که و است امیر المومنین حسن عا و شهادت او در بعضی از روایات
 آمده که یکی از شرط اصحاب آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امیر المومنین حسن نباشد چون چند کافیه
 صلیک داشت و معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که زید بن علی بن ابی طالب را ولی عهد کرد و معاویه و شهادت او را قبول
 و تحقیق میداشت که این تفرقه با وجود امیر المومنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع اغراض شهادت مبارزه
 آورده تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را که طایفه رسول خدا بود بکینه فرستاد و منیل زهر الواصح را که دایره گفت
 که این منیل را بجایه دود حسن بخت اشق بن قیس رسان و با وی بکون که اگر کتب بعد از شهادت و جود حسن
 باین منیل یک سازی و او بعالم آفرست انقال کند معاویه پنجاه هزار دینم تو ده ترا در سلک زواج بزند گفتند
 و مروان بفرموده معاویه بمیدارنت و جده را بفریفت و بموجب مذکور نمود و زهر اندام و اعضا حسن عسرت
 کرد و بفرادیس جهان فرارید و چون واقعه قایم روی نمود معاویه پنجاه هزار دینم بجده داد و او با پسر خود زید گفت
 بنا بر وعده که واقع شد می باید که گفت اشق در قید کناج آوری زید در جواب گفت که جده بفرزند رسول و فاکر داد
 چه جز و نیکی توقع توان داشت و که دار بخت و مصاحبت می باشد صحبت کتی که تنها کند
 با فاکر کرد با کند طایفه که گفت که آنچیز ب شربت مسموم دادند و که وی کویند مرضی بروی عارض شده و چهل روز
 بیمار و است و یافت در تاریخ حافظ را و مذکور است که از امیر المومنین حسن روایت کنند که در ایام مرضی گفت فیض
 اللهم شریک و هذا کلمه جناب ولایت انما خود بهی با رسا کس سره که از امیر المومنین حسن عمار در فضل الخطاب
 باین عبارت اذ فرمود که ما حسن بن علی علیها السلام را مصلحت وی جزوی بکویم مراور شش بار زهر دادند پنج

بدزدی کا ذکر دہ بار ششم کا کرد و حسین بن علی علیہ السلام بیان وی و گفت یا ہذا ذکر دانی کہ ترا زہد داده است
 مرا فرمودہ تا اگر گاہی بدست دخی کہ تم گفت یا ہذا زہد علی علیہ السلام فرمود و مادر مافط علیہ السلام فرمود و جہا مصطفیٰ علیہ السلام
 و آلہ وسلم غرض بود و جہا ہدیہ رضی اللہ عنہما فرمودہ تا ہل بیت و غیر نیاید اگر بقیت خدا عزوجل میاید مرا زہد
 تا آنکس کہ مرا زہد دادہ بکن بخشہ بیشتر در زوم مردی آمد و حسن بن علی بن ابی طالب بخورد گفت مراد و ہر زہد ہم و ہم
 حسن بن علی فرمود تا او را دہ ہزار دینار و ہزار دینار مردی چون رفت و گفتش یا تاناں خوری و گفتند یا بن رسول اللہ
 دہ ہزار دینار بخشیدی و گفتش یا تاناں بخوری گفت یا تاناں خوری کہ کہ جہا رضی اللہ عنہما کہ سلم برستی فرستادہ
 کہ اگر کن روز دہستم کسی بایہ گفت کہ بیان خوری خدا نسی کلاہ افاض اللہ علیہ ثابیت الغفران کہ نیک کہ امیر
 المومنین حسین و رایام تحت بخوابد کہ دیدستانی او قل هو الله احد مکتوب بود و این رویا بابت مستتر
 گشت و چون این سخن سماع حسین السید گشت تو فاما جملہ از عربن اسحق روایت کردہ اند کہ گفت
 من و رفیق بیدار است امیر المومنین حسین رفتیم و چون زہد نوشتیم شنیدیم کہ شخصی با او میگفت کہ بر سر این حال من
 و آنکس جواب داد کہ خدای تعالی اعانت با ہذا تو تیرسم بار دیگر بیان مرد گفت کہ بر سر این حال من پیش از آنکہ علی
 پرستش نماد و شخصی بہان جواب گشت بعد از آن من گفت پارہا بخیر من افتادہ است و چند نوبت مرا زہد دادند
 و این نوبت نوع دیگر است غیر کہ یک روز دیگر کہ خدمت او رسیدم حسین با خود دیدم کہ بر بالین او نشست و گفت
 کہ ای برادر این فعل منبت تو از کہ صادر شدہ است و گمان تو بکین حسن عافرمود کہ یا تو بگویم بر قتل او اقدام
 نمایی جواب داد کہ ای امیر المومنین حسین گفت کہ اگر کان من نہایت با لکس مطابق واقع است شدت نکال کمال
 ضلال او از حد پیش خواهد بود و اگر مطابق واقع باشد حیث باشد کہ چکن ہی کشتہ شود گفت کہ امیر المومنین حسین
 گفت کہ چون من بپریم مرا زہد جہا یعنی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و حق کن بشرطی کہ خوف خون ریختن نباشد و کہ
 مخالفت چنین وقت بودہ و رفیق عزقہ مدفون کردان و چون حسین رضی اللہ عنہ و وفات یافت امیر المومنین حسین با خود
 سلاح پوششیدہ و ہم آن داشت کہ مردم بکندارند کہ ہار و زور کار او را زہد رسول حق کشند و ابو ہریرہ با وی
 گفت کہ بجزا مگوئید میدم ترا کہ وصیت حسین رضی اللہ عنہ بکنداری کہ این قوم ویرا در حجرہ حضرت رسالت نخواہند گذاشت
 کہ دفن نمایند و وصیت از نصیحت بازداشت تا امیر المومنین حسین جنازہ را غرض بقیع برد و قریب بوضعی کہ مادر

امیر المومنین علی فاطمیت اسد بن اشتم مد فون بود بجانش سپرده و بعضی روایات من که جهت امیر المومنین
قبری نزدیک قبر حضرت سالت علیه السلام کند و جنازه انجا بربست قبر برده نهاد و قبل از دفن عایشه
لغته الله علیها را بمعنی و قوف یافت و بر استری سوار شده با نوضه رفت و بنفع مشغول گشت شیعه را بگویند
علی عابدیاد و غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی برشته نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه
غیر و غیره علیه و آله و سلم مناعت آغاز نمی و نگذاری که او را دفن کنند و چند آنکه سعی نمودند مفید نیفتاد
مردم بد و فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بخانه رسید نگاه حسین بنا بر وصیتی که
نموده گشت جنازه بکوهستان بقیع برد و قوی که ام العاص عایشه علیها السلام بومیت حسن بن علی رضی الله عنه داد اما سعد
بن العاص که والی مدینه بود و طایفه اشکینا بمنع پیش آمده صاحب استغنی گوید که در آن زمان حکومت مدینه تعلق
بمروان می داشت و او نگذاشت که حسن را بگریزیش موافقت کند و او نیز در تاراج خویش شریک
نا پسندیده بمروان نسبت کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امیر المومنین حسن بعد رسید بنی عباس
در دمشق بود چون انتخاب بحس بود و بدینشت معاویه گفت که یا ابی العباس شنیدی که حسن بن علی ملک ملک
افتخار کرده است و لغت حیات را بقدر بعضی از واح سپرده عباس رضی الله عنه گفت أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا لِكُلِّ رَجُلٍ
و چون دانست که غرض معاویه از طمانتت بود گفت ای معاویه حفره که از برای تو معطر شده بمرکب حق رسد و نخوا
گشت و تو در عالم مسند کافری باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بعد علیه و آله و سلم بعصیتی که ازین غفیر بوده
کرفر شده ایم خدای عز و علا ما را از ان مصایب فرجی روزی کن و این سخن گفت و برخواست معاویه گفت
من بجز خویش عاقلتر و حاضر جواب تر از بن عباس کی نیوده ام گفت که امیر المومنین حسن بر سبیل تعاقب ان
میخواست و طلاق میداد و از خجده امیر المومنین علی با مردم می گفت که در حق ان خود را با پدر من تزویج کنید که مطلق
و طلاق است اما انکار و نسوان تزویج او عاریت می نمودند و بواضا آنکه بِعَمَلِ طَهْرٍ رَسِيدَهُ بود که چشم و چراغ
دو دمان بعد منافصلات الرحمن علیه در ایام طفولیت امیر المومنین صبح بر بسیار بر نافرمانی و نیزه لاجرم
دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسیده تا آنکه دوش و نفع بر اندام انجماعت رسد و رسد
موصی بر ویت جاری شده است که رسول الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که در دجانب اهل بهشت

نظر کن که در حسن بن علی نظر کن این زبیر کو بیک در زمانی که رسول الله علیه و آله وسلم در مسجد بود حسن بر پشت
 مبارک او برآمد و رسول صلی الله علیه و آله او را از پشت خود دو زکمره نایاب خیاره فرو داد و در آخر آمده که حضرت مقدس
 بنوی صلوات الله وسلامه علیه در شان حسن فرموده که اللهم انی احببه و احب من یحبه یعنی ای خدای
 من ای پستش من او را دوست میدارم و هر که او را دوست من ویرا دوست میدارم فضل و منافایم بر من است
 زیاده آنست که این اوراق کجایش آنها داشته باشد و بر چند تنی که صاحب ترجمه مستحق ایراد کرده اختصار نموده
 می آید و آن ابیات اینست شعر اگر عری بیاریم سخن را نفا نفا گفت من حسن را حسن سخن بگویم که چون در عدل
 سزا و صف خلقی حسن نیست سخن که بگوید از چرخ اخضر منونا از قدر او باشد فروتر سخن زانکه بعلین بسام
 رسانیدن بقدرش که تو نام کاش که چرخ زماست ظاهر زبان ما ز وصف او است قاصد دیک که او چو ش زبیر است
 نظیر او اگر جویند حسین است در ربع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المومنین حسن چهل هفت سال
 و چهار ماه بود روز شنبه چهارم شعبان سده رابعه من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه بیستم ماه مذکور
 گفته اند و بعضی پنجم مذکور شده که شده و زمان حمل او شش ماه بوده و هیچ فرزندی غیر از وی و همچنین نیکر یا علی
 شش ماه بر زمین نیامده و او عذر نسبی باها بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم مشاجرت در شرف گوید که میان ولادت
 حسن و عمو علقم فاطمه حسین ع پنجاه روز بوده و چون میر المومنین حسین ع مستغله شد فاطمه علیها السلام او را پیش خود
 عید الله وسلم آورد و رسول قره العین خود را حسین نام کرده از برای وی کشتی حقیقه کرده و ایست از ام الحارث
 که گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم گفتم که یا رسول الله خوابی مومن که به دام و از مهابت آن رسیدم
 فرمود که چه دیدی بگو عرض کردم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من نهاده فرمود که نیک دیدی فاطمه بری آورد
 در کن تو باشد بعد از آن حسین مستغله شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه و آله نهادم
 تاگاه دیدم که اشک از چشم مبارک اخضر صروان شد گفتم چه و مادرم فدای تو یا دیار رسول صلی الله علیه و آله سبب گریه چیست فرمود
 که چهره مادر و غیره را که امت من نموده است که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورده از بیت او و در بعضی روایات
 آمده که اسما بنت عیس گفت که چون از مولد حسن خاک ل منقش شد حسین مستغله شد و رسول عذر تجیزه و اسلم

فرمود که ای ساسا پسر مایا بن او را در غنچه سفید مجیده نزد حضرت صاعقه و آل و سلم بدم رسول خدا در گوش راست
وی اذان گفت و در گوش چپ وی اقامت گفت انگاه او را در کنار خویش نهاد و بگریست گفتم فداک ابی و اقی
سبب کردی تو حجت یا رسول الله رسول خدا علیه و آل و سلم فرمود که از حال این پسر بگویم گفت این پسر کنونی
شده و هنوز امری عارض نشده که موجب بگریه چه باشد فرمود که ای ساسا تقبله فئة الباعية موت
لا ینالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را از خیال خبر دهی در نیوقت که قریب العید بود اقامت
روایت از امام السجده گفت رسول الله علیه و آل و سلم شبی از حجره مایون من رفعت بعد از زمانی دیر بیدار
حال و خاک اود و چیزی درست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت فرمود که مرا مشبب بعضی بر نهاده
که از اگر بیدار خواند و مکان مثل حسین و محل قتل جاعت از او لاد و اهل بیت را بمن نمودند و من خونهای ایشان را
بر چیدم و اینست در دست من انگاه دست مبارک بشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه که این مبدل
بخون تازه گردد بدو ابرام حسین ع را بکش و بچوب فرموده از از وی بستانم و چون در آن نظر کردم مانند خاک
سرخ بود و در قاره اش کرده سرفار و ره را حکم ساختم و چون حسین ع غایت کوفه خود روز و شب در قاره
نظر میکردم و در صبح روز دهم محرم که حسین ع در آن روز قبل آمد در قاره نگاه کردم اشک بآل خود بود و چون
آخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه شده بود و از روزی پیش که در آن اهل بیت نشوند و شهادت میکنند
خو اموش گشتم و بعد از آن که فرضی خبر آمد که حسین ع با اهل بیت در آن روز بعد شهادت فایز گشته پس منقول
که رسول خدا علیه و آل و سلم روزی حسین ع را بر آن راست خود نشاند بود فرزند صلی خود را ابراهیم بر آن
و در این جبرئیل عا نازل گشته گفت خدای تعالی این مرد را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد گشت و اکنون
تو یکی را خیر رفقای اخضر گفت اگر حسین ع وفات یابد از مفارقت او هم جان من هم بسوزد و هم جان
علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کنم بیشتر الم بر جان من بیشتر من ترک ابراهیم اختیار کردم و بعد از آن اتفاق روز
ابراهیم وفات یافت و هرگاه که حسین ع نزد پیغمبر خدا علیه و آل و سلم آمدی او را بوس دادی و گفتی اهل و عترت
من فدیته ای ابراهیم که امجد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کرد گفت من دیدم که جبرئیل علی آمد و فرمود
از طایفه با او بودند و با ما کشیده از غایت اندوه و وفات حسین ع میگریستند و جبرئیل علیه و آله از تربت حسین

اندر هر روز از این خبر

و داشت و از آن بعلی علی و آل و سلم داد و از آن خاک بوی مشک بستم بر سر سید و با نخلت خواب کرد
 که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از طاعین در زمین که بلا او را شربت شهادت خواهد
 چنانید رسول صاعید و آل و سلم گفت ای جبرئیل قوی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکش و فلاح یابند جبرئیل گفت
 نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی در دلهای ایشان اختلاف بدید آرد شریل بن عون گوید که فرشته موکل
 بجار بود و بیای اعظم آمده و با منای خود که با منی صعب کرده و گفت ای اهل دنیا جا را نداده و غم پوشید بر فرزند
 محمد مصطفی صاعید و آل و سلم که او را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صاعید و آل آمده گفت ای حبیب خدای تو قوم بر روی
 زمین با هم جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند زاده ترا در کربلا قتل خواهند
 رسید و این خاک از تربت فرزندت آنگاه قطعه خاک از زمین که با نخلت رست پناه داد و رسول انکار
 بنمود و بگریست و بر قاتل امیر المومنین حسین عافیت کرد و انکار کرد که با هم ستم نموده و او را از کیفیت قتل حسین عافیت
 داد و فرمود که این قطعه خاک را نگاه دار و هر وقت درین نظر میکنی چون بر منی که این خاک و خون تازه کشته باشند با کلاه
 فرزند من حسین نزد یک آمده است روایت کنند که چون یکسال از حسین عافیت گذشت و او زاده فرشته بصورت
 محققه نزد حضرت رسالت پناه آمده گفت که ای محمد صاعید و آل و سلم که با منی رسید و با نخلت از ثواب دهند
 که با منی دهند و کشته او را آفتدار کنه باشد که قاتل با منی را مسود و اوراق گوید که در قتل امیر المومنین حسین عافیت بسیار
 بی نهایت نظر رسیده و در کجی آنها موجب تطویل میشود اکنون بگریختن چنان که در باب سبطین علیهما السلام وارد شده
 ان تقامیر و عین غزوان رضی الله عنهما و ابنتی که رسول صاعید و آل و سلم غار میگرد و حسن حسین علیهما السلام آمده
 بر پشت انخلت نشسته و انخلت هر دو را در کتف خود داشته که ای اینرا بفرمید و گاهی از قوم گفتند یا رسول الله
 این ترا دوست میدارند و قتل خود را بگریختن چگونه در میان خود را از دنیا دوست نداری و ستمان
 فارسی رضی الله عنه گوید که رسول الله صاعید و آل و سلم فرمود که الحسن و حسین اینی من احبهما احبني ومن احب
 احب الله ادخلوا الجنة والبعضهما البعض ومن ابغضني ابغض الله ومن ابغض الله ادخلوا النار یعنی من و حسین و هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته
 بود او را خدا دوست دارد و هر که خدا دوست دارد حق غرض خدا او را در بهشت در آرد و هر که من و حسین را دشمنی

[illegible]

وشتاد و هشت و دو نفر از جرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرده حضرت معصمه امیر المومنین شایسته
بقعه العین حسین عمار و دو دیگر را که مسئله یکسان نبود بود بجهان انبی که از راهی داشت تا بجهان است از کجای هر امام
زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و انجنا برادر و الثقیات بجهت آن می گفتند که از کثرت عبادت و سوا
سجود او مانند را تو می شناسی شده درشت شده بود که تا زمان وفات امام زین العابدین هر شب از روی هر کس
تا زکاردی و در جن نهادن امیر المومنین علی عم دوساله بود و را قو که الا پست و دوساله و او از اعیان سادات
اهل بیت و عظام تابعین است طایفه از اهل بیت مثل سعد بن السید بن عجم از وی روایت کرده اند آیات علامات
شرف بزرگوار او از غیر تعدادی بره نیست و از نسب بدین غیر تکلم هم الا سودا است چنانچه در روایت است که هر چه خیر و بر
العابدین در کمال شرف و بخت گشته در باب امامت سخن می گفتند می خندیدند گفت کمین با منست مرا و از سرم زیاده
صعب علی ابن بطالم سلاح رسول را بمن بیاور امام زین العابدین گفت ای عجم با منست هر که حجر الاسود کوافیه
خیف وقت و امام زمان اوست و قرار بچند واقعت در عین العابدین گفت ای عجم تو در سوال قدیم نهی و از حق
قادر مختار مسلت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت نماید و چون محمد بن حنفیه دست بجای آورد
و از حجر الاسود سوال کرده مسیح جواب نشد باین العابدین گفت تو نیز همین سخن گفتی امام زین العابدین بعد از فراغ
از مناجات گفت ای حجر حق تعالی که مواثیق انبیا و وصیاء را در تو نهاده است و مرا برین کرمست مشرف ساختی
که خبری ما را بر زبان عمری فصیح که و می و امام بعد از حسین بن علی گفت چنان امام زین العابدین عین سخن
منک در حرکت آمد چنانکه نزدیک بان شد که از مکان خویش بیرون نهد حضرت که در محراب او را در سخن آورده
گفت بحق تعالی سزاوار پرستش تحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی این الطین رسیده است تا امام
اوست و محمد حنفیه که این سخن خیریت به خود با منست زین العابدین عا قایل گشت و ز زهری بر کمره انداخته است
گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین ابیفران عبد الملک مروان علی بر کدن و بن برکان بر پای نهاده در فلان
جایی محسوس گردانیده و اهل حفظ و حراست بجهت آنکه او را از آن بلده طیبه بیرون برند من می فغان آورفته
دستوی خواستم که با اولاد تو نموده شرط و دایج بجای آورم و تا بجاخت رخصت داده من بخیمه بآدم و او را
بخیال دیدم که برستم و کلمه ای کاش من بجای تو میسودم گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قیود عزت حرام

برگاه که من خواهم اینها دور میشود و بگوید که اگر بتو شباهه تو و من شباهت توام و اندوهی رسد عذاب خدای تعالی بر تو باشد که از آن
تأین بر تو آسان کرد و اندکاه دست پایی بخود را از غل و بند درایی در ده گشت ای نهی من در منزل پیش ما پنجمت بخوان
نخوانم رفت و چون از نهی پیرون رفتند و چهار روز ازین قفیل گذشت که ششگان او بشهر باز گشتند و هر خدایا
طلب کرد دنیا فتنه و بعضی از نکامیان او گفتند که مادر من زلی فرو داده و غب و غب شب پیداری نموده او را محافقت
مینمودم چون روز شد او را ندیدیم و زندای وی را دمی دیدیم نهی رحمت الله گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان
رفتم و در وی سخن آورده ارجاع علی بن الحسین را پرسیدم من آنچه از حالات او می دانستم گفتم عبد الملک گفت
که در همان اوان که کاشت شکان من را که کرده بود نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده که منم پیش از آنکه
فرمای قتل نکرد و پیرون رفت و بخدای سوگند که من از خوف و غیبت او نیز بر آمده بودم نهی گفت که هر که که بیاید
علی بن الحسین را که گری بگویی و گفتی وی زین العابدین است و انجالب اگر گشت عبادت تقب باین لقب شده بود
و زیاده بن رستم گفت که در مجلس جعفر بن محمد حاضر بودم که ذکر علی بن ابطالب کردند جعفر از حضرت راضی گشت که این
آن بود بعد از آن گفت پنج کس را از امت طاقت علی رسول ص علیه و آله نباشد و نبوده که علی را و اگر چه آنکس عمل
مردی کند که روی او در میان بهشت و در رخ برشته یعنی ثواب این امیدوار بود و تقب بآن رشتن گفت
امیر المومنین علی علیه السلام بزرگوار کرده از خالص مال خویش و بس او بغیر کرباسه نبوده و اگر استین جامه از سر گرفته
مبارکش در گذشتی آن زمان را بیامی و بیامی و بیامی کس از فرزندان و اهل بیت رسول ص علیه و آله و نقوی بامیر المومنین
علی علیه السلام شد بهمت ندانست که علی بن العابدین بن حسین علیهما السلام گویند که علی بن حسین و چون و نحو
زنگ او در گذشتی او می پرسیدند که چرا روی مبارک ترا در نجابت زرد می بینیم فرمود که هیچ میدانم که روی مبارک
خون و علا و غلظت و کبریا کی آدم و تو پنج خیمت بخیمت که دارم از سفیان عقیقه تقوی گفت علی علیه السلام
قصه کرد و چون هنگام احرام خواست که تمسک کند رنگ او زرد گشته ترزه بر اندام او افتاده و بیک گفت دست
نزد پرسیدند که چرا بیک میگوی فرمود از خوف آنکه من بیک گویم جواب لایک آید این سخن گویند که در آن
گفتند از بلیه چاره نیست چون یکبار زبان بیک گشت و بخود گشت مفت و ناقصا جمیع اکون حج و عواف بخدا
کم نشد ابو محمد بن حسن بن محمد علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت علی بن الحسین علیهما السلام باوی سفات بسیار

و او را معایب منسوب گردانید علی بن الحسین علیه السلام: او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام نمود و بعد از حرکت
 آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت: میخواهم که با من بیایید تا جواب آن مرد بگویم بعد قبول کردند و اما ندانیدیم
 کرده پیاده میرفت و میگفت الکاملین الحیظ والعاقین عن الناس الا یاریان این سخن داشتند که هیچ
 امری از انجذاب ظاهر نخواهد شد که موجب آزادی مودی باشد و چون بدر و ثانی آن مرد رسیدند که در آن ایام
 آن شخص بمطهریشان پیرون آمد تصور کرد که امام بحجت انتقام آمده زین العابدین عا گفت ای برادر درشت این ایچ
 گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار میکنم و دست در دامن توری و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای
 ترا بمرزاد و رتو عفو کند و مرد مودی این سخن را شنید و میان هر دو خیم او پیور داد و زبان به ثنا و او گشت
بل قلت فیک و انا حق شنید و باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان نزو و ترتم را بوی که یک آن
 شخص که از اولاد امیر المومنین حسن بود که آن مقامات امام زین العابدین الکثرین آن عهد و شخصی است و عثمان
 در کشت الفی و شواهد النبوة مذکور و غات انجذاب در روز شنبه در شان عشر محرم و شصت و شصت اتفاق افتاده و قتل
 سنده اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبدالملک بن مروان در کورستان یقین زو امیر المومنین حسن
 موفوق است که م تیمم حسن بن حسین علیه السلام ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسين
 در روز جمعه غره رجب و بعضی از ثلث صفر گفته اند در شان امام عبداللہ بنت امام المومنین حسن است و او باقی است
 و از دواغی متولد شده گفت او ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه بقر او در علمین توشیح وی در آن باین لقب
 ملتفت شد تا رونماقی وی نه چندان است که زبان قلم و زبان بیان بغیر و تحیر و ان وانی باشد میمون قوا و دوا
 سیکه از جعفر صادق ع و او را بنزد خویش محمد باقر عا گفت روزی پیش جابر بن عبداللہ انصاری در آلام و او مکتوف
 البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین علیه السلام گفت نزدیک
 ای پسر نه دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم گفت رسول مرا علیه و آله و آله و آله سلام
 میرساند گفتم ع و رحمة الله وبرکاته این صورت هر کوزه یا جابرویی کیفیت انحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت
 رسول ص علیه و آله و سلم بودم فرمود یا جابر لعنک بقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد
ابو علی بن الحسین یحب الله القدر و الله صفا قرأه من السلام یعنی ای جابر شد بد که توانایی

تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن حسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد و او را از من
 سلام رسان بعضی از آنکه اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این
 فرمود یوشنک ان یتقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له صحیح یفر علم الدین بقر فاذ القیه
فاقره منی سلاما بالجابین یعنی شاید که بانی تا بفرزند من که از نسل حسین ع باشد ملاقات کنی که او را حج گویند ع
 بخشاید و چون او را به پی از من سلام برسانی احمد بن محمد بن عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ای نشت حمده سپاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا قزو مردم بر من میگفتند که جابری
 میگوید واسم که شما ندارد و بر زبان میراند و جابری میگفت که بخدا سوگند که این پیوده نیست که از رسول خدای شما
 که روزی باین گفت انک ستدیرک رجلا منی اسمه ارجی و شمایلک شمایل لی یقر العلم بقرا ابوالیسر
 که خوف این گفت که روزی علاء بن رستم از راه رسوید و منو که آری رسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارث علوم جمیع
 انبیاء بود جواب داد که آری گفتیم که جمیع علوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم میراث است حضرت ربانی میراث پدر خویش
 یافتیم که تو برین تدریث را آن باشد که مرده بدعی شما نداده کرده و ناپیدا و ابرص از زحمت خویش تغایر و
 مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر میدهند آری باذن الله سبحی و تعالی بعد از آن باین گفت که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن
 چون نزدیک تر فرم دست مبارک بر چشم من نهاده گفت یا کافی بروی من فرو آورد چشم من پناست چنانکه گوی
 وارض و سعاد دیدم باز دست بروی من بآید چشم من بحال اصل گشته پناست چشم گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن
 الهی چشم ترا پنا سازم چنانکه دیدی و صاحب برضای است باشد و اگر خواهی چشم تو پناست باشد و صاحب بهشت آری
 گفتن آن میخوام که پذیرد و زانپا بایستم و صاحب بهشت دریم احمد بن محمد بن عیسی روایت کرد که مردم عبت آن کینه و عداوت
 می ورزند که اهل بیت رحیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جایی فرشتگان بجز فرود آمدن و حج از کلمات و است
 که ملای مردم بر ما عظیم است و از خلائق در پیشیم اگر ایشان را سخنانیم احباب نمیکند و اگر ترک ایشان میکردیم بفر
 راه بجای نمی برند و منو که ما خاندان علم خداوندیم و ما و ابا ان امر حقیق و خدای اسلام را با ما فتح کرد و با حقیم خواه
 نمود پس از اینا سوزید که با نمودای گفتاوت فرود آمد و یازد و آتی را بیا فرید که علم خدا کسی را نیست الا ما و اولادنا
 که ما را راست که سخن با دشوار باشد و مردم از آسان فهم نکند و احوال آن کنند که فرشته متعرب و یابی برل

یابند که گامی سخاوت دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را در آن دانسته و از بکالت است
 که بخدا سوگند که ما خازن خدایم در آسمان و زمین زبیر و نقره بیکدیگر تعلیم او خازنیم که علم حق ما دینیم شرح کالات قضا
 امام محمد باقر عجله علیجده باید و این مختصر احتمال آن نکند و وفات او عذر در سابع عشر و مایه روی نموده
 و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبرش را و در بقیع غرق راست قریب بقبر امیر المومنین حسن ع
~~در حدیث آمده است که~~ کینست او ابو عبدالله و لقبش شهسور وی صادق
 مادرش ام فروه بنت مخبر بن ابی بکر علیه اللوز ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سئله شش و شصت و شصت
 و قیل فی ثمانین و او از سادات اهل بیت و عظامی آن طایفه بوده و عالم معلوم ظاهر و باطن طایفه از ایشان است
 جدی از وی روایت میکند که چون یحیی بن سعید انصاری و سفیان بن عیینه و شیعی بن سعد الفطانی و غیره را به
 اسلامان رسانید و محبت قدر او اتفاق دارند بخاری رحمة الله در تاریخ خویش آورده که کلام لغوی در علم خود
 و تحقیق از وی حدیث کرده و شاکر او همان الصوفی کتابی تالیف کرده است معنی بر فراز و ورق مشتمل بر سوره
 آن بزرگوار علیهم السلام و منظوم بر پانصد رساله و عود در کتب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر عجله
 و بن مرتبه و نیکو صورت و صفاتی سر برت بوده و او را اشارات و قیوس است از علوم و مشهور است در میان
 مشایخ بقیه کلام و مسانت معنی و ویرا کتب معروف است و همان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان
 توری گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بی غفلت آن قیام نمایم شاید که بواسطه
 آن از غیالت الهی متفرغ گردم گفت ای سفیان در روغ کوی را روت نیست و مسود را راحت زوید و بی باز در ک
 و سیادت نه و ملوک و سلاطین را خویت فی کفتم ای فرزند رسول صد زیادت کن فرمود که فرزند خود را از امر
 حضرت اعلی باز دار تا عابد باشی و آنچه خداوند جل و جلاله لایق تو کند را حلی باش تا بصفت غنا متصف شوی و بر حسن
 مجاورت خلق اقدام کنی تا برینت مسلم گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا با تکلم کننده مبتلا گردی کفتم
 کفتم زیاده کن ای فرزند خدا و ای محقق دای و رهنمای فرمود که ای سفیان هر که غنی خواهد بی عشرت و حسین جوید
 بی سلطنت باید که پیر آن آید از ملت معصیت کفتم زیاده این میخواهم گفت مصحبت نمودن با هفتائین بد فرج
 از فاده سلامت و بجا است کردن بابی با کان مستلزم ثمت و طاعت و عدم محاسن است

ذمت روا نیست که روزی امام ناطق جعفر ص مائشته بود بر زمین و لب خویش و فقیر را جای داده و دانی
ایحال یکی از نوکران مجلس وی آمده اشق را در مقابل بنشاند و روحش توانگری آمد و باران داشت که بیخمت کلمات
شکایت آید و بیا که عاقر شود که ای فلان این فقران سرداران لشکر کشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی
که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش برانوی ادب بنشینند حکایت مشهور است و در تواریخ مذکور
که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربيع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را در فرکان و ربيع بوجوب فرموده عمل نموده
چون امام جعفر ص مجلس در آه منصور گفت خدای تعالی مرا بخشد اگر ترا گشتم تو بی کفایت در سلطنت من کنی حکمت
من میخواهد حق را گفت من قطعا شل این سخن نگفتم و هیچ خبر نماند این بخداست و اگر اشال این سخن را بسمع تو
رسیده از زبان دروغ گوئی رسیده است و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقف در بیوسف ظاهرند
عفو فرمود و ابوبابا مبتلا رختند و دست در عرقه الوشقی میر و شکایانی زد و سیاه را سلیمان سلطنت دادند
بر اسم شکر گذاری قیام نموده و ایشان پیغمبرند و نسبت تو با بنیامین منقول میشود و منصور گفت راست میگوئی و امام
بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند و او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسیده و
گفت که بستمخار و امر فریاد در روی من گوید و چون حکم اشخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن نسبت
از جعفر بن محمد الصادق تو خود شنیدی گفت آری گفت بر بخند سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز چون
که یا الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب قال الله اذک امام جعفر گفت که او را سوگند میدهم منصور که اگر چنین سخن
من با اشخص گفت برکت من بحول الله و قوه و التوکل علی الحق و قوه لقد فعلت کذا و الله جعفر
و آن دروغ گوی خست اندک استماع نموده آفر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بقیاد و بمرد منصور گفت تا پای و در
کشیده پیران بر در ربيع گفت انصاف بر رسیدم که چرا آن غماز را نکند شتی که سوگند بخدای خود و گفت نخواستم
که نام خدای برده و او را جلی و علامت بزرگی بیاو کند تا خدای با او حلم ورزد و بر عقوبت وی تاخت نماید و او را پانچ شتیدی کند
داوم تا امان و منتش نداده هم از ربيع حاجب منقول است که گفت از جعفر ص هر پرسیدم که در آلمان که پیش منصور آری
لب خودی چنانیدی و هر چند لب تو هر گشت یکبار و غضب او کم می شد جواب داد که دعای جدو جوسین بن علی علیه السلام
میخواندم که یا عذیب بعد شتیدی و یا عوفی عذکر ربی اخر شتی بعینک الذی لا تنام و اکنفی بیک لک

لایم را برنج گفت که این دعا را یاد کن و در جمیع شدید و سکاره که پیش آمدی خوانم برکت آن ملک مان مرا
 از آن بفرج آمدی و خلاصی از دانی داشت محرابی که سکنه که یکی از مرقبان منصور بود که روز پیش او جعفر منصور فرست
 و او را متفکر یا قلم پرسیدم که سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمیع کینه از علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدی
 ایشان را کشته ام کلام گفت آن کیست گفت جعفر بن محمد گفت که او مردیست بعبادت باری سخن و لغت مستغنی و ازین
 یافتن که زبان و طول گفت ای محمد من دانستم که تو بایست او اعتقاد داری و من سوخته خورده ام که بشب
 در نیام تا خاطر خود از مهم او فارغ نگردانم که ملک عظیم است و همان خطیفات ما خوانده گفت که چون جعفر بن
 محمد الصادق حاضر کرد و من دست بر سر خود نهادم تو او را بقتل رسان بعد از آن زمان داد تا نام جعفر را بخوانند
 و در وقت آمدن من ایو پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و شنیدم
 دیدم که در جنبش آمد چون گشتی که از کلام امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پا بر نه و لرزه بر اعضای او افت
 بآستین او عشتافت و باروی ویرا گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند رسول وای نور دیده و تو کیست
 آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که مرا در مخفی
 تا هرگاه که خاطر من بخواهد بخیار خود بیایم و چون حق مرا جعت نمود منصور جامه خواب طلبد شسته بخیار تن
 نماز را روی نوشتند چون بپوشید مرا زد یک خود دید که بر جای خود باقی تا من بعد از تعالی فوایت حال
 خویش را بگویم و بعد از آنکه نماز را اقامه کرد گفت در انوقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دای دیدم که دم خود باز کرد و فر
 من در آورده و یک لب او بر زمین و لب دیگر بر بالای قوس بود و زبان نصیح گفت که ان الله قد یعنی و کما
 ان اسفلک و دارک ان احدثت فی ابی عبد الله حدیثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده
 که ترا و سرای ترا فرو برم اگر بای عبد الله کردی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سخن است گفت اینچنین گوین
 بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول خدا نازل شده بود اگر خواستی برکت آن روز روشن را چون شب مظلم
 و شب تاریک را چون روز روشن کرد و انبوی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی انفعالات اهل تحقیق
 مذکور است و قد فی الکتاب الجفر الذی بالمغرب بتواش نه بنوعه الموثق هو من کلامه عابین
 کتاب جعفر مشهور است و شمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

مرع است بکی گفت چون امون ویرا ولی خلیش ساخت بطرف جامویدان علی خلاف ذلک را هم عرف کوید که روایت
 صحیح است کاین دو کتاب از معنیات علی مرتضی است ما مویده انتقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور
 حضرت سبحانی معنی سید شریف جرجانی ملا صدقا بقوله نوراً آورده است که چون امون بعل بن موسی الرضا غیر
 فرستاد که ترا ولی عدلی سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری ما جعفر و جامع برخلاف این معنی ولایت
 میکند و بعد ازین سخن آن فاضل محقق گفته است که جعفر و جامع دو کتب است از آن علی که که وقایع عالم را تفسیر از آن
 دو کتاب بیرون آورده من در معرزان و دورقی دیدم که احوال نوک آن یار را از این استخراج کرده بودند بجهت
 پیوسته که امام جعفر ص گفت علی ع عابرو فرمود و کتب فی القلوب و نفقانی الاسماع و ان عندنا جعفر الا حم و ابی
 و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الحاقه فیما جمیع ما یحتاج الیها من جمیع از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود
 که عابرو علم است بدانچه واقع خواهد شد و فرمود علم است بقیضای که کشته و غرض از نگشت در قلوب لعالم است
 و مقصود از نقل آن در استماع کلام مایکده است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جعفر و جعفریت
 که سلاح رسول ص علیه و آله و سلم در آنجاست و آن بیرون آورده نشود تا بر فیض قدیم ازین ماکا اهل بیتیم و ابهرین
 ظرفیت که توبه موسی و ابیجلی عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چه که از قوت بقیض آید
 و نام هر کس که قیامت پیدا شود در آنست که جامع کتابست که طول آن هفتاد و یک است که رسول ص علیه و آله
 و سلم آنرا ملاحظه فرموده و علی ص خط خود نوشته و هر چه می آید می نویسد تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی برش
 خدش و جلده و نصف عکده روایتست که جعفر صادق ع فرمود سَلَوْنِ قَبْلَ أَنْ تَعْقِلُوا فَنَافِلَهُ لَا يَحِيطُ إِلَيْكُمْ حَدِّثُوا
 بَعْدَهُ بِمَثَلِ حَدِيثِي يَعْنِي پُرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچ کس بعد از من با شما شل من من خود بدگفت
 حقایق و دقایق که امانت و خوارق عادات امام جعفر ص از هر حد و احصای قبی و راست و درین مقام من چند کلمه
 اختصار افتاد و امام صادق ع بقولی در سؤال سئید ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا و امید در ایام خلافت ابو جعفر منصوب
 عباسی و او را در کورستان بقیع که پدرش بقر و جدش زین العابدین و عموش حسن بن علی علیهم السلام در آنجا
 مدفون است دفن کردند و گویند که مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بوده ذکر نام سید موسی بن جعفر

سید موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب و ولادت او را بواسطه اتفاق افتاد که کنزلیت میان مکه و مدینه فی صدر سئید ثمان و عشرين

کنیت وی ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابو عبدالله است و بواسطه فرط علم و کلم غلیظ ملتق بکافم شد و مادرش ام
 ولد بود سیاه بچگی بر بریه که اکثر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام بود و با صاف حیده را گشت و با خلق پسندیده پرستیدند
 و احسان مشهور و برتر ایشان مذکور بوقت بیعت شریف وی رسانیدند که فلانکس بگفتند بغیبت تو مشغول است
 فی الحال هزار دینار برسم انتم نزد او فرستاد ابو محمد بن حسن بن محمد بن یحیی ابن علوی وایت میکند که شخصی از اولاد
 عیبن الحجاز علی بن العزاد نام موسی را بخانجیدی و امیر المومنین علیه السلام داد و بعضی از منتبان امام
 موسی بوی گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکنیم جناب امام علیه السلام و الخ و الخ تمام ایشان را از آنجا که منع
 فرموده و پرسید که آنمذکر کجاست گفتند بر سر زراعت خود رفته است امام بجانب صنعت او روان شد و چون بجا
 رسید مرکب در غرزه او را ندید و فریاد برآورد و تشییع آغاز کرد که مرکب در گشت مرد هم آن امام
 القات بنحی آنکه ده چرخان میرانند و رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی وی دست
 گشته پرسید که ترا دین زراعت چند فرج شده باشد گفت دو لیست دینار باز امام استغفار نمود و چند آید
 داری که این منزه تو رسد جواب داد که دو لیست دینار امام عارف فرموده و پیش او آورده و پیش
 نهاد و فرمود که این سیصد دینار بستان و امید زراعت خود منقطع مگردان عمری بخواست و سر امام را بگوید
 و از آن بان گذشت عفو و اغما طلب نمود و گفت هیچ کس در غیبت و کرم بر اولاد نبی و ولی سابقیت نتواند جست
 و موسی کافم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش گفتند شخصی داشتند صورت حال را بیان کرده که کلین
 فعلی امر جدو گشت بر بود با چنانچه تشنه تصور کرده بودید گویند که امام موسی کافم ع قازا بنایت نیکو خوانی و در توان
 خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستند و در از زمان تجوید ترسیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه
 او را زین المبتغین میگفتند و ایت که محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی خلیفه عبادت از دست امام را از دست
 برد اسلام فرموده و بحسب او فرمان داد و شی امیر المومنین علی ع را در خواب دید که با او سکیت یا محمد فضل عیسی
 این توفیق تو آن تقدیر و فی الاضری و حفظها انصدا و پرع حاجب گوید که هم در انشب مهدی
 مراد طلب داشت و چون او فتم این آیت را با او از خوش میخواند و میکشید الکاه گفت برو و موسی این
 جعفر را نزد من حاضر گردان بوجب فرموده عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخواست و در کنش گرفت و بشارت

و صورت واقع را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا این کردانی و بر من و فرزندان من خروج کنی گفت بخدا کند
که هر کدر این داعیه نبوده و در خاطر ندارم که من بعد از این امر اقدام نمایم و این قضیه نیز از نشان من نیست
مندی گفت راست میگوینی و مرا گفت ده هزار دینار با و ده و ساختگی وی کن تا بعد از باز کرده و من در این باب
اسباب سفر آماده را میگویم و او کسب کردم از خوف آنکه مبادا نامی می نماید ایوب بن حسین الحارثی
روایت کند که نفع الفارسی که مردی بفش و هرزه گوئی بود و معترض مردم شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر بن
عبدالعزیز و جمعی دیگر در قصر مروان الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر علیه السلام بر کتب طالع سوار شده و دست
بقدم اعزاز و اجلال با استقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تمییل بجای آوردند و حاجب بی توقف
رضعت ملاقات حاصل کرده بموسی اعجاز مجلس کشید و راند و فقیع با عبدالعزیز گفت من عاجز تر از قیاس اندام
که با شخصی که دشمن ایشانست و بهم آن دارند که ملک ایشان را بر زبان آوردم این همه تعلق و وفور تنی مینماید و همین
لحظه که موسی این جعفر از نزد رشید پروان آید من او را بختاب نالایق مخاطب شده خاطرش را بخلک کردم و دانم
عبدالعزیز فقیع با نصیحت کرده گفت متوضی اوشو و ادب نگاه دار که این طایفه از اهل بیت میفرماند صد علیه و آله
و هرگاه باشد که بجای کسی که با ایشان توفض نماید سخن گویند که قیامت عار آن بر صفی روزگار بماند و چون
موسی بن جعفر علیه السلام از پیش مروان الرشید پروان آمده بر مرکب سوار شد فقیع از جای خود برجسته ایام
حضرت امام را بگرفت و از روی غیظت گفت تو کیستی و از کجای کاظم عا بالو گفت اگر مقصود تو آنست که آنست
خود بیان کنم من پسر محمد حبیب است بن اسمعیل بن جعفر ابی بن ابراهیم خلیل اهدام علیه السلام و اگر از شهر منی پرس
شهر من آنست که خدای تعالی را کافران و بر تو اگر از ممره ایشان بشروطی که نمیدانم که میدانی واجب گردانیده
که بزبانت آنجا روند تا در لغزت با هزار شوبات خنجر من بزند و اگر عرض اظهار امانت من و محافظت خنجر
بخدا سوگند که مشرکان و بدار ماضی نشوند که مسلمان ندیند و برابر ایشان آیند که گفتند که ای محمد الفارسی را پروان
فرست و این سخن امام موسی ۴ اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبیه و ولید از صف
پروان آمده مبارز طلبیدند و هر کس از آن صف در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان
مردم مدینه را نکشته اند آنچه مذکور شد و اگر استغفار از شرف و مقبالت ما آن گاهیم که بموجب فرمان اهل

ایمان و اقبال بر اعمال و استقامت میفرستند و اگر متوکلان میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست
از کعب من بازدار تا برود و در لوزه بر اعضا نفیض افتاده و سواد نفیض بازگشت از جوف صافی منسوقت
که اشارت با ولاد خود کرده گفت که اینها همه فرزندان منند اما حضرت موسی سید ایشانست و هم امام صادق
در باره امام کاظم علیه السلام فرموده که موسی با پست از ابواب الهی که از قیام و خواب آمده کسی که غوث این امت
و نور هدایت باشد و بهترین کل هو بود و فاضلترین جمیع موجود بود مأمون از بد خویش را روایت میکند که در
موسی کاظم با پیران خود گفت که این مرد امام مردانست و حجت بخلق و خلیفه اوست بر کافران و مومنان
جماعتی که بجهت ظاهر از روی قهر و غلبه و خفا میگویند که موسی هم سزاوارتر است از من و از سایر خلق بجای رسول
و من این سخن نه بجهت آن میگویم که مهم ملک کار خلافت تراست پس می انگارم و آسان می شمارم و اندک اگر عزیزین
اولاد من در حکومت با من سازت و روز چشم او را در حد قیرون کنم که ملک عظیم است و لیکن ای مأمون
این موسی و ارشاد جمیع علوم انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی بپای خواست مأمون گوید که چون این سخن از پدر
خود شنیدم تمام محبت اهل بیت در رو و جان نشانده از جان شیرین از برای طلب مرصحات ایشان نشستم
و بعضی از مصنفات از باب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که در کثرت اول که مهدی خیر
کاظم را بعد از طلید مرا گفت که بعضی از خواجگان را از باران بزم چون نظریں کردم مرا معلوم و محزون دید که یکی از ملکان
حیث که ترا بیا در معلوم و محزون می بینم گفت چون معلوم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که از آنجا
چه خواهد بود فرمود که پیش پاک نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهیم آمد تو در اول شب منتظر باش و ایم ماه
در روز ششم تمام از روز که موعود رسید انتظار میرودم تا نزدیک غروب بچکس را بپایم شیطان و سوره زخرا
من انداخت تا رسیدم که شکر در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد نگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید
آمده و امام کاظم علیه السلام پیش آن سیاهی بر نهاده سوار آواز داد که ای فلان گفتیم لیکه با ما باشد رسول الله فرمود که نزدیک
بود که شکر در دل تو افتد گفتیم چنین است پس گفتیم الحمد لله که این ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا
خوابد طلید که خلاصی نیایم جامع گوید که نوبت دیگر بر او ان رسید در ایام حکومت خویش فرمان داد که تا امام موسی
از مدینه بیرون نرسم بعد از ده و در رسید او را بسند بن شاکم سپرده بچینی خالد بر یکی با غدا و رشید آتشی با

در آن مجلس زاهد داده و در گذشت سلام الله علیه وفات او در سنه ثلث و شصتمین مایه اتفاق افتاده و در شش
م در آن سرزمین است و در حقیقه که بکوبستان قریش استهبان داشت نفقت که چون امام موسی عا سکون
فرمود که امروز مرا نذر اند و فرزاد بن من زار گشته بعد از آن لفظی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد
انگاه خواهم مرد و هرگاه که بگویم بود از قوت بغض آمدت نیت شریفش بقبول صاحب رجب الابرار چهل و پنج
سال بود سلام الله علیه و علی اله الطاهرین **در گذشت** **در سنه ثلث و شصتمین** **در سنه ثلث و شصتمین** **در سنه ثلث و شصتمین**
مقدس و مقدور امام علی الاطلاق موضع زاریان و مقصد کلان اصافه و کار افتاد طائفه اعم و طبقات
بنی آدم از انقضای هند و روم بکوبه اجمع مرز و موم بر سالها مروت و اوطان و مفارقت خلایق اختیار کرده و روی توبه
باین بستان فرزند نشان آورده و مراسم زیارت و طواف بجای می آورد و این موهبت عظمی را سرایه سعادت
دنیا و مایه عاقبت میداند کینست حجتیه وی همچون کینست پدرش امام موسی ابوالحسن است و نقیض رضا و تقوی
نیز گشته اند ولادت تابون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائت سنه الهجرة و تقالاة ولد اجدی
عشره لیل خلعت من صدقه یوم الجمعة سنه ثلث و خمین یا ربعد از وفات ابی عبدالله جعفر الصادق مجلس سین
و مادر او ام ولد بوده قیل لما اسما ینها اودی و بنجد و شمام و ام البنین و استقر اسمها علی کتم در بعضی اخبار
و روایات آمده که حمیده را مادر امام موسی کاظم عاز شراف غیر عرب کینز که فرید در فایت حسن و طاعت و نهایت
صلاحیت و عفت و اذکال و عقل و دیانتش نیت غطا عجم بوی انتخا نموده بام البنین از توپر سیکردن شجر حمیده
رسول را صلای آله و سلم در خواب دید که با خطاب فرمود که حمیده بخیمه لاینگ موسی فانه سید منهایز اهل
الارض یعنی ای حمیده بخیمه را بر پدر خود می بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد
و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت ص علی و آله سلم علفوده بخیمه را با کلام عاجز شد و چون
امام ششم متولد نموده حمیده را حاضر نام نهاد و از طاهر مقرر گشت که در آن ایام که یعنی بن موسی الرضا عالم
بود ثم حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش او را تپش و تملیل و تقشیر و تنجید می شنیدم
و معل و مایه بیت درمن استیلا یافته و چون پدر می شدم هیچ آواری بکوشش من نمیرسید و در آن دم که کم تنو
شد دیدم که در شها بر زمین نهاده بود و سر بجا آسمان برداشته بسیار می جنبید چنانکه کسی سخن میگوید و من شجاعت

کنند و روایت دین باب اکملی انحصار امام موسی عا که یک روز ای امام باسن گفت که هیچ دانسته گردین
نزدیکی تا جری انظر مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیانا بریم و با و سوال
شده رفیق تا بان مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هرگز نکند که آورده را بر ما عرض کن او گفت که نیزک باخوف
بر هیچ کار از آنها را طبع امام نید فرمود که اگر نیزکی دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش
فرمود که چه شود اگر او را نیز عرض کن تا جری از این غنی ایا نموده را بر شتم روز دیگر مرا نوشت ده پنجاه داد که غایت شمن
ان نیزک را حاجت و گفت بهرم که یوید بجز چون پام امام را بهرم باز گران رسیدم گفت از این غنی که نامک نیست
گفتم با چه نام بردی نیزک را فریدم گفت یو فرو ختم ایا بگوید که مردی که وی همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بن
شتم گفت از کدام بطن آن قبیل گفتم شمش ازین معلوم ندارم گفت از حال این نیزک را بتو سخن خواهم گفت گفتم بوی
گفت این نیزک را در اتصای بلاد مغرب خیریم زنی از اهل کتاب باسن ملاقات کرده گفت توفان آن مینشی
که این نیزک مخصوص بنو و ملک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل بنین باشد که دانک فرضی از او
فرزندی نوزد نید که از شرف تا غریب عالم هیچ فردی عین نظیر او نباشد راوی که یوید که یخیز از داد امام موسی عا آوردم
بعد از آنکه روز کاری رضاء متولد شد شناسمت که در ایام خلافت مأمون از اطراف و اکاف و ولایت اسبام
علو این خروج میکرد و مأمون از پنجست پیوسته لاول تنگ می بود آخر الامر با عطا و اصحاب رای ویرین باب
مشورت کرده رایا بران قرار گرفت که یکی از اولاد ایدم المومنین علیه السلام که یوید علم و زیور دانش متقی و مریز
بود و به بنات و فکر و فحاشی قدر موصوف باشد ولی تمهید باید داشت تا این طایفه را بی بر اهداست و خلافت
وی ننماید ترک تیغ و تخته کند و در تعیین دولتند چنین استثناء و استفاده کرده قرع اختیار بر عل بن موسی الرضا
علیه التیبه و التسمی و در شهادت این قضیه در ذکر توابع ایام دولت مأمون مرقوم نم میان خواهر گشت انشاد امام
فی فضل الخلیف و قیل ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام انک ساء لذلک ماورضا و معیه لولایه عهد فعال علیه
سبی ساء الرضا لانه کان رضاء الله عزوجل فی ساء و رضا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الرضا و خص فی بین ابائیه
المالین بک لانه صبی ابی الملقون کا رضی به الملقون و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلام یقول ولد الرضا فانا
خاطره قال یا ایها الحسن و کان ابوسم صاحب الدوله و من معه یدعو الی کتاب الله و سبیه علیه و آله و سلم

ولی الرضا من آل محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنکم گویند که چون بیعت رضا علیه السلام برین پنج نفع اتفاق یافت که بعد
از مأمون او باین خلافت قیام نماید و سهل عید جل نمود و مأمون زده اقامت فرستاد که داعیه آنست که سوار
بیاید که روی و بهار عید و خطبه اشتغال نباشد و امام عذر نگفت ازین مهم استغفار نمود و مأمون التماس خود را
مکرر ساخت گفت عرض آنست که خاطر من اطمینان یابد و فضايل و ککالت تو برایشان ظاهر شود و چون سابق و کالی
مأمون درین باب اعتدال تجاوز نمود علی بن موسی الرضا صا با و بیضا م داد که معاف داشتی تو مرا از این کتاب
این کار دوست ترا منت و کرامت ال این امر چاره نیست چنانچه رسول ص علیه و آله سلم بعلی فرمود
مأمون جواب داد که رضا عیضا راست که بهر وجه که خاطر خواه او باشد عیضا ید و مأمون فرمان داد اعیان محفل
و ارکان محفلت و اشراف و ولایت بکاه عاصی و کاه برایا بر در دولت سرای امام رضا ع جمع آید و خلعتی که از جوی
غیر از درازان سیاه و مار و ارکان دولت در درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل جمع کنند
و زن و کودکان و سایر مردم برو قبا و منظر و موطوع قرار گرفت از نظر مقدم امام عبیرند و چون آفتاب طلوع
کرد علی ابن موسی الرضا علیه السلام غسل کرده با جامی مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه
از پیش و دیگری در میان دو کتف مبارکش خویش بکذاشته و عسای آمینین بست گرفته فرمود تا جمیع موالی دنیا
عالم شوند و فرمود تا موالی پیش روی روان شدند و او پایا پیوسته در حرکت آمد دامن جامه دراز را نه ساقی کشیده
و خود را چست کرده اندکی برقت و روی سوی آسمان کرده یکبار گفت و سوال با وی موافقت کرد و باین هیبت
بر در ساری خود آمده بایستاد و امر و سران سپاه و مأمون و غیرهم چون محفلت رضا علیه السلام بان صورت
مشاهده کردند هزار اسپاره شده و موزنه کفش از پایا پیروان کرده پایا برهنه بایستادند و رضا ع بر در سار
خود یکبار گفت حق با موافقت نمودند و او ی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین رضا ع جواب
میگوید و از در دیوار شجر و دروازه بگریز آید و زلزله در شهر و افتاده غلایق چون ابوالحسن الرضا ع را
برانشان دیده او را بگریز او شنیدند و فریاد و ج آسمان رسیده بود در گرفتار اند و مأمون را از خیال خبر
شده فضل بن سهل و آل یاسین و وزیر او که رنق و فوق و ببط و کشتا و مهمات کلی و جزوی تعقیب می داشت
بعضی رسانید که اگر بن در دستور رضا ع بمصلاد و در مردم شیفته او شوند و میکن که خون مال در عرضت افتد

مصلحت آنست که او را بکرداری مامون نیز متوجه شده شخصی را پیش رضاء فرستاد و پیغام داد که ترا تکلیف کرده
 و زحمت انداختیم و من بمشقت تو را فی نیتم اکنون التماس کنم باز کردی تاها که کسی که سابقا امانت کرده بدستور
 معهود بمحطه رفقه ما برود نماز بگذارد و رضاء چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده پوشید و سوار شده منزل
 خود مراجعت نمود خلقی بهم برآمدند از خلوت آن حالت محروم ماندند و غمناک ایشان در آن روز را تنظیم نیافت یا سیر
 روایت کند که در آن اوان که مأمون زمر عظیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و مانیز در موافقت و خدمت
 ابوالحسن الرضاء روان شدیم چون به خراس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود نوشته
 بود مضمون آنکه در تقویم سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه در روز چهارشنبه از خدمت آیین و عمارت
 آنش آسبی تو بخواند رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز تو در ملازمت امیر المومنین رضاء بمجامع رفتی حجت
 کنی تا شری که بتوجه است منفع کرده و بر او ایچی دیگر دین بایست آنکه در آن ای قضای مامون سمت گذارش
 خواهد یافت ان شاء الله یا سیر که بود که بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذوالربیعین صورت حال امر و وضع مانو
 رسید مامون با مام پیغام داد که فردا ترا با مجامع می باید رفت ایام از رفیق جام ابواستماع نموده بار دیگر مامون
 رفقه نوشت و التماس خود را که کرده رضاء در جواب گفت که در شش رسول صلی علیه و آله در خواب مرا از رفیق
 که ماه دین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز نمی باید رفت مأمون نوشت که خدمت یا ابوالحسن ^{و صد}
 رسول آمدن نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود انا راست یا سرگشت در شب پیش رضاء حاضر گشتم و فرمود
 که بگویند نفوذ بایستد شرمنازل بذه الیله و چند نوبت این کلمات بر زبان بگذرانید و چون نماز بگذارد بگوید
 و مرا گفت که برام دو معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نموده نگاه آواز گیر که بگویش پس رسید
 که بلفظ زیاده تری شد دین ناشت مامون از راهی که میان منزل او و امام متوجه بود درآمد و گفت یا سیدی
 یا ابوالحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در جام گشته اند و سه کس با کفر اند که یکی از آنها پسر خال اوست
 و روایت که روزی مامون از علی موسی الرضا علیه السلام پرسید که اینا پدر تو در شان جد ما عیسی چه میگویند
 فرمود که چگویند درباره مردی که کفای عابد خلافت طاعت رسول خود را مستغرق ساخته و ناخوش ترا بطاعت غمش
 امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم برسم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بحججه فروع

مجلس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان گردانید و گفت یا ابا الحسن بگوید که جرم او را بجهت خاطر
شریف تو بخشیدم نفقت که مردی بارضا عاقلست که تو بهترین مردی فرمود که خلاف واقع میگویدی هر که از من پذیر
کار تر باشد از من بهتر باشد و این آیه منسوخ نشده که این اگر مکرر عند الله انفسکم و دیگری باو سی
گفت که هیچ کس از روی آتش بیشتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما باو سبط نقوی بود مناقب ما نش
و فضایل و معارف امام ابوالحسن الرضا علیه السلام زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و در عین مقام برسطر چند که مشتق
باشد برسطر چند از خواص عادات آن قدوه ارباب عادات اقتصاد میکرد و از احادیث نقل کرده اند نوی بگو
بفرم فرسان پس چون آدم و در جین خروج دفرمن حله داد که این را بفروشد و از بهاء و جبهه من فروزه بخرد و چون
بعد از طی منازل و مراحل بحر و رسید به در ظاهر شهر بر و ن آدم علما مان علی بن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من
آمدند و گفتند که یکی از همان امام فوت شده طه با فروش تا آنرا کفن او کنیم گفت من بیع حله ندادم برفتند و بار
دیگر آمده گفتند که مولی تا ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله است که در فلان سقط نموده که آنرا بموجب حیت
دختر خود خواهی فروخت و فروزه خواهی خرید و اینک بیا حله بستان و حله را بیدم نهی احمد گوید که زیر بستانم و حله را
بدیشان دادم و گفتیم که از رضا مسخر چند پرسم اگر جواب داد مشک که صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن
مسکها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بموقت امامت شتافتم و بر در و دست ساری او غلبه
و از دحام بخرید بود که محال ملاقات محال بینم و ساعتی بر آستان آن قبله رانستان بوده توقف کردم نگاه
خادمی بر و ن آمده کاغذی بمن داد و گفت ای احمد این جواب مسایلست و چون اجوبه را موافق اسوایا بستم
دانستم که امام رضا علیه السلام از اکابر اصفیه و اوصیات از خواص امارضا و اوبیت کنند که حسین واسطی که از رؤسا
واقعه بود از امام التمس نمود که دستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم حسین شریف
دستبوس مستدرکشت گفت ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت چون ترا معلوم شده است که تو امام
مستی امام خطم در پیش آنگنده فرمود که بچه داشتی که من امام غیثم حسین جواب داد که ابو عبد الله جعفر صادق
حدیث بشارت رسیده امام عقیم نباشد و تو باین من رسیده و بچه فرزندی نداری و امام باز فرموده و بعد از
سر بر آورده و با او گفت که این سال با خزان رسیده باشد که خدای تعالی مرا بری دهد عبد الرحمن کی یکی از اربابان این

سخن است گفت هنوز سالی تمام نشده بود که ابو جعفر حق تعالی متولد شد و روایت که چون مأمون امام رضا را معلولی
 عیادت ساخت با او هر چند روزی ملاقات فرمودی و هرگاه که قریب بیاگاه ضافت رسیدی بواب و حجاب
 بقدیم اعزاز پیشواز امام رفتی و پرده را که بر درگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بایزید
 مشربی که میان اصحاب هدایت و رباب غوایت میباشد نقاری از امام رضا در خاطر ایشان بدیده
 باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم او برخیزند و پرده بالا برند و چون دیگر با امام رضا عهد پدید آمدن
 بی انیت را در پی رجسته با استقبال شتافتند و بعد از آن پرده را بالا داشتند تا امام در آمد آنگاه بهم نشاندند
 که این چه حرکت بود که از حد و حدیث و باز بیکدیگر قرار دادند که این حرکت که بیکدیگر تعظیم و حرام کنند و چون
 امام نوبت دیگر آمد هر دو خواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند و در
 حین حضرت مرسل الریاح با وی فرستادند که پرده را بردار و پشت پیش از آنکه بردستی میداشتند و چون در آمد
 با تسکین یافت و چون تکلم هر چون بدان شد باز پرده خواستند پرده را بالا داشتند و تعلل نکردند این صورت را
 مشاهده کردند که نشد که عزیز کرده خدا را جل و عملی بچسبند و خداوند کرد و دست در و امن انابت زده بپوشید
 معهود و عادت سابق بود که در آن زمان **مأمون بن هارون بن ابی طالب** است **مأمون بن هارون بن ابی طالب** بعضی گفته اند که سب
 تغیر مأمون بر رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او رضا خلیفه باشد باین بیان پریشان خاطر و غما
 شدند و گفتند که مأمون به چندی ظاهر شود و تو هم اولاد عباس اهل بیت خود را از نفوذ حکومت محروم گردانید و کار
 بجایی رسید که حافظان و خواصان خاندان عباسی که سبک طریق بنی و عهدیه بودند با هم ابراهیم بن محمدی پیوست
 کردند و نام مأمور از غبطه و سکه بیکندند و مأمون این واقعه را در فضل بن سبیل میدانست که او را در استخفا
 رضا مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجیه بغداد با شامت مأمون فضل بن سهل در خراسان بقیل آمد
 چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرموده او مأمون را بلسان الرضا عبادک و ذک و فحی مسموم گشت و برخی از علما
 چنین گویند که رضا ع **مقتضی قیل الحق و ان کان مکرراً** در نصیحت مأمون مبالغه نمودی و مبالغه جایز نیست
 چنانچه روزی رضا ع بخانه مأمون در آمده دید که مأمون و ضوی ساخت و ضوی آب بردست و پای او میریزد
 فرمود که در بی دست خدا و عز و سل و چسبند با خود شریک مگردان و مأمون بجهت انکار رضا ع عظام را از آن

که بر زبرد داشته و صواباً تمام بر سید و نماز گذارد و هر چند مأمون بجهت هرمت بعت و وص و عت امام میفرمود
المحب رطال و نقد بر حاشیه ضمیمه اولی نوشت تا بعد از آنکه آن اثر بکشت شیعان از وی در وجود آمد دیگرانکه اگر چند
بواسطه تحریک فضل بن سبسل مأمون علی بن موسی الرضا را صلح ولی گردانید اما هرگاه که مأمون ذکر نفس و بر دارو
کردی امام را نکش و دینانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبیح احوال ایشان را به مأمون گفتی و او راضی فرمود
که چنین آن دور بردار و امور ملک و ملت نشنود و ایشان را بیغنی اطلاع بپاگرد و بواسطه و بواسطه بعضی امام علم مشغول
شدند بوسیله آن بکشتن اندیشه بی خطر مأمون نه یافت و عاقبت بجهت اتفاق رضای علم و مأمون با هم طعام
میسوزند و در آن روز خوردند مأمون نیز اظهار مرض کرده عیداد بن پیشیر فرمود که دست از ناخن بچیدن باز
دار تا در نشود و عبد الله گفت که چون ناخنها می من طولی بپاگرد و چری مانند تهرندی بمن داد و گفت این را بهر
دست خود خیم کن و بال من چنان کردم بعد از آن بتوقت من در آن مکان امر فرموده به خواست و پیش
امام رضاء رفته از حال او پرسید رضاء گفت امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهترم و چون
کسی پیش تو نهد پادشاه که بمعاذت می نماید و من عاقلت همچو کسی بشنم من نیاید مأمون در خشم شده گفت امروز
آب انار بیا بپزند و نوشید انگاه مرا طلبیده آشته گفت مقداری از برید و من چون انار آوردم گفت که در انهار این انار
باکن و بهر دست پیچت را بوجوب فرموده عمل نمودم و مأمون بدست خویش آب انار را با هم و در آن بخورد و بعد
از دور و زوفاات یافت از ابو صلت هر وی منقولست که گفت روزی پیش رضاء ایستاده بودم بمن گفت
که در این قبر که محیط است بر قبر هرون الرشید در رود از چهار جانب آن قبر خاک بیا ریخته فرموده بود بجای آوردم
و خاک را بت ندو بود کرده بپدید حفت و فرمود که زود باشد که در منبوع برای من حفره کنند و سنگی ظاهر شده
هر کلنگی که در حفراست بیازند آنرا قلع نتوانند که بعد از آن امر کرد که از خاک منبوع خاک بیاور من آوردم فرمود
که بکشت من در این مکان قبری حفر کنند باید که در آن زمان بموی که هفت فرسوخورند و در میان قبر شق کنند و اگر انب
آید بموی ظاهر کنند و باید که کعبه در آن و شبری باشد که آنرا واسع و از حجر فراخ کرده اند چنانچه خواهد بود در زمان حفر
از جانب سر من رهوتی بید خواهد آمد و کلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاد شود و طری که در دوران
آب مایان کوچک جوی این نازک بموسدیم نیزه ریزه کن و در آب انداز تا مایان بخورد تا انگاه مایان بزرگ

پیدا شود و آن مایمان خود را بر چند چنانچه یک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب کرد و چون غیبت
 نماید بجای که را تعذیر کردم بگویم که جمیع آب منجمد کرده و آب کفتم کنی مگر بجنور مومن و چون سخن باینجا رسید
 گفت که یا ابا القلت فردا پیش این خانی خواهم رفت و اگر پروان آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن
 گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من چه گوی ابا القلت گوید که روز دیگر امام رضا
 بعد از ادای فریضه با دعا و حمدای خود پوشیده منتظر نشست و در آن اثناء غلامی از پیش مامون بطلب او آمده امام
 روان شد و من دلی اورتم تا مجلس مامون در آن دم و پیش او طبقای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه
 انگور داشت که میخواهد چون مامون امام را دید بر جبهت و شرط معاذنه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بوسه داد
 و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا بن رسول الله این خوشه انگور دیده امام عارف بود که انگور نیکوار است
 باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست انجناب داده گفت این انگور تناول فرمای امام رضا عا امتناع نمود
 فرمود که مرا معاف دار مامون مسالفة نموده گفت مگر ما نه تمسیداری و آن خوشه را دست داد و چند زان انگور
 خورده باز بدست رضا داد و انجناب دو سه دندان خورد باقی را بپاینداخت و برخاست مامون پرسید کی
 میروی امام علم جواب باینجا که در دست دی و چیزی بر سرهایون خود انداخته پروان آمده با سخن گفت تا بمنزل عتس
 خود در رفت و فرموده در سر را بپسند و در فراش خویش بخت و من در میان سرای علی بن ابی طالب بایستادم
 ناگاه جوانی دیدم که در سرای پیداشد خوب روی و مشک روی بغایت شیب بر رضا عا تعجیل پیش اورتم پرسیدم
 که از کجاست آمدی که دلبسته بودی گفت اکس مرالور که از مدینه در یک ساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی گفت
 من حجة الله محمد بن علی ام و بر وایتی گفت حجت خدایم بر تو یا ابا القلت این گفته عزم کرده پیش پدر رید و بمن
 اشارت کرد که که تو نیز موافقت نهایی و چون رضا عا قرة العین خود را دید برخواست و با وی معاذنه بجای آورد و بینه
 خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشم را بوسید و شکره شجره نبوت در فراش خود کشیده آن حیدر فوقت
 نیز روی بر روی نهاده با وی در سر صحبت گفت که من ندانم آنگاه بر دو لب مبارک رضا عا کفی دیدم سفید تاز برف
 که محمد بن علی علیه السلام آرامی بید و درین اثناء بر سر زکوار دست در میان جامه و سینه پدر عا بعد از خود برده
 چیزی مثل عصه قدی بر پروان آورد و فرمود و حضرت رضا عا بجزار رحمت ایزدی پوست و امام محمد عا گفت

ای ابوعلت درخاز آب تخته بیا رکفتم درین خاز نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم توان کن و من بخاز رفت
آب و تخته نیافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چیت آبستادم تا در غسل او را دادم و فرمود که یا ابا العلت بمن
و مکی هست که امدادی نماید و چون از غسل وی فارغ گشت فرمود که درخاز جامه دانیست که در آن لغن و حنوط
پرون آری درخاز رفتم جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط پرون آوردم و ابو جعفر بن علی
علیه السلام او را تکفین کرده نماز گذار و بعد از آن گفت تا بوقی حاضر ساز گفتیم بجای را بگویم تا مرتب سازد گفت در غفر
برو رفتم و تا بوقی درخاز دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم رضا را بعد از تابوت نهاده و دو رکعت نماز آغاز
کرد هنوز تمام نکرده بود که تا بوقت از جای خود برخاست و میل علو کرد و سقف خانه شکافته تا بوقت از آنجا پرون
رفت گفتیم بن رسول الله ما من همین لحظه بیاید و رضا غلطه را در جواب چه گویم و چگونه فرمود که خاموش باش
که تا بوقت رفود خواهد گشت آنگاه فرمود که یا ابا العلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و صحنی او در مغرب
بمیرد مگر که باری ستمی و عاصیان جسد و میان ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
شکافته شده تا بوقت رفود آمد و محمد بن رضا برخاسته او را از تابوت پرون آورد و بر فراش بخوابانید
چنانکه کوی فیصل تکفین او نیز درخت اند بعد از آن مرا گفت برخیز و در بار کن چون در گشادام مامون و علما را بگویم
در آمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریان سید میزدند مامون میگفت یا سیده فجعته بک سیده
بعد از آن بچه ز نو تکفین او قیام نمودند و مامون فرمود تا بخوفت روی شتغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم
هر چه رضا گفت بود دست فلان را برفت و مامون چون آنها میان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن عه چنانچه در ایام
حیات خویش مرا عجب و عذایب بنمود بعد از وفات نیز سینه ای یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در انخل
حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که اینها اشارت بحیثت گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت تابست که ملک
دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت شما امتداد دولت شما مانند این مامیان است و چون وقت آجال
شما فرا رسد بنکام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بر سر عدم رساند مامون
گفت حدیث ابی صلت که یک در چون مامون از تکفین و تضرعیت رضا فارغ گشت گفت آن کلام که رضا من ترا
تعلیم کرد بود با من بگو مکنده راست خوردم که آن سخن را همان زمان قرا میخوانش کردم و مامون برخشم شده و بچشم

فرمان داد و مدت یک سال محبوس ماند و عیش بر من ننگ شد و روزی گفتند با رخسار یا حق محمد و آل محمد کز این شدت
فرجی آردی کن منو از این دعا تا نام رسیده بود که محمد بن علی موسی الرضا علیه السلام را دیدم که در آن وقت تنگدل شدی
یا اباصلاح گفتند آری و الله فرمود که بر خیز و پروان رو و بر قیودی که بر من بود دست زد و آنها هم گشت ده شد و دست
مرا گرفته از محبس پروان آورد و غلامان و حارثان مراد بدیدند متعجب شدند که با من سخن گویند و گفت برو و در رمضان
غدا بجا و و دعوت او که دیگر تو بجا مونی زنی و او بنور رسد ابو القلیت گفت تا این زمان مأمور نماندیده ام از امام
حکایت بیا منقولست شاید که بعضی از آنها در ایام خلافت مأمون بتقریب در سلک تحریر آید و وفات امام یونس
الرضا ع در ولایت خراسان اتفاق افتاده در تریه سنایادی رمضان المبارک گذشت و ما بین و بعضی در لغت
سال شگور گفته اند و برخی در رمضان سی و نهم و ما بین گویند و در سرای حمید بن قحطاطی در قبه که هر روز از رشید را
دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات کرامی بر ولایت پنجاه و پنج سال بوده **در ماه ذی القعدة**
بن موسی در کینیت و نام موافق امام محمد باقر است علم و انجمن او را ابو جعفر ثانی گویند نقیض تقی و جواد است
و متجرب و مرتضی و ولادت او بروایتی در چهیم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند
در روز جمعه یا در جمعه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام الولد بوده خیران نام و بعضی گفته اند در ایام
داشتند و در کمال فضل و علم و ادب حکمت امام محمد جواد بزرگوار بود که هیچکس از اعظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا
مأمون مشغوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه بر پدر خود از بنو از ننگ
نامه نوشت مضمون آنکه جواد بر سر من بریت گرفت است و زن خواسته مأمون علیه السلام در جواب نوشت که ترا
برای آن بوی نداده ام که حلال خدای بر توئی عرام که دامن زینهار که ازین مجلس سخنان گویئی و بمن نویسی گفت
که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را باند آئین بنام آورده اند
در ظاهر موضع محبوس است و من با بنی رفته در بانزاجری دادم نام امیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتیم نفهم
خواست و ذین و کیم است استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شامم و مدت همدان دیار عبادت گشت
غفار است حال داشتم اتفاقا یک شب در آن مسجد که سر مبارک امام المومنین حسین علیه السلام نصب کرده بودند روی
قبیله نشسته بودم و بعبادت و ذکر مشغول بودم که شخصی از پیش روی من بیدار آمد و گفت بر خیز بخوابم و چون

مقداری ساقط قطع کردم خود را در مسجد کوفه بایتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفت مسجد کوفه است او بفرمود
استغفار نمود من موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد من بشهر طراقت بجای آورده روان
شدم و بعد از آنکه اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بایتم و او بر وضو انحضرت سلام کرده و نماز
الیه است و من نیز نماز مشغول شدم و بعد از ادا و صلوات آراخی بیرون آمدم برای بره نهادن و من هم در عقب او شدم
چون خطوه چند رفتم خود را در که بایتم و چون او منم فارغ شدیم از یک بیرون آمیم و در آن زمان از من غایب گشت
و من خود را در آن موضع بایتم از شام که عبادت مشغول می بودم و این خیانت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص
که بود سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه در سال گذشته از وی حدیث
شده بود درین سال نیز حدیث و یافیت و چون حکام مفاخرت رسید او را رسوئیت دادم که هر یکوی که تو گیتی فرمودی که من
محمد بن علی بن موسی بن جعفر و روز دیگر من صورت واقعه را با یاران و جلبای خود کفتم و این خبر یافت یافت بسم و
شام رسید و مرا بدعوی نبوت شتم داشته دین موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی را وی گوید که چون حقیقت
حال و توفیق یافت رفتم بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت اعلام دادم و بفرموده نوشت که آنکس بگوید که در اطلاق این مقیده
مسی نماید و او را از زندان آزاد کند که برادر یک شب از شام بگوید و از کوفه بحدین و از حدین بکوفه و از آنجا شام بروم از آنجا
معلوم و محزون گشتم چون روز دیگر بجانب محبس روان شدم آن پاره را از هفت قضیه گاهی هم سپاهیان حاضر
در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم که شدم که این شخص که برادر بجهت دعوی نبوت جسد کرده بودند و دش
عایشه شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده است یا مرغان آسمانش رها کرده اند از تقاضای نفسیه ایام بفرمود
که العالم بالظلم و المعین له و لا تأخیر شکوه و هم و فرمایند که یوم العذرک علی الظلمه اشد من یوم الجنون
علی المظلوم و هم وی گوید العلماء الغرباء اکثر من السخا لیلینم و از بخت و بیست که لقبه علی المصیبه
مصیبه علی الشهابه یزیدنا و قال عاشناک علی الانا اصبح صحتی و عدل محظوظ و قبض سلام الله عایشه
فی آخر اوقعه عیشین و یامین و یوم سید خمس و عشرون سده و در فی منقار قریش فی خبر جده موسی سلام الله علیها
در تمام و خبر آن که در این خطی من و ... در تمام سید است وی ابو الحسن است و لقبش ای ای یکی از آنکه با بعل
بیت است و بعد که مشهور و ذکی و فنی پیش خوانده مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند وی دختر زاده کوفه

خلیفه مت ولادت اور مدینه معظمه اتفاق افتاده فی ذیحجه سنه ثمانه و مائین وفی روایت ابن عباس یوم القش
 سنه ثمانین من رجب و در بعضی روایات در سنه دهم رجب سنه اربع عشر و مائین منولده شده و حایفه در سنه ثمان
 و مائین کوفه اند متوکل خلیفه دای ریایحی بن مرثد بن اعین بر سر رای آورد و در انجا مدت الحیات مقیم بود و نقلت
 که متوکل او را از مدینه عراق طلب داشت و چون بر سر رای که بسام هاشم را یافته رسید او را در خوان تعفاییک که
 موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت که باین رسول الله جعلت فلان
 اینهای همه را خفا و قدر لطفا و نور تو سعی می نمایند که ترا درین منزل پر خشت فرود آورده اند گفت پیهات ای صالح
 تو بمنور دین مقامی نگاه دست مبارک خود شارت بطنی کرد و من چون در انجا نیل نظر کردم باغبان خرم و تازه
 و جو بیای آب رون و قهرهای رفیع و عمارات منع دیدم حیرت و دهرشت بر سر غالب شد ما هم سر کی کوتاهی
 صالح ما در هر کجا میستیم اینجا که دیدی با ماست و ما در خانه الصفا کسب می کنیم و او ایست که نوبتی متوکل بپا داشته و جراتی
 آورد که اهل ابد و ادوای آن عاجز آمدند و قریب بموت شد ما درش نذر کرد که اگر بر سر این پنج شفا یابد راضی بودم و اصل
 بر او نطفه کویمان بخت اوی می فرستم و درین اثنا روزی پنج تن خاقان که یکی از مصلحان و مخصوصان متوکل بود گفت
 مرض را از ما می خواست علاج بپایند کسی پیش وی فرستاده است که در دند گفت که فلان بخت را برانی باید نهاد و انفع رساند
 و چون انچه مجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجن بسته کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و انچه
 امام فرموده بود بر انموضع نهادن متفر شد و متوکل شفا یافت و ما درش بیابندری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار
 در جبهه هرگز ندای فرستاده و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد عازان متوکل رسیدند که در خانه های دای
 اسکو و اموال فراوان است متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف ییل بزرگ دای روی و انچه از مال و اسلحه دینی
 بانی گیری و اوار از دس آری سعید گوید که نیم شب با زربانی متوجه خانه دای گشتم و ببام وی و در آمدم از راه زینبیه
 بیاسری وی و در آمدم و بواسطه ظلمت ییل ندانستم که کلام خانه و کجا باید رفت نگاه از درون خانه از دای ۴۵
 بکوشش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمع فیه رند و فی اللال چراغی ساخته چون بخدمت او شتافتم
 ما در اعم دیدم که جامه از پیش پوشیده و کلاه پیشین در سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته و فرمود که خانه ام
 تست دای در آمدم و از انچه گفته بودند مسیح خبر نمود الامر هر چه که ما در متوکل پیش او فرستاده بود و کینه و کینه آن

بود سر بر بعد از آن هادی فرمود که این مصطفی پیش تست احتیاط کن محلا را باد دوشتم در زیر آن ششیری بود
در خلاف همه را بر کرتقم نزد متوکل بروم چون خلیفه مرده را بعد از خود خویش دیدار کیفیت آن استطلاع نمود و صورت
واقعہ موضوع وی گشت و فرمود که مرده دیگر آن ضم کرده و مرگفت که آنرا با آنچه از خاک هادی عم آورد هیش او بپوشان
خجل و شرمسار نزد هادی رفتم بگویم ای سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بو شاق تو در آمدم و چون ناموس
بودم مرا معذور دار فرمود و وسیع علم الذین ظلموا انی مقبل علیکم فیقانون و از بعد اوصاف حمیده هادی عمرکی
است که نقل کرده اند که روزی عربی در قریه از قریه مرده برف پای بوس را استعد یافت هادی را نوبی پرسید
که چه حاجت داری گفت من از نجفم که بولای حیره تعوی بن ابطال عاتک نموده اند و دینی دارم که از ادا آن عاجزم بفر
استان تو بی ملای ندادم نامم گفت خاطر خوش در ره فردا نزد من آئی تا تر قسیم کنم و چون روز دیگر از عربی بخدمت
هادی رفت نامم بختبارک خوشحالی نوشت که مرا مبلغی که با عربانی می باید داد و آن مبلغ بعلی زیاد و زین العبا
بود و باو گفت که چون بپوشن رای مرا صحبت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان و بخشونت و حجت
طلب کن و زینهار که درین امر غیبت کنی عربی وصیت را مقبول کرده چون هادی عم را مرده آمد در زمان که اصراف خلیفه
و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط انجابت بیرون آورده بموجب وصیت از روی غفلت و تشدد و چو را طلب نمودند
استه استه با عربانی سخن می گفت و تمهید معذرت و وعده هادی دین میکرد و این حدیث فاش شده و چون
بمتوکل رسید قریب داد تا می سراندر مرده نام هادی عم و امام عازر را از نگاه داشت تا با عربانی نزد وی آمد و آن همه
داد و آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطراف خود صرف نمای و مرا معذور دار و از عربانی گفت ای پسر رسول خدای مامل من
آنچه از ثلث علفا فرمودی کمتر بوده و بعضی گفته اند که وفات امام عازر را با امام خلافت منتقم بر متوکل خلیفه نوی نمود در روز
دوشنبه از قریه ماه جدی الا فرستاد پنج و خمیس و مائین و او را در مرای که در ستر من را می است دفن کردند و مدت عمر
عزیزش چهل و یکسال بود ذکر و یذکر من علی بن محمد بن فضال و و یذکر من علی بن محمد بن فضال و و یذکر من علی بن محمد بن فضال
زکی و صاحب و سراج است و او نیز همچون پدر برزگوار خود بگری شهرت داشته و بر حدیث نیز می گفتند و روایتی
نکراند از دانش او و بر بوده و سوسن نام و مدت بمیدیده بوده فی شهر رجب الا فرستاد سنین و ثلثین و مائین و قیل سنه
حدی و ثلثین و مائین و از بعد از احوال بن بیت رسول الله بوده و آله تا وفات فرشته نهایت و کرامات

فرمود
صدقم

بسیار و خوار عادات پشمارا زوی مقولات و از آنجا که یکی است که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صلوات
 علیهم گفته است که نبوتی فقر و فاقه نبی است انجائیده احوال با مضطر رسیده پدر ما بن گفت بیا تا نزد ابو محمد زکی ۲
 رویم که ذکر وجود سخاوت او در اسناد دایر و افواه سایر پرسیدم که میان شما موافقتی است گفت نه با وجود علم
 آشنایی بنا بر آنکه در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه ما بن گفت که تمای من است که با صد درم باده
 درم را در وجه اسباب نهم و دویست درم آرد فریم و باقی در سایر افرجات نفقه کنم من به خود گفتم که چه باشد
 مرا بصد درم ده که بصد درم جا فرم و صد درم دیگر را به کوشی بخرم و بجا بن گویم که هفت ن درم و صد درم
 دیگر را در افرجات ضروری صرف نمایم و چون بدر خفا علم زکی عبد رسیدیم بی آنکه کسی از آن دان ما و را اعلان
 کند غلام وی پیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پدرش محمد را آیند بخانه در رفتم و شرط حقیقت و سلام
 بجای آوه گای علی چه مانع آمد که تا این زمان پیش منیادی گفتم که ای سیدی چرا میبازید داشت از آنکه با نیکی
 پیش تو ایتم و چون بعد از نظر پیرون آیدیم غلام امام عبد در عقب ما آمده صره بر پیر من دار و گفت درین صره
 با بقدر درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم بهای آرد از برای نفقه و صره دیگر بمن داده
 گفت در اینجا سیصد درم است صد درم جهت کسوت و صد درم برای نفقه و صد درم بهای دار و کوش اما
 باید که بگوستان نروی و بغلام موضع روی و من با نموضع که نشان فرموده بود رفتم و ضعیف در حال نکاح
 آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید دیگر است که یکی از ثقات کوید که ز تو ما هم زکی محاور تمام
 و در اینجا از معنی مشکوه پرسیدم و خاتون من حاضر بود التماس نمودم که او را به عای خیر مخصوص کرده اند و فرزند
 ما بم سوگوام گرداند ما هم در جواب نوشت که مشکوه در عبارت زلقب محمد رسول الله است و علیه و آله و سلم
 و حال خاتون و فرزند هیچ ذکر کرده بود الا در کفر کتابت این بود اعظم الله اجرک و اخلطک علیک
 و از قضا بعد از روزی چند فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از آن خاتون حاضر شده پیری آورد قبل از دیدن ابرار
 و در عیدت یوم الجمعة نشان لیل ضون من شهر ربیع الاخر ستین و مائین و قبض عمر من رای لثمان خلیف من شهر
 ربیع الاول سنه ستین و مائین و در یوم شنبه شان و عشره و سنه و در اینجا در جنب قبر پدر اوست علیهم السلام
 در آن روز از آنجا که فرزند من در آنجا بود که گفتم او را بوالقاسم و اما میر و میراث

و قاضی مهدی و مستطرب صاحب الزمان کو نیکوید و در هر جزو مستحق ذکورت که ولادت مهدی و کاشف الغم
صاحب الزمان سنی با هم رسول صلیه و آله وسلم و مکنی بکیت الحفرت در زمین های بود در شب نصف شبان
سند نفس زمین امانین و در وقت وفات پدر چرخ ساله بود و حق سبحان و تعالی او را در صحن حکمت داده بود چنانچه
بجین غیر راعه و او را در حالت طفولیت امام کرد اندین چنانچه بعضی را بعد در ایام کودکی نمی مرسل کرد اندین هم مترجم
مستحق کوید که در شان او احادیث بسیار است چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلیه
و آله وسلم فرمود که لَوْ كُنْتُ بِمَقَامِ النَّبِيِّ لَأَبْلُغُوا وَلَدِي الْفُطُولَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى
يَبْعَثَ اللَّهُ تَعَالَى قَبِيحًا رَجُلًا مَنِيَّ وَأَمِينًا أَهْلًا بَلَقِي لَوَاحِي أَيْمَانِي لِيَلْزِمَ الْأَرْضَ قِطْعًا
وَعَدًا كَمَا كُنْتُ ظَلَمًا وَجَبَحًا در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان عا در سردابی که در زیر
من رای بود رآدم و مادرش به چند نظار کشید بهرون نیامد و این واقعه در سنه خمسین و مائین خط
اختلاف الروایین و زعم ایشان است که این فایت محقق است مادام که محمد عاوم ولد بوده و بر وایتی خبر نسبی
داشته علمه نوعا امام ابو محمد را نگفته اند که روزی در پیش زکی بادر ناه خود رآدم فرمود که ای محمد امین هان
ما باش که خدای تعالی مرا خلقی ازانی خواهد داشت گفتیم از که گفت از زرجب گفتیم در وی از ارحم الی بینم گفت ی عتبه
مثل زرجب مثل مادر موسی است عا کل وی جز نبوت وضع سمت ظهور بخواب یافت حلیه کوید که من شب رها
او توقف نمودم و چون شب نیمه رسید بتجدیق م نمودم و زرجب نیز تهججه بگذارد و در وقت سحر با خود گفتیم
که وقت فجر نزدیک شود و ابو محمد بکوت ظاهر نشست و دین انا و ابو محمد شنیدم که میگفت ای عقیل کن بعد
از ان متوجه خانه کشتم که زرجب را راجی بود و با وی ملاقات کرده دیدم که زرنه بر اعنای او افتاده و زکس البینه
خود خرم کردم و سوره اطلاق و انا از نزه و آیته الکرمه خوانده بروی سید میدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن
گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده بود و در زمین افتاده او را بر گرفته و ابو محمد عا حجه و غیور شایسته
و ادراکی عتبه فرزند مرا پیش من از طفل را زنده وی بردم او را بر گن رفود نشاند و زبان در دمان وی کرد و بر سر
کعبه کوی ای فرزندانم باذن الله تعالی گفت يُحْيِي اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَتَرَى بِلَدَانِ مَنْ عَلَى الدُّنْيَا تَصْغِفُ
فَالْأَرْضُ وَتَجْعَلُهُمْ أُمَّةً وَتَجْعَلُهُمْ أُمَّةً أَلِيًّا پس بعد از ان شده که در مغان بنظر مراطر افروخته

باز فرمود ابو محمد عیاری از آن مرغان را خواند که گفت خُذْ فَاحْصِطْ حَتَّى يَأْتِيَكَ اللَّهُ فِيهِ فَإِنَّ اللَّهَ بِالْعِزِّ
 را ابو محمد عیاری سوال کرد که این مرغ کیست و آن دیگران که می‌نزد فرمود که آن جبریل است و دیگران ملائکه رحمت اند
 انگاه فرمود که ای عیاری این را با درش رسان کنی فَرَحْنَهَا وَلَا تَحْزَنْ و يَعْلَمُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون محمد بن حسن عیاری متولد شد نافه
 بریده بود و خسته کرده شد و بر ذراع امین او مکتوب بود که جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوًّا قَالِكِي از ثقات روایت میکند که روزی نزد ابو محمد عیاری دست راست وی خانه دیدم که پاره را بر در
 آن فروخته بود و ندیدم که یاسیدی بعد از آن امامت که تعلق خود داشت گفت که آن پاره را بر در
 چنان کردم که در خانه کودکی بیرون آمد و در کمال پاکیزگی و صاحب بر رخ راست او غالی بود و دو کبوتر داشت
 آمد و در کنار ابو محمد بنشست ابو محمد گفت که يَا بَنِي دَخِلْ لِي الْوَقْتُ الْمَعْلُومُ و آن کودک بخانه درآمد و من
 بسوی او نظر کردم انگاه ابو محمد عیاری گفت بر خیز و برهن گردان خانه گفتم و من بخانه رفتم و بچکس نازیدم شخصی پدید
 مقصد خلیفه را بآورد و یک طبله داشت گفت که حسن بن علی علیهما السلام در سن رای وفات یافت است بخجل
 تمام بر وید خانه او را احاطه کنید و هر که را انجا بیا سید سر او را نزد من آرید ما بر سن رای رفتن ناکه بخانه او آورایم
 برای دیدیم در غایت نزاع و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و را بخانه پاره دیدیم فرو گذاشته
 سر او را در فلک آید بخانه او دیدیم و در آنهای دیدیم و در اقصای آن حیرتی انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حیر
 در نماز ایستاده آن شخص گفت بحال ما نگر دیکر از آن دو نفر که بمن مراجعت نموده بودند جودت نموده خواست
 که پیش رود پای او را ب فرو رفت و قلی اضطراب بسیار عا در گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دیدن
 او را گرفته از آن غرقاب بیرون آورد و دیگری از دو نفر قصد او کرد و را نیز همان حالت پیش آمد و ویران از آن
 محله مَعْلُومٌ خَيْرٌ مِنْ این قصه تخیل و مبهوت ماند که نفهم که یا صاحب السیاسة از برای سخا و نوازهت خود میخواست
 بخانه سوختن که من ندانستم که حال چیست و کجای می‌آید و از آنجایی که در آن انابت نیستم و بخانه و ناهل و علایا باز نکردم
 هر چند تفرغ و خوش نمودم بحال من قطعاً منت نکشت با بقدره مراجعت کرده نزد مقصد خلیفه رفتم و در آن
 حال را معروض او گردانیدم گفت ازین سخن مرسته پیش بچکس بگشای و ال فرمایم تا مرکب بدن شما را بآید

رسب کرد و اند باید دانست که فرقه امیر امام محمد حسن عسکری را بعد دو عینیت اثبات میکند یکی عینیت قهری
یعنی کوبانه و دیگری عینیت طولی یعنی دراز تری از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضای مفرات و این یک
انتهای انقطاع مفرات است تا اندم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در عینیت قصوی او راضیان
بوده اند که یکی بسبب مازدگیری حاجات و سولات سیال بر ایما با و می برده اند و جواب آنها را بخلق می آورده
و آن مفرات بخشی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سندست و غیرین و ثمنیه اتفاق افتاد
نفت که علی پیش از رحلت خود بخش روز توفیق ظاهر ساخت و گفت که محمد بن الحسن عسکری نوشته است
و از حاکمات آن توفیق این بود که علی بن محمد عظم السلام را خواستگاریک فاک میت بایک و بین سده ایام
فاجع امرک و لا توص احد یقوم مقامک بعد و فاک و چون برین قفینه شش روز گذشت علی وفات یافت و
امام متقطع شد بعضی سخن نگه نشود اما می درایم غیبت قصوی محمد بن حسن بن علی علیهما السلام که امانت و خوار و
از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متأخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان
اوست و عیسی ۴ در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه و دین
مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قال ام السید رضی الله عنهما گفت اند که روزی امیر المومنین علیه السلام
قره العین خورشید حسین علیه السلام فرمود که ربی هذا سید کائنات الله صلی علیه و آله و سلم
و یخرج من صلبه رجل نسبی باسم بنیکم و علیه و آله و سلم یشهد فی الخلق و لا یشهد به
الخلق و در باب نزول عیسی علیه السلام روایات متعدده هست و روایاتی چنانچه منون کتب تاریخ و خزان اخبار
نمیاید که حکومت و بیعت بنی صفیه علیها السلام و غیره در سان چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق
و عرب در ضبط معاویه آمد و امیر المومنین حسن عازم کوفه بدین رفت معاویه عبدالل بن عمر العاص را بحکومت
کوفه نامزد کرده مغیره بن شعبة که او را یکی از و اعیان عرب بشمارند معاویه گفت ولایت کوفه معاویه است و پدرش
عمر و حاکم عراق است تو در میان دو تن و شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شد و معاویه را
از عبدالل استناده بمغیره داد و معاویه بن العاص را از خیال خبر شده معاویه پیغام داد که مغیره مردی شریف و
تجارت اموال آن مملکت را تصرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی نفی بستاند اکنون صلاح آنست که او را

در کوفه بصلوات امیر کردانی و بجبهت قزاق شخصی یکم تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده و بگو
عمل نمود و در مدی حکومت خویش معاویه از زیاده بن سبیه که او را زیاده بن ابره نیز گویند اندیشناک شده و میفر
بن تغیر او سید ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد بعد از آمدن زیاده در شب و بجا آمدن بخنجر گردانید
تفصیل این احوال که سبیه مادر زیاده در میدان کربلا مقتول بود و آن دمقت زامضی میداشت و حادثه بن
کلهه ثقیف بمعالج او اشتغال نمود و چون محنت یافت سبیه را بجارث بخشید و از وی در خانه حارث ابو بکر
که موسوم بن قبیع است متولد شد و بعد از وی از سبیه پسر دیگری متولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچ
نیکنی که فرزند سبیه است بکفایت نبوت ایشان بر زبان میراند با بلیغ و جوی و در کفر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوی
پرستان علامت عید نام و در آن ایام که حارث ترک سبیه داده عید او را خوانست بود ابو سفیان پیش
از قبول ایمان نوبی بطایف افتاد و در خانه خاری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده و در شان تصدع بجای
خمر ابو سفیان از ابو مریم شادی طلبید ابو مریم سبیه را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع نقد کرده سبیه زیاده
حاضر شد و چون زیاده متولد شده و از سن طفولیت تجار و نموده بمقام من رسید آثار رشد و نجابت
بر صفات روزگار و ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناضیه احوال او پیدا آمد و مکتبات بیاموست
و فضایل دیگر کسب کرد و عمر و یرا بکاری فرمود و از نموده آن سر و آن آمد سبیه زمر اجعت نمود و فاروق اعظم
او را تحسین فرمود زیاده در محفل مهاجر و انصار ضبطه فیض و بلیغ خواند و عمر و عاصی علیه السلام گفتند بخدا سوگند که آن
پسر اگر از قریش میبود مجموع عرب را یک عظامیراند ابو سفیان گفت که بخدا سوگند که پدر او را میدانم و می شناسم
که ویرا چه کسی در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلام با ابو سفیان انگشتان خود را بر سینه نهادند
لگات آن یک سهریغا و چون علی مرتضی علیه السلام خلافت را بوجود شریف خویش مرین کرد ایند بهره را بعد از
عباس رضی الله عنهما و او زیاده را بد پیری آنجناب و فرائع محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را در روز
روی و در ترقی نهادن امیر المومنین عمر و یرا بحکومت فرستاد و زیاده مملکت فارس را مضبوط ساخته و
مضبوط و مستحکم گردانید و معاویه را از ضرورت اندیشناک شده بکوفی بجایب او فرستاد مشغول بر تهدید بسیار
و بسن زبان سخن که ابو سفیان گفته که زیاده فرزند او است و چون زیاده مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخواست

و گفت عجبست از این آنگاه که دو راس الفاق که موافق خورشید می‌رسند و میخوابد که میان من و این علم بر
خداوند علیه السلام تعاری پیدا شود و اگر امیرالمومنین علی علیه السلام در پند که من بفرست شمشیر با و
چو سکنم و این سخن بشمع اشرف امیرالمومنین علی علیه السلام رسید نامه زیاد نوشت که من ترا شایسته حکومت و یار
دانسته و الی گردانیده ام و بنیادی بر بنی ابو سفیان نمی توان کرد چه بان حکایت نه میراث میتوان گرفت
و نه نسبت ثابت میشود و معاویه شخصی است که از پدرش و جب و راست مردم درمی آید مانند شیطان است
از وی بهر پدر و اسم و بعد از آنکه علی مرتضی علیه التجه و انشا شد و یافت معاویه اندیشید که سب از زیاد یکی
از اهل بیت نبوت بیعت کند یا مفرقه بن شعبه این سخن در میان آورد و مفرقه گفت اگر تو از شمار حساب
زیاد در میگذری من او را چنان سازم که مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او
و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از معتقد بن هبیره الشیطانیت هزار درهم قبول کرده تا معاویه گفت که زیاد
مجموع با دفا رس مضبوط و سفر ساخته و قبول میکند که هر سال دو هزار درهم بدهد و زیاد هر بین از این حاصل
نیشود و اگر با تلف جزوی از این مبلغ حاصل شود هم با فوجات ضروریه انولایت مصرف میکرد و مشروط بشرط آنکه
مردم در شان او میگویند امیر بان رعنا و معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان میشناخت
معاویه با این سخن موافق مراجع افتاده که او امان این قبیله را طلب داشت و از آنجایی که ابو مریم خمار بود معاویه از وی
پرسید که دین باب چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که ابو سفیان شی در طایف از من شاهری طلبید
من ختم بفرستید تا نمیدانم گفت با وجود چهره کینی او را بیاوردم و بر و ای گفت بیا رعنه را با وجودی درازی پستان
و بوی ناخوش شکم چون سمیه را آوردم ابو سفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت
و بعد از او ای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پس ابو سفیان و برادر من است و استحقاق معاویه زیاد را
بر عاود مسلمان تخصیص برینی امیدوارم چنین حرکت مخالف حکم شریعت بود بر علیه نه زیرا که در ملت بیضا
و لد متعلق با صاحب فرائش میشود نه بانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی ابیایه علیه السلام فرستاد و در
باین کلماتی عایش بن زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی
سفیان تا از حاجتی دیگر سازد بر اسباط مدعی خویش عایشه در جواب نوشت که من عایشه الی ام العاصی بن ابی

اپر زیا و کونین که بعد از استحقاق زیاد و ادای آن شد که امیر قاضی حاج باشد و ساختگی میکرد برادرش ابوبکره
 واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت غیبت حج دارد و ابوبکره که اگر بگوید
 چاره نباشد از آنکه بمدرسه روی و با بفرورده در آن میده طیبیه بخدمت ام حبیب بنت ابی سفیان خاتون رسول
 علیه و آله وسلم بایست رفت اگر او اذن کند و بگوید که زیاد برادر دشت از نیغنی نمکین کرد و او اگر با خوت توفی
 ندهد فحش کردی و کذب دعوی در عالم مشهور کردی و چون خبر زیاد رسید ترک حج کرد و مرا بی بکره عا
 خیر گفت و در باب نسب زیاد بانی سفیان دیگر روایات وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و کونین
 که استحقاق معاویه زیاد را در سزا ربع و اربعین از هجرت واقف بود و خمس و اربعین معاویه حارث
 بن عبدالله از وی را که بعد از غل عبدالله بن عامر بن کثیر و ابی لهره گردانیده بود معزول رخت و حکومت آن
 دیار را بنیاد این امیر تقوی بن عمرو بن ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از هند و هندوخت
 حکم اهل اسلام در آمده بود بهم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که میره بن شجر را از کوفه عزل کند
 تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید و میفرمود غرض از نیغنی کرده پیش معاویه رفت از حکومت
 خود استعفا نمود و التماس کرد که از برای او بقرقیبا موضوعی تعیین نماید که تا در آنجا میقام کرد معاویه ازین سخن
 متوهم شده گفت ترا باین کوفه مراجعت باید نمود و میفرمود گفت و دیگر بگوئیم و تممت معاویه زیاده است تکلیف
 کرد تا میفرمود بگو رفتی تجدید بام امارت مشغول گشت کونین که زیاد بن ابی در جمادی الاول سنه خمس و اربعین
 به بصره نزول کرده بر مسند امارت بنشیند گشت و هرگز از اهل فریافت بکشت و بر هر کدی واجب شده بود
 بخزای خودش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جایم بچوس نکرد و اندو حکم کرد که بعد از آنکه
 نماز خفتن چون آنقدر از زمان که مردم باقصای بهره بودند و میانید میکرد دیگر چه کسی آمد و شد نماید و هر که بخلاف
 حکم تود کند خون او بدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عا و از باب سیاست را فرستاده
 تا هر که از او بچو و باز را بنیاد بقتل رساند و در نسخه بنظر رسانیده و العمده علی الراوی که در اشد نذر و با بکشد
 گشت و در شب دوم معدودی چند را بقتل آوردند و در شب سیوم چه کسی با نیافتد آورده اند که بنی عثمان
 اعرابی را در بازار بصره دیدند که کوفسندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد وی پرسید که بخلاف فرمان

مسند کوفه در کوفه
 در کوفه بنی هاشم

من درین هنگام از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مرد غریب و بیگانه بشهر رسیدیم و تا غایت از حکم امر خبر نداشتیم
باقی امر از حکم است زیاد گفت که کان است که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل است و اگر ترا بگذارد
شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تنگ بسته ملاخره بنحرف دشوار نگاه فرمود که کردن امر بی حیا را باز نهند
بعد از آن فرمان داد که بچکس در دهکانهها خود را نیندازد که چیزی غایب شود من خاسم باشم و حلالی بواب
دکاکین نمی بینند و هیچ کس را زهره و یا یای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن بیانی کلان بشیر
آمده در دهکانهها را بی آغاز کرد و بعد از استشاره رسم جنگ کشیدن در میان آوردند و زیاده بن ابر بسیاری
از مردم بهره را با یک سهمی بکشت و بهیبت او در خواص متمکن گشته هیچ آفریده را محال هم زدن نماند مگر کس را
از اصحاب رسول علیه السلام و هر بهره بودند بمحلی لایق لقب کرده و در دست و اربعین عبدالرحمن بن خالد
بن الولید که بفرمان معاویه در نواحی روم درستان گذرانیده بود بمحض مراجعت نموده وفات کرد بوقت رسیدن
که عبدالرحمن مردی شجاع و بارباری و تدبیر بود و بن برین واسطه که خالد بن الولید در شام کار بظلمت پیش برده بود
چنانچه شمر از آن رفته در کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم غرور و احترام در عبدالرحمن میگردیدند و با بعضی الغایه شریاط
تعظیم و تحویل وی بجای می آوردند و آخر الامر معاویه از وی متوهم گشت باین اثانی نظرانی گفت که اگر عبدالرحمن بن خالد
بن الولید را بکشتن از تو دست نیاید فخر بظلمت و تراب و خراج حصص نیز وانی کرده انم چون عبدالرحمن بمحض آتال شمرت
مسعود بن عمرو وی داده در گذشت و آن همه مظلومان که در عرب صفین انداخته بودند در گردن او بماند و معاویه با آنچه عهده
کرده بود وفا نمود و گویند که عروه بن زبیر در مدینه بخالد بن عبدالرحمن بن خالد شمر از فعل ابن آتال تقرر کرد و خالد
بمحض رفتن ابن آتال را باقتل آورد و از بجهت خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز
داشت خالد بمدینه رفت عروه از وی پرسید که باین آتال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش را کشیدم
اما میخواهم که با تو باین چه موز قاتل پدر خویش چه هر چه خواهی کرده عروه خواست که شود و در دست و اربعین
و بر و این معاویه پدر خویش زیور با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند عبدالرحمن بن عیاس
و عبدالرحمن بن زبیر و ابوالیوب انصاری و عبدالرحمن بن عمر و العاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند
قتال چشم دست داد و از در میان خلق بسیار کشت شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام افتاد

و ابوایوب انصاری که از شاه پسر رسول ص علیه وآله وسلم بود در آنجا نب و وفات یافت او را قریب بسور
 استنبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موصوع و عا استقهای نصاری شد ابوایوب در جنگ بدر واحد
 و سوار معارک ملازم رکاب فلک فرمای حضرت مقدس نبوی بود صلوات الله و سلامه علیه و آله و در حرب
 جمل و حنین ملازمت امیرالمومنین علی بن ابیطالب نمود و در بین سال معاویه مروی بن حکم را از امارت مدینه
 عزل کرده حکومت آن بلده را به سعد بن العاص داد و در بین سال امیرالمومنین علی وفات یافت قتل فی بعض
 التوابع حکمت از وجهه بعد بن امتش العیث الکندی و وصی آن یمن عبدالنبی ص علیه و آله و سلم مع فلک
 سعید بن العاص فارار و الحین الامتساع فقیل ان احاک قال انما خفتم الفتنة فغنی مقابر المسیین فبذره
 فتمت تسکنت و این قضیه هم بتفصیل هم درین اوراق حکمت گذارش یافت و در سکه خنجر مغیره شعبه
 در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامت نیک چشم پانچا چو در جنگ یرموک تیری از شصت قفا
 بیده وی رسیده بود و در ایام حکومت خود عدل و رزقیری مکرانکه سب امیرالمومنین عا میکرد و چون بفرقه
 فوسه معاویه امارت کوفه را نیز زیاده بن اید داد و اول کسی که حاکم دو ولایت کشت زیاده بود و چون نشود
 ایالت کوفه زیاده رسید محرمت بن حطیر بر برهه خلیف کرده بان دیار رفت و چون کوفه را مدخلت مسجد رفت
 بمنبر برآمد و خطبه آغاز کرد و در آشنای خطبه سنکی از کومه شجده آمده بر سینه وی حوزد و جنبه سنکی دیگر بجانب او
 انداختند و بعضی زبان سنکها بمنبر رسید و برخی بسینه او و زیاده ندانست که اندازنده آن سنکها چنانکه
 و از قطر فایانگشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی در پای مسجد را بگرفتند و خود برد مسجد گسی نماده بشت
 و فرمان داد که تا چهار چمار کس از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچ کس از شما سنک
 نیز ختمه و نمیدانید که انحرکت از کله صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و الا امتناع می نمود که قتل شد
 و از جمله خلق مسجد شادک قسم یاد کردند و همه بر در مسجد بقتل و قطع یاد ایشان امر فرمود و اول سیاحت
 که از زیاده در کوفه صادر گشت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاحتی عام بودی اقدام نمودند
 و در بین سال معاویه گفت که من بمنبر رسول راحم علیه و آله و سلم در میان کشتن کان عثمان نیکه لازم لاجرم
 امر فرمود که از ازا از مدینه بشام نقل کنند و چون بمنبر را بجنبانیدند آفتاب منکشف گشت و روز روشن چنان

تا یکشنبه که استراکان بریده آمدند و حلقه متهم شده دست از حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره باقی
گفتند که در نقل منبر مصیبت نیست و معاویہ شش پاپیه دیگر اضافه منبر کرده با عذار شغول شد
در سنا عدی و حمیس بقبل آمد و سبیش انکه میفره بن شعبه
در زمان که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفت امیر المومنین علی ع و بنی اشتم را دشنام دادی و از جهمت
امیر افضا سفین عثمان علیه لعنه و اینزان آخر زرش فو کستی حجر بن عدی با میفره گفتی که امثال شما مردم را خدا
تقدس و عبادت و لغت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حضرت حق عز و علاست و هر که مدوح
شماست بدم و سزانش اولیست تا منم آن شد که در روز جمعه از جماعت میفره بر بالای منبر رفت تا با دای خط
قیام نماید و حجر بن عدی با فرق از صاحب خویش او را منکبان کرد و ند و میفره یک سرعت هر چه تا منرا منبر
فرود آمده بدار لاله رفت و صباغ پنداردم بخانه حجر فرستاد مردم میفره را بجهت آن منزل سزانش کرده
گفتند که آنچه از توها در شد موجب و من حکومت و امارت جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را
بکشتن داد و چو دی دیگر شد بعد از من با حکام کوفه همین معاهد پیش خدا بکرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش
خدا بگرد و اکنون که ارج من نزدیک رسیده است بخواهم که امثال این مردم را بقبل آورم تا سبب عزت
معاویہ در دین بموجب سعادت در کثرت کرد و چون میفره بنیلم لغت رفت و معاویہ حکومت کوفه را بر نایاد
بن ابی اده و بنیایخ ب بقا ذکر شد و او نیز سب امیر المومنین علی ع میگردد و حجر در مقام منع سبید و زیا و ششماه
در کوفه بودی و ششماه در بصره و چون ششماه از قامت او در کوفه بگذشت غنیمت بهره نموده و عمر بن خطاب
بنیابت خویش در کوفه بگذشت و عمرو و زبیر بر منبر رفت و چون خواست که خطب آغاز کند که حجر بن عدی با حجاب
خویش او را منکبان کرد و عمرو و زبیر فرود آمد بجا د امارت رفت و در قمر رابت و وعده داشتی پشت
و زیاده از فعل ابن عدی اعلام داد و زیاده بکوفه مراجعت نموده فرمود تا میر او را بمسجد بردند و بعد از آن
بر آن موضع بدخ رفت بر تخت نشست و اول کسی که از اشرف کوفه نزد او رفت محمد بن ابی بقیس
الکندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاده گفت لا سلم الله علیک همین ساعت ابن عم خود عدی را پیش
من حاضر کردان محمد گفت اینها الامیر مرا بجز اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت

پنج مرتبه است چو بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را پیش معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب
 او بقدیم رسد نذایده بتمسک هریرا قبول نمود هر حجر را بجای زیاد حاضر کردند و زیاد بجای او فرمان داده
 نمود و تا صاحب او را حاضر ساختند چون همه را بدست آورده نذایش را با صد کس از معتقدان خویش بدست فرستاد
 و در بعضی روایات آمده که چون حجر و صاحب وی بپارسی فرستاده شد رسیدند معاویه بر سر یکی از بجان نشینان
 فرستاد و گفت تخت انماغت را بتوبه و نابت و رجوع از محبت علی بن ابیطالب عودت کن اگر قبول کنی
 دست از آن قوم باز دار و الا امر را بیاست کنند و چون شخصی نزد یک شیعه امیر المومنین علی علیه السلام رسید که از آن
 میان گفت که نصفی از مردم با سیاست میسرند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد
 که این شخص که نزدیک منی آید بیک چشم کور است و بدیگری پنا و مراد از مشاهده این حالت بخاطر رسیده که چشم چون
 آنرا بیک چشم بپوشد آید نذایش را بر جمیع از اولاد مرتضی علی عودت کرد و یک نصف قوم از او دوستی شاه ولایت پناه
 ابرار کردند و نصفی دیگر بر موالات انجمن برادر نمودند و آن مدبر اهل هجرت را بموجب فرموده معاویه بقتل
 رسانیده و یکرازدیک داشت در تاریخ ابو جیفه دینوری رحمة الله علیه که زیاده بن ابیه ابو روه بن ابی موسی
 و شرح بن ثانی الحارثی را و ابو عیبه قبطی را پیش معاویه فرستاد تا بپایدارت افعال حجر و صاحبش کواچا دانند
 آنکه معاویه فرمان داد تا انجمن را بقتل رسانند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یارانش او کشته شدند
 اضطراب و فرح بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بجدید پیش امیر المومنین حسین ع رفته و بخواست و ملازمت
 انجمن مستعد گشتند و والی مدینه از معنی خبر یافته بعضی معاویه را سپید بضمون آنکه از اهل عراق طایفه بحدینه
 آمده اند و در خدمت حسین بن علی علیه السلام بر سر پند و من از فرشته ایشان اندیشا که هر چه اشارت تو ایانافذ
 گردد برانموجب تقدیم آید معاویه پیغام داد که هیچگونه تعرضی بحسین ع هرمان که او با بیعت کرده است
 و غالب ظن آنکه در نقیض جان محمد نخواهد گواشید و مکتوب نیز بامیر المومنین حسین ع ارسال نمود از آنکه از تو خوا
 بمن رسانیدند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت شخصی را در نزوار خانیست که آن وفادار و موافق
 و مأمول از تو چنانست که کدام که مگر فای از چنانست تو بر سر از تو امیری که موجب تعرض پیش نهاد نگردد
 و توفیق آنکه بقول جمیع سفصا طالب فتنه اند عمل نماید و اسم و امیر المومنین حسین ع جواب فرستاد که من هیچ

نوع هر یک پس بر مخالفت تو ندانم باید که خاطر فارغ داری ^{در این روز} و در تاریخ حافظ ابر
وسطور است که در سنه ثلث و حسیین زیاده این سپه کوفه در ماه رمضان وفات یافت کونیک که چون ضبط
حکمت عراق کرده بود و بعد از پنج ماه داد که دست چپین ضبط و بطور عاقل شغولست و دست راست
ن فارغ ولایت چهارابوی ده مضبوط سازد و معاویش شواربالت آن دیار را ربوی و از سر تا او را
و انکار جری بخندت عبداله بن عمر الخطاب مبارت نموده موصل کرد و اندین چنین خبری نگه برسانیدند و اگر زیاده
باین صوب آید فادات از وی صادر کرد و این عمر و جمعی دیگر از خطای بخانه کعبه رفت دست بد عیار داشتند
که اللهم گفتن تیرمین زیاده و بعد از هفت اجابت رسیده هم دران او ان طاعونی برانکت زیاده این پاسبان
شد و زیاده شرح قاضی گفت که چنین دست داده و مرا میگویند که معالجانین علت آنست که دست خود را
قطع کنی شرح گفت از ان میر که بم بقا برهم بریدن دست فایده ندهد و باز دست بریده بحضرت خداوند
رفتن چون بود و اگر شفا بایر یا بر قطع زندگانی تیغ باشد و چون تیغ از پیش زیاده پیرون آمد و او را طاعت
کردند که بر ابطع یزد زیاده اشارت نکودی جواب داد و التبت فانه کونکس آنچو بهتر بود و بای کونم نعت
که بعد از پیرون رفتن شرح زیاده جازم شد که دست خود را برده چون جسد را خاک رشت و آتش افروشد نظماً
چرخ و فرغ کرده از دست پیرون زد کشت و بان دلت و فایده یافت و چون خبر مرگ او باین عمر علیه
رسید فرمود که زیاده رفت که نه گفت دریافت و زیاده بروی باقی ماند و بعد از وفات زیاده پسرش عبداله
بامارت نبشت کونیک که سمرت بن حذب از قبیل یزد بکومت کونیک اشتغال داشت و چون ششماه
از مرگ زیاده بگذشت معاویه را و اعزل کرده سمرت گفت لعن الله معاویه و لعن الله طاعن الله طاعنه معاویه با
و بر او تیغ برین سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و حسیین معاویه پسر عبداله بن زیاده را
بکومت قواسان فرستاد و او با و را التبت رفت و ولایت بسیار فتح کرد و در کان از وی ستم گشته
صوت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغداد روم رفته و اهل اسلام جزیره
انوار را کرب بقطیفه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل کرده
بمروان الحکم داد و سپس آنکه مکتوبی سعید نوشت که خانه مروان و مروان کن و مال او را بستان و دیگر مکرار کرد

[illegible]

والی کو قیود و معاویہ سخاوت کہ او را غل کند و آن همه را بعد بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید مدین
رفت و اول اهلداران کرد که من بنا بر کسرت از امارت استعفا رسیم بعد از آن پیش یزید رفت گفت که اکثر
صحابه وفات کرده اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاک نزدیکی دندان ایشان بسن رشد و تمیز رسیده اند و غیر
و توان به خاطر می و فاضله و بیاسات امور ملکی و انارچه معاویه را ولی عهد میکرد و اندو مردم را بهر توفیق
نیکند تا محابت تو در دلهما قرار گیرد و بعد از وی کسی را با تو دین بایست خنجر باشد این کار تمثیل پذیرد مغیره
گفت ای و الله چه بپذیرد پیش پدر تو آنچه از غیره شنیده بود با او در میان نهاد و معاویه مغیره را بخاطر طلبیده
از وی پرسید که یزید چه سبب میدمغیره گفت من بریشان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازد تا بعد
اوقات تو خلاف و خونریزی نباشد و عوکار بشوری از اذیت تا آن همه خلعت ظاهر شد و غمنا خود مجال
ندادند تا بجای خود کسی را تعیین کند معاویه گفت این کار امری است ندانم چگونه با تمام رسد مغیره گفت این
کار در کوفه و بهر مشکوک است که اکثر سپاه دین در شهر اند چون سن در کوفه باشم و زاید و بهر مهمان برآید
یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تبت بدل توی و اعلیٰ منیج روی برآورد و مغیره کوفه رحمت
عموده و این غنی در خمیر معاویه استحکام یافت اما اهلدار نمیکرد و چون مغیره کوفه رسید طایفه را که بنی امیه پسند
را عیالها عموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاده و ده کس از اشراف و اعیان اجتماع
می نمود و یار داده با پدر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند که بخت
آن آمده ایم که عهد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که برین غرضت باشید لیکن تعیل مکنید و در خلوتی
از موسی بن مغیره استفسار نمود و پدر تو دین این مردم را کرد دین امر که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی
گفت بسی هزار مردم معاویه گرفت دین و ملت پیش اینجا چندان قدر قیمت نداشته است و بر خد نبوت
یزید بخت گشت قاضی زود زیا دین او پر فرستاده از وی در بر کار مشورت طلبیده است طایفه مستطاع نمود و زیا
با عبید بن کعب الیزیری گفت که معاویه چنین امری در خطر دارد و از من دین کار مشورت طلبیده است ترا بشمارم باید
و با او گفت که این صحتی عظمی است و شاید بخت بر حرکات یزید بسلطت او راضی نشوند عجب گفت که یزید بکرم
که مرا بشارت می دهد معاویه و غیبت فرزندان او نباشد اولی بود زیا و گفت آن که اوست عبید گفت مکتوبی بمعاویه

بیداشت که درین کا بقیل نماید و من باینید بگویم که پدر تو برای اخذ بیعت مردم بجهت بیعت تو بازید مشورت
 کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی افعال پید اندیشناکم که اهل اسلام ب حکومت او رضایت مند
 اکنون توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده بگذری تا بهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبیده را
 استخوان نموده بدشت فرستاد و عبیده چون باینید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او بگفت زیاد بخت
 عبیده بعضی ناسر شوعات را ترک کرد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه و ششم از هجرت در آن معاویه
 بمکه بمی بمر و ان المسلم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که بخی حکومت یزد را در خاطر در باب آن بگذرید
 قرار بد و بجهت عبدالله محمد بن ادرم فرستاد و چون قاصد بمکه رسید و آن را پیش این عمر عبدالله گفت
 اموال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید مالها را رد کرده گفت من پر شده ام و دین من بعد از ادرم بغایت
 از آنست و مردمان بمی و پرغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله بن عمر اند و میگویند که مقتدا با بیعت میکنند
 بیعت نیکم که یکرا که عایشه میگوید که این بدعتی است که معاویه احداث میکند چه ابو بکر و عمر خلیفه بودند خلا
 با و لا و رشید خود ندادند و این رسم کاره و فاقه است و حیاران و فغانان قوی آنکه معاویه بر و ان بگفت
 پرغام داد که من پر شده ام و قوی ضعیف گشت و از آن تیرسم که بعد از من در میان است اختلاف پیدا شود
 و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه اقتدار کسی نهم که بعد از من بر توفیق مسامحان
 قیام نماید باید که دین ابی ابالی و ارباب مدینه بخجسته و از حقیقت احوال اعذار نمایی و بعد از وصول انخیز
 بموجب فرموده علم نموده مردم مدینه گفتند که معاویه با جمعی ملهم و موفقی ننده است و مطالب آنیم که شخصی باولی
 عهد کرد تا بعد از وی از غمده انعام امور ملک تقصی نماید و مروان صورت تقصیر را معروض گردانید معاویه
 بار دیگر خبر مروان فرستاد که من یزد را اولی عهد میکنم و مروان اظهار بیعتی کرده عبدالله بن ابی بکر گفت
 گای مروان تو معاویه بن ابی سفیان از جمله دفع کو یا نمید و غرض شما آنست که رسم قیامه در گنازه تازه کرد
 و همچنین امیر المؤمنین حسین و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر را بحدیث انکار کردند و مروان از کاهی حالات
 معاویه را اعلام داد و در آنچنین گمان خبر بد مشوق رسید که اشرف اعیان و ولایات اسلام در ولایاتش
 اجتماع داشتند معاویه با حاکم بن قیس گفت که چون فردا من در میان این اذخواندن خطبه فایز کردم تو

در باب بیعت یزید سخن کن و گوهر که از متابعت او استماع نماید قتل او واجبست و خلق را بیعت تو حرمی
نهای و فحاکم قبول کرده چون دوزخ کبرایان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر شدند معاویه
زبان عجم و تمجید حق باری سبحان و تعالی گفت که تعظیم اهل اسلام حق و اطاعت فرمان ولایت و حکام نام
بر من پس از جمله خضر فاشست و امثالین کلمات گفتند معاویہ شش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن مجلس با
خوگشت گفت پادشاهان از اولی عهد تا کنون است و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین بنا در زمان
و منظر ما مسلمانان اگر بعد از تو بود وسط الشفقت و اعتقاد او اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند
اموال متوقع چنانست که یزید را ولی عهد کردانی تا مادر طفل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانم نگاه
سید بن عمرو برخواست و معاویه و یزید را بست و بعد از آن یزید المفتح یعنی برهنه در دست گرفته بر پای محراب
و اشارت بمعاویه کرده گفت که اینست و اگر او بشد پس این و اشارت یزید کرده و هر کس که ابا نماید
سزا خواهد این و اشارت یزید کرده و معاویه یزید بن المفتح خطاب کرد که انت سید المظفر و وزیر من شما معاویه
با اخف بن قیس گفت که یا چرا تو هیچ نیکویی اخف گفت اگر راست میگویم از شما بهترم و اگر دروغ میگویم از شما
توبه و عذاریه و عقی و حج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق و خلاق دینی است یا هیچ شورت
کنم و اگر خلاف این کان داری غرض منوی ما منطوق نظر مار و دین را بد و سپارد که تو خود دستور اخروی و بره
بخش از این نیست که کویم سمعنا و اطعنا و در آن مجلس چون سخن بجا رسید مردم بر آنکه شده بخان اخفرا
و زوزبان ساختند و معاویه بعد از آن اجابت و ایامه را بخان کرد که با یزید رخصت دبایت آمدند و چون خاطر
او از مردم شام و بصره و کوفه فارغ گشت عزیمت به یثرب حجاز نمود و در بعضی از کتب باین بیاق مذکور است
که چون در یثرب معاویه را سوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بمال و ثواب خویش نوشت که عزیمت چنانست
که نزد کشید من یزید بعد از انقضای ایام حیده من در عالم خلیفه باشد و یثرب در اطراف بلاد و امصار بسته باشد
و عمروان بن حکم و سعید بن العاص و عبداللہ بن عامر و جابر بن عبدالمطلب و ابی سفيان بن حرب و ابی جراح
که تا با اهل مدینه درین شب مشورتی نموده آید معاویه در آن امر متوقف شد یزید در آن سال حج رفت و بجهت
تحصیل نام نیک اموال فراوان در مدینه عرف کرد و دهها بدست آورد و در کربوت و سمات او در آن وقت

دخترش وادان و بسوی
خود میل دادن

و چون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میکردند مردم در آن باب سخن گفته بعضی
از شما او را چو کردند و بعضی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه هجرات خلیفان را بقدر درجات
ایشان رعایت نموده و استقامت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبدالعزیز را
طدید بستند و مافی الفیض خود را با او در میان نهاد و عهد سکونت دوست و برادر تو انکس است که تکلیفی را
بی ریا با تو بگوید و درین کار پیش از امضا عزیمت تدبیر وافی بجای آرند چنانکه اگر یزید را ولی عهد گزینی
پشمان شوی من درین سخن عرض ندارم و اوف ^{بغیر از یزید و درین عهد انداختن} در این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر می رسد یا تو در سبک
معاویه چون این سخن بشنید بخندیده گفت عظیم دلی می کنی که این کلمات می گویی عذاران احضاف بن
قیس صاحبیه هدی مشورت کرد احضاف جوانی که سابقا سمت گذارش یافت با او بوقت و معاویه دست
میداد درین اندیشی بود تا در سنه خمس حسین از هجرت مکتوبات باهرا و فرستاد و معاویه و فرستاد
امصار را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدشوق آمدند و بعضی از مصر نیز بجهت او مبادرت نمودند و
همچنین از بلاد و جزیره و سایر بلدان خلفی کثیر در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلس ترتیب داده در ستم
بهت یزید بایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمر بن قرق نام گفت ای معاویه یزید را در کرم
و نبوت و حسب و نسب هیچ درمی نباید اما یک بندیش که هیچ کسی را بر سر است محمد مصطفی صه علیه و آله و سلم
که نمانده اند تا بر کمر سزاوار این کار نیست اگر چه اولاد اصحاب موجود اند اما بجز خود را من از پیرایان دوست
میدارم حصار مجلس چون این سخن معاویه را بین سباق اجتماع نمودند دم در کشیده بازگشتند و نزدیک
صبح معاویه خفاک بن قیس که تشریف شام بود گفت کمن امروز از شرافت شام و کار اطراف و حوامم طدید تو باید
که فرصت نگاه داری و ما بر اذن پیوست یزید ترعیب و تحریص نمایی محض حکایت بلکه چون مجلس منعقد گشت
معاویه زبان بحد و سپاس باری تعالی گشاده بر مصطفی صه علیه و آله و سلم در دو فرستاد و در تعظیم او امر
ملت پیضا بمثل لعل لاقعد و لا تعصی نموده در معنی کریمه ^{بغیر از یزید و درین عهد انداختن} اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
خوضی بلین بجای آورد و تعریف دیگر بزرگ کرده او را بشجاعت و علم و سماعت بستوده و در تخیل خفاک بن قیس
گفت ای معاویه هر کوی مقصود رسیدی از اینجا در گذر رحل جهان و جهانیان گردانست و سراجی بن آدم نظر

فنا می خلق را بعد از توالی باید که تنظیم و همایشان قیام نماید و بخواج رحایا که دایع حضرت خالق البرایا
پرواز و حال یزید حسن برست و عین و سر برت و وفور علم و کمال علم ظاهر از آنست که بشج و بیان ایضا
افند او را ولی عهد خویش از تا عالمی از در عنایت تو بجا و ملاذی باشد و در حوادث امور و نواب غنیا
پناه از وزیرند و مصلحان آسوده و مفسدان مایده باشند و چون ضحاک امثال این پدایات بر زبان آورده باشند
شد سعد ابن العاص گفت یزید پسر امیر الفاسقین تو انگریست که بوی امید توان داشت و میرست که از وی
ایمن توان بود و مر دیست مذکور بخت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر الفاسقین
فرزندی خلف است و در تمثیلت همام خلافت نظیر و عدیل ندارد و معاویه گفت احسن یا ابایا می هر چه گفتی
راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن همین بنی که گفت امیر الفاسقین بخدا سوگند اگر تو از دنیا بروی و یزید را
ولی عهد خویش کنی در تنصیع است رسول صلیه و آل کوشیده بخشی آنکه معاویه بجای احف بن قیس
انتخاب نموده گفت که تو چه ادین با هیچ کس گفتی احف گفت تو با حوال یزید از مادانتری اگر میدانی اگر از
خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند است و مستلزم فراغت است محمد مصطفی صلیه من الصلوات اتها
باشد پیر تو اندا آید و چکس مشورت کن و او را ولی عهد گردان و اگر در باره او کان بخلاف اینست
مهمات کانیات را با و ده و خود را بعد از آب آخرت گرفتار کن معاویه گفت با ما نیکو گفتی خداوند جز آنرا
تواند یکی اندیشی خیر کن آنکه حاضران یزید معیت کردند و هر کس بمنزل خویش بازگشت و معاویه نامه میروان
فرستاد و در زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و کبار عراق و اعیان بلاد جزیره بدین آه
بافزند بن یزید معیت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند و نیز باید که از اهل مدینه
یزید بستاند و اسلم چون این نامه بر روان رسید صد دید صحابه را تبیین را جمع کرده بر منبر برآید و گفت بدانید
که معاویه را ضعف شخوخت در یافت و پیری در وی اثر کرده است و زکات نزل و عایدت های ستاد باز
و از بهر کار خلافت اندیشه مستحس کرده چنانچه مقتضی برضای خداوند است و فراغ حال خاطر مسلمانان باشد
و دایع آن دارد که خدا شما را از او مقرون کرده اکنون شما چنانکه بیکدیگر از جوانب مسجد آواز برآمد که کسی که مقرون
بخشود یزید در کار عالمیان نباشد و در آن هیچ نیکویم که مسلمانان و اطفا مروان گفت کسی که با وی همکاری کند

که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم از قدم خلفا و راشدین دارد و آن شخصی پس راوست
 یزید مردم چون نام یزید بشنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر در شتم گفت دروغ میگوید
 ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرمودم دروغ میگوید زیرا یزید با خیال کزیده و خصال پسندیده مقف
 یست و ما بخلاف او را نمی توانیم شد مروان در غضب رفت گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو
 رو زکار است که در شان او خدای عز و جل آیه فرستاده **وَالَّذِي قَالَ لِيَا لَدُنِّي أَيُّهَا لَأَدْنِيَ أَرَأَيْتَ لَكَ خَالًا مِّنْ عَدُوِّكَ**
 یزید باشد گفت کار تو برتر رسیده که قرآن را در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی ص علیه و آله و سلم ترا
 و پدر ترا رنجه برپا کرده بود نگاه برخواست و پای مروان را بکمر گرفت ای دشمن خدا ازین منبر فرود آی
 که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عاایشه از اینصورت اطلاع
 یافت با جمعی از خواهرین مسجد آمد و مروان چون عایشه را بید بر رسید پیش او دوید و گفت ای مادر مومنان
 زنجیری را عا سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوید عایشه گفت من خود بجز سخن حق و راست نمیگویم و من با داء
 شهادت قیامت میسایم که رسول خدا بر تو فواید نرساند کرده است و تو طریقه ای حکونه با بر دستان
 نوع سخنان کوبی که اقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بجزه خویش مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت
 و بعد از آن مروان نامه معاویه نوشت و او را از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص خود ما گفت که مروان
 از عبد الرحمن شکو نوشته است و عبد الرحمن پر و خرو شده است و شک نیست که کسی او را بران داشته
 که آن نوع سخنان گفته صواب اگر آنوی تحمل کنیم و او را زنجیریم که مردی هر بزرگ زاده است لازم از عا کات عبد
 الرحمن اعراض نموده جواب نامه مروان ننویشت و عریضت جانب حجاز فرستاد ایند با هزار سوار بران سمت مروان
 شد و چون بمید نزدیک رسید مردم با استقبال او با دت نمودند و او را کسی که با وی ملاقات کرد حسین
 بن علی را بود معاویه حسین بن علی را گفت که لازم جایگاه اهل بیت دانی که خون او بچرخش آمده باشد و حق
 عرو ملاخون ترا فواید بخیت و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل شده و فواید
 بتو راه یافته و عبد الله بن عمر نیز سخنان سر دگفت و با این زیر خطها بسیار عریف کرده و از حیل سخنان که با ایشان
 گفت یکی این بود که من شما را بحد و عداوت و مغفرت نیکو شمام امیر المومنین حسین گفت ما آستینهای ما

که اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخن آید و بدتر ازین هم و شما کاری میخواهید که خدای تعالی
غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون بچندین فرود آمد مردم بدین او نشد و چون
امیر المومنین حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر خواستند که او را بپسند و رخصت
ملاقات نداده ایشان را بنجیده خاطر باز گشت و بوقت فرقت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند
و هم در آن اوان معاویه روزی بر بنبر بر آمده بعد از حمد و سپاس باری سخن و دعا گفت که نمیدانم که امروز
کمی شایسته تر از پس من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضایل که او راست و دیگر را نیست و
جماعتی این معنی را نگاه اند و بغیوبی که ندارد منسوب میدارند و باید که ترک این سخنان کرده کرد فغول
نگردد و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا بپسند آنچه برای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین ع
و عبدالله و عبدالرحمن و زبیر را توفیق رفیق کرده و باین بدیعت کنند و الا بایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین
نوعی کلمات بسیار گفت و تهدیدی اندازد بر زبان آورد و از بنبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون
این خبر بمجم عایشه رسید خشمش کز معاویه رفت و با او گفت ای معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را
در مکه شتی و سوختی و امروز بچندین آمده برادر و دیگر مرا اینا میکنی و در باره او سخنان درشت میکوی
و فرزند رسول و عمو و زبیر را میر کفانی و بجس قتل تخویف میکنی تو نمیدانی که از طغیان طغیان حاصل نمیشد
امر خلافت کردند و پدر تو از شر که اجازت بود و در مخالفت رسول ص علیه و آله دقیقه نامرعی نمیکند داشت
و مرا معلوم نیست که ترا این امین گردانده است و اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکنم مرا که این کار
مانع خواهد آمد و بگفت ای مادر مومن است بایش و با کنه منی و لاله منرا بکنشتم که او را بکشند و او را زنا
از قبل علی بن ابیطالب و ابی عصبه و من عرو بن العاصی را بدینا فرستادم و او با عمر و حبیج جنگ کردند گرفتار
گشت و ایشان او را بکشند و من بقتل او امر نموده بودم و بدان حدیستان نبودم و آنچه گفتی من ترا بکنم
این زنان من در مدینه رسول خدایم و این مکان دارالامان است عایشه فرمود که حسین است اما اسمع
رسایند که تو برادر مرا حسین علی و عبدالله و عمر و عبدالله زبیر خواهر زاده مرا تخویف کرده و تهدید داده را
و امثال ترا حد آن باشد که امثال این کلمات نسبت باین چهار برادر کنی یا جواب گویی معاویه گفت معاویه

که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد و اینها پیش من عزیزتر از دود و دمه روشن اند و اگر کسی بکلی ازین
توضیح رسد من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن بسیر خود زیاده را ولی عهد کرده ام و اگر کار و معارف
و عموم مسلمانان با وی سمیت کرده اند و بخلاف او را ضعیف شده و این چهار کس مخالفت میکنند و رضای من نیستند
و تو جایز میداری که این پیغمبر که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت من مخفی عهد و
مهری ندارم و شک من بچنان نمیفرمایم اما میگویم که باین چهار کس برفیق زندگانی کن و بر نرمی با ایشان سخن
گوی که عاقبت اینهاست در ترا ضعیف خواهد نمود و درین مباحثه شرط متابعت بجای خواهند آورد
زینباره را به ایشان حکمی نفرمائی که متفق مگر می باشد و مرا آفرمان بمکافات تو باید خواست ای معاویه
خدا را حاضر و ناظر دان و از خطرتک و مفارقت این دنیای غدار بپندیش و کاری کن که از ان بیستان شو
معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متفق بطرح و بجاج است عمل خواهیم کرد عایشه
راضی و شاکر بچیز خویش راجع نمود و معاویه ز قنار را بر او را طلبیده گفتند که ایشان بجا نب که ز قنار
و معاویه را طلب متفرگشته بعد از ان عبدالله بن عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم نموده
گفت من در دو اوقات از بنی هاشم حساب داشتم چه پسران عید منایم و از یک پسران شیر خورده ایم و یک چمن
نشو و نما یافته و در دو اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر صورتی
خیر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازین که امر حکومت تعلق بقبله تیرم و عدی میداشت شما آن رضا
داشتید و چون نوع مخالفتی ظاهر نشد و چون امیر الفاسقین عثمان را کشتند تغییر حال شما راه نیافت و بدین
فعل انگاز کردید و چون بعد از آن حضرت و محاربت بسیار من مالک میرم مملکت کشتم در باره شما تقصیر
نکردم و در رفعت منزلت شما سعی جمیل مبذول داشتم و ابواب فتح و عطایا بپشتما مفتوح ساختم و شما را با
و از محظوظ بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم و شما دوستی و موافقت نمی بینم هر روز شما انواع عداوت
و مخالفت ظاهر میشود تخصیص از حسین بن علی احکاماتی رواست میکنند که اگر آنها نگوید بهتر باشد از اخبار
که علی بن ابیطالب با من کرده غالب باشد بپندیشید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اضافت الا و انما
که باری سبحان و تعالی در شان من ارزانی داشته میباشد و اگر شما را مظهر آفت که مانند علی حسن کسی را

داند آن قل را فاسد و باطل داند چون سخن معاویه یا بنیارسید عبدالله عیسی گفت آنچه گفتی ما پسران عبد بنیم
سخنی حق و کجاست صدق است و اگر تو از ماطع دوستی داری هم دور نیست و اکنون که بمقصود فایز شدی و عروس
مملکت در کن آوری بمقامت خاطر ماکوش دوستان اندوز **رحم** اگر خاک **عقل** و پای هر دوست کار
کدیر وید از سنگ دوست و آراء اما احسان و عاطفتی که درباره ما مبذول داشته از تو غیب و بد نیست
زیرا که طبیعت تو بمرجو و دو کرم مجبولست و هر چند مال وافر بخشنه آن منت منی و آنچه گفتی اگر شما را مانند علی حسن
کسی نیست مطبوع نمی افتد زیرا که حسین زنده است و او پسر پدر خویش است و صلاح حال تو در آنست
که از بنی مازنی و ویران بجائی که علیمان ترا در آن مابست است خواهند کرد که امروز در عزم ربع مملکت
خواهی گشت که پسر دختر پیغمبر باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی
پندرت قبول کردم و بعد ازین بحسین آنچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم چون برین تنقیه چند روز بگذشت معاویه
عنان غنیمت بجای که شریف مصطفی گرداند عبدالله عیسی را همراه خود برد چون منزل و محل حاصل کرده
بحوالی حرم رسید معاویه که با استقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن
بن ابی بکر با استقبال شتافتند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی مباحث
و فرموده تا چها جنبیت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباحثت آمده روان شده چون در کربلا
گرد و افراخته جماعت مصلحت را ندانید و دستار و امیر المومنین حیدر حسین جایزه معاویه را قبول ننموده باز گردانیدند
و معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او بیخ گفت و عاقبت روزی امیر المومنین حسین را مخاطبید
تغییر و کیم بسیار نموده انگاه گفت دو سه کلمه عرض رای تو خواهم کرد **ایضا** باید که بیعت رضا اصفهانی و جواد
نیکو گوئی حسین عا کلفت که آن که است معاویه کلفت که من پیش این مکتوبات با طرف ولایات فرستاده
معارف مشایخ را طلبیده شسته تا بایزید بیعت کردند و بیکدمت او زخم دادند و در قفس مردم مدینه تاخیر نمودم
چو رسیدم که اگر ایشان قوم و عشیرت یزید نباشد و با او دران امر بجاکس مضایقه نخواهد کرد بلا حرج چون از ایشان
اتمس نمودم که بایزید بیعت کنی جمعی که از ایشان متوجه و متوقع نبود با و امتناع نمودند من
اگر دیگر را شایسته تمام خدمت میدانستم او را بولی عهدی اختیار میکردم امیر المومنین حسین عا کلفت آمده

پایش ای معاویه که مردم مستند که سر او را این کارند هم بنفس خویش و هم به پدر و مادر بر سر توفیق و جفا
 دارند معاویه گفت که از این سخن خود را میجو ای امیر المومنین حسین گفت اگر خویش را خواهم دور نیست معاویه
 گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر من است شب نیست اما بخدا سوگند که یزید در اقامت لوازم خلعت
 و سلطنت بهتر از تو و با او ام و نواهی حکومت سر او را برکت حسین گفت طرفه حالش که یزید خمار فانی با جو
 امت جد من بهتر باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر نیکویی در شان خجری
 نگو ای امیر المومنین حسین عاقلت که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معاویه
 گفت یا اباعبدالله بر خیز بسعادت باز کرد و بر جان خود برترس و از اهل شام بر حدرباش و باید که آنچه من از تو
 در شان یزید شنیده ام ایشان نشنوند که به جماعت و پدر تو در مقام عداوت اند و چون حسین پیش معاویه
 چون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبدالرحمن گفت ما ترا حواله بخدا می‌دهم
 و جل کرده ایم و ما با غدا تو بایزید سمیت نخواهیم کرد مگر خلاف را بشوری یا یکنداشت معاویه گفت من سمیت
 تو میدانم و آنچه در حق تو شنیده ام زود باشد که بر منی عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا را بران بگرد و در گفت
 عقوبت کند معاویه دست بر عا بر داشت که خدا یا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت بروای فلان
 و بر جان خود بخش و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت ما بغیر از خدای تعالی هیچکس در کسر سیم دست
 از ما بازدار و ما را در خانه های ما بگذارد و سمیت یزید ما را و عفو است کن این سخن گفته پنجم از پیش او بر و آن
 آنگاه معاویه عبدالرحمن عمر را طلب داشت که گفت که من دانستم که تو فرقه حق گفت را دشمن داری و پیوسته
 طالب سلامت و عافیتی و روز رتبت و شب روز آری و در تحت ام و نهی حاکم داخل نباشی و غیبه آنکه بین
 شیوه مرعی داری و که خلافت نکردی و در فساد ذات البیین سعی نمایی که مردم بایزید سمیت کرده اند
 و مهم و انتقامی پیدا کرده عبداللہ گفت که خلفا ما تقدم پیران داشته اند فاضله و پریر که از پیر
 تو و چنانکس از ایشان رقم خلافت بر سر خود کشید و مع ذلک من نخواهیم که در دم قواعد مسلمانان گوشه
 کاوه بر بایر حکومت پسر توانفاقی کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخنی مسنیده گفتی بسعادت
 مراجعت نمای و از شما میان بر حدرباش و بعد از رفتن عبدالرحمن معاویه این زیر را طلبید چون چشم معاویه

بروی افتاد گفت این دو با همی است هرگاه که از مورخ او صد و دکنه از راه دیگر پرون آید و بعد از آن گفت
ای پسر نه بر جان خود بر تن و کرد خلافت و متعلق کرده و بدانکه خلافت بریزید قرار گرفت و کار وی مستقیم
و مستقیم گشته و بعد از آنکه گفت در غیرین مخالفت با اهل اسلام نیست اما می باید که تو مؤسس مانی فتنه نباشی
و این کار را بشوری حواله کنی و اگر از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و پسر خود مدعی خلافت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خیریت و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهده این مهم چون پران آید
و بعد از خود بگذرستی و در فتنه و خائنه آنچه دخیل داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر نه بر این سخن بگذر
و بر حد باش که شایان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست و بعد از شاکل
و خائف بمنزل خود بازگشت معاویه در آن چند روز که در کما قامت داشت نظر بر بخشش و تریه حال قریش
داشت اما بنی هاشم را چیزی نداد و بعد از آن بن عباس چون برین حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت
بسیار مینمائی و بنی هاشم را محروم نگذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن بشم تو بولع و غریبت گفت از حسین
علی بنجیده ام که با هر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع از عطا ایشان بعد از آنکه گفت که جمعی دیگر استند
که باید بیعت نموده و مطالبی ایشان از عطا بای تو کران بازگشته معاویه گفت کار حسین نوع دیگر است
آنرا که بیعت نموده اند و از احسان من بهره ور گشته اند آن عزت ندارند که حسین دارد این عباس پس پسر
مطالبه گفت که اگر بنی هاشم را از منابع و مواهب خویش محروم کناری من در شان تو کویم آنچه باید گفت و دل
مردم را از دوستی و مباحثه بجا بیاخت و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بی هاشم باشنود
گردانم و در انعام احسان خویش ایشان را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعده خویش بنی هاشم را اصیلات
کرارند داد و نزد اهل المؤمنین علیش اردو کران فرستاد و جانب او را مرجع داشت اما آنجا بصلوات
قبول فرمود و معاویه قریب بمراجعت فرمود تا بمبزی نزدیک بخانه کعبه نصب کردند و حسین بن علی علیه السلام
بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلبیداشت و بایشان گفت که شفقت مرا نسبت بخود کن
و درینوقت آنچه امکان داشت درباره شما خدمات شایسته بجای آوردم و صلوات منظره نظر داشتیم امیدوارم
که سبب این معنی است از دیار پذیرد و عرض از سبب این مقدمات آنکه بریزد برادر و پسر عم شهادت و خاطر خواهان

آنکه کتب ظاهر و را خلیفه بنامید و در معنی اختیار امور ملک در نقطه اقتدار شما خواهد بود و عبدالله زکریا گفت ای معاویه
 یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعیین کنی چنانچه رسول
 معین نساخت غلطی گوید بلکه حضرت امیر المومنین علی ع را خلیفه ساخت و بجوار رحمت رب العالمین انتقال
 کرد سلطانان بعد از او استاره کسی ماکه اهلیت آن داشت خلیفه ساخت یعنی ابابکر را معاویه گفت من این کار را
 نتوانم کرد چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر ننمیدم و می ترسم که بعد از من در میان است مخالفت پیدا شود
 عبدالله گفت اگر امپورت مطبوعه طبع تو نیست یعنی آنکه ابوبکر شخصی را از ضایده قریش برگزیده خلافت داد
 تو نیز کنی را اختیار کن بشرط آنکه از بنی عبدالمطلب و بنی اسد نباشد و اگر انصافی موافق ترازج تو نیست نسبت
 بعلی بن ابی طالب عثمانی و تعیین خلیفه را بشوری گذار و با وجود آنکه عمر پسران و اقربا داشت که همه را
 استحقاق آن بود که مقصدی امر خلافت کرد هیچ یک از ایشان نداد و معاویه گفت و رای این رس و هیچ
 وجود دیگر بجا طویر رسد این بزرگ گفت سخن همین است معاویه روی بدیگران آورده گفت شما کسی
 چه میگویید جواب دادند که ما همان میگوییم که عبدالله زکریا تقریر کرد معاویه گفت میخواهم که پیش از رسول پسر
 روم و مردم را نصیحت کنم و این سپید و غلط را بفردا گذارم و من بر شما از اهل شام میرسم و قدامت
 اندر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی سخن گفتن ایشان را رخصت انصاف از رانی داشت و چون بدو فکر
 شد معاویه را بختخوار ضایده قریش و غیر هم فرمان داد و حسین ع و ابن عمر و ابن ابی بکر و عبدالله زکریا
 بموجب فرموده حاضر گشتند و معاویه بر مبرز رفقه خطبه فصیح بلع ادا کرد و بتدبیر سخن بمقتصد کشیده گفت
 کمن از مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتباری نیست در روز چنان استماع نمودم که جماعتی بایکدی گفتند
 که حسین ع و عبدالله بن ابی بکر و عبداللهد بن عمر و ابن زکریا بخلافت یزید را می نهند و باو بیعت میکنند
 از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که از سادات قریش و اکابر قبایلند بجهت خویش طلبیدم و
 از معنی شرایط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و بیعت یزید را عارفان نمودند و انجیث در حضور
 ایشان بجهت آن میگویم تا هر کس را درین امر شبهه و شک باشد مرفع گردد و درین اثنا اهل شام تمثیلا
 از نیام پرور آورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا بایزید بیعت میکنند فبها و الا ما هر چهار را میکشیم

چراغی میستیم که این بهجت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بیا بیعت این
چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستور فرمای تا هر چهار را گردن زینم معاویه بایشان گفت کن
باشید و شمشیر را در غلاف کنید و طالب شرف واد و خون ریختن میباشید ای اهل بیت ام از خدای بزرگ
قنیه میگیرید که هر دم پنهان کعبه مبارک نباشد اما دشام بیشتر از دنیام کردند و اما حسین و عبدالرحمن
و هر دو عبدالله بیک شمشیر و با خود اندیشیدند که اگر بگویم که پست نکردیم ایام لایحی ما را زنده نگذاشته اند و چون
ربان در کام کشیده هیچ نگفشد و دیگران بایزید بیعت کردند و معاویه از خبر فرود آمد مردم مفرق گشتند
و اعتقاد کردند که آن چهار کس بملکوت یزید رضادادند و با وی بیعت کردند و بنابرین اهل کیهان
طامتها و امید داشتند و گفتند و زاول که معاویه از شام بیعت یزید التماس کرده با او شایع نمودید و بعد از آن
در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند آن خورند که ما از یغنی خبر ندرایم و معاویه بنا بر صحت پسر خویش کلمات
خبر واقع گفت و ما از پیشتر هیچ نتوانستیم گفت *و اگر بعضی روی معراج زینم یزید با او نموده باشد*
افزون معاویه و ما در سال پنجاه و هشتم از هجرت عبدالله بن زیاد را از ماریت خراسان غل کرده بسید
بن عثمان عصفوان داد و گویند درین سال سید امر معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را باود دهد معاویه گفت
آن دایه تعلق با بن زیاد دارد گفت پدر من احسان و اصفطع درباره توار زانی داشت تا مابین مرتبه بسید
و شکر گفت او بجای بنی و روی یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند کن من یزید را زینم و پدر و مادر من
یزید را پدر و مادر وی بختاند و معاویه بحدی قول سعید کرده مفعول گشت و خراسان را باود و اسحق بن صحر
بن عبدالله را با او فرستاد و ضبط اموال آن مملکت نماید و باحتی در وی وفات یافت و سعید چون *یزید*
رسید از آب اموی که کشته باوراء التمر رفت و اهل بغداد و زبیر بسید آمده صف زده بایستادند و زلفه
پی محاربه فریقین انهم جدا شدند و زو دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و غروش آمدند دست تیز و
کمان و ویسف و سنان بوه چچی کثیر از طریق بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهر جمعیت رفت در حصار
سمرقند محصر گشتند و سعید محاصره ایشان قیام نمود تا بمحاصره راضی شدند و پنجاه کس از انبیا و اشراف
خود را بنوا پیش او فرستادند و سعید چند روز در درگاه اقامت نمود در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان

چنان شکسته اند و تفرقه میان آغاز کرده و سعید باقر و زده یار دیگر بفرستد رفت و پسران اکابر آن مملکت
 که بمواپش او آمده بودند با خود همراه بردند و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن عوب فتم بن عباس بفرستاد
 فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سده سبع و خفین معاویه مروان بن حکم را از مارت مرید غزل کرده باز
 خود ولید ابن عقبه بن ابی سفیان را بجای او نصب فرمود و ابن ولید مرد نیکو کردار و کم آزار بود و درین سال عبید
 بن عامر وفات یافت و بعضی در سده پنجمین گفته اند و در سده شان و خفین معاویه شاک بن قیس از حکومت
 کوفه معزول ساختند عبدالرحمن بن عبدالهد بن عثمان نفی را بجای او فرستاد و ماد عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه
 بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه شد با مردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی تشکایت پیش معاویه بردند
 معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را با و داد و چون عبدالرحمن بنو امی سر رسید معاویه بن صریح
 بستقبال وی رفت گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمای که چنانچه کوفیان تر با مارت قبول نکردند مصریان
 نیز قبول نمیکنند عبدالرحمن معاویه نموده پیش خال خود معاویه رفت و بعد از چندگاه معاویه بن صریح شام
 آمد و چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم بسیار نمود و ام الحکم خواهر معاویه که در آن
 مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه بگفت که بنی معاویه بن صریح است و ام الحکم بنا
 بر آن که از وی نقاری در خاطر داشت بچیت آنکه پیش را در سمرقند داشته بود گفت لا مرجع الی معاویه بن ابی
 معاویه بن صریح گفت ای ام الحکم شنوهری کردی و بد شوهری و بسری آوردی و بد بسری و تو بخوابی که بسرت با وجود
 تیجیرت حاکم ما کرده و اگر او با مارت ما آید چنان برگردن او زینیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند بمعنی مکر و طمع
 معاویه باشد و ام الحکم خواست که جواب معاویه بن صریح بگوید معاویه بن ابی سفیان او را از معزله رفع کرده
 ام الحکم خواست که پیش او درین سال هائیکه از خوارج با علان کلمه سفیان سبادت نموده خروج کرده است
 ایشان مدت شنیده بوده و معاویه لشکر بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر انجاعات را بقتل رسانند و در سده
 تسع و خفین معاویه عثمان بن البشیر انصار را با مارت کوفه نامزد کرد و حکومت مارتان بعد از رحمن بن زیاد
 داده و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المومنین حسین عکسهاوت یافت و در آن سال معاویه بن عبد الله
 بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داده و باعث برین امر آنکه بمی انصار و بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معاویه

فتند و اخف بن قیس ایشان بود و بفرمان عبدالله را می ستودند که اخف بن قیس که خواستش بود معاویه
از وی پرسید که تو چرا هیچ نیکویی اخف گفت که عینی که موافق مزاج قوم نباشد چون توان گفت معاویه کوفت نعم
شد برخیزد و عبدالله را عزل کرد و با اخف گفت هر که مصلحت بشد بر شما امیر که انم چند آنکه اخف و بفرمان بنی
کردند و هیچ کس از بنی امیه شایسته این مهم ندیدند مگر عبدالله بن زیاد را و چند روز اخف از مقام خود بیرون
نیامد معاویه اخف و اهل بصره را طلبیداشتند پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ابایت او نوشته شد
هر یک از شما رفایده سخنی میگفت و اخف خاموش بود تا معاویه او را مخی طرب کرد و انید که هر که توانا خیار
امارت بصره بود و اخف گفت اگر از اهل بیت خود شخصی را بر ما و الی میکردانی بحکس را از عبدالله تحقیر نیانم
و اگر دیگری رجوع بکنی آنرا تو بهتر دانی آنگاه معاویه بخندید منشور ابایت بصره را بنام عبدالله نوشت و او را
و حیت کرد که با اخف معاویه پسندیده کند و مراحم تعظیم او بجا آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره
فتنهار وی نمود و اخف عبدالله را مدد کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبدالله بن زیاد
و فرمان فوی مدینه و ولید بن عتبیه بن ابی سفیان و امارت خراسان بعد از حسن بن زیاد تعلق داشت و درین سال
قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری که در جمیع شهادت لازم رکاب میر لومنین علی بود وفات یافت و وفات
در آن سال معاویه بن حنفیه بن ابی سفیان غریت عالم
نقوت کرد و بقولی بعضی پیش از آنکه بر مرض مبتلا کرد و بچند روز خطبه گفت و در اشای خطبه بر زبان راند که مثل
من مثل زرعیت که وقت درویدن آن رسیده و مدت حکومت من در میان شما بود و در آنجا نمید
من از شما معلوم و شما از من مستقر من بهتر از جماعتی ام که در ایام استقبال حکومت شما اشتغال فراموش نمود و چنانچه
بر که در ایام ما غنی خلافت کرده ارض بود بعد از آن دست بد عار داشت و گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ أَجَبْتُ**
لِقَاءَكَ فَأَجِبْ لِقَائِي وَبَارِكْ لِي فِيهِ آنگاه از بصره فرود آمد و بمقر امارت رفت و در همان ایام
بمرض موت مبتلا گشت و بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از آنجا کج و از خدمت زیاده
گشت حنان غریت بجایب دیار شام منقطع گردانیده بمنزل بوفروند آمد و در آن موضع شب جمعه تهنات
حاجت بر بر چاه رفت و در آن چاه نگریدند لرزه را عاف و لقوه بروی عارض شده و چون صلیب شد مردم

با معلومات کرده صحت و عافیت و پیرا از هدای سعادت نمودند و بعد از آنکه خلق از پیش او پیران رفتند معاویه
 و لشکر شده بکریست و مروان چون در آمد در وی نگریست و گفت ای معاویه از عرض مرض جریح می کنی گفت
 اران میگویم که نمیتوانستم که بسیار خیز میکنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضا می شده که آنرا
 بپوست کشیده باید داشت و میترسم که این بلا نازل بجست آن باشد که حق علی بن ابیطالب را بستم تعریف
 کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را کشته و یزید را بر امت محمد مصطفی صلواتی که داندیم و این همه را بسبب
 دوستی یزیدی پیغمبر و اگر محبت او نبود ی بسبب طریق مستقیم موفق می گشتم و رشد خویش می شناستم و علا
 ابدت او را باعث بین حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجای رسید که دشمن بر من خنديد و
 دوست بکریست و این نوع کلمات گفته فرمان داد تا اران منزل کوچ کردند و منازل و مراحل پیچیدند
 تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز قوت میگرفت و او در آن محنت خوابهای شوریده
 میدید و اران میرسد و آب بسیار آشفته عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت
 و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا تا تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحقیق و با تو چرا خلافت کردم
 ای پسر ابی طالب الهی و رسیدی و اگر عقوبت کنی من را ورم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بعید نباشد
 مطلق خطا و اضطراب معاویه زیاده می شد و یزید از سر بایین او بر نمیخواست و در شامی آن رنج و پتاری
 معاویه را غش روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد برکشید که امیر المؤمنین
 در گزشت و معاویه بحال خود آمده چشم باز کرد و تعویذی که از کردن آویخته بودند بکشت و میزد احتس
 و گفت و اذان المینة الشبهة اطعوا را القیت کل تمیث لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای پدر صلت
 آنست که تجده بیعت من برداری که اگر عیاذ بالله همه نوعی دیگر شود و مردم محمداً بیعت نکرد باشند
 اذال ابوت را بر رنجها بکن رسد و معاویه سخن یزید را شنیده بلا و نعم زبان گفت و چون روز دیگر
 شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت بچکس از فوج و دخول مانع نیاید و طلب تو فوج
 فوج بدار الا مارده رفته معاویه را در رعایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نمودند که او را در ولی
 عهدی یزید تروی سپارده پس ضحاک بن قیس مسلم بن عقبه که در سبک مخصوصان و مقرران معاویه

انظام داشتند زنده گفتند که غالب است که معاویه این بنی بر دولتش انگه پیش او روید و بگوید
که خلافت پسرخود از زانی دارد که ماضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بنی دنان ابو تراب تعالی بید
بعد از آن ضحاک و مسلم باین معاویه رفقه از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از آن بسیار
که انبارم و بغفور و رحمت باری ستم و لغا مید و از ضحاک گفت خلافت امیر الفاسقین را نمیتوان دید و تنگ
گشته اند و نزدیکست که در ایام حیات او اختلافی پیدا آید و بداست که بعد از وفات مهم کجای میخیزد
مسلم گفت طبقات حتم در رعیت دل بر سلطنت بریزد نهاده صلاح در آنست که تجدید امیر اعراف صیقل
ایمنی را فکرم کنند معاویه گفت من از خاطر خواهم دم درنگ نرم اما در روز و چهارشنبه است و هر کاری
که در چهارشنبه نکند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضل مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قعر خلافت مجتمع
و داعیه آن دارند که تا بایزید میوت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستور دهید تا آیند ضحاک و مسلم
معاویه گفت با از معاویه شام در آورند و بر معاویه سلام کرده با و از ضعیف جواب سلام خویش شنیدند
معاویه از آنجست پرسید که از من ماضی مستید بانی ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی
در شما معاد و اندوختند و گفتند که آواز ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما را
غارت گردانید و ما بخلافت یزید را ضلیم بخلافت اولاد او را یعنی از حیات در بدن است نخواهیم
گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم دخل کرده معاویه ازین کلمات خوشدل گشته بنشست و با جاک گفت
که ما بر مردم را بر خضت دخول دهد و چون در قعر معاویه اجتماعی عظیم دست داد و با خلق گفت که بر من
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا و سر انجام بقا اهل آن فاست و امر و نفس چند پیش باقی مانده
و خاطر من بجای شما مگر آنست هر که در خلافت می آید شما بشد من او را بر شما حاکم گردانم شما این
گفتند که ما بایزیدی باید و بس معاویه بار دیگر گفت که سخن برضامن بگویند و هر که مصلحت دانید بخلافت
اختیار کنید که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی خلافت حجتی باشد مردم با و از
بلند گفتند که ما بر یزید عزیزی نیست و غیر وی کسی را نخواهیم و چون معاویه دید که سپاهی و رعیت در آن
اثر بخت اند ضحاک گفت که بایزید میوت کن و ضحاک بوجوب فرموده علمیده معاویه از وی مسلم بن عقبه میوت

کرد گفتا هر که در قهر مارت حاضر بود بر سباحت نمودند و چون اهل شام از دارالاماره بیرون رفتند زید بفرمان
 معاویه خلعت پوشیده و کفشهای معاویه در دست کرده و دستار او را بر سر نهاده و پس از آن
 ابو عثمان را بر بالای خلعت پوشیده شمشیر بر چهایل کرده از دارالاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر
 برآمده از نجاست تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورده و باقی مردم شام که حاضر بودند
 با او بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت بایلین پرداخته و او را دیدار خودش رفت و بکبریت
 گرفتن رفته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از بید پرسید که چه کار ساختی یزد صورت تغذیه
 تقیر نمود و معاویه و یحیی بن قیس را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد زید و وصایای او نوشته بود بجا
 داد که روز دیگر در مجلس خاص بخواند بعد از آن باز بید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان بر چه نیج و بر سر تن کاه
 خدای کرد آید بر سر تن ابی بکر خواهی رفت که با اهل رقت در راه خدای غرض حمل مجاریات نموده ملوک طریق
 ریش و پیش گرفت تا چون از دنیا میرفت او از مردم راضی و مردم از او خوشنود بودند و نیکو گفت من نتوانم
 که بر سر تن ابی بکر روم لیکن بقدر طاعت خویش بروفق کتاب خدای نگاهداشت مصطفی عظیم و بعد از آن
 من و بر عمر و عثمان راست دوده و مغافیر و آثار ایشان را بر زبان رانده و از بید استغفار نمود که در امور خلافت
 تشبعت آن دو با پاک توانی کرد یزد همان جواب داد که سابق گفته بود معاویه چون آن سخن بشنید آهی
 سر داد و بگریه و گشت ای پسر سبب محبت تو دنیا را بر لغوت برگزیدم و در خلافت که حق علی بن
 اخطاب بود لغت کردم و بابرکاه بر پشت خویشین نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن مترجم گفتم
 من عمل نکنم و خیر رقوم خود را بخش و روی بجزم خداوند نگاه نهاده و انانی از این حق در عرض متبع آوری بعد
 ادای این کلمات وصیت لائقه و لائقه گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از غلطی قریش تا غایت
 با تو بیعت کرده اند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و حمزه بن علی اما از عبد الرحمن
 زیاده مگر چه نسبت چه همت او را استیفاء لذات و معاشرت زنان مقصود است و او نظر بر ازان و دوستی
 خود دارد هر چه ایشان کنند او آن کند و اگر اجتماع کاری کنند و فوایدی بدست خویش مشغول بشد
 و از دیدار منون بر شکیبند دست از باز دار و هر چه کند او با آن مواخذه کن چه فضل و رحمان پدر او را

بین است میدانی و بجهت روح پیران ملاخط حال پیران از واجبات است و اما این عمر مرد پسندیده اخلاقت
و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت آفریدگار انس گرفت و ترک دنیا گفته و غزلت بر غی الطقت کنیده
هرگاه که او را به پنی از من سلام بوی رسان و از غطا و بخشش و تقصیری جایز نداری و از پسر بسیار میر
که هرگاه و محمل است گاه همچون شرکس در روی توجه و گاه مانند روباه چیل و داستان پیش ارد که تو
دران حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کن مگر آنکه بحجت تو گزاید و با تو سمعت نماید آنگاه رقت
خاط او نمایی و لعلی و انوشش ممنون کردن و چون سخن معاویه بزرگ حسین عام بخشد گفت آه آه
ای پسر زینهار که حسین علی را زینبی و اگر از وی فهم کنی بر وعید و تنبیه اقتصار نمای و چند آنکه توانی فرست
او نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت او نزد تو آید که او را بطعایای ابرجد مخصوص سازی که مستبان خانرا
بنوت جز در عت و در مفت زندگانی تواند کرد و زینهار خود را داخل آنجا عت نکردانی که چون بحضرت
عزت رسید خون حسین عا در کردن ایشان باشد و عبدالله عباس با من گفته که در حالت نزاع بر سر این
مصطفی صاعید والد و سلم حاضر شده دیدم که حسین بن علی را بر سینۀ خویش طعم کرده بود و میگفت این
فرزند از ابرار عزت و انیا رزیت منست ای خدای برکات از آنکس بر گیر که بعد از وفات من عزت
او نگاه ندارد و چون اینکات بر زبان معجز بیان گذرانید غشی بران حضرت تباری شد و چون بهوش آمد
گفت ای حسین مرا آتشنده تر از روز قیامت مقامی و حضوی خواهد بود و دل من خوشست که خداوند عا
در روز قیامت مرا ختم آنکس خواهد کرد بنید که با تو جنگ کرده ترا بکشد و بعد از آن معاویه بایزید گفت که من
خود از مصطفی صاعید والد و سلم شنیده ام که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت امت تو پسر زینهار حسین
بنحو بد گشت و کشته عین اهل بیت خواهد بود و آنحضرت نیز عا بر قاتل حسین لعنت کرده است عا
مثال این سخنان گفته و یزید بن عظیم و کریم امیر المومنین حسین عا و صیت کرده با فحاک بن قیس و مسلم
بن عقبه گفت شما هر دو کوکاه بدین سخنان که بایزید گفتیم آنکه گفت ای یزید جانب اهل مکۀ و مدینه را نگاه دار
که ایشان اصل تواند هر کس از ایشان که نبرد تو آید با نعام و احسان او را مخصوص کردان و آنکه غایب شود
و پراسترسان و بد آنکه اهل عراقی هرگز ترا دوست نکند و نیکخواه نشوند با ایشان و اگر هر روز تو

امیری طبعند حاکم مسفوب را غزل کرده دیگر بر ایجای او فرست که عالمی را معزول کردن آسانتر است از
 هزار کسی با شمشیر کشیده در برابر خویش دیدن ای پسر در رعیت اهل شام معاف مدار که ایشان در سر علن
 دوستان تواند چمن آن طایفه را بار آرموده ام و زبان و ضایع ایشان اطلاع پیدا کرده و چون صحبت
 طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عیشت با خراج مید گفت من روزی در خدمت مصطفی
 علیه و آله و سلم بودم که ناخن میچید و ناخنهای مبارک او را گرفته در شیشه نگاه داشت ام و تباری چند از مو
 فرق همانون آنحضرت نیز در خانه سنت چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه
 کرده در چشمم بکوش من بنمید و موسیهای او را نیز در کوش و دمان من تعبیه کنید و بر من نماند که زده بجای بپاشد
 و مرا بخدای عفو در جیم بگذارد و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شده و یزید از بر این پسر بدر
 بنخواست عزیمت ننکارد و بفتحی که گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز مرا از حال پراعلام
 دهی و روز دیگر معاویه بدرک الاسفل شافت در بعضی از تواریخ معتبره و مشهور میان سبای و عبرت نشو
 که معاویه بنمیدارد در عرض موت بخواند و گفت که ملک بر تو راست کردم و کردگشت از اسفا تو ساقم و غزین
 و اسوا را بسیار جمع آوردم و اهل حجاز را نیکو دار که اهل بلاد انجاست و تعهد و تقفد ایشان را با وجبی بجای آید
 و اهل عراق را دلاری کن و اگر هر روز غل یکی از حکام الهامتس کنند چنان کن و از ان طاعت نهایی که غل
 یک عالم آسانتر است از دفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از انجا اند و اهل شام خود بطاعت و رعیت تواند
 هر یک دشمنی بر تو فرود بکنند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز
 فرست که اگر جای دیگر باشند اخلاق ایشان بغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نمند مگر چهار کس
 حسین بن علی و عبدالبن عمرو و عبدالرحمن بن ابی بکر ابن عمر مر دیت طاعت و عبادت
 و بکار خود مشغول و از فضول دور اما حسین بن علی مرد تنگ روی و خفیف است و اهل عراق بخوانند شتاب
 که او فرود نمند و چون فرود کند و بر وی ظفر بانی اند و عفو کنی که پسر پیغمبر است حم علیه و آله و سلم و ما این
 مقام بمرت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر اتمتی نیست مگر زبان و طو و اکل و تنرب ایشان است
 و درین روایت ذکر عبدالرحمن نیست برین سبب که پیش از معاویه ذکر وفات او رفته است اما ابن پسر

چون روباه میل است و بغریب درآید و اگر ذممت یابد مانند تیشتر جل کند اگر مطیع نشود و اگر نشود برگاه کرد
 طغریانی او را پاره پاره کن طایفه انعمو رخا گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود معاویه این کلمات را تکرار کرد
 فرمود که خنک بن نفیس و سلم بن عقبه باورسند معاویه در ماه رجب سنه ستمین وفات یافت مدت
 عمرش بقول ششاد و پنج سال و بروایتی هشتاد و هشت سال و فرقه ششاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد
 از معاویه امیر المومنین حسن نوزده سال همد ماه بود و زمره پست سال گفته اند و جامع الحکایات تذکرات
 که چون معاویه وفات رسید یزید عمر و عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین
 گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر
 اقرت معاویة فرماید دست خویش را در دامن من نه تا که هر یک دست تو این منزل نخستین که تحمل خاموشی
 و مقام کنن پوشان بر من آسان شود پس عمر و عاص بگریست و معاویه را در آوردند و عمر و عمر فرزند
 و معاویه را در دامن داشت نهاد و از اسباب دفن و اغت یافته خواست که بر آید یزید شمشیر کشیده و نخست
 پست کن انگاه اینجا پیرون آبی و عمر و چون حال بر آنچو دید داشت که عقل یزید بدین دقیقه رسد پس روی
 بکاید معاویه کرده گفت اقلن و انت فی هذا الامر دود و این قول ضعیف است و علی ای سیر و معانی و آری
 تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمر و بن حاضر در سنه شصت
 و اربعین فوت شده معاویه در سنه ستمین اتفاق افتاد چنانکه سمت گذارش یافت یعنی زمره

معاویه بن ابی سفيان زمره عنه و زبیر و سرحدون روی بود کونیند اول کسی از پادشاهان اسلام
 که زندان ساخت و اول کسی که قریح تعیین کرد که بمواضع روزه خواول کسی که بنام پیر خود بیعت ستاند و اول
 کسی که بویهای خوشتر از غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود یعنی گفته اند که عثمان از او هم
 آنکه با او آن رنجه که بر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که اهل اسلام خواجهر سرای را بنجدمت
 خود تخصیص کرد و خطبته است خواند او بود سبب آنکه در ایام خویش بواسطه سن و غطه شکم بر پای نیست
 ایستاد و اول کسی که استحقاق نسب بچانه بخود کرده او بود که زیاد بن ابیه را برادر خواند و اول کسی که برادر
 دیوان مهر زد او بود و سببش آنکه عمر بن زبیر را صد هزار درم انعام کرده کاتبی مصحوب عمر بن زیاد بن ابیه را رساند

که از مال بهره باوید و عمر و تقید آن بارت کرده صد هزار و دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه
 معاویه گفت کمن صد هزار پیش نگفتم و زیاد شک خود را باو نمود و معاویه عمر و اکت حبس کرد تا برادرش
 عبدالعزیز بن زبیر صد هزار درم فرستد و عمر و خلافت شد کونیند معاویه غم بسیار است بود و تحمل او تکلیف
 می زیست و عمر او را کسی عیب نمیخاند نوبتی طایفه از مردم مصر غم طلاقات او کردند و عاصی حکم عمر
 بودایش را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلافت سلام میکنند در چشم بزرگ نمایند و عمر
 از این معنی مسرور معاویه گشت و در آن روز که موعد طلاقات مصریان بود حجاب و سایر دناواران را فرمود تا زیاده
 برایام سابق ضبط و سیاست و کیه و دارش متعال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او مسج به پایایستند
 مجلسی سخن آنکه مجلس میباید راست و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون او را در غایت مهامت
 دیدند بر اسید گشتند گفتند السلام علیک یا رسول الله و چون عمر و عاصی این سخن شنیدند و مصر باز را
 برید گفت لعنت هذای بر شما با که کمن گفتیم بخلافت سلام میکنند تا از شما حساب بکیرد شما بروی بنیوت علم
 کردید کونیند معاویه با علم و سخاوت بود روزی بنو کاشم را الشجاعت و آل زبیر را البجاعت و خود را بحکم
 و ربوبی می ستود و این سخن بایه المؤمنین و امام المقتین علی بر ابطال رسید فرمود که غرض معاویه
 آنست که بنی کاشم بتایش او فریفته شد بنی حجابا قدم در معارک میمانند تا بقتل برسند و آل زبیر
 هر چه دارند فروکشند و بقتل بخشند تا درویش گردند و خود بحکم اشتها بیا بدت محبت او در دلا فریفته شد
 کیکی ازضا دید و قریش بر پیل مطایبه سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او همین قدر پیش
 گفت ملت طول حمله تا ندعو اجل غیا الیک و از سخن او ست که اگر اهل گناه مدت مراد عفو یابند
 مرکب جرایم گردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم
 یک تا موی خاند و ایشان خواهند که آنرا کشته گردانند و تواند که بداجت که اگر بکشند من فراکندارم
 و اگر نکندارند من بکشم روا نیست کیکی از اهل دمشق بر شخصی از اباب کوفه شرمی دعوی کرد و صورت
 قضیه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی بخواه کوا بمجلس معاویه بدتا داد ایشهادت کردند
 کین تا تو تعلق بدشقی دارد و در دست کوفی بیز حق است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدشقی تسلیم

نمایید از آن کوفی با معاویه گفت که اهل کوفه این شهر من محل است و ناواقعه معاویه گفت هذا کلمه قد مضی و چون مردم متفرق شدند معاویه گفت کوفی را بطلبند و بهما نواقیه بدهند و گفت بگو علی با جد هرگز که ناله از جبل انجیل شناسند یا بود در مقام قتله حوام آمد و فی الحقیقه اکثرش میان نوا از جبل و جدی از جبل و غیر از شرواه از زرق میگذرد با حضرت مقدس امیرالمومنین علی ابن ابیطالب عاجز گشت و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتل نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرم مطهر است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت و ذیل پشمارا روی صادر شد یکی از آنها این بود که برخلاف رجوع و امام مطلق است اما در انفا علی بن ابیطالب جنگ کرده بود اما یکتا گشت ناپسندیده چنین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه خنده نبش اشعار و فیضه نامیر المومنین حسن عمار زهر داد و نور دیده رسول صان سبب گشت و دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن الولید بفرموده او مسموم گشت و دیگر آنکه رضای وی محمد بن ابی بکر را در جوف چهار پای کذاشته بگوشت و چون او بر دارام حبیبه رسول بود چند روزی کاتب وحی و با عتقارام حرف کاتب صدقات بود و با عتقارام خروزی در شان وی میگوید **شعر** پس همد اگر چه حال نیست و رونوشت او خطی زهر رسول بخش از آن نیست در مقام کثیر و مرادند از خط و حال اعتباری نیست و این مقهور بعضی بانوری نسبت کرده اند که در زمان معاویه میگوید **قصه** دوستی بر سر مندر که گنیت که از سر سقن او پیر میر رسید پدرا و از زبان پسرانست ماد را و هر که بر عیبر نکند او بناحق حق و ماد پیر گرفت و پسر او سر فرزند پیر برید و بر چنین قوم تولدت مکن شرمت با و لعن الله و یزید و علی از یزید هم حافظ ابرو گوید که بجز از نه آنکه بعضی از ستمان او را در خلافت با امیر المومنین علی عا میجهد میدادند و بمعنی را ایشان غایت تقاضی و تجاهاست یعنی اعظم **ذکر ستمه** **الغلبه** **یزید علیه السلام** و **ابن سب** چون معاویه بن ابی سفیان وفات صحاح بن قیس از دار الاماره پران آمد الکفان معاویه در دست داشت و با همکس سخن گفت با مسجد اعظم رفت و با مسجد طایف طبقات خلاایق امروز و چون جمعیتی تمام پسرانند بر بنبر آمده گفت ایما ان سس پزاید که قضایای پد معاویه رسیده شربت حرکت چشید این گفتنهای اوست که در دست دارم همین لحظه را غسل و تکفین او و اغت و روی نمود با یک که تریب بقصر حاضر باشد تا بروی نماز گذارده بجاکش سپایم بعد از آن از بنفر

فرود آمده بر یزید رسید عید بخیر را در باقی کرده بفرمود شکار ملک روان گشت و بعد از وفات پدر برب روز شنبه
 از مقدم خویش مکرر ساخت و افواج خلائق برای سلطنت شادانه بر کسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای
 آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار ایم و همیشه خیر و سعادت اریما
 شما یافتیم و معلوم شد ما که عنقریب میان ما و میان اعدا افتاد روی خواهد نمود و چه درین شبها بخواب
 دیدم که میان من و اهل عراق چون خون تازه بود و من بر چند سیاهی کردم که از آن خون بگذرم میرنگش عاقبت
 عید اندوید از آن جوی بگذشت معرقت شام گفت که با جمعه که خدمت تیرایم و منتظر فرمان استاده اهل حجاز
 و عراق را از آنموده اند و آن تمشیر که با ایشان در صف جنگ میکردیم تا غایت در دست راست یزید گشت
 بجان و سر من که پنهان است و من انتظار امور خود و بخود موافقت شدم میدانم و معاویه و شما را بشمارا پدید
 مهربان بود و در عجب بجاوت و مساحت و قوت نظاره بود و بر نصاحت و بلاغت عدیل او نداشت
 و هرگز درین سخن گفتنی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروج و بر بیان و رحمت ملک میان بپوست یزید
 پدید چون امثال این سخنان بر زبان آورد و شغف از دوز ترین معضله آواز داد که دروغ گفتی ای دشمنی خدا که هرگز
 معاویه با نصف نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای مصطفی است ص و تو و اهل بیت تو این جارید و
 عاطلید مردم از دیر این سخن متعجب شده بهم برآمدند و عنوان یعنی احوال یزید هر چند او را در آن انجام
 جسته نیافته بعد از آن مردی از دوستان یزید عطای ابن ابی سفیان نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن
 مشکوک مدار و خوشدل شمس که خدای تبارک و تعالی بعد از پدرام خط خلافت تو از زانی داشت و تو امر و
 خلیفه مائی و بعد از تو دیگر را بر تو و بر تو اختیار کنیم یزید سخن عطا موافقت افتاد و بعضی جرئ بوی داد آنگاه در میان
 انجمن بر پای خواست گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بنده ما چنانچه خدا تعالی که آن بنده را مغرور و کمر که بنده
 بود مرتبه فراتر از گذشتگان و بر سر بنده گشت من او را از دزدی و غصب سبایش میکنم زیرا که دامانی همان
 و اشکارا بجان و انانراست از من اگر درم عفو بر جایم چرا میگوشت از کاش کرم مرحمت او بعید نباشد و اگر او را
 عفویت کند عفو فرماید و این کار را من و منی متعلق است و من در طلب حق تقصیر نمیکنم که درود و در تهنیت امور
 خلافت که بر آید مطابق انصاف و عدالت باشد سی حواهم کرده و بعد از از او این کلمات منتهی از انصاف

و جواب آنکه برخواست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او پست کردند و بعد از وی با پدر او معاویه پست نمودند
بعد از آن نیز پدر فرمان داد تا ابو جحیف بن کثنا دند و امر او اعیان و طبقات حشم با علی اختلاف مرا بهم آید
و افزاد و چون پست او مقصور بر آن بود که آن چهار برزگوار که اسامی ایشان مکرر مسطور گشت بولید
بن عبثه که در آن اوان والی مدینه بودند نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را دروغ
کرده برای باقی فرماید و مرا در حال حیوة خلیفه خود کرد و اینده و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جورت ایشان
برسنگ دمار بر صدر باش و نمود آنست که جبار مستقیم کینه شهیدان مظلوم اغنی قضا از ازال الی طالب خواهد
داشت و در آن باب واسطه اولاد ابوسفیان خواهد بود که انصار حقیق و طالبان عدل اند و باید که چون
بر بخوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه پست سن بستانی و السلام علیک ورتقا و رتقا و دیگر دعا
ایچیز نوشت مشرب الهمک از حسین بن علی و عبداللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن زبیر پس بستان
و درین باب اهل نهی و اگر پست نکنند سرایش را نزد من فرست و لید بن عبثه چون بر مضمون رقیب
واقع گشت گفت اَقْلَبْهُ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرا با حسین بن فاحه چهار و نیم فرسخ تبجیل تمام روان
طلبیده و او را از یکای حالات مطلع گردانیده و درین باب با وی مشورت نمود مروان گفت چهار کس
فی الحال حاضر کن و بر پست تکلیف نمای اگر مباحثت نمودند فهو لطلب و الا تبع تیر را برایشان حکم ساز
روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن و عبداللہ بن عمر اندیشه کن اما در طلب حسین بن علی تا خبر حایز را بر پیش
از آنکه خبر مک معاویہ یافت باید بر پست آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر نکرد نمایند بمشیر هم ایشان
بقطع رسان و لید بن عبثه بن ابی سفیان عمار بن عثمان را بطلب امیر المومنین حسین و عبداللہ بن زبیر فرستاد
و عبداللہ بن وراثت را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند عبداللہ گفت امیر شما را طلب اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میریم و چون نزد عثمان باز گشت عبداللہ نیز رسید از حسین بن علی کج
میدانی که ولید ما را چوای طلب و خاطر مشوش شد که وقت طلب نیست حسین عکالت بخاطر من میرسد که معاویه
مردہ است و ولید با بچہ پست یزید می طلبد چمن دوش در خواب دیدم که من معاویه بکوفه رانده افتخ
در سرای او افتاده بود این نیز پست یا عبداللہ اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امیر المومنین حسین ع جواب

که یزید مردی خرافا و است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقای آل رسولیم چگونه جایز باشد که بت سختی
 کنیم ایشان منور سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمد و گفت که امیر انتظار شما میکشید امام حسین
 بانگ بر رسول زده گفت این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نیاید من می آیم و قاصد باز گشته با ولید گفت اینک
 حسین از عقب می رسد مروان گفت او عدو خدا پدر کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین عا غدار نیست هر و عدو
 که کند بوفاق مقرر کرده اند و چون رسول ولید مراجعت نمود امیر المومنین حسین عا گفت من بخت بمنزل خود فرست
 از اینجا تنویر فائز می شوم این زهر گفت جان من فدای تو باد مباد که چون پیش ولید را می رسد که انداخته تو
 کند حسین عا گفت تو خاطر جمع دار که من درین باب فکر صایب خواهم کرد بعد از آن امیر المومنین حسین بخانه فرست
 و کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که بمن بدار الا ماره بیاید و بر در سری ولید نشیند
 اگر آواز مرا بشنودیدی تا خشکی در آید و تا بر شما نشود که قتل من دارم هیچ کس تعرض نرساند آنگاه
 حضرت رسول ص علیه وآله سلم دست گرفت و روان شد و چون بر در سری ولید رسید و صیبت بانی تابو
 خویش مکرر خنجر خود با ندون رفت و مرد از او پیش ولید نشسته و چون پیش از او افتو معا و پریان ولید
 مروان نقری بود امیر المومنین حسین عا فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای شمار بر و روشن ایشان
 جوابی نگفتند و حسین عا گفت از صفای ویر چه خبر دارید که مدت مدید است که آوازه مرض او بسمع می رسد و لید آه
 سرد بر کشیده گفت ترا بقا باد که معا و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا با جده الله معا و یزید ترا عزم
 متفق بود امام حسین عا فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شمارا درین مصیبت اجر جزل و ثواب جمیل
 گرامت کند اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه چیز بود ولید گفت سبب آنکه بایزید پیش که که جمیع مسلمانان اختلاف
 بخلاف او را می شده اند و با وی مبايعت نموده امام حسین عا جواب داد که من سبب نیست که همچون من کسی
 در خفا میوت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عالم اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید
 و ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بعد از آنکه باز کرده و خود آتش زنی حضور را زانی دار و مروان گفت
 ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نکردی و او را محسوس باید کرد تا که امتناع
 نماید بجز عتق فرمان دهی امام حسین عا بفرمود مروان نکریسته گفت یا بنی الزنجر که از هر باشد که اشل حرکت

نسبت بمن در خاطر میگذراند تو امر میکنی که گردن مرا زنند و هر که قصد من کند زمین را از خون سیراب گردانم
 انگاه با ولید خباب کرد که تو میدان که ما اهل بیت نبوتیم و معدن رسالت و خانه ما محل رحمت و مکان آمد
 و شد ملائکه است باین دنیا سق که شراب میخورد و انواع فسوق بر علیه از وی صادر میگردد و چگونه میت کنم
 فردا که مجلس عقد گردد و آنچه گفتنی باشد بگویم و بپایم که احوال او را بخلاف ملکیت و در انشای محاوره نام
 حسین را آواز بلند کرده مردی که پدر سرای باز داشت بود شنیدند و بر حسب وصیت خواستند که بای طار
 الاماره نموده دست بروی نمایند و اینجاست بغرس این معنی کرده تعجیل از خانه پیرون آمدند و مولی خود را باغ
 دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت مام مروان با ولید گفت سبحن من عمل نمودی حسین
 از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و محض نمگرد و ولید گفت و یک یا مروان مرا بکشتن
 حسین بن علی اشرت میکنی و الله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون اوس میتهیم ای مروان خود را
 قیامت ترا زوی اعمال کشنده و از رحمت خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی روز
 یوم یقوم الحجاب در آن شخص تضرع رحمت در آن نکرد و او را بعد از ایلیم معذب و معاقب گردانند مروان خواست
 کشته و ولید شخصی را بطلب این پیر فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانید و در رفتن حال
 کرد باز دیگر والی مدینه عبداللہ زهر را طلب داشت و او در رفتن عذری گفت و تو از معاقب کسل از خدا غافل
 متجاوز شد همچون ابوا و امتناع این زهر را مشاهده کردند خادمان ولید بدین سرای عبداللہ رفتند و او را بکس بلکه
 بقتل تحریف نمودند و درین اثنا جعفر بن زهر بدالاماره رفت و با ولید گفت که در خواندن برادر من با او متنا
 زهر دست عظیم و غنی قوی بروی استیلا یافت مروان از طلب او در گذر نافذ انجمنت رسد ولید گفت این سبب
 شل من و شل برادر تو چنانست که خدای تعالی میفرماید **اِنَّ مَوْعِدَ كَافِرٍ الصَّحْحُ الْكَلْبُ الصَّحْحُ الْبَقْرُ** و این سخن
 یافت و چون شب درآمد عبداللہ بن زهر را برای که عظم بود روی بگرد نهاد و روز دیگر ولید او را طلبیده یافت
 و چون معلوم کرد که فرار نموده و دست کشد مروان گفت من این امر بضیت اهل تخریب نشوند و امثال این صورت
 نمود و جمع این زهر نیز حرم جای دیگر نیست جمعی را از عقوبت و نباید فرستاد و ولید باستصواب مروان می
 اجازه سوار را بطلب به روان کرد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد روی رسیدند و عقاب زهر را باز کردند

و وید متعلقان عبدالله بن ابی را گرفته بخوس کردانید و شخصی را نیز که او را عبدالله بن مطیع العدی میگوید
 عمر بود با این زیر فی الجمله اختلاطی داشت بآن تهمت گرفته حبس کردند و یکی از قریای این مطیع نزد عبدالله
 عمر فرستاد و صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو در خلاصی عبدالله عدی اتفاقات نهای مازندان بکنیم
 و بتغذیه تسلط و برابری بر او آرم و از کشتن و کشته شدن نیندیشیم این عمر در اطفاء غایره فتنه کوشیده
 مروان حکم را طلبیداشت و انواع نصیحت و مواعظت و وعده و وعید بر زبان آورد گفت غرض از این حکایت
 آنست که عبدالله بن مطیع را بگذارد و دوباره او حیف و میل و جور نکنید که عاقبت ظلم و فحش باشد مروان
 جواب داد که بفرموده پدید او را بخوس کرده ایم محلی آنست که عرض داشتی درین باب بیزیر نوسیم
 هر چه فرمایید بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و ایوچیم بن خدیقه العدی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا اله
 الا الله ما نزلنا من السماء و روید باید عبدالله در زندان بمشد آنگاه اقربای عبدالله با اتفاق در زندان
 شکستند و خویشان و متعلقان این زیر این مطیع را از آن مجلس بیرون آوردند و ولید ازین جرات و جرأت
 ملوک گشت و روز دیگر امیر المومنین حسین علیه السلام نقیضش اخبار را از خانه بیرون آمد و مروان حکم در راه با او
 ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله اصلاح حال تو در آنست که بایزید بیعت کنی تا ماضی بپوشد و آتش این
 فتنه فرو نشیند و چون بیزیر نفعی نرساند در شان تو احسان و انعام میدول دارد و اگر تو بجن من علی
 نهایی آثاران بر مصیحات حال تو ظاهر و لایح کرده ام امیر المومنین حسین گفت ملک با مروان مرا جمعا بعت و با
 کسی بیعتی که منق و ف و دو ظلم و پیداد او را میدانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول صلی الله علیه و آله
 منکر کرده ای تا لعنت کرده است و بدست بجای و بیزیر بسختان خشت آیم مروان گفت تا نخواهی بایزید
 بیعت کنی دست از تو باز ندارم امیر المومنین حسین ع گفت که در رشت از نزدیک من که تو بگیری و ما را زل
 بیت طهارت و در شان ما این نازل شده که انما الله لیلید هب عنکم الی جسد هک الیت
 و بیضا و سر و تن را مروان هم جواب داد و باز ما حسین ع گفت ای پسر زن زرقا فدا ضای تعالی بیزیر را
 مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او جامل شدی مروان در خشم شده و بدار لاله رفت و آنچه
 از امیر المومنین حسین ع کشیده بود معروض و لیکر و اندویشتم از امتناع حسین ع و رفتن این زیر

[illegible]

حسین عجز و ناله و بکس کشیدن که از شرق و مغرب عالم از ایشان غناک تر کسی نبود و در باطن آئین غنیمت
 که را بخشیده در جوف سیل بر تفرشید منور حضرت مقدس بنوی صد رفو شرط و ادعای بجای آورده بزیارت
 قبرا در خویش امیر المومنین حسن شرافت و شکام صبح بجانب خانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد بن حنفیه بگذشت
 او مبارک نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد که در کفایت مرا نصیحتی بخاطر میکند و اگر
 رخصت فرمای عرض دارم امام حسین عا فرمود که آن کداست محمد بن حنفیه گفت که مصلحت آنست که خود را از نیند
 و بلادی که با و نزدیک باشد دور اندازی و مردم را بپسخت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بابت جد خود
 محمد مصطفی ص و سیرت خلفا در بیان ایشان زندگانی کنی و اگر تفرقه و عیسان نمایند در کج خانه نشینی و بتجسک
 اخلاط نفرومای و سن اران اندیش نام که تو بشهر روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برضی مخالفت و وزند
 و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده نو در آن میان ضایع کردی امام حسین عا گفت نیکو گفتی و شرط من
 بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی که بجای روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بکه تشریف فرمای و اگر اهل حرم با تو پیوست
 کردند قبول الطوب و الا غنیمت جانب مین نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تواند و اگر مهم تو باشد
 پذیرد و فیما و الا لعل کوه پارسا و شغایب جبال میل کن و هر روز بمنزل بر سر ده منظر فرج بمش حسین عا گفت
 ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ بجای بودی نیایم باین پیوست کنیم و در تحت امر و بنی او در نیایم که رسول
 علیه و آله وسلم در باره او این دعا کرده است که اللهم لا تبارک فی زینة بعد ازین سخنان هر دو ساعتی بگریستند
 و امیر المومنین حسین عا گفت ای برادر بنابر این مقول بصواب تو غنیمت که میکنم و اهل بیت و شیوخ و دین
 سفر بین موافق اند اگر تو ادعای است که در دین اقامت نمایی مستقیم شو که هیچ کس فری تو نتواند رسد بقطع
 اکثری العاقب و التولی از حالات یزید و مردم اعلام نمایی و مرا بدعای خیر یابد و داری و وصیت نامه نوشته
 محمد حنفیه داد و او را وداع کرده باعث یرواصحار خویش بروایت در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد
 و از راه راست و شامرا عظم متوجه مکه گشت و این آیت میخواند که مَنْ خَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَّقِ اللَّهَ قَالَ
رَبِّ يَخْفَى مِنْ الْعَوَمِ الظَّالِمِينَ و در راه عبدالله بن مطیع پیش آمد و گفت ای فرزند رسول خدا ص
 و علا با تو با کجای میروی و چه غنیمت داری حسین عا جواب داد که حالا باری عزم که دارم و چون بانجام رسد آنچه

مقتضی وقت صلاح روزگار باشد و جهت همت ذم عبد الله کت سلامت و عافیت نصیب تو باد و ملازمان تو
مرا چری بخاطر رسیده که اگر دستوری میدی بعرض میرسانم حسین عارفم و ده که بگوی عبد الله گفت تو سرور
و سید و بهتر و بهتر عربی در حرم امن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگر را بر تو اختیار نکنند و بکفایت رکوفیات
مغزو و رشوک پدر ترا دران دیار کشتند و بارادرت و وفات کردند چه در جبهت مروی ندارند و اگر عیاقا باشد
ترا و اتقو روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین عابد الله را دعای خیر گفته و داع فرموده روان
شد و چون منزل و مر اصل قطع کرده جبال مکه را دید این آیت بر زبان گذارید که وَلَمَّا تَوَجَّهَ
تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَلَىٰ عَنِّي رَبِّيَ اِنْ يَهْدِيَنِي سِوَاَ النَّبِيلِ و چون بمقصد رسید مکیان بقدر و
استبشار نموده و اطهار رسرت کردند و انجناب رشتبه طے فرود آمده خلیق ترک بجاست عبد الله پیر
داده فوج فوج پیش زده آغاز نمودند و این زبردانست که تا حسین علی عا در مکه مقیم باشد مردم مصیع
و منفعا و نخواهند کشت لاجرم او نیز هر چه و ثم بملازمت رسید جوانان بهشت قیام مینمود و در سنه
سنتین یزید یحیی بن حکم صفوان بن امیر را از امارت مکه عن کرده حکومت آن دیار را بعمر بن سعید بن العاص
داد و همچنین ولید بن عتب بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخته عمر بن سعد بن الاشرف را بجای او فرستاد
چون ولید را پیش رسید در رفتن حسین ۴ و عبد الله زپرا از مدینه بقیصر شتم کردند و یزید بن معاویه
و جحش بن عبد الله و یزید بن معاویه بعضی از ارباب نواری چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین
در مکه بود بن زپرا ملازمت بجای مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که دران اوان که هر دو
در مکه بودند عبد الله بن زپرا داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در ضبط و حیطة تصرف خویش آورد و درین باب
ما جحش بن عاص مشورت نموده حسین گفت که وقت اینکار نیست چه در مکه مدی که متابعت تو نمایند و گشته
باشند اندک اند عبد الله را این سخن موافق نیفتاده خروج کرد و عاقل یزید از شهر پرورن رفت و یزید
مخفی گشت علی اختلاف الروایات بین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المومنین
حسین ۴ رخا نه خوششسته پرورن نمی آمد و کاشته یزید از گاهی حالات او را اعلام داده و یزید نامه
بعمر بن سعید الاشرف نوشت که لشکری بکوه دست تا بدفع ابن زپرا قیام نماید و عمر بن سعد با عمر بن

گفت که پروردگار عبد الله مخالفت افشا کرده است و در کمال استقلال گشته که هیچکس او فرستد و عین بیعت
 من لبر او و میروم که عداوت درین راه او در سر دارم و در آن حین زید بن عمر بن سعید نوشته بود که چون خبر مخالفت
 این پسر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نه پذیرم تا ویر کردن بستم پیش من نیاورند و عمر این سخن را با عرو
 زید گفت و این پسر قبول کرد که این کار منست و چون مروان حکم شنید که عرو بن کعب مرده که با برادر خود جنگ
 کند با او گفت که از خدا برتر است و مرمت خانه خدا را نگاه دار و بحرب برادر مر و که مردی که راستن لجاج است
 عرو گفت که والله که من بر ختم تو در اندرون خانه کعبه با او قتال کنم و ابو شریح و فزاعی نیز عرو بن زید را بیعت
 کرده گفت که من از رسول خدا و آل او سوگند شنیده ام که فرمود اِنَّ بِالْقِتَالِ فِيْهَا سَاعَةٌ مِّنَ الْاَمْرِ
 ثُمَّ عَادَتْ حَرْبُ مَعْشَرٍ مِّنْهُمْ بَايَعُوا عُرْوَةَ ابْنَ اَبِي سُوَيْبَةَ وَابْنَةَ اَبِي سُوَيْبَةَ وَابْنَةَ اَبِي سُوَيْبَةَ وَابْنَةَ اَبِي سُوَيْبَةَ
 و نصف لشکر را با یمن بن عمر و اسلمی داد تا از راه دی طایفه و دو خود از طریق دیگر روان شود بآن نیت که عید
 در میان ببرد و چون عرو بن زید بمکه رسید رسول پیش برادر فرستاد که مرمت کعبه نگاه دار و در اینجا حین زید
 و بیرون فرام و اگر از اسلام و عاقبت با زید بیعت کن و زید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد و دیگر
 آنکه ترا غل بر گردن نهاده پیش او بر نه و من غلی زیم ساختم که برگردن تو نهیم و جزئی بر زبان پوشم تا کسی
 از آن نپندد و ترا بدین بیعت پیش زید فرستم تا در سوگند خویش عادت شود عبد الله پیغام داد که نرم با تو را
 که برگردن برادر غل نهی و پیش ما می چنان فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه گویی من
 امر و نری دشمنان در کنار ایشان نهیم تا دیگران با بس و مطولت مراد داشته قدم از خدا خود بیرون نهند
 و بعد از آن ترتیب لشکر مشغول گشت از ضاد دید که عبد الله بن صفوان بن امیه را بدین طوی درستاده
 عبد الله با این جنگ کرده این گشته شد و سپس بنیت رفتند و معصب بن زید بمقتل برادر خود عمر
 شتافت بروی غالب آمد و عمر بخیر شده ندانست بخار و داقه الامر بنیاه بعید زید بود که از برادران دیگر که
 سکن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند
 و چون جستجوی عمر و در که از خدا گشت عبید با عبد الله زید گفت که من او را زینهار داده ام عبد الله گفت که
 بجز من حقوق الناس و هذا مالنا یصلح بعد از آن زمان داد تا عمر حاضر شدند و فرمود تا چندان نایز به روی

نموده بودند و از غیب ایشان هم بفرموده کوفیان مانی بن مانی السبیعی و سعید بن عبد الله الشعمری و ان گشتند و همراه ایشان
 نیز چاه که مقرب بود و بعد از توجع آنجا عت شیت ربیعی و حجار بن الطورید بن الحارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج
 و محمد بن عمر بن العطار در که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشتند و در مصاحبت عبد الله الشعمری بکوفه نشاندند
 و این طایفه از بنی مکدی که بقبیل لباط بوسی امامت برافراشتند که سورا تسلیم نمودند و صفای این پنج کایات قریب
 بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال ارسال کوفیان بر حد افراط رسید امیر المومنین حسین در حجاب ایشان
 نوشت که مکتوب بایشان رسید و بمضمون آنها که ششون بجهت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما
 که تقدم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در مطلوب بنجاح امعاف مقصود شما اهل و تاجر جایز نخواهم داشت
 و عالا برادر بر هر علم خویش مسلم بن عقیل را با انصوبه رساندم تا کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند که اگر بر سر حرف
 سابق باشد یا او بیعت کند و او را از بیعت شما اعلم ده تا بامدی شود به آنجا بیعت شود و در آن صحنه فکر کرد که مسلم بایستی
 دیدم جانب او را فرمود که آری که امامی که کتبت ضعیفی است علمای و عادل و عالم باشد با حکمی که مصدر نظم فوق بود برابر
 نیاید آورده اند که پیش از توجع مسلم عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در که بایر المومنین حسین عطا کتات کردند
 و این عمر را و گفت که یا ابی عبدالله تو عداوت و خصمیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش می دانی باید که شرط
 اختیار بجای آورده خود را از بیعت نگاه داری و کیف را ایشان مغرور کردی و اکنون مردم بر بیز بیعت کرده اند
 و من نیز می رسم که مردم که مایل بر رویم شده بمتابعیت او رغبت نمایند و از انصاف و معاونت نمکنند تا از ان گشتند بسبب
 قتل تو و ما را از اهل تو بر آرد و من از رسول صا شیده ام که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و هر کفر است و از کینه فعلی
 در روز قیامت و را بخند فل خواهد کرد و بنید و من چنان مصطفی می بینم که بایز بیعت فرمایم و صبر را شایر خود سازم و فدا
 در ایام معا و بدست و در عروقه نوشقی صبر و شکیبایی و تحمل زوی شاید که در این لطیفه روی نماید که متعین مطلوب کوفیه
 امیر المومنین حسین عا کتبت یا ابی عبد الرحمن چون بایز بیعت کنم و او را متابعت نمایم اگر رسول خدا علیه و آله
 و سلم در شان نیاید و برادر او کتبت است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست می گوئی یا ابی عبدالله که من از رسول صا
 علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود مانی و ابی بکر که کتبت فی یوم که فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین خواهد گشت
 و با بخدای که جان محمد در تضرع قدرت است که فرزند مرا در میان هیچ قوم نمکنند که ایشان توانند که او یاری دهند و نهند

که خدای تعالیان دها و زبانهای ایشان خلاف گفتند بر حسین علی و عبد الله عباس در گیر افتادند و حسین گفت
 ای بر عباس تو میدانی که پسر دختر رسولم ابن عباس گفت اللهم نعم من بچسب جز تو دعوی عالم پسر دختر پسر نمیدانم
 و حضرت معاویه را بر سر فریضه است چون نماز روزه امیر المومنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چاکوی دینی
 چاقی که ایشان را از خان و مان و مولد و منشا من پیرون کنند و از جوارت حرم و زیارت تربت جد من محروم
 کرده اند و قصد کشتن من نمایند در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نموده چشم و شرک نیوده و وفایت
 خلفا نموده ابن عباس گفت اقول اللهم كفر بالله و رسوله و لا تأولوا الا کفرا و لا تؤمنوا کفرا
بِرَسُولِ الْاِنْسَانِ وَ لا یُکفر بالله و لا یُکفر بالانبياء الا کفرا و لا تؤمنوا کفرا
 و من کافر یهدم که هر چار جوارت جد تو اعراض نماید او را در اینجا من هیچ خط و نصیب نباشد حسین عا گفت
 انکم ائمتهد ای عباس گفت که جان من فدای تو باشم تو بآن میبندی که از وفات مرا خبر میکنی و از اقامه خویش را
 اگاه نمیکردی و از من نفرت و معارفت طلب میکنی بخدا سوگند اگر پیش تو شمشیر زخم تا هر دو دست من بیفتد من
 حق را حقوق تو نگذاشته باشم عبدالله بن عمر ابن عباس ما از گفتن این سخن مانع آمده و روی بامیر المومنین حسین
 آورد و گفت مرا عذبت مدینه تقیم یافته توقع آنکه تو نیز با ما موافقت نمایی و بایزید پست کنی و در خا خود و در حرم جد
 خویش فارغ و مطمئن باشی و از روضه مقدسه آنحضرت غایب نمودی و بر تقدیر تو درین ولایت باشی ترا نکلیت و نباید
 کرد که بایزید پست کنی حسین عا گفت که اگر دین ابا و امت ع محظی ام تو نیز باید که دین امان تو بدوستی و استغفار کنم عبدالله
 بن عمر گفت کلاه و حاش که مثل تویی سالک طریق غایت و خطا باشد و با وجود ذیل طهارت و کلاه کمر است و نیز
 نسبت و نور و جبر و تو غرض نیستی که بایزید پست کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید که در مدینه زمان ما تو باشی و تو بایزید باز
 و من ازان می دانم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و تمام پیش تو آید که عمل کند انداخته باشم صلاح است که متوجه
 مدینه نرودی و اگر بعت ریزه مطلوب طبع تو نباشد در خانه خویش بنشین تا از بهر بلا راسته باشی حسین گوش سپرد ای بر
 دشمنان مرا در کج خانه گذارند و اگر خدای شوم طلب دارند و بر پست ریزه اگر آید که با نایم قتل مرا با حق انکار محسوب
 و نسبت منظور ندارند و توانستند که سر میخی ابن زکریا را از دیکر از ملوک بنی اسرائیل آورند و زبان مبارکش را بکشت
 بنصیبی که روان بود آن تیره دلاان با وجود مهر چنین بر می داشت زبان امرار نموده مو عطف او را به پذیرفته تابید و خنجر



رفتند با عبد الرحمن که شنیده که بنی اسرائیل از بعد از ظهور صبح تا طلوع آفتاب معیار میفرار گشته چون فاجعه کشید
 به دستور ابیام باقی در کاهناست به بیع و شری مشغول گشته و خدا تعالی ایشان را آن همه جرایم و گناه در عقوبت است
 داد و در عذاب آنجا محنت تعجیل نمود یا با عبد الرحمن مراد را وفات دعوات و او آخر خلوات بدعا خیر یا یکس و یگان
 خدای که محمد را هدیه و آلاء و سلم برستی بخلق فرستاده او بشیر و نذیر خواند که عقیده من آنست که اگر بدو تو عمر خطیب
 روزگار را در یافتی چنانچه جزیر کوار مرا اعانت نمود مرا نیز مایه دادی و لغت خویش از من بازداشتی و اگر تو در
 مساعدت من عذر آوردی آن مقبول است و وصیت من بتو آن و متوقع از تو چنان است که بهت یزید تعجیل
 نمانی تا عاقبت این کار ظاهر کرده و این عکس خدای تعالی و تقدس جبر ترا میان لغت و دنیا بجز کرده اند لغت
 اختیار کرده ترا افتد با او باید کرد و بخدا سوگند که تو از دنیا بهره نیایی و هیچ کی از این است تو هم نباید که دنیا را بخواهی
 محبوب کرده اند و در جات عقی را بری شنیده نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امام حسین علیه السلام رفتن
 مدینه نذر ترک آن بسته ها نموده آنگاه او و این عباس گفتند اگر چه در باب توجه مدینه الهامس را در فرمودی
 مادی برسل و رسید که فیان مغر و مشو و بمواید ایشان از خرم بیرون مرو و امیر المومنین حسین علیه السلام بقی را می خواهد
 نموده در ارباب مسلم بن عقیل کجاست گشت و جواب کتب کوفی را از آنجا که سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابراهیم
 باید که بجای کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به پیوستن خوانی
 و حاضر ایشان را از ابیعت آل سفیان بگردانی و اگر بدان که افعال و اقوال ایشان موافق است و کردار سنجاست
 بگفتار ایشان مطابق پی تاخیر و تسویف اعلام نمی و امید دارم که خداوند عز و جل مرا و تو را بدرجه شهادت رساند
 از آن مسلم را در کن گرفت و برود و در کربا فاده هر دو را در کربا کرد و قسم بقیضی فرمان واجب جان از که بیرون آمد و بعد
 از طریقت بهمدین رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز بگذاشت و در جوف یل قوم و غیره خدا
 تو بدید نموده و در شخص راه دان ازین قبی بن میفلان با جارت کفچه را زاری که هم عام بنمود روی بفراف کوفه نهاد و در آن
 شب بیدان راه که می کردند بیانی افتادند که جواب حرمت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تابست راه
 بران از تشنگی قنای بسته از رفتن باز ماندند و اشارت بجای نمی کردند با مسلم گفتن تا برین محنت باید رفت و دلبران
 از غشش ملاک شده مسلم و محقق که با او بودند بهزار رحمت نیم جانی از آن میابان بیرون برده بهرانی رسیدند و مسلم از تحمل

توقف نموده بعضی را در درمان آن نواحی بفرستاد و امیر المومنین حسین علی را از کاسی حالات و واقعات کرداری
نموده بود اعلم واد نام که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون در لیلان براه کوفت رفتند و چندین محنت
بین رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست غرض آنکه حضرت امیر المومنین را ازین کامعاف داشته
دیگر را بعد از من نفرستد و حسین ع در جواب نوشت که ترا چنین و بدولی برتوقف داشته مرئوس و مجبور نیستم
عملی که ترا از کادی که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المومنین حسین ع بهم رسیده که حسین
را بصفتی موصوف گردانیده که من هرگز مصف بان صفت نبوده ام من از کجا و بدولی از کجا درین سخن گفته بجانب
کوفه توفه نموده و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که بدر مختار بن عبید اشتهار داشت
فرود آمد و شبیه امیر المومنین علی ع را فرمودند و او مجتمع گشتند و وی نامه امیر المومنین حسین را برایش خوانده
و انجاعت باز از بند فریاد و اشواقه برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخیمت او میرفتند و اطهار اطاعت و تقی
میکردند تا جمعی کثیر متقدمه قاده سپید گشتند و لغمان بن بشیر الانصاری که از قبل بریدها کم کوفه بود از غمی آگاهی یافته
بمسجد جامع رفت و با مستحقان کوفیان فرمان داد چون مجلس منعقد گشت لغمان بن بشیر رفته گفت ای اهل کوفه
تاکی فتنه انگیزید و اتفاق ورزید از خدای تعالی بفرساید و بنیدانید که هیچ فتنه موجب محنت و بلا و سفاک و دما باشد بر خود
رم کنید و در خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتداء می رانم و خشم پدار نگردانم و پدار را نرسانم و به تحت
پیچ افزیده مواخذه کنم اما شما که بر خود ظا هر خسته بر نفس عهد خویش اقدام نموده اید اگر از خیر ام خویش توبه و انابت
کنید من شید غفور شفا خود سازم و لا یله الذی لا اله الا هو که شمشیر کشیدیم ^{بر شما} بن عبید بن سعید گفت
ایها الامیر این رای رای مسضعف است و تو بچگونگی بکنم نمی توان کرد لغمان بانک بروی زده جواب داد که در
خدای تعالی مسضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت و ارا قویا و کمانان باشیم و اگر دایم که کسی نقص معیت
بیزیر کرد و خروج کند و در مقام مقاتله و مقابل آید بشمشیر بگردان او را بر زمین چیدنها بشیم و بچگونگی سعادت من کند
و چون لغمان بمحرمه رسید انکاف نمود و از بنر فرود آمده بارالاماره رفت مسلم بن سعید الطخیری و حماد بن عقبه
بن ابی غنیه که از انجاس بریزید بودند نامه بوی نوشتند از آن مسلم بن عقیل و میل مردم به سمت امیر المومنین
اعدم دادند و دران مکتوب مندرج ساختند که اگر تو احتیاج بکوفه داری صاحب وجودی را که بهماست و سیاست

مستغنی بن بارت آن مملکت یقین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبارک و واجب دارد و در دفع دشمنان تو که از چهار دیوار
بند که نغان بن بشیر مردی ضعیف است و از عمده این مهم پیرون نمیتواند آید و چون یزید را بحقیقت احوال کفر
اطلاع افتی و یا سر چون روی که در حیات معاویه و حکومت یزید در مملکت بود مشورت نمود سر چون کوفه انعمه
این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تحقیق نمیتواند نمود تدریج آنست که منشور را بایست بنام او نویسی و فرمان بایم
نایبی گذارد و خود بکوفه رفت و در انظار زبیره فتنه چنانچه بشود اوست سعی نماید یزید این را بایست بخش داشته رفته
بعید الله زیاد فرستاد بر نیوال که جماعتی از دوستان مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه
آمده و بر غیب و طایفه حاسین بن علی بیعت کرده اند چون بمقتول نوشته واقف گردی متوجه کوفه گردان
آن دیدار نیز متواترانی در ششم و مسلم بن عقیل را هدیه کند مانند بخیل که زکرم کرده باشد و چون بدست آوری رسان
بقبل آری و مشرب سازد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذر سموع نخواهد بود باید که در اطاعت این شارت
تعییل نمانی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عقیل و ابابلی بعید الله رسانیده آن ملعون تبه فتن
کوفه مشغول شد و در آن آوان امیر المومنین حسین علیه السلام مکتوبات باک بن سجع و احسن بن قیس و منذر بن جابر
و مسعود بن عرقین الهشیم را مانی و معارف بهره بودند نوشته صحوب خویش که موسوم بود بسلطان فرستاد
و مقامین مکاتبات انکه شما را با حیا و معالمت حق و امانت بدعوت میکند اگر اجابت کنی راست بیایی بعضی گفتند
که در آن محلی جمعیت بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه من متوجه آن طرف شوند سپاه عراق در انوضع
مجمع خواهند گشت و چون حکایت امیر المومنین حسین علیه السلام بهره رسید مجموع ایشان در گمان آن کوشیدند
مکر منذر بن جابر و که در افتشای امر ارسعی نمود چه در قریش و در حجاز نکاح این بنیاد بود و عبید الله بن زیاد از آمدن
رسول حسین بن علی علیه السلام خبر یافت و فرمود تا او را سپید گردانند و مسلمان بوعده و عهد اعتراف کرد که مولای او
چون که مکتوبات نوشته است و در روزیکه باستحقاق بر بر این مثال داده با ایشان گفت که رسولی از حسین
بهره آمده و نامها آورده و اهل بهره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نیز از من اتوار
کرد که فلان و فلان حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من بهر زیاده و در سیاست و خون ریختن بیست
پور می نمایم **بهر** گویند از دانش پدر تو بکاذب خویش خوانش نموانش **بهر** و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسید

وایر المومنین را فرموده که با جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعیان حسین بن علی را بقتل رسانم و این را
اشارت امیر المومنین نموده فردا غریت کوفه خواهم کرده و در آن خود عثمان را بقتل خویش در پیشگاه میکشایم تا
که اسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان در مگذرید اگر بجمع من رسید که فردی از شما قدم از خانه
نبرد بکنز فتنه طریق مخالف سپرد و به پیشید و او را با مشتبان و معلقان بسپارم و تا پیش بخند و دانه
وی برآورم و چون این زیاده را نمودند باید پرداخت فرمان داد تا سلا را بجای آوردند و از میانش میرویم
زند و روز دیگر جانب کوفه روان شد و از اعیان بعصره مندر بن جبار و وشریک بن اعور و محمد بن مسلم بن عمرو
ابا بلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مافت قریب کوفه رسید چندان توقف نمود که آفتاب غایب
بعد از آن بروایتی بر سپاه مسقت گرفته یک غلام بشمار آید برشته می نشسته و طیب خبر بر افکنده و چون
در آن آوان خبر توجیه امیر المومنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را میدیدند تشویر و کسرت
بن علیست میگفتند که هر جا یک بن رسول الله قدمت خیر مقدم و او فاشوشی شعار خود ساخته با کسی سخن
نمیگفت و بتعجیل میرانند تا بدرسای سلطان رسیده و در آن ساعت که قریب نماز خفتن بود و در سرای بابسته
یافت همچنان نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المومنین حسین هم چون نماز تمام شدی در کونک
بهستی و یکی از عتد از ابا سپاسی تعیین کردی و چون این زیاده را رفته رسید نعمان بن بشیر را خبر شد پیام
کونک آمده شخصی را بدان هیات دید و بنا بر آنکه بنده داشت که حسین بن علیست گفت یا ابن رسول الله باز
کرد و در هیچ فتنه کشی که بر نید این شهر را بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرو دای تا فردا به بنیم که مهم کنجا خبر
خواهد شد و اهل کوفه آنها را در شام داده گفتند که در یکشی که این فرزند پیوسته و نعمان همچنان از شام
میسند و چون عبید الله داشت که نعمان بتو هم آنگه او را می بخوارد که حسین است در باز نیگند طبلان انهر
بر گرفته طعنت بر تو باد در یکشی نعمان و مردم او را شناسفته آن یکدر باز کرد و انیان پراکنده شدند و عبید الله
بقصر اماره در رفت سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله زیاده کرد
بکوفه رسید توقف نمود یکدو ساعت از شب بگذشت علامه سپاه در در بسته شمشیر جایل کرده و کان در بانه
افکنده و کیش قربان در بسته و قبضی در دست گرفته و بر آشته می نشسته با احمای جدم و چشم روان شد و از راه

بیابان کوفه درآمد و آن شب کتاب روشن می یافت و مردم کوفه در شب شکستند که حسین بن علی خواهد رسید
 چون کوکبه دیدند که در شهر درآمد پیداشتند که حسین است فوج فوج می آمدند و بروی مسلم که ده میکشید و بر جای می نشست
 رسول الله دست بر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده هیچ نیگفت نکاه مسلم بن عوف را بهلی می راکشت ابن
 عبید الله زیاده است حسین بن علی چون مردان کوفه را معلوم گشت متفرق شدند و عبید الله و قهرامان فرقه
 او و آن شب هیچ نیگفت و هیچکس را نطلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله بن زیاد فرمود تا در اسواق نهادند
 که مردم بمسجد جامع حاضر آیند و خلق عظیم در مسجد مجتمع گشت و عبید الله بن زیاد نیز آنجا رفت و بر منبر برآمد و بعد
 از حمد و شای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه ایملزمین ریاست شش هزار بنی تغویین نموده و فرمود که ای
 شما شیوه نصفت و معذرت مرعی ارم و داد مظلوم از ظلم بستانم و با هر که در انقیاد و طاعت در آید احسان
 امتنان بجای آورم و هر که تمرد و عصیان و رز و سزای او بدهم و بنید که من نسبت بطبیع و موافق شما همچون
 پدرم بهم و نسبت بخیر و محب الفشما شدیم قاتل و معلوم شما یاد که من استنال امیر المومنین را بقتل نموده ام
 از غیره بگوئه آمده ام تا آنچه فرموده است با تمام رسانم و او امر و نواهی او را با انقیاد و امتناع مقرون گردانم آنرا
 و عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقیه امارت رفت احمد بن اشعث کوفی گوید که روز دیگر عبید الله
 از خانه بیرون آمده بهیبت و حالت روز اول مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از تسبیح و شایش
 خداوند عز و علا گفت اما بعد در امارت شدتی باید بی عتف و یسینی تا بدل و ضعیف بدان قیام توان نمود
 و عادت من آنست که پیکانه را بجای کنه کما نکیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بیدل دوست
 مواظبه نمایم اسد بن عبدالله از میان انجمن برپای خواسته گفت ایها الامیر ضایعاً میفرماید که ولا یزنی فی الذل
 وذل آخری مردم را بخت آزمایند و اسب بک برایش از آن بنا شد که هر چه فرمای بدان قیام نایم و شای
 امیر المومنین را بجان و دل قبول داریم عبدالله و برابری هیچ گفت و از مسجد بیرون آمد و بدار الاماره شتافت
 و چون مسلم بن عقیل از قدم عبید الله زیاده و خضیه وی خبر یافت خوف رعبی عظیم بر او دست ولی گشته از سر
 مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بخانه ثانی بن عروه المدحی که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستبرد برای
 وی درآمد و ثانی را چون خبر شد از خانه بدر آمد و با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود

مسلم گفت پناه بخواورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و بر عایت من پردازنی بانی گفت مرا و ربط عافیت
انداختی و اگر تو بخانی نمی آمدی ترا باز میکردانیدم این زمان حمایت و رحمت تو بر من واجب و لازم شد اکنون حسب
باشد عذر خواهم بجا دشتن و از برای او حجه در حرم مرتب داشت و چون شیهه فرزند که مسلم کیست فوج فج
زدوی می آمدند و در نجف مسلم بیعت امیرالمومنین حسین را از ایشان میستاند و بایشان عهد و میثاق در میان می آورد
که بیعت و فائزده از خرد بر پریمند و آنچه عیب کند خورده چنان بایان نموده که اگر آیند نماز نیاورده از بیعت هزار کس بیعت
امیرالمومنین حسین را سرافراز کنند و بروایتی عهد ایشان به نژده هزار رسید و درین شایسته بن اعمو بصیری که از آنجا
شیعه بود و در منزل علی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت قیامت مهمم می پرسند و تغیر می شنود چنانچه در
برخورست و توفیق شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فدای بیعت تو می آیم و شریک بن اعمو را مسلم مقرر کرد که چون
خود این زیاده پسش من آید او را بسختی شنود کم و توفیق نگاه داشته چنانچه از انوث وجود و یک سالان
کوفه بر توفیق باید و اگر مصلحت ایم کسی کم که تا بهره نیز مسخر کرد و روز دیگر این زیاده بیعت شرح آمد و بنیشت شرح
او بخانی نگاه داشت و انتظار می کشید که مسلم از نمازخانه بیرون آمده کارش نظر کند و مسلم بن عقیل تیغ زینا می کشید و چنان
که بر عبد الله و دانا بانی بن عروه مسلم را مسکند و او که لیکن کمن که مراد بن سرای اطفال و عورت بسازند و اگر شستن این
ملون چنان است که بکرایشان خون کرد و مسلم در خشم شده تشریف از دست پنداخت و چون نشستن عبید الله
انجاسید از خانه بانی بیرون آمده در الاماره رفت و بعد از ذناب این زیاده مسلم با شرح ملاقات کرد شرح با و گفت روا
باشد که در وقت چنین یافتی و بهیچ باب تقصیر کرده فرصت از دست دادی و مشکل می نماید که بعد از این فرصت چنین از کمن
غیب بغضی نشود که بعد از عاقبت غیر باشد انشا الله تعالی و در بعضی روایات وارد شده که چون شریک بن اعمو در سرای
بانی بن عروه چنانچه عبید الله بن زیاد پیغام داد که بیعت تو می آیم شریک مسلم بن عقیل را گفت که غایت دعا تو
و شیوه توانست که این بیعتی مملکت شود و اینک خدای تعالی بر وی ظفر او چه امور و به پسش من می آید و طیفه آنکه او را بقتل
رسانیده بر سر راد است شکی نیستین چه بعد از وی کسی نباشد که تا بوساعت کند و من اگر عافیت یا بهم خاطر تر از نژده
فارغ گردانم بانی بن عروه گفت که من مکروه می شمارم که این زیاده در منزل من کشته شود شریک بن اعمو مسکند که قتل او سبب قربت
ساعت عت و بارگاه حضرت صدیق است ای مسلم را درین کار تقصیر نمی باید کرد و منو رخص ایشان تا تمام رسیده

که شخصی از اهل زمان شریک داده گفت امیر بر سر ایست و مسلم در میانها مخفی گشته عید الله بن زیاد و بر سر این یک
 حاضر شد و شریک اورا بربطه و دوشین بسیار بجن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت یعنی بزبان
 گذاشت که مشرب بود بلکه فرصتی بیاورد که وقت هر کار نگاه باید داشت که قوت الغرض عصبی ثانی گفت اصل الله
 الامیر ان عبد الطوع این زمان همین است ما بر زبان جاری میکردانند و چون عید الله بن زیاد از سر ایستای پرون آمد و مسلم از کج
 اخفت پرون کرد شریک باو گفت که چه خبر از اقل عید الله بن زیاد گفت یکی که اوست ای و دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که
 الا بیان قد الفتن و مرد مومن بگونه عذر کند شریک گفت که اگر این ملعون را سبب گشتی کار و استقامت می پذیرفت و مملکت
 تو بدیده اعلام میگرفت و شریک ابن اعرور عید الله بن زیاد را در کربلا محاربت گفت عید الله بن زیاد بروی نماز گذارد و در ایام
 هر چند این زیاد اتهام نمود بی غیر مسلم عقل نبرد آنکه اعلام میکرد او را روی نمود آن معاشرت بدست آورد و در قیام و تقیلا
 این حال آنکه عید الله بن زیاد هر که سر باز درم دران بود اعلام خود معقل نام داده گفت برو با شیوه علی اختلاف و بگو بگو
 از دستار حسین بن علی بن مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه ما پیش او برید تا رسید آن شب و با حور
 که دم معقل هر که برگزیده عید الله بن زیاد و منفرکه سپرد که چگونه دران امر شروع نماید نگاه نظرش بسطی افتاد که نماز گذارد
 و با خود گفت شیوه در نماز نکند و عید الله بن زیاد گفت که این شخصی از ان زمره باشد و این معنی در اظهارش رموزی یافتند و
 کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنکه از نزدیک او رفت گفت جان من فلانی تو با من مردی ام از این شام و سوتی الکلاخ
 وضای نماز بر من نیست نه در جهت خاندان نبوت و محبت آنکه کسی که ایشان را دوست میدارند و در دل می کنند است و
 بنزد من نذر کرده ام که بآن وقتند دم که درین شهرین بدعت حسین بن علی علیه السلام اشتغال مینماید که مرا باورده
 تا این اقل تا نیم حایت کرم بابت شخصی نماز گذار گفت آنرا خبر و برکت در برتو نموده نموده بخانه رسید که تو از غیبت اهل
 بیت رسوله آنرا گفت تو حقن خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستان اهل بیتم و نام من مسلم بن عویص است
 با جدای غرور و اهل چنان کن که این سر را پیش هیچ کس نداشتی تا من ترا بمقتود تو نشان دهم معقل موکند مغفله خود که بر
 کوبن سپاری و در انسانی آن گشتم مسلم بن عویص گفت که امروز بر و فردا بمنزل من بیای تا ترا از صاحب خویش یعنی مسلم بن
 عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عویص معقل بمنزل مسلم بن عقیل برد و معقل و بر مذکور را تسبیح نموده
 و داخل اهل بیت گشت و از روز تا شب در سر ایستای بن عروه بسر برده بر گاهی احوال شیوه امیر المؤمنین حسین علیه السلام

کرده از آن بی پروان آمد و نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفت روگردان ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسامه بن خاریج بن ابی سفيان را ایشان پرسید که مانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را ندیده ایم
دادند که مانی است که حبش فرست است بن زیاد گفت من می شنوم که اکثر روز بر سر ای نشیند آیا چه خبر مانع
میشود که مسلم مانی بد ایشان نکند ما شرط شخص بجای آورده امیر خبر دهم از دارالاماره بیرون آمده برای مانی
رفتند و آنجا میان ایشان و امیر واقعه بود با وی گفتند و او را بمالعه و اصرح تمام سوار کرده روی بقراماره
نمادند چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خونی از بغیر در دل من پیدا گشته شوش خاطر گشتم محمد بن
اشعث و اسامه بن خاریج در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخيلات نفوس و تسلط شیطانی است مانی
بتقدیر ربانی رها داد و محبوب آن دو شخص مجبوس بن زیاد در آمد و چون چشم عبید الله بروی افتاد ایدیدها
و برید بریدت مانی گفت ایها الامیر چه واقعه این زیاد گفت واقعه عظیمه ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را
لوثاق خود راه داده و مانی بنوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده و قصد تو چنانست که از یکد
و مکر تو خافم مانی گفت این شخص برای شناسی مانی چون در بعضی نظر کرد او را بشنخت و دانست که وی با
مکار بوده است و شخص دوستدار از پنجست از جنات در ناحیه او پدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند
کس مسلم بن عقیل را در پنج فتنه نمی خورم بیک در ظلمت لیل شخصی را دیدم که آمده گفت من مسلم بن عقیل ام
و پناه بتواورده ام که مرا از شر دشمن نگاه داری اکنون شرط میکنم که مراجعت نموده او را از من خود بیرون
کنم و بعد از آن بخدمت تبادرت نمایم عبید الله گفت بهیات تو از منزل من بیرون زوی تا مسلم را حاضر کرد
مانی گفت که از این کنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که همه را بدست خصم دهم تا او را بقتل رسانند این
سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا به بر من لعنت کنند و در آتش مح
این زیاد و مانی بن عروه مسلم بن عمر را بهی گفت ای امیر رخصت فرمای که با مانی دو سه کلمه بگویم گفت مگر شرطی است
او را از فقر بیرون ببری و مسلم بن عمر مانی را بکوشه برده گفت و یک مانی تو از جان خود بمر آید بر عیال
و اطفا علی عشرت خویش رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاکت می آری اگر کسی
از عیال مسلم را از تو طلبی تقسیم او عیب باشد و اگر خصمی زیادت ترا بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر کردی

پنج عاری در آن نباشد مانی گفت والله که در بدن مسلم هزار عیب و عار سزج است من مهران و رسول پر
 رسول خدای و خویش او را پیش خضم نیارم و باین رسوایی تن درندم و باین منقصت راضی نشوم و چون مسلم
 بن عمر و از مانی بن عمروه مایوس گشت او را نزد عبید الله بن زیاد آورده صورت اهرار روی باز نمود و خشم او زیاده
 گفت ای مانی اگر مسلم را حاضر کنی کردن تو زخم مانی گفت که زهر آن باشد که ما من این عاقله پیش آورد اگر تو این را بشی
 بفعل آری خلق ابنوه بخاصیت تو بخوستاند این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی
 و با همی دروستان خود تهدید میکنی اینجا چوبی بر روی مانی زد چنانچه پنی او شکسته خون در میان آمد مانی دست
 بپا کرد شیره سرشک از سرشکان بر زیاد برده اندام پیرون کشد آسرتک دست مانی را گرفت عبید الله زیاده
 ای مانی اکنون خون تو بر ما ساج گشت فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کونک محبس کرد اندیند و چون
 اسما و خابرجش بدو اینفورست نمود با عبید الله بن زیاد گفت ای عذرا ما این مرد را با شاره تو آوردیم و پیش
 از رسول در شان او بخنان نیک گفتی و وعده های خوب میدادی و چون پیش تو آمد پنی او را شکسته و روی نوی
 او مایع ساختی و مع ذلک میگوئی که ویرا میجویم گشت چه کرد انما صوابت که از تو صدوری و بدین نخی غضب
 ابن زیاد دست از زیاد پذیرفت و نمود تا اسما را چندان زدند که از حیات خود مایوس گشت و اساکت آناله و فانی
 از کینه را جعوت ای مانی خرمک خود بگویم سام و چون مانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را
 بکشند عمرو بن العجاج از بندوی و بنی مرجم را که از اقوام مانی بودند جمع آوردند متوجه عرب این زیاد گشتند و قصر
 الاماره را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلق طاعده و لا فارقا جماعه و عمر آوار برکشید که ما عمرو بن العجاج
 و هذافران بنی مرجم و عبید الله زیاد اصوات مختلف شنیده پرسید که این چه شورش و غوغات میکنند
 که اقواما بنی بن عمروه بمقتضی را که او کشته شده آمده اند و اضطراب بنیامین زیاد فروتا شرح قاضی العاج
 گفت که مانی در زمان سلامت شما باکر دید و ایشان تکبیر یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقول
 بنی مرجم دست انداخته این زیاد برداشتند او پیران آمده بمجد رفت و بر عین و دیار وی سرنگان و لوان
 و انصاران با بکار شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه نیز در آن موضع مجمع گشته و عبید الله بر بنیر
 برآمده بعد از سپاس و تیش خالق جزو شرو در و در حیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه الوثقی طاعت

خداوندت رسول صغیر و الا وسلم زید و در طاعت و متابعت امر او و حکام خویش سالفه مدارید و فتنه کنان را که
 متعبد و بر شما اقامت جنت کرده اند را از ایمان مویشین می ترسانم و خدا عذر من اندر و در شای خطبه خبر باد و رسید کلم
 بن عقیل با جمعی کثیر خرجه کرده و فتنه عظیم روی نموده چون صورت واقعه شد بدو این زیاد گفت بتجلیل تمام از منبر
 فرود آمده بارالاه رفت و فرمان داد تا قهر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنانست که بعد از آنی بر عرو
 که عکازش یافت انچه در کوفه شایع گشت که این زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون هیچ بازگشته عیداده
 فرموده ای را بیا ناز برده کردن زدند و از بخت عرق غنیمت مسلم در حرکت آمده فرمودند که که اند که اهل بیت
 ابراهیم بن حسین باید که جمع آیند و قریب به پست هزار کس مجتمع گشته در کتاب مسلم بن عقیل روی برای ابراهیم
 نهادند و عیداد بن زیاد با طایفه از شراف که در ملازمت او بر میسر بودند و قهر متحصص گشته و او مسلم بابت اعلان
 بگردن آمده بین الفریقین جنگ جدال است از چون این زیاد دید که مردم کوفه آسان دست از حمله باز نمی خوانند
 داشت فرمود که روی کوفه شایع گشت که بن شداب و محمد بن اشعث و شیبث ربیع و مشومین و دلپوش بر امام کوچک
 برآمده اهل کوفه را تحریف نموده که کثرت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه سلاکت بواراندا نیتید بر خود بخیزید عیال
 واطفال خود را بکشد که دم بدم لشکرهای شام که شکست و اهت ایت زاندا نیتید اید می رسند و اید عیداد عمده کرده است
 که اگر ترک فعلوا نکنید بر شما قافه در کرد و در موصوات شما را باز گیر و بکشد سپاهیان قتل کنند یا لغزاج نماید و یکبار بر ابراهیم برادر
 بگرد و حاضر را بعضی غایب عقوبت نفرماید کوفیان که امثال این کلمات بشنیدند خوف عظیم و براس قوی برضایر
 ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم پیوفایی آغاز نهادند و فوج فوج عید و پیمانها پست کرده روی بخدا
 خود آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند که کسی و بقولی ده نفر پیش نمانده بودند و از برای ادا
 نماز شام مسلم مسجدی درآمد و چون پیران آمد دید که آن پیوفایان نیز سر خود که قتل اند مسلم هر کرا در در محله که گوشت
 تا بعد رسید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب حلبید و از آن او را بطایفه مسلم بر در سرای
 ضعیفه گفت شهریت پراشوب و شب بیکه شده چرا بوقاق خود نمیروی گفت من مرد غریبم از خاندان غوثی
 و منزلی ندارم اگر مرد منزلی خود جای می جوی آن در دنیا و عقیق تو رسد و انقورت از نام و نسب او پرسید
 مسلم استماع نمود و بعد از مالو الخی ضعیفه را معلوم شد که او کیت گفت اهلای و سسلای و مرهبا بر خیز و قدم بکنوفا

مسجد بوشاق وی رفت آن زن ویران بوشاق بنشیند و هماندم پسر آن ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را دید که گریه داشت
 و پرون ای آمد و مکرریت پرسید که ای در چه حالت عورت گشت ای پسر تو بنگار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که
 لابد مرا برین تفسیر اطلاع باید کرد در گفتم با تو بگویم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت قبول کردم که این را ز زبان دارم
 رفت گفت ای پسر مسلم عقل بنیاه ما آورده و در اینجا است و من مرا سم خدمت او بجای آورده اند ای معا ثواب
 جمع دارم ابو ضیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه را مسلم برگشته بجای نهایی خود رفتند و اصوات اینان منقطع گشت
 عبد الله را کان کشید که اهل بیت مسجدی رفتند آنکه که بقصر نزدیک بود و چون جالوسان فرستاده چکس را نیند
 این زیاد داشت که مردم کردن از بیت مسلم پیچیده اند و کچ عافیت گزیده را بزم بکشتند تمام اتقیر پرون
 آمده بمسجد رفت و فرمود تا شعوع و قوادیل پیش او را فروختند بعد از آن فرمان داد تا که هر که ارشاد پیر کوفه
 امشب مسجدی که امیر در اینجا است نیاید بخون و مال او صبح باشد و در آنشب مجموع اشراف آن دیار بمجلس این زیاد داشت
 نمودند و عبد الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از ابرام بود کوهی کوفه را ضبط کند و چون صبح شود در یک سار فتره
 تقصص نماید که مسلم در اینجا است یازده بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل آنها گذاشته روز دیگر
 این زیاد فرمود تا که در دنده کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک پرون آمده بمسجد رفت و با اهل
 محفل گفت که مسلم بن عقیل آن معا ثقیق باین شهر آمده و فتنه برانگیخته و چون دید که هم وی تمیشت نمی پذیرد مریخت
 و پیشک از شهر پرون رفته است و من در خانه هر که او را بیایم خون آن شخص بریزم و هر که مسلم را زدن آورده هزار
 درم باو دهم و سعی نمایم تا وی مغرب حضرت امیر المومنین کرده و حاجات و طلقات او زدن با حاجت اقربان یا بد
 آنکه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو و بر گرد محلات کوفه را مسلم را بچنگ آری باین روایت در مسجد و بقلل جوفه
 دینوری در تقریر مآثره پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود و در آن شکام محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس
 این زیاد حاضر بودند و ابو عبد الرحمن بن اشعث است گفت که مسلم بن عقیل در خانه است و عبد الرحمن در کوشش
 این سخن گفت عبد الله بن زیاد از محمد بن اشعث پرسید که آن حدیث نهائی که عبد الرحمن در کوشش تو گفت چه بود محمد گفت
 اصحابه الامیر البشاره العظی بن زیاد گفت آن چیست که پوست از تو بشا رست می شوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید
 که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوطو گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مسلمان

خزایف نایب خویش عربین الطرب الخوزی را گفت که سید مردان بر مکان طاهر محمد بن اشعث تعیین کرد آن تابوت
و ستم بن عقیل را بیاورند و عمر بموجب فرموده علنموده محمد مکر فتن مسلم با انجاعت روان شد و چون نزدیک برای
طوعه رسید و سلم او از ستم سوار شدند دانست که جمعی طلب اوی آیند برجت وزره پوشیده و عمارت بر سر پشته و شمشیر
جایل کرده بر آب نشست و نیم کرده با خود گفت ای نفس مرا آگاه باش که سرانجام منی آوم اینست انگاه با خود
گفت که خدای تعالی ترا بیاورد بر تیر و در برای یکشای و از زمان در برای بازگشت ده و سلم چون شمشیر شکست بر آن آمد
و حمد کرد در آن محو چند کس را بنیاد داشت و این خبر پیش این زیاد رسید و عبید الله محمد بن اشعث پیغام داد که ما رسید
کس فرستاده ام که یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است مسلم اگر بفرموی و دلیر است که بفرموی پیش
نیت محمد بن اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بفرقت بگفتی و روان کرده و الله که مرا بیک شمشیر شایان فرستاده
عبید الله خبر روان کرد که او را ایمان داده نزدیک من رسان که بر ایمان مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث ایمان
مسلم با بن اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در میان یک سیکن و شمشیر از دست بیگیری و نزد من آئی مسلم گفت مرا
ایمان شایع احتیاجی نیست محمد گفت چنین گوی بر جان خود قسم کن و بر قول اعتقاد کن و ایمان خود را بمن رسان
مسلم گفت بر حق شهادت و فخر و اعتماد نباشد چرا که در روی من می اندازید چنانکه در روی کاخون اندازند نمیشد
کمن از اهل مپن مصطفی ام صاعقه و آد و سلم و بار دیگر بر رخ اعلان حمله آورده ایشان را باز پرس نشاند و از بسیار نمی
که یافته بود مرا جعت نموده پشت پذیرای نهاد و محمد را مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تخیل کنید که تا من با سلم
سخن بگویم بعد ایمان نزدیک در رفت گفت ای پر عقل خود را بکشتن ده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعتدالگاه
دارم سلم گفت ای پر اشعث ترا در خیال آنست کمن دست بر بندم لا والله که زانین نتوانید بود انگاه بر محمد بن
اشعث حمله کرده محمد بیارن خویش پوشت و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت ای بار خدایا مرا که شربت آب
از دست که از تشنگی هلاک میشوم و بچسک زای آن نداشت که او را آب به محمد بن اشعث با قوم خویش گفت که کین
عار عظیم باشد که سید کس به یک شخص غایب نیانید بیات اجتماعی برو حمله کنید و رای این چاره نیست و انجاعت
بفرموده و عظموده او نیز حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن عمران الهجره شمشیر بر مسلم مداخلت بلای او بر تیر
مسلم هم در آن کرمی تیغ بر بکیر زده بدو خوش فرست و آنگاه که او را از عقب نیزه زده سلم بیفتاد و از اطراف راه داده

و بر گرفتند و بعضی گفتند که محمد بن شعش بعد از عرض این سبک را گرفت و او را بر سر می سوار شد و شمشیرش بر تپه انداخت
 و سبک چپها را بر آب کرده گفت هذا اول العذر و عمرو بن عبدالله بن عباس اسلی با وی گفت چون مصیبت بروی نماید که
 چندان فایده ندارد و گفت بر جان نمیکشیم بلکه کربتن من برای حسین و آل اوست بعد از آن مجبور شد گفت
 نقور من چنانست که از امان من عافری مطوع آنکه چیزی با نام حسین عافری و از او فو من او را اعلام نمایی و ویرا
 بنید از رانی داری که کشتار اهل کوفه مغرور نکردند که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی عا از و میر و که مغرور نشدند
 دست دهد که اگر هر موت و قتل او عابد شد و عمرو بن سعد درین باب نه بحسین عا دست داد و چون سبک را خد کشیدیم
 آب طلبید سبک من عا و ابلی گفت قهره آب خنثی که حیم در نا رجیم سبک گفت ناخوش گفتی ای دشمن خدا تو گوی که گفت من
 آنکه که و وقتی حق را شستم تو سکران بودی و تا هنگام امام وقت را طاعت نمودم که تو عسکریان می وری نام سبک
 بر عقل باین باطل تو بجهنم سزاوارستی که طاعت آل سفیان بر تباعت اولاد مصطفی صا اختیار کرده و سبک را بدیکر نظر
 نموده آب طلبید قهری آب پیش آورده و چون سبک خواست که آب خورد هر دو دندان او در قعر افتاد و غروب رخ
 گشت و چون او را پیش عید الله زیاده آوردند گفتند با بر سبک کن جواب داد که اگر مرا خواهد گشت سلام بفرستد و سبک را
 زنده بگذارد که داشت سلام بسیار خواهم کرد عید الله بن زیاد گفت ای پسر عقل تو هنوز امیدت با وی سبک گفت اگر لابد
 بر من ایضا خواهی که در هفت ماه و صیبتی کنم این زیاده و سوری داده سبک عمر بن سعید بن قاصد با در میان آن بر صلیق
 بخود زد و بگریه و هر دو در گوشه از قهر رفته سبک را و گفت بنا بر قرب قرابت که میان ماست با تو در وصیت میکنم
 مگر اگر را بنویسب عیلمانی و عمر استقبال شده سبک گفت وصیت آنست که درین شهر بفرستد و درم قرض دارم بعد از قتل
 من اسب و سلاح مرا فروخته با آن قیام نمایی و اگر آنکه جسد مرا از این زیاده طلبداری و در محلی که مناسب ای فن
 کن دیگر آنکه نام بحسین بن علی عا نو که کسی بنهار ابقول کوفین عمل کنی و بجانب عراق متوجه گردی تا بتوانی ترسد
 که بمن رسید و چون سبک از صبا فارغ گشت با تفاق پیش این زیاده رفتند و عمر و صبا با سبک تفر کردند عید الله زیاده
 گفت ای پسر عقل بچسب مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کند اما اختیار جسد تو ما داریم هر چه اراده ما دران
 باب متعلق گردد و چنان خواهم کرد و اما قضیه حصین بن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او کنیم و اگر شتر عرض
 خلاف کرد و خواستش نباشیم و بر او این گفت و اما الطمین فلا و لا کرامتا آورده اند که بن زیاد سبک در باب آمدن

بگوید ویران سواها کرد و وی جوابی درشت گفت و آن ملعون خشتن کشته زبان پرشنام ایامین
علی حسن حسین علیها السلام بگفت و مسلم در جواب وی که بسبت ششم تو پدر تو را زید و بکشتن ششم
چنین نایق تر که فاضل ما ائمت قاض باعلی الله و بحق اهل البیت موکل بناه البلاء و این دنیا
نوشته گفت که مسلم را بدی قهر برده که دلش بر نزد مسلم گفت که اگر تو از خویش من بودی و میان من و تو حق
خویشی در میان بود و بر چنین فعل اقدام نمی نمودی لیکن تو پسری خویشی که پدر داشت و این سخن خشم این
از یاد پذیرفته شتی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در شامی جنگی عظیم بر سر آورده بود طرب داشت و با او گفت
که مسلم را بام کو شک ببر و کردش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده بشی و آن شامی لعین
مسلم را با لای قهر بر مسلم در راه زبان پیچ و تملیل و استغفار کرده گفت اللهم احکم بنبیائنا و بینهم
عزونا و جدنا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند هوشان پیش این زیاده آمد عید الله از وی پرسید
که مسلم را کشتی و ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را قتل رسانیدم مردیادیدم که برابر من آمد بغایت
سیاه و گریه نظر او نکشت خود را میداند میگوید بروایتی لب خویش بر دندان گرفته بود من از آن شخص چنان
برتریدم که بعد خود را هیچ چیز نسیده بودم این زیاده متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کار کردی بدست
بر تو استیلا یافته دل بجای آرد که هیچ باک نیست و بقولی چون بفرمان این زیاده مسلم شهادت یافت فرمود که گاهی
بن عروه را از زندان پرور آورده بر پیر عقیل میخواست از محمد بن اشعث گفت اهل الله امیر مانی از شما بگویند
و درین شهر قریب و عشرت بسیار دارد ما نمون و مسؤل انکه امیر او را بمن بختید عید الله دست زده بپسند
ملتس این اشعث نماده او را زجر کرد انگاه حکم کرد مانی را از زندان پرور آورده در بازار کوفه شمشیر کردن
زدند و مسلم و او را بکوفه را و بختید عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در مرتبه ایشان بنی چند کشته که ول آن آیات
اینست هو فان کنت لا ندی فاطمی فاطمی یا الی فی السوق و ابن عقیل گفت که این زیاده مسلم
و مانی بن عروه را نزدین نفر رسانده از گاهی حالات که روی نموده بود او را لعلم داد و زیاده مانی این زیاده را
مطالع کرد فرموده ما سر ما را زده دشمنی بیا و بختید و جواب بکتوب بیا بعد برین هیچ نوشت که ما بعد تو به نزدیک
من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو هدیه و ریخته مرغی و مستحسن منت چه موت دشمنان این دفعه

و بعد عده خویش و فغانودی از کمال غم و احابت رای و وفور خود تو همین متوقع بود و آنچه احوال علم و فقه
و دین هر دو سر بر سر خود نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ششصد و
توفتادم و چنان می شنوم که حسین ابن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط
کردانی که از وی فایده متولد شود. هر چه از حسین صادر شود از بروز بعضی من رسانی **فدای حسین**
عزیز من و سید عالم و امیر المومنین علیه السلام

دران اوان که مسلم بن عقیل رفته اند علیه در خانه ثانی بن عروه رحل قامت انداخته بود جمعی که شرفی از کوفیان
بهجت امیر المومنین حسین بن علی بن محمد و سبای گشته مسلم بن عقیل دست دراز کرد این **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ**
بِأَيْحَى مِنَ أَهْلِ كُوفَةٍ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفَ رَجُلٍ فَأَقْدَمَ فَإِنَّ النَّاسَ مَعَكَ وَلَا رَيْبَ لَكَ مِنْ آلِ أَبِي
عَبْدِ اللَّهِ یعنی بدستی که کسی که مسافران او را جهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگویند و حال آنکه از اهل
کوفه شده هزار نفس با من است که ندی باید که متوجه پنجاب کردی که خاطر ایشان بجهت تو شوم است و سبلی
بالمنیان ندارد و چون این مکتوب بحسین رسید آنک رفیق عراق را ساز داده بهر اسباب سفر مشغول
گشت و دوستان و هواخان او را بنصرت را موافق نموده در صد منع آندند و از آنجمله عرب بن عبدالرحمن بن
طاهر بن هشام المخزومی را چندا پنجاب را از رفیق کوفه منع کرده مدعی خویش با نام مستعجب و بر این موکد است
میدنیفتد بعضی گویند که چون خبر توجیه امیر المومنین حسین علیه السلام رسید بخداست که گفت
یا ابن عمی شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی گفت یا بن رسول الله از کله پر و نرو و معارفت مردم خلافت
کن که بدست امیر المومنین علی علیه السلام مکه و مدینه کرد و با مملکت رفت دیدی که با و چه رسید آن مردم قصد باز رفت
حسن نموده جهات او را عازت گویند و ویرانم زنده تو از ایشان این مباحش و بمکتوب با نجات این می شود
و بر قول کوفیان اعتقاد کن امیر المومنین حسین علیه السلام جواب داد که این قضیه بهمان سببی ندهد درین ایام نامه مسلم
عقیل و رود یافته که شده هزار کس با و است کرده اند و مردم کوفه زیاده اند رسول با دوست مکتوب پیش
من فرستاده اند و التماس نموده متوجه پنجاب کردم این عباس گفت که کوفیان و آل خود را از شهر خارج
کرده اند مملکت متفرقه شده با نضوب توجه نامی و اگر چنین نگردد اند و تو بروی تیرسم که جنگی واقع شود و ایشان

ترا دران واقعه حضرت نمایند امیرالمومنین حسین عاکوفت یا بن عم سناظر فیما قلت بعد از آن عبدالله بن زبیر را بجا
ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمایی و اگر چنین نکرده رسل خود را در اقطار عالم و اقصا پرا
کرده اشارت فرمایی تا بشنوی که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی کردد عامل بریدار این
شهر پروان کنونی متقبل معاونت تو بشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب نظر است اقامت
نموده باشی بمطالع و بررسی و بمراء خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی اذیک پوشیده نمائید که این روایت مبین
بان قولست که تا امیرالمومنین حسین ۴۰ در مکه اقامت داشت عبدالله زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز
می آورد و روز شنبه میرسانید و بعضی گفته اند که این زبیر را تحبب توجیه بجا نبیند عراق ترغیب تحریص و اعلانیت
نمود و بعد از آن روز با عبدالله عاکس بمنزل امیرالمومنین حسین رفت گفت ای ابن عم لطیف کوفه مرو که آن دیار
بی وفا و بخارا و در زمین سرزمین که حرم خداوند است محل ذکره ساکن باش که توسته انبیا و صفی و اگر البته میل
سفر داری بجا بجا و ولایت می رود که مملکت و وسیع و عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیوه بدین
دران نواحی پشماراست و چون بانمکت رسی اعیان خود را با طرف و اکتاف ممالک روان گردان تا تلافی
برپست تو دعوت کنند و چون برین هیچ زندگان کنی دشمنان تو خیب خاسر گردند امیرالمومنین با او گفت که گمان
اشفاق تو در باره خود میدانم و عایت نصیحت ترا در شان خویش نیست بهم فرم از آنکه عنایت من بجا نباشد کوفه
تعییم یافته هیچ نوع منسج آن نتوانم کرد و عبدالله عاکس نظر سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت اگر این
عنایت مابعدا خواهی رسد و ترک رفتن عراق خواهی داد باری آ و صدیا ترا با خود ببر که از آن میره سر ترا
و اتودست دهد و اهل عیال تو نظر کن چنانچه متعلقان ابن عقیان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت
آن نه اشتد که درم زند حسین فرمود که رای من آنست که اهل او او را در دین سفر با من موافقت نمایند این
عکس گفت از رفتن تو چشم عبدالله زبیر روشن کرد و بمطالع و مقصود خود رسد چاره مرو که تو بعد از آن در مکه نشسته
کسی التفات بجا نباشد او نمیکند و کرد او نمیکند و او در غیبت تو دعوت خلافت کرده مردم برپست خویش دعوت
فرماید امیرالمومنین حسین عاکوفت درین باب تا ملکم و آنچه متعین خبر باشد از حق و عز و علا و سلسله نایم و چون
متعین ابن عاکس بدو لایق داشت از پیش حسین بن علی رضوان الله علیه پروان آمد با خود سیکنف که در ریغ از حسین

و هزار بار در بطن دل از وی بر کفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در آن راه
 زبیر او را پیش آمد و چون عبدالله عباس را باقی الفیرو معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین ع
 عزیمت لطف عراق منقطع ساخت است بهر حال می رود و چو زبیر تو سبکدار و دعوهای تمامه را خالی خواهی
 در جواب چه نگفت و این عبدالله بنی امیه عنده تمام و اندوختن بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المومنین حسین
 شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال عطایای داد و بجهت عورات و اطفال خویش مجلهها
 راست کرد و در روز دهم ذوالحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از کربلا پروان آمد بعضی گفته اند که در ششم ذوالحجه
 شد و والی مکّه بن سعید بن العاص یکی از سران خود را در عقب امیر المومنین حسین ع فرستاد تا او را بکربلا
 و چون آنرا بنگرید بن حسین ع رسید گفت حکم امیر را بچند است که مراجعت نهایی و اگر اجابت نیکویی من ترا از رفتن
 مانع می آیم آنجا بیا و امتناع نموده نزدیک بان شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به
 بن سعید رسید و از فرستاده رسیدی فرستاد و آنرا بنگرید و چون امیر المومنین بنات عراق رسید
 بفرمان غالب اسدی که از کوفه متوجه کربلا شده بود او را پیش آمد امیر المومنین حسین از وی پرسید که حال
 عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آنجا محنت یافت و سیوف ایشان با نخی این
 و فرمان فرمان خداست جل جلاله ما حسین ع گفت راست گفتی یا اخا بنی امیه لیقل الله ما یثقل و یحکم
 ما یثقل روایت است که چون حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزندی شاعر او بدید که از جانب عراق می آید و بگوید
 آنجا بیا زوی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزندی جواب داد که غلغله قلوب بهم معک و سیوف بهم
 علیک یعنی ایشان را بدان سان گذاشتم که دلمایا بتو داشتند و شمشیر با بر تو فرزندی او را سلام گفته و ادعای کرده
 بجانب جرم رفت و چون بطن الره رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوبش باین مکتوب فرستاد معنون آنکه
 نامه مسلم بن عقیل بنی سعید که منی بود و از اتفاق شهاب خفاف من مشغول بود بمشغول و از روزمندی شهاب
 من و حال آنکه شهاب در نفرت و معانیت تاخیر و تسوئیت جایز داشته اید و حق سعادتمند و افضل خیر را بر روزگار فرستاده
 آنرا دشمنان و دشمنی شما در حق من ضایع گردانید و این صحیفه از لیلن ارسال یافت و من غمخیز و غم
 مکتوب خواهم رسید انشا و دعا و چون قیس مهر نقاد رسید حسین بن یزید که از قبل ازین زیاده با جمعی از سپاه

بانموضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش این زیاد بوی غلظت کرده عاقبت فرمود تا او را از
 سو بکنند و انداختند بر پشت در رسید و چون امام حسین از بطن الرمد روان شد عبدالله بن مطع او را پیش
 آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد این رسول الله نیدانم سبب خروج تو از حرم خدا و حرم جد تو بود امام حسین
 گفت کتابت کوفیان و طلب ایشان این مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی اگر بر وی چشم دوختی
 از فراق تو گریان کرد امام حسین ۴ فرمود که قل لَنْ يَصْلِحَ إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ و چون امیر المومنین به رسید
 چشمها را کش بر خیمه منسوب افتاد پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زبیر ابن العین و زبیر دران اوان از
 مساکسج فایز شده بکوفه میرفت امام حسین ۴ او را طلبیده زبیر اجابت نمود و زوجه او گفت بفرمود رسول الله
 تو میفرستی و تو عقل منهای و این سخن موثر افتاده زبیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از نظر باریک
 او فرمود از خیمه حسین علی عا به پون آمده فرمود تا خیمه او را بر کنند و نزدیک خیمه امام ششید مظلوم مرزند و بعد
 از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اوصیای خویش گفت هر که
 از روی شهادت دارد با من مراقت نماید و هر که اهل وطن باشد در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار
 کند و مجموع باریان زبیر اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین ۴ از زوده روان شده شخصی را
 دید که از جانب کوفه می آید و جنب امام استمارة احوال نموده آن مرد گفت که در کوفه بودم که مسلم بن عقیل را
 و فاطمه بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که حبیبان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین فرمود که يَا
اَللّٰهُ وَاَنَا اَلَيْسَا بِاَجْعَلُونَ عِندَ اَللّٰهِ كَحَبْتِ افْتَنَا و چون اصحاب حسین ۴ بر خیال اطلاع یافتند بعضی
 از ایشان با او گشتند که ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم که بخود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه در گذشت
 بوطن خویش مراجعت نمایی که ما ترا در کوفه جمع عا می نیدایم و بنوعی که همه احباب حسین ۴ بودند گفت که ما بعد
 از مسلم بن زنگالی احتیاج نداریم و ما با تو نمیکردیم تا کشته بشویم امیر المومنین حسین ۴ نیز فرمود لَا تَحْبِرْ فِي الْعَيْشِ
بَعْدَ هَلَوْنِ و چون برآید رسید رسول عمرو بن سعد بانی و قاص بخدمت ابنی استعد کشته مکتوب او را
 رسانید مضمون آنکه اهل کوفه خفا بخوشه ایشان است عذر و پو فای نموده سلم را تنها گذاشته تا رسید آنچه رسید
 و بانی بن عروه نیز پیغمبر کشته شد و رسول عمرو از واقعه قیس بن متهر اعلام کرد و از مکتوب عمر بن سعد را که رسید

حسین را معلوم شد که مسلم بن عقیل در بر شهرت یافته و چون خبر رسول عمر سعد بن ابی وقاص در میان
 مردم امام حسین شیوع یافت جمعی که از اطراف باو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند
 و با انتخاب غیر خواص اصحاب کسکه نامه گویند که چون امام حسین عا بقصر بنی مقاتل رسید راه پرده دید زده نیزه برین
 فرو برده و شمشیری بران آویخته و ابی بر کفر بسته شده پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبداللہ بن الحر الجعفی
 که از اعیان شیعان کوفه است حسین عا حجاج ابن المروق الجعفی را طلبید و فرستاد و حجاج پیغام رسانیده
 گفت اگر در دفع اعدا با حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی اگر ترا کشند و بر شهادت علاوه آن کرد و عبداللہ
 گفت من از میان اہل کوفه بجهت آن پروان آمده ام که با داحسین جان دیار رسد و کشته شود و من درین
 ایستادن ہشتم زیرا کہ کو فیان بنا بر محبت دین تغییر اعتقاد بخوانان نموت کرده بعید اہل بن زیاد پیوستہ اند مال
 فانی را بنیعم باقی گردیده حجاج با کشیدہ صورت حالاً معروض داشت و امیر المومنین حسین عا بوقت عبداللہ بن
 الطرقم رنجہ فرمودہ عبداللہ شرط تعظیم بجای آورد و حسین عا با او گفت کہ معارف شہ تو بمن نہا نوشتہ
 رسولان فرستہ اند کہ ما را معاونان و نصراء و یار و دوستداران تو ایم مامول آنکہ بر جہ تعظیم توجہ پانچانک بجای
 کہ ما بشرایط جان سپاری قیام نمایند اکنون میشنوم کہ سالک طریق ضلالت و غوایش شدہ با بن زیاد پیوستہ
 و بشوہ کفر و عصیان کجاست کشت و تلوای عبداللہ داشتہ باشی کہ ہر چہ میکنی از خروشان کتاب و معاہدہ خواهی
 بود و من بین ساعت ترا بتوبہ و انابت دعوت میکنم تا آن کہ تو آہ زیدہ کرد و بر نماز و غیرت و معاہدت خود
 سبغی تو نام بقدر طاقت درین مم کہ گشت ایم با موافقت کردہ و دفع دشمنان ماسی بلیغ نمایم عبداللہ جواب داد
 کہ ما بریقین معلوم است کہ ہر کہ متابعت تو نماید خط وافر نصیب دست آید چون اہل کوفہ با تو در مقام معاہدہ
 و دران دیار ناری و معاہدہ ناری و با تو معاہدہ و دی چند پیش نمیشند غالب جن من است کہ تو مغلوب خواهی
 و آنچہ ای کہ را بدیدار تو مشرف ساختہ کہ درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع
 چنان دارم کہ این مادیان مرا کہ محقق نام او مست قبول فرماید و بخدا سوگند کہ این ماسی است کہ از عقب ہرجانہ
 کہ تاخدا م باد رسیدہ ام و ہر کہ از پی تاخدا م بد من رسیدہ و این شمشیر مرا کہ سیفی است ہامہ بریان بزدی
 و بقول این مختار ہرجان من مست نہی و امیر المومنین حسین عا فرمود کہ من طبع اسبہ شمشیر پیش تو نیامدہ ام

[illegible]

خویش جدا یکداری و مضمون این بیت ادا کرد چنانست من واقفا با تو در هر نمازی. همین است زنده نام نیست
 بعد از آن امام حسین ع پیش رفته و شکر او را واقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیرالمؤمنین ع پای
 خواست آنگاه بر شمشیر خود یکمیزه زبانه بجهید و بجهید باری سخی و عاقل باشد و چون از سبب و تایش فراغت
 یافت گفت ایها الناس من روی باینصوبت و درم و عزیت اینجا نیست مگر دم تا رسولان شمس صفا قبله نامها
 متواتر بمن رسید که برعت هر چه تا متر متوجه دبار ما بایشد که ما ما می نداریم در صلوة اقتدا ما بکنیم و نه عهد صلح
 و معاهدات تقضی تواند کرد و گفتند اگر تو در میان ما بمانی شاید که احوال پریشان نشدیم کرد و اگر بعوضه شوق
 رنج آید بجهید آن پروازید تا من از سرطینان قدم در شمشیر شما نهم و کار از پست و بلیت خود بشماران شده
 عن غیبت بجا بزم هم سخط کردیم مخالفان این سخن شنیده همه سر برادر پیش افکندند و بچسب جوی نداد
 و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین با قاست صلوة عصر قیام نموده بار دیگر بخان سابق را در میان آورده
 و چون بزیاد رسد خود را که من این کمقوات خبر ندارم و امیرالمؤمنین حسین ع از نمود بغلام خود تا فرجه
 کوفیان حاضر خفته پیش عواصحاب او ریخت و فراموشا ماطالو کرده گفت ما تا زنده هستیم که این کما بهما
 میفرستاده اند و در مقام نفرت تو نتوانیم آمد بلکه ما مور بایتم که از تو جدا نشویم تا آنکه آن که بگویم رفته با بر عید
 زیاد ملاقات فرمای حسین ع گفت مرک زدن آسانتر است از ملاقات با من زیاد بعد از آن فرمود بعد از آن فرمود
 بیشتر آن بار کردند و مردم خود را سوار ساختند روی بجانب حجاز نهادند و هر و شکر او در میان امیرالمؤمنین
 حسین و مقصد حاصل شدند حسین ع پرسید که ای عرض از حرکت چیست گفت مقصود آنست که تا پیش علی
 بریم چه باین امر ما بریم امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از یک چهاره نمی بینم دست بقید بیشتر برده است
 رقیع اینم بر من کشند چنین زیادت گفت ما بیک تو مرض نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که مرده بعد از آن
 ما تو تعزیر کردیم و از طرفین کلمات خشونت آید گفته عاقبت چنین زیادت گفت ثواب آنست که ترک ما نرفت نموده
 ما تو براه رویم که از موصل بجای زباید و نه بگویم تا باینم که از عید ابدین زیاده چهری آید آنگاه هر دو طایفه
 روان شده مراحل و منازل میروند تا بموضع رسیدند که موسوم بکربلا بود از آنجا گذشتند سیل ببنوی کرد و زدود
 اش شمر سوادری دیدند که تجلیل آید و فریقین متوقف شدند تا آن شخص رسید و بر قرین زیادت سلام کرده و کتب

این زیاده را بداد و افزون آنکه در هر موضعی که مکتوب من به رسول خدا رسید حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزل فرود آید و آب
 و کباب درو باشد و با حال ملک بگذرد که هر چه از تو صادر کرد و در این باب معروض کرد و آن در حق بن زید مکتوب را ملاحظه کرده
 با محمد بن حسین داد و گفت که از امثال امیر امیر چاره نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او مقیم منسوب نگردم
 و هر چند امیر المومنین حسین ع. از هر التماس نمود که بآن همه استان کرد که در یکی از آن قریه که قریب بکربلا بود نزول
 کند راهی نشد و چون زهر بن العین حاج عرب بن زید را مشاهده کرد با پنجاب گفت بگذر تا با اینجاعت محرابکم که بیک
 کردن باین قوم آسانتر باشد از قتال باشد که می که از عقب ایشان خواهند رسید اما محمد بن حسین ع. فرمود که ای زهر بن
 میکوی ای من مکر و مهیدارم که ابتدا بحرب کنم نه بیکت بر شش فرات که نزدیک است قریات که یکراه پیش نهد
 اگر خفت دهی با پنجایم بر سر حسین ع. بر سرید که نام این قریه چیست جواب داد که عفر آینه گفت لغو باد من العفر بعد
 از آن اما محمد بن حسین ع. در حق بن زید گفت در سیر ما موافقت نمی تا قدری چند نماند و نزول کنیم و چون اندک مسافت قطع کرد
 بکربلا رسید محمد عفان سر راه امیر المومنین حسین ع. را گرفته گفت که تبه در این مکان جایز نیست هم این فرودگاه
 آمد که فرات بنزدیک است حسین ع. پرسید که نام این موضع چیست جواب داد که بکربلا گفت این مکان دات کرب
 و بلاست آنکه گفت از غریب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی علامه جوهر صفین گفت من ملازم او بودم با نجی سیه
 سوال فرمود که نام این موضع چیست گفت که بکربلا امیر المومنین ع. فرمود که راه باری کسی و عاچانت که هائید از آن
 محمد بن حسین ع. در نزول کنند و بایشان رسید آنچه رسد و اما محمد بن حسین ع. این سخن گفته و تقضای ربانی تن در داده فرمود
 که بار ما و زین از پشت دو آب برگرفته خیمها زدند و در روز دیگر سعد بن ^{علی} وقاص با چهار هزار نفر بزم جنگ حسین بن
 علی علیه السلام از جانب کوفه رسیدند و در کربلا فرود آمدند و کیفیت این قضیه آن بود که بعد از آن زیاد بعد از قتل سلم
 عقیل تعیین عمل کرد که بولایت روند و از آنجا منشور ایالت ری را با سمع عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون
 آورده تو به امام شهید مظلوم در کوفه شیع یافت ابن زید با عمر بن سعد گفت که نخست بیک حسین بن علی پاد
 چون ارحال او فارغ بانی عثان غنیمت بجانب عراق جم غفیف گردانیده روی بری از گفت ایما الامیر و انما
 حسین معاف داشته این امر بدیگری فرمای عید الله گفت ستمس تو میزدول دارم بشرط آنکه منشور ری را نزد
 من فرستی و التماس نمود که او را محلت دهد تا از سر بصیرت جواب که بیدرسول وی یا جابت مقرون گشته عمر

با محاب خود در حرکت پهلون مشورت نمودم و بنفره که خواهرزاده عمر بن سعد بود گفتم ای خال بخدا مکن که تو بم
 بجانب حسین یکی از ما نم است و مستلزم قطع صلح و ایت که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای
 عزوجل روی و خون حسین عا در گردن تو باشد و عمر را نشیب باین اندیشه بر برد عاقبت حجت جاه در چاه افتاد
 با چهار هزار سوار و پیاده نیست قتال آنرا و رستود و خصال روان شده زو فاش عاقبت و سومی خاتم رویا
 و لغت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون کربلا رسید در برابر امیر المومنین حسین عا فرود آمد همان
 ابرق بن سفیان خطی گفت برو و از حسین استعاره ای که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست و باعث این نگرانی
 غوغا گشت و قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المومنین حسین عا گفت مردم کو فوج کتایت بن نوشتند که ما می
 ندانیم که از عهد همام دنیا و لغت پرون تواند آمد و التماس قدم من کرده و من بکلیت و ای فریفته روی را آوردیم
 و درین آشوب حق عذر انجماعت معلوم شد چه بعد از آنکه هر ده هزار مرد دست بست سلم عقیل داده و پیغامی ایشان معلوم
 می گشت خواستیم که با کرم جتن بیزید و ازین مانع آمد و ازین معارفت نکرد تا مردین منزل فرود آورد و بآرت
 گفت عمر بن سعد لایکوی که اکنون باید که قربت قریه کمین ما و است ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بویطن ما نوف مراست
 نایم و قوت جواب داد که حسین عا

بعمر بن سعد رسانید و گفت الحمد لله و المنة که امیدوارم که عمر بن
 عقاب و مقاتله نشود بعد از آن عمر مکتوبی باین زیاده فرستاد و از التماس امام حسین عا دور آگاهی داد و عید را زیاده
 در جواب آن نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر حسین عرض کن و چون او دست بپا نش بیعت کند مرا اعلام کن
 و منتظر فرمان باش و نامه این زیاده بر رسید و گفت که عقیده من آنست عید الله طالب عاقبت منیت و از این زیاده
 رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجا چنین جواب داد که هرگز بسختی این زیاده را عمل نکنم و فرمان او نبرم و با
 و استماع حسین عا گوش نامبارکش رسید در غضب رفت و نغید داشت که گاه ساخت و حجاب برین الحرو و شیت پیوست
 ذی الحیضه بن محمد عمر بن سعد فرستاد و گویند هر چند عید الله بن زیاده جمعی که را بیکدیگر امیر المومنین میفرستاد و اگر ایشان
 جواب نکرده باشند باز میکشند و این یعنی عید الله را معلوم شده و فرمود تا سعد بن عبد الرحمن کرد و خطرات کو فرود
 و از دستخافان هرگز پند پیش او فرستد و سید شخصی را از اهل شام که جبهه اخذیر ایش از لشکرگاه عمر بن سعد باز

گشته بود و فرزند ارلاماره فرستد و عید الله زیاده فرمود تا آن خون که قزاقان در دزد و چون مردم مشاهد اینست
کردند هر که تلفت نموده بود روی بکربلا نهاد و درین اثنا این زیاده بفرمان سعد بن عقیل داد که حسین و اتباع عا و راز
در آب فرست مانع آید و این بهار مشکند که بفرمان را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و هر بر سر
عمر بن الحجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم به روز
روی نمود و چون عطش بر حسین و اتباع او افتاد یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و پیاده طلب
آب فرستد و میان عباس و عمر بن الحجاج اتفاق شده غالباً در و پایوگان بر آب کردند و عباس سواران بکربلا
قیام نمود تا آب بشکرگاه رسانیدند و حصار آن خیال این زیاده بفرمان سعد بن عقیل داد که من ترا بش حسین بخت
آن نفرستادم که باوی محبت داری و یا او را پیش من شفع شوی و طیفه آنکه از وی استخراج نمایی که بکرم من را
میشود وانی اگر بفغان من رضا بداد را با صوابش بدین صواب کن و الا عیب و یا آماده شو که اوست حق
و عاقبت و چون این خبر رسید بر تهنیه اسباب جدال و قتال اشتعل نموده خواست که در تمام جمع
سادهای و سنین مهم آل رسول مصلحت بدید لیکن امام حسین از خبر سعد و امر او لشکر شقاوت اثر انگشت
نمود که کار جنگ را برود دیگر اندازند و مخالفان متمسکین با منبذول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر
شهر مذکور که عاشورا عارت از آنست هر دو فریق بمقتلند گرایند و در بعضی از کتب مسطور است که امیرالمومنین
حسین قبل از عزیمت بچند روز بفرمان عمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کن بخت آنکه بگذری تا من از شما
آدمه ام همان موضع روم و اگر درین باب صانع داشته و ازید و مرا مانع میشوید تا پیش ریزد رقت دست پرست او
نهم تا در شان هر حکمی کند و الا رخصت فرمایید تا شری از نفور اسام روم کی از اهل آن شوم تا پیش عقیل بن سمان
کوید که پوسته طانم امیرالمومنین حسین بودم تا از زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که
بر زبان نیاورد که مرا بگذراید که پیش ریزد یا شری از نفور روم بلکه عین قدر بفرمان داد که مرا بگذراید تا بنگاری روم
که زانجا آمده ام بادت از من باز آید تا مرد در همان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خاندان کاوه
گذرانم و هر سله متمسکین امام حسین را موعظی رای این زیاده گردانید بفرمان داده که فارقکم فیسه رجی و لا تشبه
صلاح این زیاده گفت هذا دخل نفع امی اما شری الجحش ملعون گفت که اگر حسین بی آنکه عقده و زاده

بهت زید کرد و در قلم روی شما باشد هر دم بچشم دیگر روی نکند و این صورت موجب نیادنی کثرت او شود
 معلوم است که یکم نوراحی شده که فایده آنکه از وی عقد کنی مخلوق منت تو کرد و این زیادری شمر را مستحسن
 داشته که مکتوبی محبوبش برین سعد فرستاد و مضمون آنکه من ترا جنت آن نفرستادم که به حسین مواسا و مدارا
 کنی اگر یکم من رها دهم او را با اتباع بکوفه فرست و الله را کیش و مشکن و عدد و نظر حسین را بنیم اسبان مفضل
 کرد آن که او شاقی قاطع خلوصت و توانی عمر اگر بفرمان ما عمل نهایی بخواه و اطاعت و ما احسان و با و استماع
 نموده محارب حسین را مکره سینه را منسوب اما رت را بشمردی الجوشن که دارد و چون شمر مکتوب این زیاده
 برین سعد رسانید که گفت فتح الله واجب به بخدا شوند که نطف من چنانست که در ارف دام آگوشید که من در اصطلاح
 آن سعی می نمودم تا این زیاده را به حسین بلفظ نوشته و باز کتاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و لغزش
 مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد علی علیه السلام را از بنی کلاب بشمردی الجوشن بکلابی از جانب دنیا در خوشی شمرند
 شمر کبابی زخمی امیر المومنین حسین علیه السلام را در آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین زیاده شمر باز آید
 متابعت او بر و بر نهید تا از خط ما در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو باد و بر ما مان تو که ما را این میگردانی
 و فرزند رسول خدا را امان نمیدی و شمر و فخل و منفعل با شکاکه باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این
 واقعه را دید دیگر رفو روی روی نموده امام حسین علیه السلام سر خود را با ناله نهاده در خواب شد خود را بختاب بنی امیه لغزان
 شنیدند او را پیدار ساخت حسین علیه السلام گفت رسول صلی علیه و آله وسلم را در خواب بیدم که فرمود تو بختاب با خوا
 آید زنیب بر رخسار خود زده امام حسین علیه السلام را تسکین داد عباس علیه السلام را در گفت که جمعی از بنی لغزان قریب بختاب
 ما آمده و ترا میخوانند امیر المومنین حسین علیه السلام را با پست سوار زن ایشان فرستاده تا معلوم کند که کسب
 آمدن آنجا جهت چیست و عباس استغفار نموده گفتند امیر یعنی عمر بنی کلاب حسین قدام نموده عباس گفت اشتب
 ما در محبت هدیه تا فردا ساخته جنگ که دریم عمر بن سعد با اصحاب خود مشورت نموده عمر بن الخطاب را بیدری گفت
 والله که اگر این التماس نمایند واجب است که مجلس ایشان بپذیرد استیاده عمر بن سعد باز گشت امیر المومنین
 حسین علیه السلام را دران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السوء و الفراق ما بعد بایند که من هیچکس را از اصحاب
 خویش با وفادارترینا فتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر ندیدم بخدا که الله عنی جمیعاً زیرا آنکه گفت من رقیبه

شماره زینة کلکس ختم می باید که یک از اصحاب بن امیه دست اهل بیت و اگر قدر فراق متفرق گردند تا محبت
رهای و ارشدت فرج یابند و چون محاسن و احاطه بیند از عقب دیگری نروند و بختجوی دیگری نپردازند برادران
و فرزندان و ابنا و جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای بعد از مدت تو نمیخواهیم
و مسلم بن عویص الاسدی گفت تا جان در بدن و رمق در تن و نیزه و شمشیر و دست من نباشد با اعدا دین و دشمنان
قتل العین رسول رب العالمین مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ بار نخواهیم داشت ما آنرا که اجل فرا رسد
بقیامت برم آنصدد که بستم تا تو تا نگویی که در آنروز وفا مییت نمود و چون امیر المومنین حسین عا^ش شده
فرمود که این بیت و اصحاب و وفاداری را بنحدم و ثابت قدم اند فرمان داد که تا اینجا نزدیک بیکدیگر نصب
کرده در عقب خیم خنقی بکشد و از ازان بی و چوب پر ساختند تا هنگام التماس ناکه قاتل آتش دران زده
طریق آمد و شمشیر خود را زد و در بعضی از توابع مسطور راست که قریب بان واقعه عظمی روزی امیر المومنین عا^ش
بعمر بن سعد سفام داد که با تو سخن دارم مطوع آنست که مشرب با ملاقات کنی عمر سعد ملتس آنجناب را قبول کرده
چون شب درآمد و پست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین عا رسید و حسین عا^ش برادران
خود عباس و پسر خویش علی اکبر و کس^س احمد و جمعا سوار شده در برابر عزت رفته و قیامت دند و عمر بن سعد چون
دید که با امام حسین عا^ش و کس^س پیش نیست پرس و غلام خود را امر کرد تا با او میباشند و دیگران را فرمود تا دورتر بمانند
و بعد از آن امیر المومنین عا ابتدا بکلام کرده گفت و یک از خدای عز و علا که بازگشت کاو^ف برایا باوست شرفی
که با من در مقام مقابله و مقاتله ای تو نمیدانی که بگریم از اندیشه^ش ناهواب که کرده و سلوک طریق راست اختیار
کن که مستحق نجات دنیا و آخرت تو باشی از اهل ضلال بر و بمن پیوند و بر خلاف نیای غذا مغرور شو که او
چون من تو بسیار دیده خود را بدی کسی امید ای عمر حسن عاقبت و نیک خاتمت تو و فرزندان تو
منه درین امر است که تا باز تکلم ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا اباعبدالله سخنان سنجیده گفتی اما من تیرم
که اگر کینست تو سادرت تمام منازل مرا در کوفه فراکشند امام حسین عا فرمود که دنیا مجبلی نیست که این همه
تعلق بان توان ورزید اگر تفرغ البنیان تو منهدم گردد و در عوض آن که شوکها در بهشت از بزرگان تو بنا
کنند مع ذلک اگر ما بن باشی من سرای بهتر از آن تو دهم عمر بن سعد گفت که در ولایت کوفه صنعت بسیار

انقطاع دارم از ان می اندیشم که این زیاده آنرا متصرف کرده و امیر المومنین حسین عه فرمود که اگر آن صنعت ضایع
 شود من ترا در جوار رحمت بخشم که هزار بار زیاده از آن باشد عمر در پیش افکنده این سخن را جوابی گفت و امیر
 المومنین حسین عه فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی و ثوابی دارم که از کندی عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد
 که اگر کندی نباشد چو توان خورد چون سخن با غیرت رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد بمنزل خود باز شد
 گویند که چون امیر المومنین حسین عه مردم خود را جمع کرده در باب جنگ ایشان مشورت می نمود بریر بن الحبر
 الهذلی که یکی از جمله عباد و زناد بود گفت ای پسر رسول خدای واقع بغایت مشکل پیش آمده است و من هیچ
 چاره نیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پشیم غفلت از کوشش بیرون کند و موعظه را بسمع
 اصفا نماید امام حسین عه فرمود که بر صواب دید تو همچو کسی را عزمی نیست بریر چون رجعت یافت بلشکرگاه
 عربین سعد شتافت و در خیمه او در آمد و سلام نکرد و نشست عمر در خیمه شده گفت مکر من مسلمان نیستم و خدا
 رسول را نمی شناسم که بر من تسلیم کردی بریر بن الحبر گفت مقاتله با فرزند رسول عه و تحسین و منع کردن تو اهل بیت
 آنحضرت از آب است فی ایمان است لشکر تو سگان و چهار پایان خود را بکنا را آب فرات برده سیرابی سازند حسین
 بن علی عه و فرزندان او که در آنوی کیشرت آیند در بیع میداری و تو ای معنی تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمان
 بهره بودی ترکب امثال این افعال نمی گشته هیچکس ایضا و ت قلب بی رحمی تو ندیده ام عمر بن سعد بن
 این کلمات سر در پیش افکند لحظه خاموش گشت و بعد از آن سر باورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق در است
 چمن یقین میدانم که هر کس با حسین علی عه و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و ایشان
 حایل گردد مکان او آتش و دوزخ باشد ولیکن مملکت ری مملکتی است عظیم و پر نفعت ترک آن نمیتوانم
 کرد و دل از ازارت آن ولایت بر نمیتوانم گرفت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاهد و عرت
 دنیوی دلی را در چشم من جلوه داده نفاذ او امر و نواهی و حکم را ندان بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان
 از ذوات بیرون می رود و بریر از کمال ضلالت و فراط جهالت عمر بن سعد تعبیر کرده بازگشت و موعض امام حسین عه
 که اندک عمر بن سعد در مرتب ضلالت و پیدار غیابت سرگردان شده و بوعده مملکت ری معزور و فریفته گشته
 بهیچ وجه خیر اندوزی متوقع نیست و چون مهم بر حمار بقار یافت امیر المومنین حسین عه و اهل بیت و شیعیان و موافقان

او در شبی که روزان شربت شهادت چشیدند بنا بر وظاعت توید و انابت استغفار نمودند و در سحرگاه ۴ صبح
طلعت غنوه پدیدار شد و باصحاب گفت که این ساعت در خواب چنان دیدم که سکان در روی من بانک میکردند
و بنحو استند که مریدان بگرد و در میان آن کلاب یکی بود هر که جرئت زیاد میکرد و بمن نزدیکتری آمد و عباس
ظن من آنست که آنکس که فرخنده گشت ابرص خواهد بود و در انشای انحال جد خود محمد رسول الله صلی علیه و آله
بجواب دیدم که کیفیت ای پسر شهید آل محمد تویی آسمانها و ملائکه اعلیٰ علیین حمد در استقبال روح پاک تو اند
می باید که امشب روزه نزد من کنی بقیل کن و ناخوش دل باش که باری سحرا و معاف گشته را از آسمان بفرست
تا خون ترا که در شیشه گزینگاه واردی را روان و باران هوا که من نزدیک رسیده و مرزبانان پیچ امید
نامه و از شنیدن این واقعه غنوه در میان دوستان و احباب آنجناب افتاد ایشان ششوش خاطر پریشان
دل گشتند و چون خورشید خنجر گذار از انبساط واقعه غنوه از آن بر هام آسمان نیل چهار برآمد سر محمد صلی علیه
بتعبیه شکر پرداخته میسر سپاه را در عهده عمر بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میره شمر بن ذی الجوشن را کاشت
و فرمان داد تا سواران ارضو ابدید و ه بن قیس و سپاهیان را راشه شیت بن رسی و در گذرند و علم بگو
خود زید سپرد و امیر المومنین حسین ع فرمود تا زبیر بن القین بردست راست باشد و حبیب بن مظهر در جانب
یسا رو توقف کند و رایت را بر او در خود عباس بن علی تعویض فرمود و چون صفیا راست شد عربین برید
پیش عمر سعد رفت و گفت اهلک الله صاحب بن علی مقتله غنوی که گفت بل و درین قتال تر بسیار پی برخواست
شد پرسید که چو اهل از نیتات را با جایت مقرون نمیکردانی تا این فتنه فرو نشاند مگر گفت از جانب من
خیل لغوی نیست اما بعد از این زیاد را حلی نمیشود بعد از آن عربین پزید از عمر اعراض نموده روزنامه حسین ع رفت
و در آن زمان کرزه براغضای وی افتاده مهاجر بن اولیس از قوم حرباوی گفت که من درج معرکه را چنین زیاده
و توانم جملتها را بر اهل قنده و شمشیری چه هرگاه که از دشمنان و فارس که کوفی پرسند ترا پیش از این نام می برند
عربین نزدیک است بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ میخرم تا ختم او بهشت اختیار کرده و این سخن
گفته تا نایب را برابر زد با هم حسین ع سخن گفته معروض داشت که ای قره العین رسول الله که من کجا میروم
که این قوم دست زده بر سینه شمس تو خواهند نهاد از کج خانه خویش بیرون می آید و چون ظن من بخلاف این بود

گفتم که اگر بعضی امور انقیاد ایشان بنایم غالب کنی و مواخذۀ بران مرتب نخواهد گشت اکنون که تفرج و حسیان
 یثیجاعت سمت ظهور یافت و تأیید بچندت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که تو بمن مقبول خواهی شد
 یانی ای المومنین حسین ع گفت که انابت تو در بجه قبول دارد و تو حوری در دنیا و آخرت آنگاه هر روی بخاندان
 آورده تا که در کای اهل کوفه فرزند رسول را طلب فرموده و دران باب بسیار بگوید و در آنکون که بدو با دشمنان
 وی بر قتل او عهد و پیمان بستید تا حال او بر تیر رسید که مانند ایران بنفس خود دفع نمیتواند رسانیدن و از چویش
 خری دفع نمیتواند کرد دیگر آنکه آب ذات ما که میوه و نصاری و خنایر و کلاب سواد می آشناند اروی باز داشته
 بخوراسو که از آش که روی نمیده ام و نشنیده شما را در روز قیامت آب مداد و چون عربین زید این سخن گفتند
 تره باران کردند آورده که در سبب جنگ ای المومنین حسین ع فرمود که در هر زمان و بی ما که در خندق جمع کرده بودند
 آتش زدند و شمر لعین او را دیده فریاد بر کشید که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت با تش تعیل کردی بخنای
 جواب داد تو نماز و آری با تش مسلکین عویج التماس کرد که اما حسین ع رخصت دهد تا تیری برداشتی زندان نام
 گفت عوایم که در هر شب پیش کسی که از پدر خود چنین آموختم دین انشای از سب فرود آمده بیشتر می نشست
 و میان هر دو وصف متصف متوجه شده چون با بجا رسید توقف نمود بعد از آن گفت ی کوفیان کجا چند اتفاق افتاد
 کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی مقصور نیست لیکن عرض است که جهت خدای تعالی بر شما نام و عذر من نزد شما
 روشن شود چون زمان و کوکان اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز نهادند چنانچه آواز ایشان بسجدهای
 امام حسین ع رسید و از کرب و فریاد ایشان متاثر گشته و فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این عیان
 بمن گفت که فدا و صبیان ما با خود ببر من نصیحت او عمل نمودم آنگاه برادر و پسر خود را گفت که بروید بایشان بگوئید
 که فردا شما بسیار رخصت هستید حال ما را ترک آن کنید و چون اتحافت پیغام شنیدند خود را خواست گشتند
 و ای المومنین حسین ع بر سر حرف خویش رفته گفت ای همتا آناس شما معلوم دارید که من می خواهم بفرماید ام صلیه
 و الا بسم و پسر و حتی او علی مرتضی ع که نخست کسی از مردان که بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده
 که آنحضرت در شان من و برادر من حسین ع فرموده که دو سید جوانان بهشتیم امر و زکرامت آنحضرت از آنکه که ماست
 و ما من دانستیم که خداوند عز و مجد کتب حرام کرده اندید و دروغ گفته ام و وعده خلاف نموده و بیج مسلمانان را زدم

و تمام تکلیف بمن جاری گشته هیچ نازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی در از کوفتی مانده
بودی بهود و نصاری قهقرو تیاران بجای می آوردند و چگونه اسم کن بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان عز
پیر خود سعی نمایند از خدا شایسته و دوازده رسول وی شرم بخیزد بکشتن من اقدام نمایند و بکدام دلیل خون مرا بر
میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر خود گشته مراد را بجای نکرده دیدم بالظرفه ترک میریزد کرده
پناه بهرم باری کما حق تعالی برده بعد از دست شغول گشته با رسالت مقابله و نامهای متواتر بمن رسید که از امانت
حق و اولی بدانیم باید که متوجه نجابت شوی که در قدم تو جانها نیستیم اکنون که بغیر شما آمدیم باری اگر در میان میاید
بیخ در روی من کشید و مرا بکند اید که بحرم خدا باز کرده بیا میدهند رفت بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینیم و دنیا بر من گشته
در عالم بدید که حق بجانب که بوده و ستم از که ها در شده حق تعالی این سخن را شنیده جوابی نداده ام حسین
فرمود که الحمد لله و الحمد لله که بخت بر شما تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست انگاه یکیک را از رؤسای کوفه نامه برده باز گفت
که شما نامه بمن نوشتید و ما در برابر من قصد من کشید کوفیان گفتند ما زین کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ کس متعب
ارسال نکرده ایم و این کلمات بیعت تو نیز نداریم و امیر المومنین حسین فرمود تا ه زنانه های کوفیان را زاده
بایشان نمود حصفا بر مو انگاه تبلیغ کرده گفتند که این صحابی است بموقوف قلمی شده امام حسین و چون اقرار اهل اند
مشاهده فرمود و براسب و آراشته نصف خویش پوست و دل بر مرکب نهاده انتظار میرود که حق تعالی این را ببرد
گفتند و در حال این حوال شخصی از سپاه عمره پروان آمده فریاد برآورد که یا حسین البشرا بانرا رانجیب فرمود که خدای
بر من رحیم است و پیغمبر مرا شفیع اللهم جزء الی التار و چون اتمعون بازگشت پای اسبش بکوی فرود رفت از دهن
بجانب اسفل تمایل شد و پای آن کلمه میگذاشت و بپای او را از خندق که از چوبی فی تمکو بود بغیرمان ابر
المومنین حسین آنش دران زده بودند رسیده بینداخت و معنی دعوت المطلوب بجای بوضوح پوست و در بر نشا
عمر بن سعد علیه السلام پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیر المومنین حسین و افکند و گفت که او را شهید کرد که کوفی
شکر حسین تیر انداختن من بودم شخصی از شیوخ انجباب جواب داد که تخت کسی که بدو فرج خواهد رفت ازین مردم تو
خواهی بود نقل است که دوازده زن و چوبین زید بخدمت امیر المومنین و ما سباز نشود گفت ای ذرت العین التول
اول کسی که بدو فرج کرد من بودم اکنون رخت فرمای تا تخت کسی که جان پیش تو داد کنده من هشتم و عیسی و یاجا

مقرر گشته باشند و برایتی ابوالمؤید موفق بن احمد الحارثی چهل پیاده و سواره در بر زمین افکند
و عاقبت می افغان اسب او پی کرده روزگار بطی میخیزد حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که حرا
پیش امام حسین ع آوردند انخاب دست مبارک بروی او فرو آورده فرمود که **اَنْتَ الْحُرُّ كَاَنْتَ لَكُنْتَ**
حُرًّا وَاَنْتَ الْحُرُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و چون در گذشت حاکم شعی امر ابوالموین حسین ع این بیت در مرثیه او
انگاره کرد **لَنْعَ الْوَرَقِ رِيَّاحٌ وَهَرَعْدُ مَخْلَفِ الرِّيحِ** و نم **لَا اَذَانُ حَسِينٌ** غنچه بخور عذ الصبح
فیاری احقر فی جان **و رَوْحٌ مِنَ الْحَوَارِ الْمَلِیحِ** و بعد احوال برین حیران آمدی که ذکر او گذشت بای در میان
نماده باز توبه نمود و رشتی که در سیف ای کشد بای سلطان و ای کشد کان فرزندان بنی کواثران بیشتر
آید و بزرگ عقل از صف سپاه عرب سعد بن ابی وقاص آمد و نزدیک بر برین حیر رسید و گفت طن من تواتر که بگو
کرمان بر یکونت بیانا از خدای تعالی مست نایم که هر که بطل باشد بر دست می کشد کرده و بزرگ راضی شده هم
دست بدعا برداشته نگاه هر دو یکدیگر در آویخته و عقل شمشیر حواله پذیر کرده کاری از پیش رفت و بر تینی
برق زینین معقل زد که بدعا غش رسید و از سپاه هم سعد بن ابی وقاص العنبر که بختک بر رسته شده او را
تغیث آورد بعد از واقعه بر مادر و هم بن عبدالله الکلبی که او را قهر می کشند بر خود را گفت بر تیر و در لغت رسول
تغیث جایز مادر و هم گفت **افْعَلْ مَا يَأْمُرُكَ وَاَلْفَرَأْسُ** الله و روی باهل نفاق و شقاق آورده رهزی خواندن گفت
که اولش این بود **لَنْعَ الْوَرَقِ رِيَّاحٌ وَهَرَعْدُ مَخْلَفِ الرِّيحِ** سوف ترونی و نزول خبری و چو کس از کشته زد مادر را گفت
ای مادر از من راضی گشتی باینه مادر گفت تا پیش حسین ع که کشته نشوی از تو شنودم و سکوه و بر گفت ترا بجا کن
میدم که مرا بفراق خویش مستحق نکردانی مادر گفت ای پسر فرمان زن برو با اعدا توین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول
شعیب ماباشد و همب باشا ز مادر میدان مراجعت نموده عرب آنگاه که تا می افغان دست راست و دست چپ او را
از خنده چون و همب بای در ریاض رضوان نماده عربین خالد الازدی بجایب دشمنان پا خست و چندان تامل کرد
که شمشیر و بعد از وی پسر خالد میدان رفته شد دست یافت آنکه سعد بن حنظل التیمی که یکی از اعیان سپاه
انجامش عمو و متوجه مقابله می گشت **لَنْعَ الْوَرَقِ رِيَّاحٌ وَهَرَعْدُ مَخْلَفِ الرِّيحِ** هر اعیان لدخول الجیه و آن شمشیر
اول قاتل شدیده کرده و چو کس از برهان بر زمین افکند که امر کشته شد و بعد از وی سیم بن عوفه از اسدی بود

بدین قوم آورده میاز تبار کرد و کشتش و کشتش بسیار نمود عاقبت کشته شد و از عقب مسلم نافع بن الحلال الحلی
بنویس که کشت شد و میکفت که **انا العلم الحلی** انا علی بن علی **و** دین بن النبی **و** در باروی شخصی از عیال
آمد گفت انا علی بن عثمان نافع گفت بلات علی بن الشیطان و نافع بران شخص حمله کرده بدو زخمش فرستاد
ابوالموید نمود که گوید که چون نافع بن الحلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از عیال بن زیاد فریاد برآورد
که این جماعت دل بر مرکب نهاده اند و از سر جان در گذشته و تا چند کس از ماکشته نشود یک شخص از ایشان بقتل میرسد
والله که اگر اتفاق بسنگ باین قوم جنگ کنیم هکشته شوند اکنون جواب آنست که بیست اجتماعی روی بخشم آریم
و عمر بن سعد این بای راستی است از بیان الحجاج با جمعی حمله کرده چون نزدیک امام حسین رسید بایان خود
گفت که ای اهل کوفه بر جاده متبعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بکار کشته
مقتال کنند امیر المومنین حسین **ع** فرمود که این حجاج تو مردم را تحریص بر می زین میکنی و مرا از دین بکار خوانی
بجز آنکه من در عقرب معلوم تو کرده که از ما دو طایفه کدام بی دین و مرا و از آنست است و عمر حمله کرده اصحاب را بپایانست
در مدافعت ایشان ایشان بسی بیخ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی گران یافتند از پشت دین بر زمین افتاد و بعد از
عمر بن الحجاج بازگشت امام حسین و جیب بن المظفر بر مسلم بن عوسجه رسیدند و در تن او منور زخمی باقی بود امام حسین
باو گفت که هذای تعالی و تقدس ترا بیا مرزا و مسلم بقول ضعیف جواب داد که **الان** الله بجز جیب گفت اگر من میدانستم
که بعد از تو زنده خواهم ماند القاس و صیتی میکردم ولیکن یقین دانم که همین غلط خواهم پیوست مسلم گفت و صیتی من
توانست که دست از جنگ این طاعین باز نهد ای تاپش حسین کشته شوی حبیب گفت رب العوالم که چنین خواهد کرد
و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود نعره برآوردند که این عوسجه را کشتیم و شیت بن ربیع زبان شنید
قوم خود کشت و گفت بشن شنخ اظهار شد دمانی میکنند که در غزو او بچنان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش کس را
از سره کمان بقتل آورده بود و درین صحن شمر ذی النورس از جانب مسیر حمله کرده اصحاب امیر المومنین حسین **ع**
بعد از آنکه کوشیده بهر محل بر کوفیان میکردند آنجا متهمزم میکشند و چون عمر بن سعد شدت قتال عیان
خاندان بنوت ملاحظه کرد که حصین بن غیرا فرمود و تا پانصد تیر انداز روی ایشان نهاده تیر باران کرده و ایشان
دو مردی و مردی امیدوارند تا ناپوشین رسید و ضعف قتلست شیوا امام حسین عدا ظا هر کشت و چون ابو ثامر صلیه

شجره و انک بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید بایر المومنین حسین عکوفه که دشمنان نزدیک رسیدند
 و من دوست میدارم که با دار فزیده که وقت آن را آمد و کشتن نمایم آنجا بوی باستان کرده گفت ذکره الصلوة
 جملک **للمصلین نعم هذا اول وقتها** انگاه بایران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند ما را چندان
 امان دهند که نماز پیشین بگذاریم و بایران التماس حسین عدا بدشمنان رسیده حصین بن نیر گفت نماز
 حصین مقبول نیست حبیب بن مطهر گفت ای حصین تو گمان میری که نماز فرزند پیغمبر علیه و آله و سلم در قبول
 نخواهد یافت و نماز چون تو جاری مقبول خواهد افتاد و حصین این سخن در خشم شده بر حبیب حمله کرد و حبیب شتر
 بروی اسب آورده اسب سیده حصین را بر زمین زد و اصحاب حصین سعی نموده او را از نوک پر و ن بردند بعد
 از آن یزید المومنین حسین عدا فرمود که زهر بن العقیق و سعد بن عبداللہ با معدودی چند در پیش او ایستاده بگفت
 ختم را بزد کشتند تا نماز گذارد و روایت است که سعید بن عبداللہ الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخت بهر جانب که میام
 توجه نمود او پیش آنجا رفت و تیری انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبداللہ بن عبد
 الیزیزی پای در میان نهاده **شهد** انما بن عبد اللہ ابن آل یزید **شهد** دینی علی بن حسین حسن **شهد** انهم کفر حزقی
 من الیمین **شهد** ان رجوا بذاک الفور عبد المومنین **شهد** ابن عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی
 ابن سلیم الحارثی پر و ن آورده رفوی میگفت و جنگ سیکرد تا کشته شد بعد از آن قرقه بن ابی قرقه خفاری پای در میان
 نهاده بایران خویش میگوشت انگاه مالک بن انس المالک روی بخیم آورده چندان کوشش نمود که زشت برای
 لغزت کشید و بعد از وی عمر بن مطاع البعفی پر و ن آورده محارب نموده تا بهر شهادت فدا شد بعد از آن حبیب
 مطهر سدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده بقیاد و چون خواست که برآید
 خیزد حصین بن نیر علیه العتقی بر قرقه اوزده حبیب خفید که دیگر برخواست و بنی نازب فرود آورده سرش را
 از قن جدا کرد بعضی گفته اند که بنی بن ویم حبیب بن مطهر را بقتل رسانید و بعد از او غ از جنگ سر او را بردن
 اسب خود آویختند بکمر و چون بهر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر بر خویش را باستان و بدین
 فی الحال بقتل آورده آن سر را بدست آورد و چون حبیب بن مطهر کشته شد حری مولی از غاری حمله آورده
 متاعه میکرد تا آن زمان که بقتل رسید بعد از آن یزید بن مهاجر البعفی میدان مبارزت رفت شهادت یافت انگاه

مؤذن امام حسین ع مروقی بن حجاج با اهل عدوان در آویخته با قرآن خویش تلقی شد و بعد از مروقی بن
 بن العقیل الحلی آنک جنگ را ساز داده و دشمنان را با خویش حسین ع را گرفته و فرمودند که اگر کوشش
 این بود که تمام حسین ع را بیاورید **الیوم یوم تلقی منی** و میدان فرامید بعد از کشتش و کوشش بسیار
 میل ریاض رضوان نمود و بعد از زهر بر وایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورده چند تن اندازی کرد که سرش
 با تمام رسید نگاه دست بشمشیر برده سیزده کس بترتیب وی کشته شدند و نشان غلبه کرده باز روی او را
 بر ضرب کشته شدند و شمر دست خویش را او را جدا کرد نگاه جناده بن حارث انصاری بر محارب اقدام نموده
 بفرادرین اعلا شافت و چون جناده نفس رسید عمرو بن جناده با مقام پدر بر جسد دست کرده متوجه کوفه
 شد و درین اثنا جوانی که پدرش در مکه نقل رسیده با شارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاد
 و امیر المومنین حسین چون دید که آن جوان را در مکه نقل دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و یک نفر کشته
 بقتال پهلوانی باشد و چون این سخن بشنید گفت من بر خضت **یا محمد** مرکب این امر میگردم و روی تو را قطع
 خضم آورده میگفت **یا امیری حسین و نعم الامین** سرور نواد الیشیر النذیر **علی فاطمه و اله** **فصل فی تلویح**
 از طلعت مثل شمس الضحی **لعمرة مثل بدر المیز** و چون آن جوان بدر جرح شهادت ارتقا یافت سر او را
 از بدن جدا کرده در سپاه امیر المومنین ع انداختند و مادر جوان سر بر خود را برداشته گفت احسن یا نجی
 و یاس و رقیس و یاقرة یعنی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدو خوش فرستاد و نگاه محمود
 خیمه را بر گرفته بر آنجا تجمعت جدا کرد و دو کس را به ضرب چوب کشته امیر المومنین ع فرمود تا او را باز کرده اند نگاه
 عمر بن قرق الانصاری و عبدالرحمن بن عروه از عقب سوار نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن
 شیب التکری عازم قتل گشته از عظم خویش شوب پرسید که با مادر و مقامی شوب جواب داد که در کتاب
 تو بشمشیر منم کشته شوم عابس گفت منم تو همین بود اکنون قدم پیش نه **فان هذا یوما یبعی لسانا**
ان تقلب فیہ الا حین یکل ما قدرنا علیک فانت لا تحمل بعد الیوم و چون غنیمت عابس بر محارب
 تقصیم یافت پیش امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بروی زمین بچسبم
 نیست که نزد من دوستم عزیز تر از تو باشد و اگر چهری نفیس تر از نفس خود میدارم شتم آنرا قایم دارم

و نفس کرم تو سیکرد ایندم یا ابا عبدالله کوی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیم و چون عیسی
 سخن خود تمام کرده بشیر می برندی روی نصف دشمنان نهاد رج بر تنی گوید که من عیسی را در معارک دیده
 بودم و منهای او را مشاهده کرده چون چشم من از دور بر وی افتاد بشکریان گفتم که در وقت جنگ بر شیر
 زین و پهل دمان غالب می آید که کجاس مقدی حرب او نکرد و در شای این قیل و قال عیسی نزدیک
 رسیده فریاد بر آورده که بجل برجل و عمر سعد سپاه را گفت تا بر عیسی شکیار کردند و عیسی اینجا را مشاهده
 کرده درج و مغر خود را افکنده روی بشکر گفرا نهاد و اهد که دیدم زیاد از دیت کس را در پیش انداخته
 مرا انداخته آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدش روان ساختند بعد از آن عبدالو و عبدالرحمن را که
 عتار بودند نزد امیر المومنین حسین آیدند و بر آنجا سلام کرده گفتند گفتند که ما دوست میداریم که پیش کشسته
 شویم و کزندی بخورسد امام حسین عا کفست مرحبا یکا یکا زار را رشتغال نماید و در مقابل شغول شدند
 تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن عاص بن سربع و مالک بن عبداللین سربع با یکس امام حسین مشاهده
 در کیر افتادند و آنجا پرسید که سبب کیشما چیست جواب دادند که ما برای شای کریم چه می بینیم که دشمنان
 ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المومنین حسین عا در شان آف و دشمنی دعای خیر
 و ایشان بروی سلام کرده روی بخلفان آوردند و چندان مقاله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک نام
 حسین عا که قاری و آن و حافظ کتابت جیم رحمان بود بچنگ پروان آمد و جمعی را کشته و زخمی کران با فخر بیفتاد
 و امیر المومنین حسین عا بروقت غلام خود رسیده روی بر روی غلام نهاد و غلام چشم باز کرده چون نظر
 بر امام حسین عا افتاد متبسم شده رحمت حق واصل گشت بعد از آن خطه بن سعد العجلی در میان هر دو وصف آمده
 مذکر که ای قوم من بر شما از عذاب قوم نوح و عتاق عاد و ثمود میترسم اگر نخواهید که سستی عقوبت نشوید
 دست از قتل حسین عا نکو تا کنید امیر المومنین حسین گفت ای سعد اینجا است استحقاق عذاب خداوندی پیدا
 کرده اند که دعوت ترا جواب نیکند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند
 و قاصد جان کشته سعد گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود محلی کردم حسین عا
 فرمود که برو بمزنی که بهتر از دنیا و مافیهاست سعد گفت سلام تر و و اهل تو با و امید میدارم که خدا یکتا و مازنا

در بهشت هم رساند و حسین آیین کشته سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مکرر نمود تا شهادت یافت آنگاه
برینین زیاده اشاعت تیری بجانب اهل غزو نفاق انداخت چنان را از انجاعت بر زمین افکند و هر تیری
کوی انداخت آنجناب میگفت **اللهم صلِّ رَحْمَةً وَجَعَلَ ثَوَابَ الْجَنَّةِ وَلَقَدْ أَلَامَ مَخْلُوقَهُ عَلَيْهِ كَرِهَهُ**
برینا و بن زیاد را کشته بعد از آن میکب از احباب امیر المومنین حسین عا آموه زبان بسلام میگشاد و در میان میدان
رفته کشته می شد تا بغیر از اهل بیت او کسی نماند ایشان اولاد او بودند و برادران او و اولاد جعفر طیار و اولاد
عقیل بن ابطالب چون منتبان دودمان بوقت دیدند که بغیر از ایشان در لشکر گاه کسی نماند همه را وداع نموده
دست از جهان شستن بهشتند و اول کسی از اهل بیت که قدم در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بود و بعد
از وی جعفر بن عقیل بن ابطالب و بعد از وی عبدالرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این کس پس محمد بن عبدالله بن
جعفر بن ابطالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بن جابر بن ابی طالب
چشمید در کار کوه وایت و ارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابطالب آماده حرکت و چون نظر
امام حسین ع بر وی افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرده بود و یکدیگر را در کنار گرفته و پیوسته شده چون
بجای خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین ع استماع نموده قاسم دست و پای مبارک او را
می بوسید و یکسرت تا دستوری حاصل کرد و وفات عرات بر رخسارها بوی قاسم روان شده بفری
میخواند که اولش این بود **سبحان من لا یغنی فی فناء فروع الحسن سبط البقی المصطفی و المومنین** و با وجود وضو
مقام عظیم نمود چنانچه ابوالموید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه می بینم کس بر خم شمشیر وی بقبل رسیدند
از شخصی حمد نام منقولست که گفت من در سپاه عربین سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم و درین اثنا
عربین سعد الازی باین گفت که برین بهر حمله خواهیم کرد من گفتم سبحان الله این و نه پیشه باطل است بخدا سوگند که اگر
قاسم مرا تیغ تیغ زند من دست بجانب او دارم گفتم که به ویرانیا نجاعت کرد که در میانش گرفتند و بعد از آن
مرا تکل نماند آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بفرق آورد و قاسم بر روی افتاده فریاد برآورد ایامه ایامه
چون برادر زاده خود را در خاک محزون غلطیده دیده مانند شیریری که بشکار کور شده بجانب عرش شافت و شمشیری
بروی حواله کرده عود دست بر آورده و شمشیر بر دست او آمده از عرفی جدا گشت و عمر نوره زده اهل کوفه متوجه

حسین ع شدند و غرور را خلاص کردند و چون غبار فروشت امیرالمومنین حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده
 بود و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را بر کشته در میان کشتگان اهل بیت آکنده فرمود که صبر یا عقیقی
صبر یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعظم کوفی مسطور است که بعد از خون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام
 بن الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام پویشیده بر پشت او جوانی بود که در حسن و طاعت نظر نداشت و چون دیدند
 آنرا نام خود را گفتند و بر منی خواند و بر منی لعان کرده بیک شغول شد و آن کاوان از خدای عز و علا ترسیدند
 و همان دنیا را شمشیر کردند اما حسین ع از شاهزاده کجالت عظیم بریشان خاطر و اندوکیدن کشت و بر فوت او با غمها
 خورده آواز داد که ای عزیزان و برادران و اهل بیت من و این واقع که ما را دست داده و برین بلیه محنتی که روی
 نموده خبر کنید و ناخوشدل باشید که بعد از این پنج برادر رحمت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود و دانستند
 و در بعضی از روایات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابو بکر بن علی بن ابی طالب بی بی در میدان نهادند و بر منی
 آغاز کرده بعد از لحظه اهل تهم و عصیان مکات و سخت نموده بهر ادیس جهان شتافت بر منی کشته اند قاتل او زهر
 بن برالنجی بود و کویری گویند که بزخم تیری عبد الله بن عقبه العنوی از بی در آید آنگاه را در شش عمر بن علی
 بیرون آمد و بر قاتل ابو بکر حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جانب وی متوجه گشته چندان قاتل نمود
 که گزاشته بعد از آن عثمان علی ع را روی بآورد و شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی بن ابی طالب
 عزیمت کرده از عقب برادران روان شد و بعد از آن عباس بن علی ع را دیده قاتل شد بر اهل بغی و طغیان حمله
 آورده و از همه جد و جویها و بجای آورده از ایشان بیکشت ناکشته شد و چون عباس بن جعفر شهادت یافت بیکشت
 امام حسین ع فرمود اَلَا اِنَّ اَنْكَسَرَ طَهْرِي وَ قُلْتُ حِلْمِي و بعد از قتل عباس علی بن الحسین بن علی ع که جوان
 بزرگسال بود بر قوم حمله کرد و چون امام شمس مظلوم دید که قره العین و ثمره القواد و یاران دشمنان قاتل کنند
 مضطرب الحال گشته آب از چشمش بارش روان شد و روی بقبضه دعا آورده گفت یا خدا که او را پیش از این زمان
 کویدی با اینجهت مقاصد میکند که از روز خلق و خلق و خلق طلق شد بر از وی بر رسول تو صمد علیه و آله و سلم کشت
 و در نیت هرگاه که اشتیاق دیدار را مخفرت بر ما غایب بیکشت در وی تو میگردیم ای بار خدای باران آسمان
 و بکرات زمین ازین طغیان بازدار و افاضت را در بسط ارض متوقف گردان و از زمان و فرزندان به خود واریش

نورضای حکام و ولایت را مقبول بجال این قوم کرد و آن چنان طایفه را راضی نمودند تا در نفرت ماسعی جمیع میل
دارند و اکنون که آیدیم در قتل کوشیده ما را بقتل برسانند بعد از آن کت یا عرب بن سعد مالک قطع الله رحمتک
و لا بارک لک فی امرک و سخط علیک من یدیک بعدی علی فاشک کما قطعتم و لم تحفظ و اقر بن رسول الله
علیه و آله انکاه با و از بلند این آیت را بخواند که اِنَّ اللهَ اصْطَفٰ اٰدَمَ وَ نُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهٖمَ وَاَلْعِزَّزَ
عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ ذٰلِکَ لَعَلَّهَا مِنْ اَعْضٰی وَاَللهُ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ بوالموید غازی گوید علی بن الحسین چندین
بجای اعلان مقاتله کرده که آن گروه بنوه بسته اند چنانچه روایت کرده اند که حد و پست کن از آن ضابط
بقبل رسانیدند و چون نغمهای کران و چراغهای پکران یافت پیش پدر بزرگوار آمده گفت یا ابی العطف قتلتی
تشنه مرا بملک کردی هم شربت آب داری که بمن دهی تا بآن قوتی روی نموده متوجه دشمنان کردم ای المومنین
حسین ۴ فرمود که چه حالتی است که تو محمد مصطفی و علی بن ابیطالب پدر خود را بخوانی و ایشان حاجت نمیکند
و استغاثه ایشان میری و بغیر یاد تو نرسند ای پسر کین زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده
انتخاب زبان او را بیکد و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و بجزب ششان باز کرد و من بعد
که غریق جبهه تو را بکاس نونی آبی دید که تا بایش نه کردی و علی باز گشته خنجر دیگر را بقبل رسانید و عاقبت
الامر منقطع بن مره العدی لعنه الله تعالی بر فرق وی زد او کردن اسب خود را در کن رک رفت روی نصف دشمنان
نهاد و آن قوم بی بابک او را پاره پاره کردند و با امیر المومنین ۵ همچنان ماند که زمان و نام زمین العابدین
که پاره بود و یک پسر خود سال دیگر غنم و یک بنیره امیر المومنین حسین که او را منور از شیر باز کرده بودند
و امام حسین ۶ درین اثنا بدرخان سنواری رانده گفت برادر زاده مرا بمن بقتل او را دیده و داع کنم و انطفی را
پیش آوردند ۷ نمای انکه امام حسین ۸ بر روی آن کوک بوسه میداد که تیری برقتل طفل آمد امام حسین
گفت وای برین قوم از خصمی جز من محمد رسول الله ص علیه و آله و سلم را نب فرود آمد و شمشیری خویش
مقداری از زمین کنان پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابو حنین مسطور است که چون رود سهما پیشین
رسید امیر المومنین حسین ۹ فرمود که حرب بکنید تا نماز گذاریم و آنچنانی تا ترسان را بکنند و امیر المومنین
نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت ص علیه و آله در بعضی از غزوات میکند و چون از راه صلوه خارج

باز متوجهی راکشته خواست که بادشمان بغض شریف در آویند زهرین چیکرفت والله که تو چو سبکبخت آیت
 کجایان بیا باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و اینجا آب در چشمش
 گفت چرا که آمدی و هر باری از میان او بقتل رسیدند میفرمود که تو رفیق و من از عقب تو می آیم و متوجه
 کرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بر عین حال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش
 گفت تا از ما یک تن باشد کسی بتو نرسد پس نخستین کسی را اهل بیت علی اکبر حمد کرد و هر جمله سر تن را میگفت
 و بعد از آنکه دو زنده جمله را جمع را افکند بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابا العطش
 العطش امیر المومنین حسین ع فرمود که فلان ابوک چه توانم کرد آنکه فرار شده زبان او را در دهان گرفت
 بکبکده علی اکبر بازگشته بار دیگر حمد کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد علیه لعنه مرده بن مقد العبدی شمشیری
 به پشت علی اکبر زده از کبش میگذشت و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند امیر المومنین حسین ع با او ماند
 بکبریت تا آن زمان آواز گریه آنجا را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه پروان آمده خود را بر حسین
 بن علی افکند و بانگ و فریادش برخواست امیر المومنین حسین ع فرمود تا علی را بخیزد و آوردند و عبداللہ بن مسلم
 بر عقیل پیش رفت و در شصت قضا تیری آمده دست او را بر پیشانیش دوخت و عبداللہ بازگشته همان مرد تیری
 دیگر بر پشتش زد که از شکم او پروان آمد و با آنجا بجز خنجر را در پهلوی نماند عباس و عبداللہ و محمد و جعفر و عثمان
 و از بزرگان امام حسین محمد حنیف و عمر بن علی درین سفر با او مراقت نموده بودند و دو پسر امیر المومنین حسن
 قاسم و علی در خیمه بودند آن یک بواسطه سفر سن و این بن بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون
 اعلام ایشان بر جوب مبارک نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر بر بند از خیمه پروان آمد و خواست که بکشد نام
 حسین ع فرمود که تو کو دکی باز کرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر شده بحسرت محمد مصطفی
 علیه و آله و سلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیایی و درین حین سوارای از عقیل انان رسیده شمشیری بر دوش
 او زد و قاسم غلیظه امیر المومنین حسین ع از اسب فرو افتاد و او را در بر گرفته زد علی اکبر مقتول برد
 بعد از آن اسب آنجا تیری خورده از پای درآمد و امام حسین ع پیاده ماند کسی از نهایت او جرات نمیکرد
 آمد و درین اثنا آواز پسرکی که داشت بگوش آنجا رسید و آن پسر را طلحه در کن رکرفت و مردی از

۱
اسدی تری انداخته بر کوهی که کوه آمد فی الحال جان داد امیر المومنین حسین اِنَّ اللّٰهَ وَاٰلِهٖٓ رَاجِعُونَ
گفته فرمود که یارب ما برین مصیبت صبری که امت فرمای و عطش را بنجابت غلبه کرده ضعیف بروی استیلا یافت
درین اوان شمشیر بی ذی الجوشن علیه السلام آنهاک فیها کرد حسین ع مرین سعدا و از داد گفت که اگر دین اسلام
نایب و محبت عرب گجا شد و عمر با شکر گفت چندان توقف کن که از حسین دل فارغ کرد چون امام حسین غایت
کنار وفات کرد تا عارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم گفت را نمکنید که حسین آنجور در چارین زمان مرده
و اگر آب آشامد بایر دیگر زنده کرد و امام حسین ع چون بکن وفات رسیده دست بآب کرد که تا بیا شد
مردی از ان طایفه تری بجانب او انداخته بر دامن سوار گشت خورد و آنجانب تیر از دهن بیرون کشیده فرو
که در بخت تو پیش که نام و غیر از تو و غیر از تو که نفریاد من رسد و دامنش زمان زمان بیرون شده بیرون
می افکند و درین حال عمر بن سعد علیه السلام آنهاک او کرده امام ع گفت ای عمر تو خود آمدی با گشته شمر علیه السلام
پیدا کار نکشت تا بگرداودر آمدند و امام حسین ع شمشیر حواله ایشان کرده همه شمر کشتند عمر با شمر گفت که تو
بر کمر می دیده از حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش را پیش او گشتند و با وجود تشنگی و پنین زخم
که بر تن و است نکابت جمعی که قصد او دارند دفع میکنند ابو جیفه دیوری رحمة الله علیه که بعد از قتل علی اکبر حسین
تیر عمر بن الصبیح اصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابطالب کشته شد آنکه عمر و مهمل التیمی عدی عبد الله بن
جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از ان عبد الله بن عروه الحشمی تری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل بن ابطالب
آمد آنکه محمد بن عقیل تری کسم لقیط بن یا مر لقمی عالم فانی را دوا کرد بعد از ان قاسم بن حسن بفرستید
عمر بن عبد بن مقبل الاسدی بقتل آمد آنکه ابوبکر بن حسین بن علی بن ابطالب بن خیم تیر عبد الله بن عقبه بن المغوی
بفرستید و چون عباس ع صورت حار را مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان
که بدانشان علی و مادر ایشان ام البنین عامر بر بود گفت که شمشیر روید و در نظر رسید خود جنگ نکند تا کشد فرمود
و بعد با نفاق دوی بنجا لغافان نماده مانی بن ثویب الهفزی حوکر کرد و عبد الله بن علی را بقتل آورد بعد از ان موی جعفر
بن علی شده او را تیر ملاک ساخت و یزید بن ابیطی بن خیم تیر عثمان بن علی را انداخته شمشیر را زانبدنش جدا کرد
و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبد الله بن زیاد برو و دعای خود را زنی انجاب

نمای عباس بن علی در پیش امیر المومنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و هر جانبی که آنجناب
 توجّه می نمود او نیز میل با نظر میکرد تا کشته شد و امام حسین عا شهادت و مالک بن بشیر کندی شمشیری بر فرق
 های او آنروز زده بر سر خدای او را برید و آنجناب طاقیه دیکر طلبیده بر سر خود نهاد و دستار سیب
 و پر میوه خود را در کن گذاشت و شخصی تیری انداخته بر مقلل کوه که آمد و امیر المومنین حسین عا سر در پیش افتاده
 بنشست و قبایل عرب قتل او را مکرر و شمرده هر یک حواله دیگری می نمودند و درین اثنا آنجناب تنگی طلبیده
 بر لب نهاد و پیش آنکه قطره بکجای هاله او فرو رود و حصین بن غیر لغز اندازی بر دهن وی زد و آب نصیب
 وی نگشت و چون امام شهادت دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل کنار و ات کرد
 و آن داعی میان او و رود حایل شده و حصین عا مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شرف تقاضای تیری کرد
 یافته و بر دوش او سیده مستحکم شد و آنجناب نیز در کشته زدن شریک علی العلاء یکدمت مبارکش را بر لب
 شمشیر میزد و شان بن انس لغز نیزه بر پشتش زد و انسیه کی کیداش سر بر زده و چون نیزه را بر کوه کشید
 روح مقتول او با علاء عا تین رسید و فلولی بن یزید الاصبی از اسب فرود آمده چون خواست که سر جگرش را
 از بدن فوخه او جدا کند دستهای شوم وی بلرزده آمد و برادر این ملعون شبلی بن یزید مقدسی آن امر را
 و فعل شنيع کشته رساند و را بخوبی تسلیم کرد و تنش را باها میزد و داشتند و در تاریخ ابوالمؤید خوانده می رسد
 که چون امیر المومنین حسین عا تنها ماند کسی که دل از حیات بر گرفته باشد و از زندگان نومیگرد کشته بر مخالفان
 حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشا بر رجال واحد و بعد و احد پیش آمدند و وی سوار
 بیندافت و بجای انبوه و زخم شمشیر و نیزه بدو زخم فرستاد عاقبت شمر ذی الجوش با هایش کثیر روی بجانب
 نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و ضیمهای وی حایل شدند و بعضی از انجاعت خواسته که بخیم در آمده
 غارت کنند و امام حسین عا مشاهد انصورت نموده آواز برآورد ای آل ابوسفیان اگر چه شما را درین نیست انظار
 نمی اندیشید که بعضی عرم من سبکند شمر پرسید که ای حسین مقدود تو چیست فرمود که اگر عرض شما نقل بنست
 ایک من اینجا ایستاده ام و شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذاری که کسی قصد عرم من کند تا ندانم شمر گفت ای ایلم
 فاهمه ای را تا پس با جانت مفر و نشت و آنجاعت را که توجّه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده گفت روی بخین

آید که غرض، نزد عدم وی پیش نیست و کان من کنه او کفوی کم است و قوم توانیکار روی بآن قدوفا
 آورده و همای متواتر عظیم میکردند و او در دفع انجاست بکوشید و چون عطش بروی غالب شد بود هر خطی
 فرست می یافت و آن محاذیل میان رود و او بعد سیم جایل شده نمیکند بشتد که بکنار آب رود و درین اثنا
 معونی از محنت حواری نصیب و از عالم آخرت پیوقوف راس راس اهل وصال کنی با هو الخوف تیری
 بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را پرون کشیده و خون بر روی و موی آنجانب فروید و حسین عرووی
 بجانب آسمان کرده گفت قلونی انا فیہ من عبادک هؤلاء العتاة الغناه اللهم فاحصم
 عداؤنا فاحصم یلدا ولا تلزم علی و حید الا کرض منکم احدا ولا تغفر لهم بعد اذن مانیشر
 خشنک بران قوم بی باک حمله کرد و چو را بینداخت و می افتاد دست بر تیر و کان برده و او تیر را رد کرده
 میگفت یا امة السوء ما خلفکم محمد اصا علیه و آله و سلم فی عترته انکاه و نمود بوجدانیت خدا که درین
 حادی از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شمار کار کرداند و انتقام من از شما باشد
 بنوعی که شما در حساب اشته باشد حسین بن تیر او را بر او زد که ای پسر فاطمه کی کیفیت انتقام تو را بکش و فرود
 کرد میان شما عداوت نکند تا خونهای خود بریزید و بعد از آن عذاب خویش بر شما کرد و چون هفتاد و دو
 نیزه و تیر بر او نمودن حسین عدا رسید ضعیف باورده یافته و دست از جنگ باز داشته بایست و دو دران
 حین و دران حین سنگ بر پیشانی او آید و او میخواست که خورا پاک سازد تا گاه تیری بروی زدند و آنجا
 تیر را پرون کشیده از موضع جرات ماندانی که از ناودان روان کرد و خون در سیلان آمد و آنسرور
 دست مبارک بزخم نهاد تا بر خون گشت آنگاه بر سر پوی خود مالیده فرمود که باین هیات با جد خود بخند
 رسول الله علیه و آله ملاقات خواهم کرد و در حالتی که غمخوار بودم بدم باشد خوام گفت که فلان و فلان مرا
 کشتند و در آنجین که ضعف با آنجانب راه یافته یک یک دود و پیش او آمده باقی گشتند چرا که است میباشند
 که فردای قیامت بخون افشانند مواخذه نماید شخصی از بنی کندی موسوم بملک بن ابیشر آه همیشه بر سر مبارکش
 زد و او سلام الله علیه فرمود که لا اکلک بها ولا شیء یست فقلت که آن کندی بعد از آن فقر و خاکست و کلاه
 کز نایند تا بسو و حالت از عالم پرون رفت و چون شمر علیه العنه دید که لشکر باین در قتل امیرالمومنین حسین عقیل

مینماید بک برایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست و آن طاعین روی بکشتن فرزند رسول رب
 العالمین آورده زرع بن شریک التیمی شمشیری بر دست جب آنجا زد و گفت او را جدا ساخت و سنان بن
 النخعی تیری بر سینه فرخته اش زد و واصل بن وهب نیزه بر تنی گاه وی رسانیده امیر المومنین حسین را پشت
 زین بر زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آن سرور را زد و زینب بنت علی را زخمی بر روی آورده فریاد برکشید که ای عمر
 شرم بخدای که در زمان کشته شدن ابا جده تود روی منگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه بجانب دیگر گشت
 و بزینب شمر بن ذی الجوشن زرع بن شریک و سنان بن انس علیه السلام هم آنجا با تمام ساخته بعضی گفتند
 نفرین بر من چون که علت برض داشت پیش امام حسین عم زخمه او را میزد و دست و دامن در محاسن زده آن سرور
 فرمود که توان بر منی که تا بخواب دیدم که مرا خوابی گشت و بر منی گفتند شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین عم
 بر تافتا انداخته محاسن و بر آن گرفت و آنجا بگفت که توان سکی که بخواب دیدم که قدم من میکرد و شمر گفت ای پسر
 فاطمه تو را بکشتن بدیدم و بعد از آن بنشیند بر آنجا بقیام نمود و منت جان دودمان مصطفی محبوب
 و محقق نماد که در کیفیت محاربت و ادراک شهادت حسین عم روایات بنظر رسیده که در مظهر قوت گفتن
 و سماعت طاقت شنیدن آن ندارد و لا جرم بر همین قدر درین مختصر اختصار یافت که گویند که بر جد مبارک امام حسین
 بی حسد نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد لعنه الله فرمود تا ده سوار اسبان بر بدن مقدس
 وی را زدند و یکی از آن اسحق بن خضری بود که پاهای از تن او کشیده بود و بر وضو نشاند و گفت که منماده و دو کس
 از متعلقان امیر المومنین حسین عم در کربلا کشته شدند و دو کس از آنجا مالت نجات نیافتند یکی از آن دو نفر فرقه
 بن ثمامه اسدی بود که عمر بن سعد او را نزد بن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام سلمه امرا حسین عم چون او را
 بعد از قتل آنجا گرفتار داشتند که کردن زنده گفت من عبدی ام محمک پس و یار دار که زد و از فرزندان امام
 شهید رد کس ایضا کردند که علی بن الحسین که در آن روان مرصی داشت و دیگری عمر بن الحسین که از امر اهل عراق
 مرصع کرده بود و بعد از اجتماع عمر بن سعد اهل قریه حاضران احادیث را در آن سرزمین دفن کردند و آورده
 که مراد علی امام حسین عم را بجز بکب از پایشان پرور کشید و از دستهای او در زستان خون ویریم و روان کشتی
 و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک بودی و قیس بن اسف بن قیس قتیفه آنجا را تصرف کرده

او را بعد از آن قیس قطعه گفتندی دژ را ریخ اعظم کوفی مسطور است که آنکس که بر این امام حسین ۴ را از بدن
 پرون کشیده پوشید بعثت عظیم که فدا گشت موی او فروخت و آن شخص که سر ایل ویران بانی
 کرد در حال از رفتن شد تا فخر از جای نتوانست که بر خیزد و مردی که دستار آن جناب را بر سرست بر حمت
 جذام مبتلا گشت و آنکس که زره او را در بر گرفته گشت و ندانست که چلوید و چکند و هم احمد بن اعظم گوید
 که معارف قتل حسین ع غباری سرخ پدید آمد و همان تاریک شد چنانچه مردم میگردیدند و گمان بردند که
 عذاب خلیف است حل کرده و بعد از ساعتی غبار رفع شده عالم تنگی گشت و اسب امام حسین ۴ بعد از قتل او میدید
 بهر جانب دویدن گرفت و پس از خط باز آمد موی پشانی خود را بکون آنجا آغشته کرد ابوالموید خواری گوید
 که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین ۴ اسب را با خداوند دیدند
 دانستند که حال چیست نوحه و فریاد را آوردند و زین بنت علی ع پیش از همه می نایید و طایفه بجز بروی زده
 میگفت و الحمد لله و الحمد لله علی علیک ملائکة السماء بها نافرنداری که بر حسین تو چرفت و بر چه صفت او را
 کشند و در محراب انداخته و الحمد لله فرزندان تو ای سرشته اند و دستگیر گشته دوست و دشمن بر ایشان مبارکند
 و بر حال آنجا است ترجمه مینمایند روایت که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت ملک قیوم پست شمر بن ذی الجوشن
 ملائکه تیره را با هم عتی روی پنجهها نهاده دست بغارت و تاراج بر آورد و آنچه یافت ارقیل و کزنفور
 و قطیر در حیط ضبط و تصرف را آورد و در خیمه که امام بن العابدین نموده داشت درآمد و چون شمشیر بر کشید
 خواست که مژم او را با تمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سرگشتن این کودک مریض در گذر و بعضی گفتند
 که بمن مسموم بود دست او را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر سوار اقدام نمایی شمر
 لعنه الله گفت فرمان عبید الله بن زیاد است که مجموع پسران حسین را بکشتن و مردان باب العکرد و شمر از آن
 امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر که تا آتش در خیمه های اهل بیت مصطفی صاعقه و آله و سلم زدند
 و چنین سنگسار کردند از آن قوم آمده از هوا سنگ نبارید زنی سنگ را از اینچنین واقعه حادثه و انکار نمود
 چرخ کرد آن فلک و روشن و خورشید انور قوی آنکه چون سنان انس علیه السلام حسین را عقیل آورد
 با او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلالت حسب طهارت نب و در ولایت عرب مغرب بود

شمر علیه لعنه

شده گفت لَوْ لَا اَنْتَ شَيْخٌ هَرَمٌ فَتَخَرَّقَتْ خَضِرَتٌ عَنْفَقَ بَعْنٍ كَرْتَا كَرْتَا بَعْنٍ كَرْتَا كَرْتَا
 میزدند زاین را تم گفت ای معشر عرب خدای تعالی تو خوشنود کرد پس فاطمه را کشید و ابن مرجه یعنی عبیدالله
 زیاده را برخود شستن امیر و فرمان روا گردانید نفقت که چون عمر بن سعد بکوفه رسید مستبان و دو دان بود
 و نایت را بجلل ابن زیاد و آورده و زینب خواهر امام حسین عا که در آن میان بود بنشت ابن زیاد پسید که البته
 شخصی گفت که این ضعیف زینب دختر علی ابن ابیطالب است عبیدالله باو خطاب کرد که لَکُمُ اللّٰهُ الَّذِیْ فَتَحَکُمْ
 وَ کَذَبَ اَحَدُ وُتَّیْکُمْ یعنی شکر خدا را که شما را رسوا ساخت و منی شما را دروغ کرد و ایند زینب جواب داد
 که پس من و تیرم خایه را که ما را پیغمبری خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که اَهْلُ الْبَيْتِ وَ یُطَهِّرُکُمْ
 تَطْهِیرًا و او عزت اسم و جل ذکره فاعل از رسوا سازد و سخن بکارنا دروغ کرد و اندر زیاد گفت چگونه دیدی وضع
 الهی را در شان برادر خود زینب گفت که هر نیکویی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که او را در بن بقل ایشان تعلق
 پذیرفته بود آنچه حکم و تقدیر ربانی را در باره خود شده کرده بان را می کشند و مباح خویش شده فتنه
 و عقرب ای پسر زینب خدای عز و علا ترا بایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاصرت نمایند ای ودم جان من پیش
 که دراز و ظفر و نفرت ترا باشد بایشان از عبیدالله در غضب رفته فتنه انداز زینب کرد و عمر بن الحارث المخزومی
 گفت ایها الامیر سنوا زاد گفته ایشان مواظبه نمایند با رعیدالله گفت ای زینب خدای تعالی صبر از اطفیان
 حسین بن علی و عیسان او آسایش داد و بکشته شدن او و متابعتش در دروغ از خاطرس بر گرفت زینب
 گفت نیکوکاری ساخته و طرفه می برداشته که سب آن روح و فواج مال توقع میکنی ممترو بهتر و فاند
 بوقت اگشتی واصل و فرج شجره بستان رسالت را بر کندی و قطع کردی اگر ایعنی موجب شفاعت عترت
 تشنه روی تو فوجا پاکشت هم درین رودی بجای عمل نامرعی خویش خواهی رسید این زیاد گفت این زن بفرج
 میکند بلکه اظهار شجاعت میکند و فصاحت خویش ظاهر میکرد اند و از وی این دو صفت غریب نیست زیرا که پی
 بود و هم شاعر بعد از آن عبیدالله بن زیاد و متوجه امام زین العابدین گفته گفت خدای تعالی این حسین را
 نمکته است که او را زنده می بینم و بر او ای پسرید که تو کشتی که علی ابن الحسین ابن زیاد کت چون کت خدا
 ترا نکشت علی زین العابدین جواب داد و این زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی علی کت را در وی داشتم از خود

بزرگتر که بدست شما نقل رسیده و من فردای قیامت خون او را در شما طلب خواهم کرد عید الله گفت او را
 حضرت باری سزاوارست که ما امام زین العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس حسین مؤمنان و ایمان
لیغفر الله عنکم ای یاران الله عید الله بن زیاد گفت که انت والله میم گفت حیات یکید این پسر بن
 بلوغ رسیده است ماین زاهدان مجلس مروان ابن معاذ الهمری شرط تفحص می آورده معروض داشت
 که باغ شده است و عید الله بن زیاد با او گفت که این پسر بقتل رسان و زینبت امیر المؤمنین علی
 در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد منظور من از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کبر کشتن
 و این پسر را این زنان که دعوی قرابتی ایشان میکنی ران و کر علی را خواهی کشت و بر این چنین خطری اقدام
 خواهی نمود بخت مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عده خودخواهش باش تا من جواب بگویم
 بعد از آن روی عید الله بن زیاد آورده فرمود که ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی و نیدانی که قتل و قاتل از همه
 عادات ماست و شهوات خود را رغبتهما و کرامتهای حضرت باری میدانم این زیاد لوط شکر شده است
 خویش خطاب کرد که مرا از گفتگو و ابرام اینها بخت نجات دید و این را از این فقره بیرون برده و در فتنای فرود
 آید و آن اعوذ بجموب فرمان او عمل نمودند نعلت که چون سر امام حسین عازد عید الله بن زیاد آوردند
 ابو برزه را رضی الله عنه طلبیده از وی پرسید که حال من و حال حسین عازد در روز قیامت چون خواهد بود
 ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند عید الله گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگوئی که من از دانش تو رسول
 میکنم ابو برزه گفت خلق من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله است و ترا بدست زیاد شفاعت خواهد کرد
 عید الله گفت از مجلس بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمیبودی کردن تا لغیرم
 آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بگوید عید الله بن زیاد فرمان داد که مردم مسجد طامع حاضر کنند
 و چون بر من رفت گفت که سپاس و ستایش من خدا را جلالت کلیم که حق را در مرکز خویش قرار داد و بر منافقین
 یزید علیه لعنة و دوستان او را طغ و نفرت از رانی داشت و کتاب بن کتاب حسین بن علی و شیعه او را
 هلاک کرد ایند و چون سخن این زیاد با نیاجار رسید از کبار شیعه پیری که او را عید الله بن حقیف لازمی میگفتند
 و یک چشم وی در جنگ جبل و دیگری در جنگ صفین از نو با صره عاقل گشته بود و در آن مسجد پوسته بعبادت

استغفار نمود بر پای خواست و گفت ای پسر من کذاب بن کذاب تویی و پدر تو انکس است که زنا امارت
داده و بر سرستانان کاشته ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر ما بر سرستان این
نوع سخنان بگوید این زیاد در غضب قد گفت من المکرم عبد الله جواب داد که انا یا عدو الله اقلل
الذی یبینه الطاهر و تنعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین و الانصار من طایفه
اللعین بن اللعین علی لسان محمد بنی رب العالمین و این سخن غضبیت بن زیاد زیاد شده
ماخذ حبس او اشارت کرد و طایفه از عنوانان عبد الله عقیف را گرفتند و جمع از قبیل از دو پسران عم عبد الله
از حیکان طایف خلاص کرده منزل او بردند و عبد الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدرار اماره رفت
و از عبد الله بن عقیف و جرات او با ایشان شکایت کرد و اشراف کوفه گفتند که حق بجانب است
و غصه از بد و اذات از او بیشتر است که عبد الله را بر تهور و نه نقب از سر بنگان ایرستانند و این سخن عبده
بن زیاد استغفار یافتند فرمان داد تا عبد الرحمن بن عقیف الازدی را با طایفه دیگر از روستای از کرته محبس
کردند بعد از آن با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج از یزدی و شیب ربعی گفت که بروید آن کور و طایفه را
زمن آید و ایشان متوجه منزل عبد الله بن عقیف الازدی گشته مردم از دو قبایل بمن بمالعه پیش آمدند
و این زیاد این معنی خبر یافت قبیل که هزار بجد ایشان فرستاد و در میان هر دو قریق قتال خوش روی
جمع گیر گشته کشتند و قتل الامر سپاه عبد الله غالب شده در سرای بن عقیف را نکشند و راوند و دختر عبد
فرید را آورد که ای پدر و نینان ما یغها کشیده رسیدند عبد الله گفت سهدت شمشیر را بمن رسان دختر
شمشیر را بدست پدر داد و این عقیف ساعی اعدا را از خود باز داشته عاقبت گرفتاری رکنش و او را چون
برای امارت آوردند این زیاد گفت نه طای ما پنا که امیر و دسیکر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت
بمدا بسکند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو ناریک می دم عبد الله گفت
ای دشمن خدا و دشمن جان خویش در شان عثمان چه گوئی عبد الله بن عقیف گفت ای بنده بخی علاج وای پسر
مرجانه و میت این خیال از کجا بخاطر تو رسیده که هم از عثمان یکی در وجود و هم امیری که خلافتی آنرا پسندیده
نداشتی حق تعالی او و آنچه است که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید مسلت نمایی

عید الله گفت از تو هیچ سوال کنم تا شربت مرگ بخشی این عقیق جواب داد که من بپوسته از خدای تعالی
 مسئلت میخوام و امید میداشتم که بشیر کسی شوم که از رحمت خداوند عز و علا دور تر باشد و لعنت او
 جلی ذکره نزدیکتر و چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت یا یوسف ششم اکنون آنستم که دعا
 من بخواه اجابت آفران یافته که بدست ملعون ترین مخلوق گشته خواهم شد و خشم عید الله بن زیاد ان شاء
 این کلمات تحت ابدیاد پذیرفته فرمود آن پسر عزیز را کردن زنده و جسته او را بردار کردند و بعد از آن عید الله
 بن زیاد و جند بن عبدالله از وی را طلبیدند و با او گفت ای دشمن خداوند تو در حبس صفیق با علی بن ابیطالب
 بودی جواب داد که بی من همیشه از جند عتبان و هوا خاهاں او بوده ام وستم و خواهم بود و من بدوستی خود شکا
 ات حضرت مفتوح و پیوسته ترا دشمن داشته تخصیص اکنون پر مصطفی و فرزندان و پراوایان او را گشتی
 و از غضب جبار شستم ترسیدی این زیاده گفت تو خود هزار مرتبه از این پناهی شرمه ولی آرتری و من بخین
 خون ترا مندم قرب یک سح و لغامیدانم جذب گشت قق بن محبوب خط حضرت عزت و سبب بعد از
 اوست و انسیاست تو چندان نباشد ندادم چه مرا هر چند بجلت ترکبش آن مستلزم رفعت درجه و علوم مرتبه
 من خواهم بود و پداست که اندر من چه باقی مانده و بنابر تمهید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی
 ابر او ترا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی میکن عبدالله بن زیاد گفت این پیر را از مجلس بیرون کن که
 خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جذب را از مجلس بیرون کردند و بهمان دیوانگی اذان مملکت خلاص
 شد بعد از آن بن زیاد به تهمید سبب سفر لغام زین العابدین ع و لشوار مسرای امیر المومنین حسین ع شد
 نموده فرمان داد تا بر بن فیس و محسن بن ثعلبه و عمر بن ذی الجوشن علیه السلام و العز و العزالت را بدمشق
 پیش یزید بن مسرای شهادت یزید ایشان سپرد و آن ملعون بفرموده آن لعین و یکم متوجه شام گشتند
 بعد از غمی مازل و مراحل بدمشق رسیده بازید ملاقات کردند و مریدان امیر المومنین حسین ع پیش یزید
 بر زمین نهادند بقولی زهر و بقولی شمر و زکلم آمده یا امیر المومنین این شخص باجده مرد را پس بیت و شصت
 نفر از شیعی خود دیگر بلا رسیده ما با لشکر یکراں متوجه او شدیم و چون ملاقی فریقین روی نمود با او گفتم
 یا حکم عید الله زیاده یا جنگ ساخته و آماده کنش او قتال اختیار کرد و صورت عرب او را ز وقت طلوع

آفتاب پشت نگاه و مانند چرخ که بر سر صید فرو آید بزرگ فرصتی ده را ز روزگار ایشان برآوردیم اکنون اینجا
آن قوم در محافه است و ثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگذارد و باد خاک باران قوت و نوا
وزدار ایشان کرکس عفت است و مرجع ایشان عقاب عذاب یزید که این سخن بشنید عتی سر در پیش
افکنده و بنام ^{پسر} برآورده و گفت که والله را طاعتش ما بدون قتل حسین عارضی بودم و بخدا سوگند که اگر
او را شهنشمن می آورد ندی از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرغان باد که چنین امری اقدام نمود و در زمان غلبه
بن کلمه را در مروان در آن مجلس بود دوست ایشان که ده که مصفوش این بود که آن کشتن کار که بموضع طعن انداختند
از وی خلیفتی نازد و دیگر اندازید زیاد به اصل به پلن که مرقم جهان به ساست که ذریه پسر سینه از خود یک بیان
تجاوز کرده و دختر رسول خدا را جل ذکره نسل نموده یزید کشت همچنین است که لعنت بر پسر مرغان باد که چنین
از وی صادر شده و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورد و بوجه انیت حتی اگر بر سر بسد و ارشاد بودم نیست
حسین را به حاجت مقرون میکرد و ایندم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن بابک نمیداشتم و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بگفته آن میگفت که مردم بر قتل امیر المومنین حسین و اصحاب و تغیر می کردند
و او را توبیخ و سرزنش بسیار نمودند بالجمله شش زیتن طلیده سر مبارک نام حسین عار دار را بی نماند و وی باطل
مجلس آورده گفت این شخص آنست که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر یزید است
و اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو خلافت کرده با هم محاربه نمودند و جدی معاخص
بودن از نالی داشت و این سبب رجحان خیریت خلافت پدر من بر پدر او بوضوح می پیوندد بگفت
مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله ص علی و آل و سلم فاطمه را جمیع نسوان
عیانت و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است بچکس را درین اشتباه نیست و کردار عالم صدان بار رسول
خدا دعوی مساوات کند و اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر آنکه آیه آزادی توان نموده است که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ
الْمَلَائِكَةِ الْمُتَنَبِّئِينَ الْمَلَائِكَةُ خَرُّوا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّكَ قُلُوبٌ مُتَّبِعَةٌ أُولَئِكَ الْمُتَنَبِّئُونَ
آنکه چه بوی در دست گرفت بود بر شای حسین نموده میگفت حسین را چه لب و دندانهای نیکو بوده یکی از خضر و گلشن
بوی آورده گفت ای یزید تو چه بستانای حسین عتی نبی و جان انکه من دیده ام که رسول ص علی و آل و سلم بر پسر

بر شایای حسین و برادر او حسن عايند و ميگفت اين سيد جوانان اهل جنت اند ابوالموید خوانري کويد که در آن
 زمان که يزيد علیه لعنة قتيب بر لب و دندان مبارک حسين عايند و عمره بن جندب گفت قلع الله يدک يا يزيد چو
 بر جای ميزني کس بسيار ديده ام که رسول مملوک برانجا ميزد نريد که گفت اگر صحبت تو با رسول مانع نشوي کردن
 ترا ميروم گفت طوفو حانيت که ملاحظه حجت من با حضرت ميکني و رعایت فرزند او صلي الله عليه و آله وسلم مملو ميگذازي
 و اين سخن خلایق درک ريفت اند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث شود ابو حنیفه دينوري مدد او روايت کرده
 که چون اس پست حسين مبدشک رسيدند يزيد فرمود تا ایشان را در محرم کسري او فرود آورند و در وقت
 شيدان علی بن حسين و برادرش طليبه با ایشان طعام ميخورد و عمر بن حسين را که چهار ساله بود کت تواني
 با پرسن خاند که در سن قریب پست کشتي کبيري حکمت شمشيري بوده و شمشيري بن تاهم قاتل کليم زيد عمر
 بسینه منضم کرده گفت شمشير عمر فدا من انحرمت اهل بيته الا ليلته و هم در آن نزديکی پروا تمام با سب
 سفر ایشان انداخته عادت با پاسي سوار بجا ب ميده کسل که در از جنب بنت امير المؤمنين علی عافقوست
 که فرمود سن و فرمودت ترا يزيد ندیده ام برای مستحضران اخبار و مستعان آثار پوشيده اند که عاقل
 مستحضرين و فضلا و متقدمين و متأخرين در عقل امام حسين و معارض زيب بنت امير المؤمنين علی عايند
 و بماء و رت امام زين العابدين عايند بآن ملعون رسایل ساختند و مجلدات برداشت و اين جعفر کبير بن جعفر قوت
 و زبان کلچرند زان حکایت و زخیر تحریر و تسلط آورده مامول و ممول که مبعوع طبع نقاد حضرت امير روشن
 ضمير بر اسرار ايام معدنه آيد معظم اعراض از تصديق حکايات اين تليف و منقو روايت اين تقييف حسين
 قدر پش نيت تقييف اين تاريخ در شهر کسند جنس و تسعين و ثمانه مایه بود در و سر و قو
 مسود او را ق کويد که درين ايام اعني شهر کسند جنس و تسعين و ثمانه مایه که ثمان میان کت
 خوشترام قلم را در ميدان سخن که را ميروند و خاير شکنين عاقله خطا اسباب اس پست نبوت اشک غوين
 قواسمي افشا نه از اولی استر با که سخن و رای و شررت نفس و ذنات تحت و روايت که در حاض
 داشت جراتي در غایت شفت و خسارتی در غایت قباح صدور بايت که آن صورت تقييفه غلام شام و نسبت
 خاندان خير الانام نسبت تمام دارد و از عمل ناشايست آن متوربي باک مضمون ابیات فردوسي طوسي علیه الرحمة

بوضع پوست **محمد** رضی که تخت و پادشاهی کرد در نشانی بهای بهشت **محمد** و رازجوی غلش بنی کلام است
بیخ الیکین ریزی و کشیدن آب **محمد** مرانجام کوه بیار آورد بهمان میوه تخ مار آورد **محمد** تبیین این مثال تفصیل
این اجمال انکه چون بر ذمه تخت خواجهن کامکار و سلاطین عالم قمار واجب و لازمست که ملاقات آستان آسمان
قدما به جاده جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از ثمرات خوشگوار شفقت و عنایت مذاق چون نهکان
مخلص و دولتمندان محض را شیرین گردانند لاجرم شهر یار زمین و زمان و خسر طفر قریب صاحبان اموال دنیا
سلطانین بهادر خان ابراهیم تعالیام سلطنت و خلافت شخصی انهم دم بی اعتبار با بختور جان داران است
و بنا بر سبب خوشکاری از ده کوچکی و حقارت بهر نه بزرگی و ایلست از خفیف خمول و ذلت به برج شهرت و عزت
رسیده چنانکه بعد از افری مقایده ریاست و حکومت قبیله الاسلام **محمد** را که از نهایت ملاذ و اسانت و کف
اختیار و قهر اقتدار و نهاده و زبرد زدنل قاست بر جو بیار تربیت بلا یک شبیه چند نبوت فرمانی
ملک جهان که در ایام پیشین چنانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت تفرگشتار را **محمد**
آن دیار شغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف قضا جریان فرمان واجب الادعان صادر گشت که خواج
خزانه بن بیک که از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود فور استعداد کثرت دض و قلت خرج امیاد گشت
بپایه بر خلاف مسیر شتافت و چون خواج مذکور بهدار الملک راه رسید بر حسب مقتضی وقت در موعده خستیا
بی اختیار مجوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جمانطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباس و امیر
سلطان لغه و امیر درویش محمد سوجی بملک ستر آباد روند و با اتفاق امیر مغول بقبضه ستمات خواج فرادین
پره اختر و ولاد و اقرباء مشارالیه که احتیال قربت داشت که در پنج فتنه سلیح نمایند اگر دوست ایشان از ارتق
و فتنه ممتات آغولیت کوتاه کرده پی آنجا رفت بهر بهر بیای که آن مستور سازند و چون امر مذکور بان دیار
رسیدند نخست امیر مغول دم ز اطاعت زده و تعالیه نفس امین محمد سبکی و بعضی ولاد خواجه فرادین را بدست
آورده محظوظ و مضبوط گردانید و قزاقان را بر همه تختات نفائی و تسویلات شیطان حقوق تربیت و استنماع
حضرت خاقانی سلیمان مکار بطریق سبلان نهاده به علان کلمه عیسان مبد درت نموده با طایفه بنگیه موافقت
کرده ایشان را از بند های کرمانی داده هم همان ساخت و از بهر طر فزرا که بجز در تقویر بطلان خیال باطلین با آنکه

[illegible]

گفت

[illegible]

گفت

گفت که من اگرچه مخالفت یزید در ظاهر ندارم اما متعلقه قلاوه بهت او نمی‌گرم و پناه به خدا می‌برم تا از امر و نهی خلق
در آن باشم و چون یزید شنید که این زپیر از بیعت او است نکاف می‌ناید یکی از سرانندگان خود را بیک فرستاده با او
گفت عبدالله زپیر را در مقام نمایندگی بیعت مرا از وی بستان و الا غل در گردن تو نهادم و نزد من نرسان
و آن سران بیک مجبور فرموده نزل علی کرده بیک آمد و آنچه یزید گفته بود بوضع این زپیر رسانید عبدالله گفت بیعت
در مشق مرا بیعت نمی‌کند من نه بایزید بیعت میکنم و نه بذات غل برگردن میکنم سران بیک گفت مگر داعیه خلافت
داری عبدالله گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسحت نمی‌نماید که بایزید بیعت کنم تا بذل عهد بستان
کردم و سران بیک بدشقی بازگشته آنچه از عبدالله زپیر شنیده بود معروض بر یکدیگر و انید و یزید نعمان بشیر انصاری را
با عبدالله بن عساه الاشعری و مسلم بن عقبه المزینی با هفت نفر دیگر از اشراف اکابر شام بیک پیش عبدالله زپیر
فرستاد تا بن زپیر را بیعت او دعوت نمایند و اینجاست بعد از طی مسافت بحرم رسیده این زپیر را در مسجد
یافته و او را با طاعت یزید خواندند در آن باب مالک غامک گردن این زپیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر
پرسید که من بهترم بایزید و پدر مادر و عده و خاندان من فاضل اند یا پدر مادر و عده و خاندان یزید نعمان گفت که ترا و دو
تر هیچ بنی یزید و خاندان او نیست چو پدر تو زپیر و مادر تو اسامه بنت ابی بکر و خاله تو عایشه و عمو تو فاطمه
عبدالله گفت در بیعت من بایزید چگوئی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی عبدالله انطباق یافت
نموده و انالی شام با یوکس مراجعت کرده یزید را از گاهی حالات خبر دادند بعد از رفتن ایشان عبدالله
زپیر مردم تمامه و حجاز را بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان بمقام مسایعت آمد مگر بن عباس و محمد حنیفه
و این زپیر کاشتنگان یزید را از مکه بمدینه رانده و بقولی مروان بن حکم و اولاد اهل بیت بستم رفته و چون
یزید این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه المزینی را با هالیفه از امر او لشکریان نامزد مدینه بیکم کرد فرمان داد تا
بمدینه روند و انالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند و اگر از جانب ایشان ایا و امتناع مشاهده نمایند سر
در مدینه قتل و غارت کنند و چون این مهم فریغ کردند بیکم رفته این زپیر را بدست آوردند و سب خلاف
اهل مدینه باین بیان شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد حجاجی بمثل عبدالله بن خطبه عیسی المذلیک و عبدالله
عمر الخزومی و منذر بن زپیر و غیر ایشان بدشقی رفته بایزید ملاقات کردند و ایشان را بصلوات که از مدینه

داد چنانچه عید الله حمله را صد هزار درم داد هر یک از پسران او را که مجموع است کس بودند هزار درم داد و مندر بن
 زیر را نیز صد هزار درم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده بحدین رسیدند زبان بسب و دشنام میزد
 کت ده گفتند که ما از پیش کسی می آیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس و طنبور
 میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد در گاه و بی گاه جمع شده اند و بن حمله گفت کس از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر
 از فرزندان خود کسی نیایم که معاشرت ننماید با او چه دکنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند نیز
 ضعیف نموده بعد از بن حمله پیشت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان نیز
 آمده امالی آن بدو را از بن لغت نیزه تخریم نمود و گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبدالل بن مہدی
 بن نعمان گفت که متوقع از توانست که در تفریق حاجت و فساد امری که با ری سختی و سواصل آن فرموده سعی نماید
 نعمان گفت که بخدا سوگند که بر خاهم چنان میسر شد که شکرای شام آمده اند و نایه حرب ششانی یافته و تو برآستر
 خود سوار شده راه ملک پیش گرفته و این مسکین یعنی انصار در دژ بارگاه و کوچی و مچکشته افتاده اند و طاقت
 آنچه نعمان گفت از غیر قوت بغض آمد و چون هلال محرم شد شش و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد
 بن بوسیف را که در انجین والی ایشان بود از شهر خارج نموده و بنی امیه را که جمع گزیده بودند در سزای مروان بن حکم
 محنت یافت باز داشتند و ایشان بر نیزه استغاثه کرده برید فرمان داد که هر بن سعد اشراق با فوجی از بطن
 متوجه مدینه شود و او بتهدیه معذرت اشتغال نموده برید رسول پیش عبدالل بن زید و فرستاده پیغم داد
 که منوچهر شرب کرد و بعد از فتح مدینه بجای عبدالل بن زید شتابان برید و گفت که بخدا سوگند که من از برای این نامق
 عزیز را قتل فرزند رسول خدا جمع نکند و به بمانه مرض تن در رفتن نداد و برید بن مسلم بن عقبه آن
 مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت که ای مسلم سر نوبت اهل مدینه را با طاعت من استند عاکن اگر بقدم
 تقی پس آمدند فمواطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منماید و چون در نوقت مسلم مرضی داشت نیز
 گفت اگر بواسطه رنجی که داری بحرقیم نقای نمود حصین بن غیر را بخلاف تعیین فرمای و صبت دیگر
 نوازینی باشم در تعظیم و تحمیل علی بن حسین دقیقه تاری نگذاری که در خیفه پیوسته مردم مدینه در صد و ده
 پیش و رفتن عرض خلاف کردند او با نموده است و از شهر بیرون آمده در موضعی از بیاض خود ساکن گشته

کنج سلامت و عاقبت را برمسند حکومت گزیده و چون آوازه لشکر شام بمساح معروف میریزد رسید بعد از
بن خطه کشته که بنی امیر رالی باید کشت تا ایشان این شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف لغت باز دین
شود این گروه با جماعت بودند و در روی ما شمشیر کشید و ایشان را تعلیم کنند که از کدام فرقه دشمنان آمد
و بچگونگیست یا با جنگ توانند کرد عبد الله بن خطه گفت که این رالی است از ثواب دور زیرا که اکثر رواسای بنی
امیه درین مملکت اند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و جندین زیاد باشد که عراق متوجه اینجانب کردند
و خون اینها را باطل کردند و ما را طلب دارند و مهم بدور و دراز کشته مصلحت آنست که آن قوم را میان مغلطه موکند
و بهم که با جنگ کنند و مخالفان را بشمشیر و تیر بربایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم شام
مدینه کوفه چنین باید که دنگاه عبد الله بن امیه را موکند داده از شهر افرنج که مکر و مان و پسرش عبد الملك
و آنچه سابق رقمه ملک بیان کشته بود که مر و بان با ولاد یزید پیوسته سنی بر روایت دیگر است و چون
بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و در مدینه قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم عقباران طبقه در مدینه
اصل مدینه استناده نموده ایشان کشته که ما را موکند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن بکنیم اما عبد الملك ما
موکند داده اند و او در شهر است و طیفه اند که بکسی فرستاده او را طلبداری مسلم گفت او جوان است
تجربه روزگار مذهب کثرت را پروری کار دیده و حرب آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان کشته عبد الملك
با آنکه جوان است تجربه پران دارد و مسلم عبد الملك را طلب داشت و در آن امر با وی مشورت نمود عبد الملك گفت
چون بجای مدینه رسی در میان فرماستیانی فرود آی و بعد از آن تا از قتل مواضع چهار پایان علف
آورند و چون سپاه آمده کرد از جانب شرقی مدینه روی بقتال آورد و باید که تلافی فریقین در صبح
واقع شود چنانچه از بعد اطلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما باشد تا بر روی ایشان تابد و عبد الملك
مسموم عقبه را در باب محارب چندان تعیین داد که مسلم در تعجب مانده و بقول عبد الملك عمل کرده از طرف
شرقی متوجه محارب مدینه کشت و از باب آن مملکت طیبه در پیش دروازه غربی که آمد و شد شامیان میان آن
فرود خندق کنده و بجز نبسته بودند و ماده قتال و جدال کشته و بنا بر آنکه مقصود مرتبه بر عکس مقصود نتیجه
دادند پارت ایشان باطل کشت و از جانب شرقی بایست رفت و بمقتل اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه

در مصاحبه کسی نمود مفید یافتند و لاجرم بتعمیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته بنابر مفعولی که داشت بروی
تحت قرار گرفت و یکی از غلامان روی خود را کت تارایت غلام را و برپش خیره نگاه دار و بعد از بن حمله فضل
بن عباس و ز معوی بن امارت بن عبدالمطلب را که در جرات و جلالت عدل و نذر داشت مقدّم شد
ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه زده جمعی انبوه از غلامان بقتل آوردند و بنی تمیمیان
قریب پنجاه مسلم رسیده فضل انجاعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام روی افتاد که علم را می حفظ می نمود
پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی کوشش بسیار نمود تا با و رسید و شمشیری برفق غلام زد چنانچه خود را قطع کرد
باستان او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتیم مسلم چون آواز فغان شنید با وجود بیماری انجامی
برجت و نعره کشید که ایک زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زنی پوشیده براسب سوار گشت
و کتای اهل شام را چنین حرب خواید کرد بخدا کند که هر که بهر نیت رود یزید او را کشته اگر شکی نیست باری
از بن خلف نمایند انگاه بفضل حکمده و نیزه بر تنی گاه او ز فضل بجهت یزید پوسته پیر عبد الرحمن بن عوف
بر مسلم حمله برده و مسلم و را نیزه میگذرد و از بخت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام ویران شد و آتش جوی
گرفت خلق کز ایران مسلمانان پاک عتقا و قیس آمدند و بقتل السیف را شامیان از اسب فرود آمده تیره باران کردند
و بر پیر عبد غنیل الملالیکه بر خیم شمشیر در پیش او قتل آوردند و بعد از فرزندان زندگانی بچکار
آید انگاه خود و برادر و مادری و محمد بن شهاب بن قیس الانصاری روی با عدا آوردند و دوی بر قتل ایشان آمده
هر دو دشمن دست یافتند و سپاه مدینه روی بگریز آورده و لشکر شام بشهر درآمد و مسلم فرمود تا نماند و دندگزان
و مال مدعیان بر شامیان مباح است و شمشیر و زان طاعین کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صاعقه و سه
و مسلم در غارها مخفی گشتند و در روز چهارم مسلم کافور منش مسجد آمده و حکم کرد تا شامیان دست از نهب
غارت و قتل بدارند و ندانند که مردم ظاهر شده بایزید پیست کنند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد اول
کسی که از اس مدینه پیش آمد عبد الله بن نیرم السیله و بعد رسول آمد و مسلم با وی کت که پیست کن عبد الله گفت که
بمقتضای کتاب خدا و دست رسول صاعقه و آن و مسلم پیست پیست چنان باید کرد که هر تفرقه یزید را موال
و اولاد دشمنان کمال منع نباشد و عبد الله از این صورت ابا و امتناع نمود مسلم فرمود که آن او زنده بعد از آن

ابوالحسن بن خدیجه العدوی بحسب او در اسلام گفت توی که بشام رفتی و امیر المومنین یزید در باره تو انعام و احسان بدو
دشت و چون از آن دیار مراجعت کرده یزید رسیدی اظهار معایب یزید نموده گفتی او شراب میخورد و در کار محبت
نمیاید بعد از آن و نمود تا و را نیز کردن زدن آنگاه محصل بن سنان الاطنجی را که خلیفه بنی هاشم بود بحسب او در اسلام
گفت در خاطر داری که در **کشت** طریقه سلیقتی که چون یزید بن رسم بر یزید بن معاویه فاسق اخلع کرده بایکی از اولاد
مهاجرین پیست گتم و مرا از زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بکشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد و امر کرد تا محضرا
نیز بقتل آوردند آنگاه عمر بن عثمان را نزد وی آوردند مسلم با وی گفت که تو پیش اینچنین که چون با اهل شام ملاقات
میلکی میکوی که من عمر بن عثمان بن عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میکوی که من یکی از مشایخ بعد از اهل زمان داد
بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یکی یکی کنند و سر مویش را روقامت فرو نکند آنگشتند تا عبد الملک بن مروان شافع
شده عمر را با و بخشید و چون مسلم از قتل و هنب فارغ گشت حضرت امام زین العابدین را طلب داشت و امام حاضر
مسلم او را تعظیم و تحسین نمود و با وی بر یکپوش نشست گفت یزید ترا سلام میرساند و میکوید که لیکو کردی که از این
فصله جنت با اعتراض نمودی و یقین دان که برای عمل تو زدن من ضایع نخواهد ماند امام زین العابدین عرض نمود که آنی گفت
افعل اهلاً و چون آنجا بزم غم رفتن کرد مسلم رکاب استرآن سرور گرفت تا سوار شد و گویند که مسلم ششدر از کس
از مردم بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن اهراف نمود و او را معروف گفت و در رسد اربع و ستین که هنوز معروف
و ردید بود که نام یزید پدید با و رسید مضمون آنکه چون مسلم از مهمت مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبد الله
بن نوبر را بقطع رساند و او بموجب فرمان عزیمت حرم کرده در منزل که مرض بر معروف استلایافته مشرف بکشت
گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه ما بحسین بن نیر سهرده گفت اگر اشارت یزید واقع نمی شد من امارت
نشد بوی تفویض میکردم و حصین را و صیت کرد که چون بیکه کسی باید که از سر حد و اجساد بحسبین بفرمایم
و باید که در خطو نکند کاین خانه خداست و من چگونه با اهل خانه خدا بکشم و عطفه آنکه مناجات بکشد و از زیورات
کردن خانه کعبه بایکی نداری که سخن امام زاده است از کعبه و در هر چه باید که کلمات تشریف بکوش خود را ندی
نکردی و چون مسلم محدثا ل این کلمات و فرغ فات بر زبان رانده براه دور رخ شافت و حصین سپاه شام را سر کرده
برگردد و در آن اوان مردم حجاز بعد از نهر سبعت کرده که خلیفگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند

و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیده با صاحب خویش گفت که آماده حرب بایستد و بنیاد گذاشت که لشکر
 بیاید و در همان ساعت بجهت لشکر قیام نموده میمنت را برادر خود منذر سپرد و مسعود بن محمد را در مسیره گماشت
 و برابر ایشان صف کشیده نایز قاتل اشتغال یافته منذر گشته شد و شامیان غلبه کرده مردم منهدم شدند بن
 زیر در کشتهر متحصن شده مخالفان که راه را در میان گرفته و بر حیل ابو قیس **علی** نصب خنجر بجانب کعبه
 و مسجد بیت لام که عبدالله بن زبیر در آنجا بوده سنگ انداخته بسیاری خلق بفرسنگ هلاک شدند و زرد و در
 دشوار گشت و ایام محاربه از غره صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد یافت و در آن شهر مذکور خرقه قوت یزید علیه السلام
 و الغلاب مکر رسیده و روایتی آنکه خرقه بخش مسعود این زبیر گشت و او فرمود تا در قیام لشکر شام ندادند
 که آن کار کوکشان را بحرب نافرستاده بدو رخصت رفت و هر که از شما خواهد که ایراثه منین عبدالله زبیر را دعوت کند
 باید که خدمت او مبارک است نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است هر جنب که میل داشته باشد برود و اهل
 شام که این سخن بشنیدند متحیر شدند و حصین گفت که تدبیر ما چیست حصین گفت این زبیر خالی از فکر و جد
 نیست شاید بنا بر مصلحت خویش انجبر در می افتد چندان فکر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
 تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس الانصاری که با حصین بن زبیر دوستی داشت از جانب کوفه بشکر گاه او رسید
 خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب مایه کشید و مردم شام با سپر معاویه پیوست کردند و اهل مدینه
 کاشته مسلم بن عقبه را از شهر افواج کرده از بنی امیه هر که امیدیدند تقبل میسایندند و حصین بن زبیر از حقیقت
 واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر حبل رحیل فرو گویند و در آن روز کسی این زبیر فرستاد که امشب
 بطلی را که بیا که با تو سخن دارم چون خنجر و انجم مایل و یار عزیمت گشته این زبیر و حصین بن زبیر هر یکی با ده نفر از خواص
 خویش در آن موضع مجتمع گشته حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان ما پسر سفت کرده اند و من
 بعین یدم که او از غرّه امر خطیر خلافت هر دو نمیتواند آمد و من با این سپاه که دارم در مقام مسامحت تو
 می ایتم و ترا بشام میبرم تا پست تمام آن مملکت برای تو بستانم عبدالله را چون بر حصین بن زبیر نمود جواب
 برونق نواج او گفت چنانکه فیصل آن از شما قیام کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می برونند و ابو حنیفه زیاده
 خویش آورده که چون فوت یزید حصین رسید شخصی با پیش این زبیر فرستاد و پیغام داد که نکس که مرا بر جای

نوآور کرده بود داعی حق را بیک اجابت گفته اکنون توقع آنکه ابواب آمدن مسدود ساخته منقوع کردانی تا بمانند
 خدا بطواف مشرف شویم و مردم شام و مل با هم ملاقات کرده بسودا معاطله پردازند و عبدالله متعین حصین بن بدو
 داشته فرمان داد تا ابواب مسجد الحرام مفتوح باشند و حصین بعد از غنا بطواف بیت الله مشغول شد و عبدالله
 بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا بمن متوجه شام باید شد که مجموع خلق را بیعت
 تو دعوت کرده ترا بر سر خلافت بنشینم چو دین باب هیچ کس را از تو احق و اولی نیست باین امر ندانم عبدالله
 دست خود را از دست حصین کشیده گفت با و از بلند که تا عرض هر یک از اهل مدینه که کشیده اند و نگران میان کشیم
 از بای نشینم حصین بن بیک گفت هر کس ترا از عقلا و روزگار می شناسد غلط میکند چمن نفعه سخن می گویم و تو غلط
 جوابی و من را بخلاف میرسانم و تو مرا تهدید میکنی روایتی آنکه حصین گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری
 من انبرای تو خلافت روی زمین بخواهم تو خون اهل مدینه میبیلی دست از سلطت باز دار تا تو زین کافرتی چون
 صاحب شد حصین با اهل شام روی بشهر خود نهادند و ابوبکر که از تنگنای محاصره خلاص میشد **درست است و**
باز بفرمود عبدالله بن مسعود بعد از وفات آنکه هر کس را با او بیعت کرد و او بیعت نکرد با او بیعت نکرد چون زید علی علیه السلام در جمع
 سینه اربعین جان مالک و رخ سیر و مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده او را بر تخت نشاندند و او بعد از پدر
 چهل روز زنده بود و بعضی گفته اند یک ماه و چون حیدر روز از سلطت معاویه بگذشت با استخاراکا بر مشق فرمان داد
 و با ایشان گفت که من از عهد خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این هم زبیده از حوصله نیست و من خواستم که بهت شام
 خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کردند اما مثل عمر کسی بی نیافتم باز گفتم که این کار را بسواری حواله کنم چنانچه
 عمر حواله کرد اما یعنی زبید بن ابی سلمه را بخدمت خلافت خلق در تافیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهد بخت
 تعیین کنید معارف شام گفتند که هر کسی را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من خلافت خلافت
 نیافتم چگونه استقلال کنه عقاب آن کردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادا کرده ام هم خلافت
 از این بی نیافتم زبید بن ابی سلمه بعد از آن معاویه که چنان عافیت و انقطاع کرده از منزل خود بیرون آمد تا زمان که فرمان یافت
 کینت ابو زید بود و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتندی زیرا که عیبت تضعف را باین کیفیت خوانند و مدت حیات
 ابولیلی بیست و سه سال بود مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ زید باین زیاد رسید

در زنی که والی بهره بود گفت که مولد و منش امن این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که ولایت
 شده ام مقابل شما می ایسم و از مرد بودن و امر و زنده ایشان بهشتی در آرزو رسیده و هر کس را که از خود خونی بود
 در میان بگذارم و اکنون معلوم شما باد که بزرگواری یافته است و خلافتی در میان اهل شام بدیده آمده و حال آنکه
 اسلام هیچ یقه نبرد و عدت شما نیست هر که خواهد بخلافت اختیار کند تا من نیز موافقت نمایم بهر آن گفتند که ما
 کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمی دایم عبدالله امتناع نموده بهر آن در آن باب لغو بجای آوردند و با
 پیعت کردند چون از پیش وی پرسون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند که این مرد پندار دارد که ما را ست میگوید ما را
 و او را قائم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی نماید و بعد از پیعت اهل بهره این زیاد و کس را بکوفه فرستاد و نامه را
 بپیاعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گفتند این زیاد کوفی را جمع کرده رسولان گفتند که ای
 عبدالله شما را اسلام پرسیده میگوید که مردم بهره بخلافت من رضا دادند و حال آنکه کوفیان متوقع چنانست
 که با بهر آن در پیعت من موافقت نمایند عارض بن یزید الشیبانی که بزرگتر آن سرزمین بود گفت ای عبدالله و امتی که ما
 از حکومت بن مرثیه خلاص شدیم استحقاق با بعد از الله کرامت و لایحه و الاطاعت نگاه می شناسد
 ریزه از من مسجد بر دشت بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز ایشان را بنک ریزه ضیافت کردند رسولان متغفل
 و شرمسار و خجل بپهر مراجعت نمودند و چون بهر آن بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از پیعت بن زیاد چشمشان
 گشته دیگر با مرونی و انصاف نگردند و او تصرف در بیت المال کرده بشی پرسون آمد و پیچ و پیل از برد و چون اهل
 بهره دیدند که در شهر حاکمی مانند یا عید ابن بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهر زاده معویه بود پیعت کرده گفتند که تو
 بجا فطنت شهر ما قیام نمی داری اهل غوغا فساد می کنند و خلیفه بدیده آمد و این عبدالله عارض را در بهره پیچ اختیار می
 نمود و از امارت همین داشت که روز جمعه مسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عام بن مسعود بن امیه
 بن خلف حجی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب او باش و از اذیت دار و در میان هر دو شخص را کوفه و بهره
 مدت چهار ماه اسم داریت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتیان سر بر آوردند و در این اثنا
 بن زبیر قوت گرفت و عبدالل بن یزید الطحلی و ابراهیم بن طهم را بکوفه فرستاد تا آن یک با امامت قیام نموده و ابریک
 باختر فرج اشغال نماید و امارت موصول را بجد بن اشعث داد و دیگری از روی بهره را بکجکومت آن بنده بن

فرماید و از عظمای شام نیز شل نخاک بن قیس و زفر بن عمارت و نعمان بن بشیر الانصاری با عید اهدا بن زیر سبوت
کرده مردم را بیاییت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخانان عید اهدا بر بودند الا ابالی از دین چو
اراده از بی متعلق بآن شده بود که ام حکومت بر بی امیه قرار گیرد عید اهدا بن زیاد شام رسیده سعی نمود تا خلق
ببروان حکم سبوت گردند *عید اهدا بن زیاد شام رسیده سعی نمود تا خلق ببروان حکم سبوت گردند*
گویند که چون بعد از فوت یزید عید اهدا بیاد دید که هم امارت او در بهره تمثیل نمی پذیرد و با موالی خویش مهربان
که یکی از عظمای روزگار بود در باب صلاح کار خود مشورت نموده مهران گفت ای بهایم مردم اگر اختیار داشتید
بر کار حکومت اولاد زیاد را زندمند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت آنست
که حارث بن قیس را یکی از ضنادیه از دست طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در نظارت رعایت خویش جای دهد
این زیاد گفت یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون با وی
مشورت نمود حارث گفت المشاوره مؤمن یکی از دو کار اختیار باید کرد عید اهدا پرسید که آن کدام است حارث گفت
سخت انگه در بهره اوست تمامی تا که معاشران از بیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم
خاطر بر تو قوت فرمایم و میخواهی که تحقیق کردی ترا بقبول خویش بر من چنانچه بچسبند مانند چون مردم از طبع باز
ایستند ما نوعی سازیم که با من و موصفی که حاضر خواهی تو باشد برسی عید اهدا گفت طریق صواب مخمور در فرار است که
دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در خوف لیل بی تردد و خوف بایکدیگر روی بقبول
از نهیم بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عملنا یم عید اهدا گفت مقصود من همین پیش نیست و چون شب در آمدن
فرمود تا در منزل وی مشاغل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنکه روی بقبول اند
نهادند و عید اهدا بعد از آنکه مسافتی قطع کرد پرسید که بیدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلم رسیدیم
این زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد و چون از بنی کزشته بقیه دیگر رسیدند باز استفسار نمود که بنی رسیدیم
حارث گفت این قبیل را بنی ناجیه گویند عید اهدا گفت از محبت نجات یابم اگر خواست باری کسی شاد بوده باشد و بعد
از طریق بقیه از او رسیده حارث پیش عمر بن مسعود که متر قوم بود رفت گفت این زیاد را با تو کالت تو امان داده
آورده ام مسعود گفت مردم خود را بهلاک کردی و ما را در عجز و اطاعت بهره انگندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر

اورا مان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سر ریاضت متحمل گشت در صد مکافات بنامید و هیچ نفی با زیادت
 و مع ذلک در امداد این زیاده تقصیری نخواهیم کرد و آنکه او را در هر سرای خود جای داد فرمودند و کینه کینه
 وی قیام نمایند و چون صبح شد مردم بفره بیت آنکه جهان را از لوث وجود عبیدالدین زیاده پاک کردند
 بارالاماره رفته و پیش کس را نیافتند در زندان از شکسته مجموع جویس را خلاص دادند و رضای حضرت باین
 حاصل کردند و چون اعدا از طلبیدار متعاهد گشته عبیدالدین را مسعود بن عمر و حارث بن قیس الحارثی نمود
 که ویلی پدا کرده او را بجانب شام کسل کردند و ایشان شخصی را از بنی مشکوه بچاره گرفتن مامور قرار دادند
 که این زیاده را بآمن رساند بشکری گوید که شی از شبها در راه آواز شخصی شنیدم که بگوید اینده خود را در
 سیر که اول آن کلمات این بود که یارب الارض والعباد اللعن زیاد و این زیاد او را و هم آن شد که مکر آنقدر
 از جهل دشمن است که بطلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتم زمانی در بار بالای شتر سر خود را
 پیش آنکه در خموشی شد چنانچه گمان کردم که در خواب است پس پدا کردم که یونان این زیاده جواب آنکه در خموشی
 نیستیم اما باخود ندیده داشتیم من گفتم که دانستم در کدام قضای فکر میکردی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوئی گفتم در
 کشتن حسین بن علی بودی و تا صف سجود می کردی بر قتل او اقدام نمودم و دیگری می اندیشیدی که در قهر امین
 چنان حال فرج کردم و بهر یان گذشتند که تمنی از آن بکرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را
 بخوار چو گشتم بن زیاد گفت مرا از قتل حسین چه فکری نیست زیرا که مخالفت امام کرد و امام را مکتب
 او امر فرمود و اگر این امر خطا بود بیدار از عهد آن پروان باید مدینه و از بنای قهر امین نیز اندیشه ندارم زیرا
 که من آنرا از مال نید بفرمان او عارت کردم و از قس خوارچ یعنی کی که پادشاه زمان پروان می آید چه فکر
 زیرا که بیشتر از من کسی که از من بهتر بود یعنی علی بن ابیطالب از آن طبق بیشتر از من گشت لیکن از بنی من
 بواسطه آنست که مادران او قریبا خود را از بهره پروان نیاوردم و بعد از خبر موت زیاده آنچه در پست المال مردم
 بخشیدم هیچ فایده بران مرتب گشت گفتم که نشسته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر ببل شام
 با کسی بخت کرده اندس با ایشان موافقت خواهم نمود اگر بخت نکرده اند به تفرقی که خواهم در مزاج ایشان تو
 کرد چنانچه بخت نکرده اند گو سفد اعتقاد دارم که هر جانب که برانم بروند بشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم

آنجا را مخالف یافتیم چه بعضی مایل باین زیر بودند و برخی سعی میکردند که خالدين بن زید را علیه استحق بر سر حکومت
بنشینند و آخر الامر با تمام عیبد ابن زیاد با مروان بن حکم بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه بعد از فوت بن زید
ایمان شام منقسم شدند گروهی گفتند بخالد بن زید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون رود و عطا
گفتند که عیبد ابن زید که از قریش است و حالا را که شام مستعلا یافته با وی بیعت باید نمود و در او ان مروت
یزید والی محض نعمان بن بشیر انصاری بود و شجعه دشمن مخاک بن قیس و حاکم قنسر بن کلایب و امیر نعلتین حصان
بن مالک و حصان و نعلتین بنی بکر که اکثر بودند و خود بardon رفت خالدين بن زید را طلبیده شسته و خالدين و شقیق
پیش حصان رفت و حصان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بحکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند
و چون حصین بن نمیر بر شقیق رسید بعضی از انالی آن دیار مایل باین زیر بیعت گفتند یا خالدين بیعت باید کرد
زیرا که درین توبه با نیکیب عیبد ابن زید گفتیم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که تا شبان با تو بیعت کنند سخن
مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشنوت آمیز زبان آورد بعد از آن حصین بardon رفت تا بیعت حصان بن
مالک شد و مروان در شام اختلاف مردم با شما بهر که گفت خالدين بن زید کودک است و از عهده این کار بیرون
نمواند آمد و پس از مرده پیر است و ولد جوارى پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت
بوی رسد در آینه ضمیر مروان روی نمود چون عیبد ابن زید از بصره که بیعت شام رسید بیعت خالدين بن زید
مکره شمرده چو میان او و یزید نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید خواست که عیبد ابن زید رود و باین زیر
مخاربه کند و او بهانه مرخصی آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن سیقت که مرای
آن نبود که بحسین بن علی عم اسبسی رسد و بفرمان من این مرجانه او را بقتل آورده مراد عالم بدنام کرده اند
و داعیه آن داشت که آن بیعت را از غواقی عزل کند اما فرصت نیافت و از عیبد ابن زید نیز خائف بود چه
در حاضرش میگذشت که اگر استعلا یا خالدين بن حصین بن علی را و امول و خزانه نماید پس تو پیری اندیشیده با مروان
که چنان مسوع می شد که تو سجنهای که با یزید بیعت کنی و زیر آنکس است که کوفه را بکنجنت آغشته و ترا
در روز قتل از خونچنان زنده که اثر آن بر کردن تو ظاهر است از وی بچو و کنجی تو توقع توان داشت مروان
گفت چکنم خالدين بن زید در سفر است اگر زمام حل و عهد عالم در قبضه اقتدار آید و بمرو و لعب مشغول گشته

کار عالم فریب کرده و عید الله گفت راست میگوئی و مرا کان است که خاله چون بزرگ شود مانند پدر خود پیوسته
 و دروغ گوئی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش از اینچه مکتوب بمن نوشته که اگر حسین علی مراد پسر
 امش با ناید و قتل وی تا آخر منهای و چون بقول او عمل نموده بطریق اتفاق پیوسته اظهار انیمه میگرد که بمن
 بگشتن او را منعی نبودم و عید الله بی رحمت من بر چنین امر ناشایست اقدام نموده و قَالَ الشَّيْطَانُ اِنِّي
 لِلْاِنْسَانِ اَكْفَرُ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي بَرٌّ بِكَ مِنْكَ اِنَّ اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ مروان گفت هیچ
 بخاطر میسر که سر او را این کار نیست عید الله گفت تو سید قریش و خویش امیر المومنین عثمان و من فرزند
 دیگر را این بخلاف نمی بینم مروان گفت بمن استند امیکنی عید الله گفت کلاه ها شتر را می و پسر من است
 ز ستمین و قار پر و ن آرتا تو بعت کنم و مروان در طمع افتاده گفت ترا درین باب بمعاضت من و غنی بیه
 سخن بیا که در وین زیاده نموده او علم نموده چندان سعی و کوشش نموده که اکثر دمشق با مروان بعت گردیدند
 و فحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده و بهو خواهی این زبیر خنی گزیده فرام آورده قریب دمشق را که با
 مروان سپاه سنگین در هم کشیده بجنگ اورت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده و فحاک
 قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص یحیی بن بشیر هم که دم از ولای عید الله بن زبیر میزد او را بش اهل شام قتل
 آمد تا شام مروان از اضافی کشت و چون از ضبط ان مملکت باز پرداخت روی بخیبر مهر آورد و عبدالرحمن
 قریشی که از قبل این زبیر در ان مملکت والی بود توجیه فرما و ازاشنیده که بجهت و مروان عمر بن سعد را بمکه
 مهر تعیین کرده خود بجای شام مراجعت نمود و بعد از ان حواسست که خالد بن زید را بامارت محض فرستد
 عید الله از روی نفیحت میگفت که خالد کو گشت و امکان دارد که بکف ر اهل فتنه و فساد فرستاده و از ان هم
 فتنه تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و خیفه الله او را از خود جدا کنی و مادرش را در حلال نکاح آوری تا خالد را
 فرزندان تو از خراطا و فتنه میل مخالفت کند و مروان باستصواب عید الله بن زید را محلفه زید را عقد کرده
 بر چهارم شمس سلطنت متکمل گشت آورده اند آورده اند که زبیر حارث که بتعویب درین اوراق شمش از احوال
 او در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم ملک بیان خواهد گشت با فحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را جو
 کرده بود و مروان تقبل نموده که هر کس او را بکشد بطلا می ارجیند از قبل وی اختصاص یابد چون فحاک

او نمرود است

بقتل آمد ز فرابعد وی چند ز لشکرگاه بگریخت و مروان جمعی را از عقب او دست و چون ایشان باز فرار
 رسیدند یاران او باز گفتند که مایستاده با پنجاهت حرب خواهیم کرد ملتس که هر چه تا مروان شوی تا جان
 ازین مملکت پرورن بری ز فرکت اینجی عاری باشد که من بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان درین بار طلح
 نموده ز فرکت بگریخت و اینجاعت با سپاه مروان حرب نموده تا بقتل رسیدند و ز فرکت سر در میان کرده میرفت
 تا بقریه رسید و قریب قلو داشت موصوف بستمحکم و دران قلو کوتوالی بود از قبل نزدیک او
 عیاض بن مسلم کشته ز فرجهار رسید و الهامس نمود که او راه دهند و چون عیاض رسید است که ز فرجهار
 و جلاد دست طایفه را ز خواغان وی در قتلواند دست ز برسیه ملتس او نماده ز فرکت من از مکر که کشید
 و بجهاد جدید رسید و بیوضع رسید و مر اجندان در قلعهای دهمید که بمقام رفته سرون بشویم آنگاه هر و ن روا
 و مردم قلو و عثمان ز فرجهار بایشیغ شد عیاض گفت ز فرجهار و پیوست او را در قلعی که چون توان
 و ز فرجهار سخن شنیده خبر دست و کس بطلاق و عتاق سوگن میخورم که بعد از قتل بکربا خطه درین حصار توقف
 نایم و عیاض او را سوگند داده را می کشد که بقلعه در آید و چون ز فرجهار یافت گفت امر ز برسیا کوثر و ماند هم
 فردا بجماعت ووم و چون شب آمد اهل قلع و یاران خود را بپشت خویش دعوت کرد این گفت که تو سوگند
 چنان یاد کرده ز فرجهار واه که سست مدتی من که درین حصار باشم بکربا ز نوم تا حانت نشوم و خلع و عتاق
 او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اجراج نموده حکومت فرقی ز فرجهار گرفت و در خلال این
 احوال اعظم دولت عهد الله زبیر ارتعاج یافت برادر خود معصب بن زبیر را بکومت نصره و عبدالله بن مطیع بن
 عدی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو ببط و ربط این دو شهر مشغول گشتند در آن زمان **تسعه**
حضرت **عبدالله بن عباس** **رضی الله عنه** **ع** طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المومنین حسین **ع**
 نامنا نوشته او را طلبه گشته و مسلم را در کوفه در گذرند تا بیخ شتم کشته گشت و بعد از آن در ظل رایت عمر
 بن سعد بکربلا رفته حسین بن علی **ع** و اهل بیت او را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندی که
 متنبه شده انکشت حرمت بدن آن کوفه بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خضران دنیا و آخرت نصیب
 ما باشد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین **ع** طلبه گشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از سون پی ما رسید با آنچه

رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن مرد الراجعی و مسیب بن تخمه الغراری و عبد الله بن سعد
 بن ابی القحیف و رفاعه بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بودند و چون خدمت
 ایشان بر طلب خون حسین علیه السلام تراضی یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن مرد جمع آمدند و مسیب بن تخمه که محبوب
 عمر بن سعد بر ملا رفت و او آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید که ما را انواع قضا افتادیم
 و با ما روزی شایسته اقدام نموده متمم گشتیم و اکنون از اعمال سیه خویش نادم شدیم بخوابیم که دست در دامن تو
 و انابت کنیم شاید که خدای تعالی ما را قبول کرده بر حجت کند و هر کس که از این جماعت که بکبر بلا رفت و بوند عذری
 میگذشت سلیمان بن مرد گفت این عذرهای شما مقبول نیست گفت پس چگونه مسیحی غفران کردیم سلیمان
 هیچ حیل دیگری نداریم جز آنکه خود شستن را در معرض تیغ آرییم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تمیز میکردند که یکدیگر را نهاده
 قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم بائس الخلق فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و جمیع شیعه
 بزانوی استغفار در آمده کشته مصیبت است که شمشیر ما را نیامد چون کرده مسلمانها بدست گرفته چهار از لوث
 وجود دشمن آل محمد ص علیه و آله و سلم پاک گردانیم و همه بر معنی نجسیت کشند که قتله امیر المومنین حسین علیه السلام را
 و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که ایمنی پسندیده او آید همه را بکشتند تا توبه ایشان
 در قبول یابد و چون بنوعی موجب قرائت گفتند ما را امیری باید که همچو کس از امر او تجاوز جایز ندارد انگاه
 اتفاق نموده با مارت سلیمان بن مرد رضا دادند و بایکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و فخر علی ابن الحسین را بر سر
 خلافت بنهند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بآل محمد علی
 چنان رفقه که جایان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ را
 آماده ساخته و در غلظت بکوفه مجتمع گردند تا بانقام اعدایین از سر بهیرت و یقین شروع نمایند **در کوفه**
بن مرد **عبد الله بن سعد** و **مسیب بن تخمه** و اتفاق این جماعت در سده اصدی و سستین که سال قتل امیر المومنین
 حسین علیه السلام بود و ی نمودن تازیانه در حیات بود و هیچ از این پنج نفر که در ده ها سال گذشته امان نکرده را از نبوت ندانند
 عبد الله بن مسیب و ابی جمیع میکرد و بنفر موده سلیمان ضبط نمود تا بوقت خروج در مصیبت لشکر فرج کند و چون یزید بکر
 لا مغلقت و عبد الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه موعوض سلیمان که داند که درین اوان عراق

از کشته شدن بنی امیه فانی باشد فوج میتوان کرد سیلمان بن مردگفت هنوز وقت فوج نیست زیرا که ما
میخواهیم اکثر ارتعاف کوفه را از میان برداریم و ایشان با لغز توره با ما مقابله خواهند کرد و حالاً با ما استعداد
نیست که بمرد ایشان با اینجاعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدو رخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بخورده
متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سیلمان با طراف و جوانب و اعیان فرستاد تا تجدید محبت پر داخت و خلقی
نامحدود در حد و متابعت سیلمان بن مرد و در بین حسین عبداللہ بن زید و ابراہیم بن محمد بن خطله بعد از اخرج عمر بن
حریث که کاشته عبداللہ بن زیاد بود از قبل بن عبداللہ بن زید و ابراہیم بن محمد بن خطله بعد از اخرج عمر بن
ابن سال اثنی عشر اربع و ستین مختار بن ابوعبدہ ثقفی که حال او بتقصیل عفریہ است که از ش خواهد یافت
بکوفه آمده مردم را بطلب خون ایمر المومنین حسین ع دعوت کردند که رفت شیعه با او کنند که سیلمان را بخواب
ساختاریم در انعام آید که انتقام حسین ۴ را عدا بکشیم و مختار با سیلمان طاقت کرده گفت هرگز فرضی این
زن نخواهیم یافت که یزید مرده است و مهرش ترک حکومت گفته و بچکس هنوز بر سر سلطنت نشسته است
عرض این انکشاف باید شد و هم خود را تمثیل باید داد سیلمان گفت که هنوز وقت نیست او گفت چه وقتی
چنین اردست میدهد و در خروج اهل سیورزد و نامہ محمد بن حنیف را ببرد نموده گفت که نام وقت اوست نه
علی بن حسین ع زیرا که محمد بن حنیف زیاد است و یعنی این ابطال قرب و بکتاب خدا و سنت رسول علم و وصی بن
اوست و نامہ را بر خلق خواند و جاهلی کثیر نیز با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سیلمان تقصیری میکند
و در خروج تاخیر بنیامی ای مختار تو از کج بکوفه رو و بشیعه را بکوی تا برون آید خون حسین ع را طلب کنند و بیعت ما
از کوفه ایستاده در میان ایشان بخش کسی فرستم اگر خود را بکوی تا برون آید خون حسین ع را طلب کنند و بیعت ما
اگر مردم کوفه را نسیمان دوی کرده اند شده مختار پوئستند و مختار را بشیعه گفت که اگر سیلمان خروج کرده شهر را
ضبط نمودی هرگز عبداللہ بن زید را محال آتشدی که حال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنیف را مهدی خواند
و مردمان را گفتند که سیلمان این کار را تباه کرده اکنون من بمردی که تو نویسم تا چه فرماید و چون سیلمان شنیدند
شبهه و تبعه خود را راجع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنیف برون آید هیچ مضایقه نیست و اما من
علی ابن حسین است و زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در از زمان خروج کیم وقت آن زید برون نخواهم

آمد و درین شام شخص از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید و الی کو فو مبادرت نموده گفت ایها لایم از خود
 خافل مباش که خواجه بسیار درین شهر کرده آمده اند و جمعی بختار پوسته کرده ای تابع سلیمان بن مرد
 گشته اند و میخواهند که بجزیر سر تو در آمده ترا از میان بگیرند مصیبت آنست که بتوقف جمعی را بجا نسلیمان
 بن مرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بجزیر میسر نخواهد شد جنگ آماده باش
 عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چو مذمب دارند و این شخص گفت که باطنی اند و ظاهر دعوی تشیع میکنند
 و خون حسین بن علی را طلب میکنند عبدالله گفت من حسین را نکشته ام که ایشان بآن سبب قصد من کنند و نکس
 که حسین را نکشته از جانب شام می آید سر او را است که شیعہ حسین عم با و محاربه نمایند بنام بعد از آن فرمود
 تا خلق کو فو بسجده کو فو بجمع کنند و چون بر مبر رفته گفت ایها اناس چنین می شنوم که طایفه از شما اتفاق
 نموده اند که خون حسین عم از من طلب دارند بخدا سوگند که من حسین را نکشته ام و نه فرموده ام که او را بکشند
 و کشتن وی را می نموده ام و من نیدانم که انجاعت که بر حسب من اتفاق کرده اند چو کند و لیکن مسلمانان
 حرب نکند تا ایشان در حقیقت ام نمایند و کسی میداند که خون حسین ۱۴ روز از پیر زیاد و بن امیه طلب میکرد و مرا
 این زبیر بامارت کو فو فرستاده او نیز در طلب کار خون حسین ۱۴ است و بعد از او ایوب بکلمات فرود آمده بار
 الاماره رفت و بکسور سابق حکومت مشغول گشت و سلیمان و بنی تهر را جدا بسلام عبدالله بن زید فرستاد
 و وعده فوج سلیمان را بشتی اول سند خمس مستین بود او نمیخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون
 آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المومنین حسین ۴ فوج کرده خود را
 بکشتن او چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن مرد از کو فو بیرون رفت و بخیزه را لشکرگاه ساخت
 و مردی که با او پیوست کرده بودند بتدریج متوجه معرکه شده بوی می پوستند و جمعی از پیر ابوسعید عبدالله بن زید
 را بیدند او گفت هر کس تا بر پیغمبر که از وی چه عا در خواهد شد و چون سلیمان بعد از خیزه روزه عرفی لشکر
 زیاده از چهار هزار کس یافت و حال آنکه تازه هزار کس از کوفیان با وی پیوست کرده بودند و ازین
 صورت و لشکر گشته گفت سبحان الله این مردم با من همان معاش میکنند که ما بسم بن عقیل کرده بودند
 اینجا عزت و دینست و نه فو و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در آشنای خطبه بامستان معان خویش گفت

که اگر باین جهت تحصیل متاع می آید بگوید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال احوال
ندارم و اگر عرض شما انتقام اهل بیت رسول است صاعیه آله مردان قدم در راه ننهد و ازین جنس کلمات گفت
بچگونگی بکشتن و از نزول بر محاربه نهد و رسولان با اطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلبید و با آنکه
زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند و سپاه زیاده اند هزاران مجاورت و کربلایان ازین بیعتی شانه
کشت با اصحاب رای مشورت کرد که بخت مجاریم و محاربه نمایم بعضی گفتند با عمر سعد و مجموع قتل حسین ع
که در کوفه اند الا این زیاده ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقیع قطع موده
فته و ضاد عبدالبن زیاد و پروازند و هر دو قریب بر اثبات مدعی خویش حج و بر این اقامت میکردند و
بن مرد رای ثانی را سختی نموده بر توجیه جانبش تمکین گشتند و چون ابیجر جمع عبدالبن زید رسید بایشان
بیشام و او که چنان دیدیم که شمشاد اعیان رفیق شام است فدای عزوجل شما را فقرت و نظره نداد اما در شام دست
هزار مرد را و زنده کرد که بر سر اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از فردا در میانید که شخصی چند معدود با خلق
ناجی و در مقام مقابله و مقابلت آیند و ما را نیز رفیق بان دیار از جمله ضروریاتست بگویم مراجعت نمایند و از جانب
عبدالبن زید مدو رسد انگاه با اتفاق روی پشیمان نیم و داده خویش از ایشان بستانیم و اگر بشهر بروییم
بجولی شهر آید تا بعد از این پیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که گران بدو ماروان گرداند و چون تمام شد
عبدالبن زید پیام بکار و سلیمان بن مرد و یا اصحاب و خواص خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بیند
ایشان گفتند ما بمقتضی رای تو عمل میکنیم سلمان گفت عبدالبن زید میخواهد که مسلک جمعیت ما را بهم میخورد
و در افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد و غیبه آنکه توکل بر فضل او قیاد کرده بجایستیم تو هم نمایم و حجت
با اعدا اهل را و جهت است سازیم مجاهدان دین و از باب یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصفاء نموده از غیله
کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقرامه المومنین حسین ع رسیدند گفتند سزاوار
است که بخت زیارت حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او عذر خواهیم و آنکه
بمقتضی شایم و این سخن گفته متوجه تربت انجذاب گشتند و چون شام ایشان بر مقدمه را ما حسین ع معانی
از اسبمان فرو دادند و اضطرار به تفراری آغاز کرده فغان و زاری با وج آسمان رسانیدند و چون از مرگم

زیارت فارغ گشتند بر مرکب خود موافقت در میر آمدند و بعد از قطع مسافت بقایا رسیده ظاهر شهر بکر
 ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن حارث از قدم انجاعت آگاهی یافت فرمان داد در چهار باب بست و سلمان بن
 مرد و اعیان سپاه مسمیت بن بیکه گفتند که زفر بن غم گشت مرد خرم همان دوست و با دوست ترا در چهار
 بایر رفت و صورت حال را مروض او گردانید و از وی رحمت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این
 حصار جو دگاه و آنچه بایحتاج آید ما باشد نهی که در میان ایشان معارفت بشکرگاه رسانند و بفرستند و
 جمع دارند که علی الصلاح جبل رحیل کوفه عنان عزیمت بجایب مشرق معطف خواهم ساخت و مسمیت بکام سلیمان
 رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار مستقر بشمار بر و ن برده بود اموال مشغول گشتند و از خانه خویش برفتند
 شتر جو دگاه ببردند بشکرگاه رسانند و بغیر از بن احسان بسیار در باره ایشان مبدول گشته و در روز
 دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسبع من رسیده که مردم شام توجه شما را شنیده اند و بیک
 بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته است عبدالله بن زیاد را بپنج امیر دیگر از امر اعراب و قحط را زود
 کرده و لشکر ایشان ضعیف اضعاف سپاه شماست و مخالفان غایب امروز بر تو رسیده باشند اکنون مصلحت
 آنست که ظاهر این شهر توقف نمایند و علف چهار پایان ازین دوست حاصل کنند تا ایشان با پنج بآیند و من
 شما را بر دو سلاح تان غایت که معذور باشد مد کنم اگر غلبه شما را باشد فدا و الا درین حصص حصین متحصن شوید
 سلیمان بادرک توفیق و جزاکم فراوانی کوفه عبدالله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت تا مابناء کار خود متوکل
 ننماید ایم زفر گفت هر چند تو پسر من کار کنی من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان قویاید و بر حیل
 و مکرهای شما میان و قوف ندارید اگر توقف نیکیند صواب آنست که امروز تعجیل برود تا پیش از آن که زمین
 او دور رسیده و آن شهریت بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب علف بسیار و از شهر گذشته فرو آید و علف
 اسب از صاحب المیور از روستا جمع کنید و از عین الورد تا انیموضع راه ایمن است اگر علف کم کنید با احتیاج
 مبدوسته باشد ما را اعلام کنید و نصیحت دیگر آنکه تا تو آید با شما میان در صحرا بپایند که ایشان بسیارند
 و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در نامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار است و در فشان
 بسیار است که شما باید که از میان در میان و پس بدران ایشان جمع کنند و یکی از خطای شما آنست که هیچ پناه

با خود پنا ورده اید چه پناه سوار را مانند یواریست در پیش و چون لشکر شاه سوارند باید که صف کشند زیرا
که چون پیاده در صف نبود سوار برهنه بود باید که فوج فوج ساخته فوجی را یک یک فرستی چون انچه که با خود
پروان آمده باشند انگونه را طلبید فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمای و باید که همیشه جی را در کسی که باز
داری و بکمر و جلد و جگر دشمن اقدام نمایی بعد از اتمام نصیحت سیمان بر اسم شکر و احسان ز فرقیام نموده
او را واداع فرمود و از تو قیاق کوچ کرده پیش رانمایان بعین الورد رسیده فرموده و بعد از چند روز شنیدند ^{انصاف}
از اعلایین شام در یک منزل ایشان نزول کرده اند و سیمان خبر گفت مردم خود را پند بسیار داد و در شاهی
سخن و صیحت فرمود که اگر من شوم مسیبت بر شما پیشا می کنند و بعد از دو عید اسد بن ولی و پس از عید الله رقاعه
بن شد و بعد از فراغ بنام مسیبت گفت که بر من بشنوند متوجه آنجا می شویم که قریب ما فرود آمده اند زیرا که ما را
بایشان بکمر و قریب هر یک باید که مسیبت با چهار صد سوار ارسب و اختیار کرده بموجب فرمان روان شد
و در محراب آواز اعرابی شنید که بجای می خواند که شتمن بکمال ابرو بود مسیبت گفت بشارت آمد انکه که فرمود که انرا
نزاد و آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید فرمود که عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله با کفایت
نمود که انرا کم تپیل از بنی النعلب گفت و غالب خواهیم بود اگر اراده حق تعالی بوده باشد و بعد از ان گفت بسیار
شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند باج کرده انبوه و انده نزدیکتر بشمار حیل بن ذی الکلاع است
که را با نجاتش که که او قریب یک میل پیش نماند مسیبت اعرابی را گفت سلامت بمقتصد خود بشارت
و مسیبت شکر خود را بجا می قلم کرده روان شد و در ان محراب که از جانب شکر حیل در آمده شمشیر در نجات
نهادند و بعضی از بنان کشته شده و بقیه التیف مغرور شده هر چه داشتند با یکدیگر گذاشتند و سپاه عراق
بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوئل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب
بیدان خویش بوکستند و چون خبر این واقع بسمع ابن زیاد رسید حصین بن یزید را با و زاده هزار مرد بزرگ
سیمان فرستاد و در آن تعیین ^{انصاف} داشته شد ^{انصاف} هر دو نفر بنیان و در هر دو نفر
حصین بن یزید فرموده این زیاد روی بعین الورد و سیمان بن هر زید با سپاه خویش در جنبش آمده
داد و نمود و مراجعت داد و چون تلقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شد و سیمان را طلبید

وَمَات

[illegible]

باشد و چون مروان بر سر حکومت نشست فخر نامبارکش باین مایل شد که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گرداند اما ازین
 بیم داشت الاقر لامر او را بمال بسیار بغیریت تا بولایت عیدی عبدالملک رضاداد گویند که روزی خالد بن ولید
 که مادرش در جبال نخاع مروان بود بطرف میرفت که مروان آنرا مکرده داشته پشتم او و مادرش بنان بکشد و خالد
 آسین چشمش آورده زده مادر رفت و گفت این مردم را از خلافت محروم کرده پسر خویش از زنی داشت و با وجود
 این حرکت بزنان مرا میرساند و مادر خالد پسر ات کین داده و رفت نگاه داشته زهر قاتل در طعام تعبیه کرده چون
 مروان از آن خورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد با شمشیر بدین مروان نهاد
 و بر بالای آن نشست تا نفس او منقطع گشت و این قول نزد ائمه و فاضلین میاید و الله اعلم بعین الحقیقه که این
 قول دور از کار نیست زیرا که چون مروان بخوابفته ام خالد بدت با شمشیر بر سر او سواره بزرگ بر روی او
 نهاد و چون بروسط سواره نشست کینکان را طراف آن محیط گشته تا نفس مروان منقطع گشت و عبدالملک گفت
 که ام خالد را بکشند اما از آن جهت از مرگ مروان که طایفه از خواص با وی گفتند اگر تو آنرا بقتل رسانی در علم
 شهرتت بهر که پدر تو چنان عاقل بود که زنی ویرا بکشد زمان عبدالملک ده ماه و مدت عمرش شصت و یک سال بود
 و پدرش حکم را بنا بر سواد بی که از خطا هر گشت حضرت پناه صلیه و آل و سلم از معینه افراجه کرده بطایفه فرستاد
 و مروان در مغربین با پدر رفت و حکم در زمان خلافت ابابکر و عمر را با مراجعت نداشت و در مخفی منظم این
 جوئی مسطور است که و قد مریت رؤایا فی لعنیه و لعن من سلفه و لعلها لظیفی
 استنادها و چون مروان از معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید و ابی ولایت میکرد ایند زبان بسبب امیر
 المؤمنین علی علیه السلام و هنگام عزل آن میداد او با ولاد او را بنی الزوفامیکشند و زوفاجده مروان
 صاحب رایات میکشند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمدی زه فاحشی در هوا کردی تا هر که اموی زنا بودی بمنزل او
 مشتاقی و چون ابوالعاص بن امیه و والد حکم ویرا در قید نکاح آورد و دست از آن کار باز داشت و بعد از آن
 مروان علم دولت عبدالملک یومافیه را از فراع می یافت تا بر جمیع عا و اهل اسلام مستط گشت **در حدیث**
بر پس از آن وقت که آن زمان که در حدیث آمده که یزید پسر ابوعبید بن مسعود الشقی بود که در زمان عمر علیه السلام
شکوه واقع شود و او قوی خیر در زیر پای فیل گشته گشت چنانچه ذکر آن گشت و چون ماین در تحت تیغ اهل اسلام

آمد عمر امارت آن دیار را بعد بن مسعود که تخم مخاری بود از زاری داشت و مسعود در ایام خلافت عثمان و علی مرتضی
 بر ستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المومنین حسن عباد را در نوای مداین زخم زدند و او در قنبر بعضی فرود آمد و بخت
 که بعد از قتل پدر خلافت تخم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که حسن عباد را کفر بمعا و یسپاییم و در آن اوان
 زخم امیر المومنین حسن را عازا زانگیز مخاری را دانسته خواسته که او را بکشند و مخاری را پس جان کریمه بکوفه رفت
 و شیعه در عقب هر نازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ پست امام حسین ع کوفه رفت مخاری را
 بخانه خویش فرود آورده و بطایف خدمتگاری قیام نمود تا آن بر نازی بروی نهاد و شیعه از بیعتی و قوف یافتند
 و بعد از خوابی و مشغول گشته گفتند که طعن مادر باره ملاحظه بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه تپه رن آمد
 و بخانه ثانی بن عروه رفت و از اینجا خروج کرد و بقتل آمد مختار بقریه از قریه های کوفه رفت و بعد از قتل مسلم روزی
 عید الله زیاده عمر بن الحارث الحنفی گفت که من بر یزید از عبد الله بن زید نیکتریم بلکه پیغم من از تراب است و تو هیچ
 کس را در کوفه میدانی که محبیدالی که محبت علی و ولله و حسین علیه السلام باشد عمر جواب که نمیدانم و در آن
 مجلس عمار بن ولید بن عصبه بن ابی مغیط گفت که مختار پیش اینست محبت عثمان سپور زید و بعد از آن در زمره
 شیعه ابوتاب خود را مسلم گردانیده و در نفرت و مطهرت مسلم بن عقیل سحر نموده عید الله بن زیاد مختار را طعنه
 گفت تو در با مسلم در جنگ با اتفاق نمودی و امروز زیدم از محبت علی یزنی مختار گفت من بواسطه محمد رسول الله
 علیه و آله و سلم اهل بیت او را دوست میدارم اما در اسلام بن عقیل بکنایم و بیک شیخ کوفه عمر بن حریث میداند
 که من در آن اوان از کج خانه خویش بیرون نمی آیم و عمر شرم داشت که در محلی چنین گویای دهد گفت اعتراض الله الایز منه
 مختار زین امر تبرات و در سیاست او تجلیل نمایی چه بد روی کسی است که در سیصف بولایت عراق و شام
 همچنان خالده بوده و بنا برین سخن عمر بن حریث از سر خون او در گذشت اما او را بزندان فرست و بعد از قتل
 امیر المومنین حسین ع مختار نایده بن قدام را پیش عمر بن الخطاب فرستاد که عقیقه که خواهر مختاری بود در قنبر کج خانه
 فرستاده احوال خویش بفرموده و التماس کرد که در استخدا و اهتمام ناید و بنا بر اضطرار صفیة عبدالله رفته
 بر یزید نوشت صفیون انکابن زید مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی سببی است بی کسی کفر بزندان باز
 داشته است اکنون عمر بن الحارث گفت که فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از حبس عید

بن جرجی و زنجیر داشت این زیاده پیغام داد تا محار را مطلق العنان گرداند عید بعد از استماع فرمان بر تخت را
از زندان بیرون آورده پیش خود حبس داشت و با وی گفت ای جلتک ثلاثاً فان اصبحت بعد ذلك
یا الکفر ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز نیکو کردی خوب و الا کردن ترا زخم و بعد
از سه روز این زیاده لعنت الله بر قل این عقیف اقدام نمود و مجبور دیگر بر سر برآورد خطبه خواند و در خطبه گفت الحمد لله اعز
بزیاد و حبشه و انصر و اذل الحین و حبشه انقش و معارن این سخنان محار از میان قوم برخاسته گفت کذب
نمود و الله و عدلی رسول ربکم الله الذی اعز الحین و حبشه بالجنة و المعفره و اذک
بزیاده و حبشه بالانصار و الخانی این زیاده که این سخن شنید عمو دینین خود را که دست داشت بسوی محار
افکند پیش نیش لنگست و فرموده انصوان او را بگرفتند و در زمان اشرف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد محار
گویند که هم حبس در دویم لب و یکم ادا و عبد الله بن عمر است و دیگری سعد بن ابی وقاص و این کلمات خوفی برین
زیاده است ایضا بزرگ سیست محار داده او را بر زندان فرستاد و محار حال خود را موصی عبد الله بن عمر کرد و
انجب تبویب برین فرستاد و نموش که با اهل بیت گفتند که دی تا برسانان شخصی مالی گردانیدی که زبان طعن
و ستم نسبت لغز طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجودی آید و از جمله افعال نیکو عبد الله بن
عقیف گفته است و محار را محسوس بی اختیار ساخته و چون رفته بود سر خبر بعد از این زیاده فرستاد تا محار
را کند و اگر چنین کند بخدا سوگند که شکر بی بجای او فرستم که طاقت مقام ایشان نداشته باشد و چون
مکتوب بن عمر را مطالعه کرد از این زیاده در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مخلصش آنکه چون نوشته ام بتو رسد
دست از محار باز دار و زبان بکفشار سپرده گشتی و الا کسی بر تو کارم که دیدی مرا از حد حق بیرون آورد و بنا
بر فرمان بر زبان زیاده مشایخ کوفه را طعیده و محار را از زندان بیرون آورده سالماً تسلیم ایشان نمود و محار
را کوفه بیرون آورده روی بجای نهاد و در راه ضعف بن زبیر او را پیش آمده گفت یا اباسحق که دیده ترا چنانست
که چشم بر از تو و برادری را گفت این آفتی است که از بنده بی علاج و دسمیه فاشه بمن رسید خدا را یکشاکه
او را کشتم و اعضای وی را یکدیگر جدا کنم اکنون مرا بگوئی که این زبیر در چه کار است ضعفی گفت که عبد الله بن
زبیر در که اظهار عداوت یدید میکند و کان من چنان است که در خفیه مردم را بر بیعت خویش دعوت مینماید و

گفت بزرگوار بنحیر ماصعب درین تودی سبب تو خواهد رسید که مختار بن عبداللہ باجماعتی از مسلمانان خروج کرده
 و خون بر سر کشید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی علیهما السلام طلب از عدا و این و ذریات
 ششایین میدارد و بخدا سوگندای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان
 بعد از مقتولان بجای بن زکریا علیهما السلام رسد گویند که سبب جرم مختار با مقام و تفریم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل
 ظلم و فساد و وصول کتابت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه بود مفضل این محل اگر شعی رفته اند روایت میکند که روزی
 در مجلس مختار حاضر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند نگاه شخصی بهیأت مسافران درآمده
 گفت السلام علیک یا ولی الله نگاه گفتی سر بر پروان آورده دست مختار داد و معروض کرد این که این افغانی است
 که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سپرده فرمود که مختار رسانی مختار گفت ترا سوگند بخدا نعل منبرم را که آنچه گفتی مطابق
 واقع است الشیخ بر صدق تو حق خود سوگند خورده مختار هم از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم
 السلام علیک یا ابا عبد الله ای مختار که پس کسی مال کرد باید که خداست و غایت سیر کرده بپشتی خدای تعالی محبت و امانت
 ما در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بیعی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی دست باید که خاطر جمع
 داری و هیچ گونه پریشانی بجز خود راه ندی و مختار بعد از اطلاع بر مقنون این مکتوب تسطره و قوی دل گشته و قیل
 دشمنان خاندان ماسعی جمیع مذبذول داشت چنانچه ابوالموید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل هشت
 هزار پانصد و شصت چهار هزار کس رسیده بود با جلا چون مختار از کوفه بکام آمد با عبداللہ زهر ملاقات کرد و این
 بشرط تعظیم و تحمیل و قیام نموده پرسید که امانی کوفه را چون گذشتی مختار جواب داد که من فی السرا و العزیز
 اعداء فی العلایه او یاء و عبداللہ بدت کوفیان زبان گشود مختار گفت دست پروان آرتا با تو معیت کنم که تو
 ز در باب عقل و یکاست سزاوارتری بخلاف از ابن ملعون یعنی یزید ابن معاویه و چون من در صدد معیت
 تو ایام رقی و نفق تمهت ملک را بمن مفضول کردانی تا بفریب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار
 شام را مضبوط و مستحکم گردانم عبداللہ بن زهر گفت تا ملی لیسز او اجب بیناید و مختار چون دید که عبداللہ بن زهر
 امر خود میگوید غضب از پیش او برخاست و کمر او را در کرده بجانب طایف رقت و در آن دیار مدت یکسال
 در میان بنی اعمام خود بر برد و در غیبت او پیوسته عبداللہ بن زهر از حوال مختار رستخیز بود و بجای از نوستان

نمیداد تا بعد از نیکال که آمد و مناسک حج بجای آورده در مسجد جمعه نشست و این بزرگوار در مسجد دید بایاران نشو
گفت که در امیل است که گفتار ما بنیست که در موافقت نخواهد عیاس بن سهل انضا
گفت که رخصت فرمای تا من استراحت نمایم این سخن موافق مزاج این بزرگوار افتاده عیاس پیش می رفت و بعد از پیش
و تمهید مقدمات گفت اهل اشرف و ضایع قریش باین بزرگوار پیوست کرده اند و من عیب دارم از تو که بایان
موافق نشده می گفت من میگویم بهلا زنت اورفته التماس نمودم که پیوست کنم و با محافل آن چندان شمشیر
زخم که بپسک زایشان نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او رفتم تا معلوم کرد که احتیاج او بمن بیشتر
از قضا من با او عیاس گفت راست میگوی یا اباسحق ولیکن تو حدیث پیوست را در این گفتی و او مخالفت
که بن سر فاش کرد در این جهت در جواب تو هیچ گفت چه امثال این کلمات را در مصلحتان باید بر زبان راند که ابوالک
مسدود باشد از غیاص و محفوظ ماند اکنون مشرب با ملاقات کن تا ما فی القیمه بگوید که معلوم کنی میخیزد
عیاس را مقبول داشت چون نشست هر دو زن بن بر زلفند و عبدالله چون بخار را دید مرا هم تعظیم و تکریم بجای
آورده عذر خواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخن از پیوست درین آوردی و چون متفقین سکوت بود جواب
شایسته گفتیم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من نزاد است مخلص فاضل مشفق میدانم می گفت
اطاعت و کلام موجب شهامت خلاص کن بلکه تو سید و سرور قوم و من آمده ام که دست در دامن ستان زده
تا پیوست کنم شرط آنکه اول کسی که پیش تو آید و گفت مخفی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون برزید پدید
یابی بمشورت من هیچ ممتی را بغیر زسانی بعد از بزرگوار گفت یا اباسحق ابا یعلیٰ علی کتاب الله و سنت رسول
مقتدر گفت لوجاهلک بی عبد سوره لیا یعتیه علی کتاب الله و سنت نبیه این بزرگوار شرط میخیزد که در پیوست
نمکوار شد استماع نموده عیاس بن سهل انصاری او را بختیقام که داند تا میخیزد بر موجب مقتضی وای او عبد و
در میان آورد میخیزد پیوست کرده ملازم او شد و چون عمر بن زید منوره که شد تا باریاد خود در کعبه نمیخیزد
جده و اقربا بسته در جنگ بسیار نمود تا هر که فاکشت و چون حصین بن نمیر که را حاصره نمود میخیزد و در دفع
شکر شام و طایفه چوات و جلالت بجای آورده دادی مزی و مردانکی داد و بعد از نفوت یزید و مراجعت
شکر شام از بیت لولام اعلم دولت عبدالله زبیر بالا گرفته بجز زبیره و کوفه در تحت تصرف او درآمد و باقی را بقا

آغاز نامه بر امون موعود خود گشت و حق را باین زیر دل دیگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین
 اثنا بی بن حیدر الهی از کوفه بکربسید تا مکه گذار و مختار از وی پرسید که سیما بن مرد و شیوه حسین عام خروج کند
 بیانی برای او داد که داعیان داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون نام شهادت قیام نمایند و مختار بعد از استماع
 آنچه بشنید در جو فیصل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنا بی سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلم بن کرب
 میگفتند مختار از وی پرسید که الهی کوفه را بر چه بنیج و بر چه سان گذاشتی سلم گفت چون رمد کوفه بی نشانند
 مختار گفت من را بی نشانم چنانچه حسن رعایت نسبت با کجاست بجای خوابم آورد و سلم او را کرده روز و شب
 از رفتن نمی آید و تا بجای کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمد و غشی بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشیده شمشیر جابل
 کرده چاشنگاه بشهر درآمد و بهر محبسی که میکشست میگفت نباشت باد شما بفرج که من بمورم با مری که آن مطبوع
 طبع شاست و من مستطیر فاسقین و طلب کننده دنا و اهل بیت نبی رب العالمین ام و مردم با یکدیگر میگفتند این
 مرد مختار بن ابی عیده است که بجهت امری عظیم متوجه نجاشیه شده است اید چنان است که بر دشمنان دین و اعدا
 خاندان طیبین و طهارین پیش مقدم او منظر و مضور گردیم و مختار از کوفه پست آمد و رفقه توقف نمود تا نماز ظهر عصر
 ادا کرد و بعد از آن از مسجد من آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد و بعضی روایت آمده که مختار چهل کتوب ازین
 محمد بنیغری و قوف او پیش کس از رؤسا نوشته در زمانی که از مکه متوجه نجاشیه شد با خود همراه داشت و در کتوب
 آنکه مختار خلیفه نیست باید که در طلب خون بر آدم حسین عا با او پست کنند و سر از متابعت و فرمان وی نچینند و کتوب
 دیگری از جمله آن کتوب مکتوب بر ابیهم بن الکلب است بر او اول کتبه که مکاتیب بر ورق در قلم آورد مختار بود و این
 روایت مختار چون بغداد رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیرالمؤمنین حسین عا سلم کرده
 و آنرا بوسیده و گریه گرفته گریه و گفت یا سیدی بختی مادر و پدر و مادر و پدر تو و بختی شیعه و اهل بیت تو
 که طعام طیب بخورم و آب خوش بخورم و یا شام و بر بستر نرم بکشم تا انعام تو کنم یا آنکه گشته شوم آنگاه قبر را در آید
 سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و کتوب را از دخیفه باقی انبار ساید و در آن او ان سیلان
 بن مرد تهمینه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمر از آن مرقوم گلچان گشت و چون مختار کوفه با خود پیوست
 مشغول شد عمرو بن سعد بن ابی وقاص با والی التولایت عبدالله بن زید الانصاری از وی شفقت و نصیحت گشت

که بخاریان شهر آمده و اینکه فرستاده جمعی از شیعیان او تره و می نمایند و من از فساد او این نیت من مصلحت آنکه او را در محبت
بازداری که روی پر و آن آن گذشته باشد و عبداللہ بن زید و ابراہیم بن محمد بن طلحہ را و نمود تا محبت از شیعیان
آن محبت و ما ضامن می شویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و ملتس آنکه باطلاتی او
فرمان دهی عبداللہ بن زید دست رد بر سینه التماس ایشان ننماید عطا کوفه آرزو خاطر از پیش وی پر و آن آمدند
و محبت با دیگران التماس عبداللہ بن عمر برده از وی درخواست کرد که تا رقت عبداللہ زید و ابراہیم بن محمد نوشت که در استخلاص
او اشاره فرماید و آنجناب رسول محبت را مبدول داشته نامه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شواخشی
سبب را محبت را و محبت مرا نسبت بخوشی میداید و بخونی که مرا با شماست التماس می نامم که چون نظر شما بر مکتوب
من افتد بی تأخیر و تسویف دست از وی بازدارید تا بهر جا که خواهد رود و چون نامه آنجناب عبداللہ بن زید رسید
رسید محبت را از زندان پر و آورده با او گفتند که کیفی باده و برنجی که ما را سوختند و پیتم می نامد که از آنجا
که مادر کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعیان را کفیل داده بصوابید عبداللہ بن زید و ابراہیم بن محمد
برنجی که خود و عبداللہ بن محمد را قسم محبت بر نزل خود آمد باز در یکان و مخصوصان خویش گفت که اینجاست کان میرند
که من ببقول خود و فاجعایم نمود و الله که من برایشان خروج کرده کفاره سوختن خواهیم داد و من دوست می دارم
که من تمسکیت پذیرد و مرا بهر مملوکی نباشد و بخدا سوختن که قربان ده و باز شسته آسانتر است از طلب کردن
خون حسین بن مطعم و تقاعد از انتقام کسی که با اهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف می کنیم
که به پیغم که هم سیمان بن هر دجی بنجر خواهد شد بعد از آن محبت را بی دردمن و قار کشید تا سیمان شهادت
یافت و عبداللہ بن مطیع العدوی از قبل عبداللہ بن زید و والی کوفه گشت و ذکر خروج محبت را بعد از آن داده
سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **فصل در بیان حکومت یزید بن معاویه و برپایی**
بعد از فوت او طایفه از عظام بصره خروج کردند و پنجاهت را از او داده و از آن حوائج که نافع بن الارزق راس
و رایس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود و عبداللہ بن طلیان و عبداللہ یاض و حنظل بن
بهن و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه هم امیر المومنین علی را عدم معاویه و اتباع او را شکنج کردند
و عبداللہ بن زیاد چون شنید که نافع بن الارزق با فوجی از بصریان متوجه او آمده سر محبت داشتند

بن اسم رسید را باد و هزار سوار بر ابرو ایشان تا نزد کرد و این اسم بموجب فرموده سردی ایشان نهاد
 و بقره از قوی امواز بخوار رسید آهنگ جنگ را ساز داد و پنج کس از لشکر پیدا الله خدمش را گذاشته منبر
 بمره مراجعت نمودند و از حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بن زیاد بالا گرفته نهضت را بهتیم انکوتیب
 خوارج دارند گشت و چون زید وفات یافت و این زیاد کریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بقیه خفرا
 کشید جمعی کثیر در خلق مایت او مجتمع گشتند و چون بفرمان در ان زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوسم شده
 با اتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القریشی را با پنج هزار سوار زامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضوع که از آن
 دو لایب گفتندی آسباب حرب کردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع راجح مسکر وفات
 سیوف مستهلک گشت و لفر لا و مسلم بقتل آمده لشکر او منتهم گشتند از بخت خوف قوی بردل اهل بمره
 استیلا یافته بعد از استشاره عثمان بن عمر القریشی را باد و هزار سوار جوار بدفع خوارج فرستادند و عثمان
 ایشان را در ولایت فارس دریافت تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت نسیم لغرت بر اعظم نافع و زید عثمان بقتل
 آمد و بقیعت السیف منبرم گشته روی بمره آوردند و در این عرض داشتی پیش این زبیر فرستادند
 مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی کردن که او لیسرا انجام مقام این جمع بی سر و سامان قیام
 نماید و عبید الله بن زبیر بر تو انتقامت بر حال ایشان انداخته عارث بن عبدالله بن ربیع مخزومی را بایالت
 آن دیار فرستاد و عارث یا کار بر او اشراف بمره مشورت نمود که لایق مجاریه از آن ذکیت عظمای بمره اتفاق
 گفتند که از غنمه این امری غیر مصلب بن ابی صفه که حال والی عراض است کسی بیرون نمیتواند آمد و حنف
 بن قیس عارث را بران داشت که درین باب نامه عبید الله زبیر فرستاد و این زبیر فرمان داد تا مصلب بمره
 آمد و پست هزار کس را بابطال بر حال آنمملکت اختیار کرده بجانب فارس روان گشت و در موضوع نه
 میر با بخت رسید و قاتل آغاز نهاد و بعد از منقاعه عظیم را زد و کریخته با سوار رفتند و مصلب دست چپ را زد
 در نه سر توقف کرد تا سپاه از پنج راه یا سودند انگاه در عقب ایشان تاخت و نافع در امواز خبر تو
 مصلب شنیده متوقف شد تا مصلب را بدر رسید و باین فریقین قتال دست داد و بروی مصلب زخمی چنان
 زدند که هوش گشت و با آنکه آواره فوت او در لشکرگاه شایع گشت بفرمان دست از جنگ کوتاه نکرد و نافع

کشته شد و سپاه روی به نیت رفت و فرقی طلب بهره رسیده امانی اتوایت پیروز و سر رسیدند و حارث
 بن عبدالله غم فرا کرده و معارن اینجی بیشتر از جانب احوار بهره آمده و قتل نافع و صحت منصب ساینده
 بن زبیر شنید که بجز و آوده که اصلا حقیقی نداشت عامل او میخواست که بگیرد و برادر خود مصعب را بجاگذاشته
 و نسته ده صلاح و فساد عاقبت و اما او فارس را منوط و مر بوط برای او گردانید و چون نافع این از دین گشته
 شد خوارج منزه گشته عبدالله با جور را یکی از قبا و نساک ایشان بود بر خود امیر ساخته و مهد بعد از استماع
 اشیع آن طایفه از اموال بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه تلافی نیشابور فریقین دست داد آرزو تا نماز دیگر میان برود
 کرده جنگ راه قایم بود و در تفرق و خروج از مکه روی بر تافتند و در سیر سارعت نموده و بموضع که موسوم
 بکرکان بود رسیده و حل اقامت انداختند و مصعب از پی رسیده و فخر در یکدیگر نهادند و بعد از خروج مغلوب شده
 متوجه طرف کرمان شدند و مصعب از پی روان شده ایشان را تقاب نموده و در مدت خلافت ابن زبیر و عبدالله مران
 قدم از قدم تلافی بر نداشت تا و ساری انجی عت گشته و وضعی ایشان بشک کاه مصعب در آمده و بقوم و غیرت
 خویش طعنه گشته و در خلال این احوال عبدالله زبیر عبدالله زید را از مارت کو قو غل کرده عبدالله الطبع اعدای
 حکومت آن دیار نصب نمود که بید عبدالله بن زید و خلبا غرا انت کرده بر مردم خواندی روزی در تاشی خلیف گشت
 ایما القاسم شامیاد که حی اقامت قو صراط را بکدام جم و تفسیر سلاک ساخت گفتد میان فرمای عبدالله گفتن
 از اهل ف و اهل تقای که در تاشی صالح را کشته کافال الله تعالی و هندس و کان فی المکدیه تسعة رهط
 یفیلونک فی الکراض و لا یصلحون و چون اهل صالح ف و این متن معلوم کرده ایشان از اهل تاشی است
 منع کردند و تقای این ملازمه را از قو صراط پسندید و معند و مصلح را بملاک ساخت و از بهر تاشی که قیمت آن زیاده
 از بایقدهم نموده جمعی کثیر را بقر و خط خویش مبتلا گردانید و مردم کو فین سخن شنیدند و بر و خنیدند و اولان قو
 ان قوام نهادند و عبدالله بن زبیر چون دالت که عامل او در کو فین وقت گشت عبدالله بن مطیع را بر امانی آن
 بلده والی و حاکم گردانید **و از آن این مطیع بنو و فرج بنی اردان** عبدالله مطیع چون بمکه آمد مردم را بجد
 جامع جمع کرده گفت ای المؤمنین عبدالله زبیر را بقیط شهر شما فرستاد و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من انشا
 نا کبیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید شما نیز تقوی را

شعر خود ساخته از حق گفت و در باشد و سفهای خود را از اعلان پسندیده منع کند که اگر از غایت عمل باشد
 خدا در کرد و بجای عمل خود گرفتار آید و در بخشش سبب بنیاد شعری باشد که یکی از حاضران آن گفت بود گفت
 ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و بجا پس در برت و عثمان سخن نیست مگر خبر لیکن مطلوب است که در بیان بایست
 این بنو متین علی علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین کنی تو امارت مانتوانی کرد و رعیت تو نتوانیم بود و عام خلق بتجسین
 مایه بانی گشت و ندو گفته که پس سخن او مریدی نیست عبدالله گفت ایها الکس خواش بشید و خاطر جمع دارید
 کس در میان شما بر وفق رضای شما مشاغل خواهیم کرد انگاه از مسجد پیرون آمده بدارالاهره رفت و مقارن
 لیجانی این بنو مهابر العجل که از قبر عبداللہ بن مطیع العدی شخو خود بود بعرض آن رسانید که انشخص که در مسجدی نماز
 روزه کرد از وسای اصبی غیبت راست و جمع کثیر با غیبت رسیده کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند داشت
 آنست که همین لحظه محض را غلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبدالله بوضاحت
 منفق من را بیع رضا صف نموده زاید بن قهاده و حسین ابن عبداللہ الحمدانی را بطلب غیبتار و نشان بنزد
 رفتند و گفته که امیر ترا بمشورتی بخواند حق را گفت و السمع والطاعة و چه پوشیده تا روان شود زاید بن قهاده این
 آیه بخواند و اذ یُنکِرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیْسَ بِکَ اَوْفِیُّ جُلُوتَ و غیبتار فهمید که صلاح در توقف است
 پس یکی از مالیک خود گفت که یا غلام الحق علی نبی باقی اجدی بدی و عدل شدتی انگاه بر فراش خود
 نیک کرده بار رسولان گفت که تری محرق بر تن من حاضر شده شما رجعت نموده عذر مرا میگوید زاده گفت
 من تقصیر جایز نمی دانم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید حق را گفت ای حسین سبب آمدن من جفا چندان
 بایک موعود من امیر کردانی و خاطر او از جانب من امن و مطمئن سازی و تعیین شناس که انمضی تر از روزی نفع خواهد
 رسانید و چون بر در رسول از خانه غیبتار چون آمدند حسین بازیده گفت که من دانستم که موجب تراضی غیبتار بود
 اما با امیر صورت حال را نمی دانم که زید امیر دارم که اخبار این امر روزی امرو را دارد انگاه زاید و حسین نزد امیر رفتند
 گفتند که غیبتار بنا بر عرض مرضی توانست خدمت سادت نماید و عبدالله عقیده حق ایشان کرده تسکین یافت و چون غیبتار
 داشت که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آورد اهل سبت را جمع کرده فرمود که وقت آن رسید که ظهور کنیم و قبول اهل
 بیت محمد را صلح علیه و آله و سلم از دشمنان باز خواهیم کرد ساخته و آماده ما بشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد ایم

و تئیه اسباب فروع مشغول و بر و این سید الجعفری گفت که ما چند روز مملت باید و تا دم دم پاکنده خود را
جمع می سازیم و سلاحدی خویش مرتب کنیم و علی القدرین روزی شیوه و سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی جمع
شده بیکدیگر گفتند که بیعت ما با خلیفه رسیب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی عامر الیوم فرستاده است و امر
کرده که خون امام حسین علیه السلام طلب کنیم و اگر کشند کان او انتقام کشیم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صداقت
یا کاذب اکنون حواشی است که حافظه خدمت محمد بن علی علیه السلام از حقیقت استغفار نماید اگر خیر است
کوی باشد همه را بعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از مملکت بعت او اعراض نماییم و مهم بران قرار است
که جمعی از کوفیان بآستانه بنویسند چنانچه شتافتند و خنجران حال واقف شده اند و این گفت که هر چند او از کذا
گفته چنانچه بخت آنجا بخت بک آن امر شده بود و چون مستحضران احوال غبار بک رسیده با هم ملاقات کردند
پرسید که غیر سیم چه عمره سب آن شاپست از ان بن عبدالرحمن بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علتهما
که اهل بیت بنو تید بعضی و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هر کس که حق شما را نزنسد در دنیا و لغت ناپاک
باشد اکنون که خداوند رسالت بکلیه جمیع اهل عرفان و محبت بصیبت ابو عبد الله علیه السلام هر کار فرزند خلیفه را بشمارد
میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از باب کوفه بیعت ستانده چون حسین مظلوم را طلب کنیم
و غرض از قصد استان خلافت ایشان است که از رای تو استطلاع نمایم اگر امر فرمای پیغمبری پاک با او دران
ماب کرده ایم تا نام رسانیم و اگر نه یکی در خانه ای خویش نشینیم و دست از دامن متابعت وی کوتاه کنیم محمد بن
گفت که جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی را بغایت خویش مخصوص گردانیده است که بگویم **اللَّهُ فَضَّلَ**
يُوسُفَ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ اللَّهُ ذَا الْفَضْلِ الْعَظِيمِ اما بعد از آنکه ابو عبد الله علیه السلام بیان فرمودی بدانکه
شهادت آنجناب را لوح محفوظ ثبت بود و اراده زلی بن متعلق و ما یعنی را سبب رفعت درجات و منو
زیادت حق است او میدانیم و در جواب تفسیر خلیفه بنی امیه میگویم که **يَا لَللَّهِ هُوَ كَمَنْ دُوسِتِيلَم**
که حضرت دوا لجلال و الان کرام بسی هر کس از بندگان که خود را با بد دشمنان فخر و نصرت دهتا انتقام غلبی بر قبیل
ما عشرت ما قوت از ایشان کشد شیوه چون بن کلمات شنیدند محمد بن فرستاده و در کوه از مجلس بیرون آمدند و بیکدیگر
گفتند که بخدا سوگند که محمد بن علی را بجز خلیفه را حلی است اگر رضای وی معز و نوبین امر نمودی ما را از انجا

الله

اومنع فرمودی و چون بیخفت بعد از قیامت بگو در آمدند با محارقات که ده از ایشان پرسید که مهدی
 شبیه که را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را متابعت تو امر فرمودی رفتند آنکه کس
 ابوالفتح نام که بر تیغ آبدار من طالعان خاک را با تش و دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع گشت هر کس
 از محبت اهل بیت نیسی داشت بخدمت محضر سادست نموده با وی بیعت کرد و گرا بر کیم بنی هاشم شتر و غنای
 عدم رفت و در متابعت داشت روزی با یاران خویش گفت که در شان این کشته چه سیکوید جواب دادند
 که وی شتر و بهتر و قوم خود است و بکثرت عدو و دشمن و بیجا بیعت و همت استثنی و زینهار قبول
 در میان قبیله خویش موهوم مذکور و بمکارم خلاق مشهور و موقوف اگر با ما موافقت نماید ما را محارقات را تائید
 پذیرفته ایم انبش و در محضر گفت طایفه از مردان سخن در زبان را با وی طاعت کرد و الهام نمود که با
 درین واقعه و معاونا باشد اگر بقدم قبول تلقی نماید فهو المطلوب الا من بنفس خویش متوجه او شود و آنچه
 گفتنی پیشد با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که فی الغیر فی نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی
 از اهل علم و مرد دین از عثمان بن عندی و العالم الثعلبی و غیره با یحیی بن ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از کسم تعظیم
 کردیم از وی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب القدر در انجام آن سعی کنیم بنید بن الحسنی
 که بقصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سر آمد روزگار بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قبیله
 که را روی نموده معروض رای تو کردیم اگر قبول فرمایید در دنیا و عقبی بخت و افراختن خاص بانی و اگر رد کنی ما بانی
 ادانیت بجای آورده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید که گفت بشرطی که درین راز سر بسته بچسب ما مطلع کرد
 ابراهیم این سخن متبسم شده فرمود که رفت از امر ار کار مردم دون مت و بی وفا تواند بود و مقصود سخن بنید
 بن الحسنی ما را کتابت خدا عز و علا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و طیب خون اخضر و دعوت میکشیم
 آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و اجماع بر سخط نیز امثال اینهاست گفتند ابراهیم جواب داد که رسول
 شما بیجا نیست مؤمنان میکرد اثم مشروط با کما نام امر و نهی شما در قبیله اقتدار بن باشد بنید بن الحسنی گفت بخداوند
 که تو شتر و راه گومت و ما رت همی اما محضر از قبل ابوالقاسم محمد بن علی عدم موسوم با مارت و ریاست ناکشته
 و ما با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب سب و فاجحه محض لا انت ابراهیم خاموش شده بیعتی از خدا او

پروان آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعدام دادند و مختار بعد از آنکه در جانب ایشان نشاند
داشت بدرسای ابراهیم آمد و از جانبان رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند و ابراهیم در یکی
نشست بعد از تمشیت قدمات با و خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت بخاند هیچکس ندر تمام
چنینچه نزد معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیل و عشیره فخری و مهدی محمد بن علی عم مکتوب فرستاده است درین
باب صریح تو ندوم و مهدی تراه موردی که با ما اتفاق نمایی تا خون حسین و اولاد و بنی اعمام شوی
او را از قاطین طلبیدیم اگر قبول مدی علمائی از جمله رستگاران و راست کایان بشتی اگر استماع و بر
جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را علیه حق را شارت کرد تا شعبی آن رقع را با و داد و چون
با غذا بکشد نوشیدند و بد که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک سلام علیک اما بعد و زیر و این شش
که مختار منست یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ماقال کند و خون
برادرم امام حسین و ما و اهل بیت او را از ایشان هب دارد و باید که تو و قوم و قبیل تو شرط اطاعت او بجای آری
و بدانکه کفر و مظاهر آن روی دروغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح
کرد از اراض کوفه تا قاصی دیار شتم متعلق بتو باشد و بدین سبب ترا بر من شقی عظیم خواهد بود و اگر با تو
نمایی خیران دنیا و لغزت شامل حال تو خواهد بود ابراهیم که مکتوب محمد بن علی عم را مطالعه کرد روی بخت آلود
گفت یا اباسحق چونت که پیش ازین رقع را می رسید پیش از نام او و نام پدرش در آنها مسطور نبود
مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زهَن و هذا زهَن آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم
گفت یا زکیا دایم که رقع مکتوب محمد بن علی است مختار بگوید مان اشارت کرده هر که در آن مجلس و بغیر
شعبی و پدر او بر صدق قول مختار کوهی دادند و ابراهیم بعد از آنکه شهادت شیعۀ امارت مختار را مسلم داشت
و فرمود تا سامی سهند را ثبت نمودند و چون ابراهیم را مختار بیعت کرد با یاران و مسرور و خوشدل بنزد
خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران در کوهی دادن چه بود شعبی گفت
شعار خود ساخته مختار گفت مکرده صدق اینجاست ترا شکی نیست شعبی گفت کوهانان امیر و ساسی عراق و شایخ
کوفه اند که بکوه نیست بآن این توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که آن مکتوب خدیه و پرداخته اوست

حرفی که در این کتاب است از آنست که این کونیند ابراهیم بعد از متابعت هربش نزد خاندادی آمد و در بار
خروج با وی مشورت نمودی تا رازی ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجم چهاردهم شهر ربیع الآخر سینه
و سینه چپ وی خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العلکی که از قبل عبد الدین مطیع العدنی شمره کوفه
بود مدعو شو او که دانید که ابراهیم و جمعی که از مردم این شهر باخته رسعت کرده اند و عقیق دین یابی فتنه عظیم
ظاهر خواهد گشت و خیفه آنکه امیر و دفع این دشمنی که یسوا بایده عبد الدین مطیع امر او سرنگان خود را طلبیده
حملات کوفه را بایشان سپرد و گفت هربش تا روز پیاست دارند و هر کس از اهل فتنه که پسندش را از حق جدا
کنند و ایاس بن مضارب فرموده تا با همدکس مصطلح هربش کرد و کوفه و حملات برآند و مرا هم بیغظ و بحفظ بجای آورد
و روایت ابوالموید خوارزمی ابراهیم بن مالک شمرش از موعود شو بای همدکس را و با جمعی اعم خویش بانه بخت
میرفت تا که ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت ستم ابراهیم و جمعی
بیان منند که بهمتی که روی نموده میروند و ایاس گفت چه مردم است که درین نیم شب بیان هر مردم تکل از خانه
پروان باید آمد و حال آنکه چنان میشوم که تو شب با طایفه از اهل سلاح باین راه و دشمنی سانی اکنون چاره ایست
چرا که گفته شوم یا زاپش امیر برم ابراهیم گفت و یک دست از نمایان دار و هر چه جا که روی بملاست برو ایاس گفت
لا و از تراب من زانیم باید رفت و ابراهیم با یک بروی زده که ای دشمنان خوار تو را بجز قاتلان امیر الموحنین چنین نگاه
نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانکه زاپشش پر و ن آمد و اصحاب ایاس منهرن شده و یک
ایاس را همراه خود بمنزل می رانده با او گفت که هر چند مقر جان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صوفی روی نمود
که توقف ناچای نیست بخارا از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تفریر کرد و می گفت بشک این بجز
این نخستین فتنی است که در آید اما جوهر که بعد از آن می آید را برادران پاه خود مثل قاع بن شداد و قدام بن مالک
و سعید بن منقذ گفت که در محتاجی که دو کشته قریا کنند که با منصرف است و مالک تا مارالطین بن علی و ایشان
بفرموده عمل کردند خلقی روی بدر ساری می رانند و بخارا رجوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک
نموده بایک یکرا از سر پر و ن آمدند و عبد الدین المراقبه و عقیق بن خویش بایشان پوشیده شمره موضعی شدند که جمعی
کثیر از مخالفان در آنجا جمع شده بودند و در آن حالت لیل الحافظ را که بعد از وی منهرن ساخته می گفت اللهم انما

عَصِيدًا لَا هِلَ بَنِيكَ مُحَمَّدٌ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا فَاَنْصُرْنَا عَلَى قَتْلِهِ وَتَمْلِكْ لَنَا عَوْنًا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
ودرین شما سوید بن عبدالرحمن بگوید انبوه متوجه بخمار شده برایم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت
قدم بوده بخمار به مخالفان باز بگوید و وقتی رخصت او را قبول نموده انباشیم و بنوا حاتم و متانان خود را گفت که اگر
فرود آید که شما بظفر و نعل اولی این فاسقان آید که دست بخون اهل و اولاد پیوسته آلوده اند و هر چه پاره شده
جنگ آغاز نمایند و اوصیای سوید مندم شده بموضع که از آنکس میگفتند رفتند و برایم و بختی را پوست نشین
رسمی و چنانچه مرا بگوید انبوه از مخالفان روی ایشان نهادند و برایم اصحاب خود را بگرفتند و باینجه حمل آوردند
ارباب شقاق مغرور گشته و حیات خویش را غیبت نموده در محلات پراکنده شدند و در خلای این احوال عثمان
الاعدی با قبیل خود فروج کرده فریاد بر کشیدند که ای آل تاراب الخبیین بن علی علیه السلام ای الی انما اهل الحی المهدون
و از اطراف و جوانب بشیوه در فلان رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر مطیع بجهت شغال نمودند و انشب تا و زیان
انوجع هر دو فوج فتنه مستطام بود و چون صبح دیدن کردند بخمار را بشیوه و اسب میت خویش از کوفه پرور
دره قریب بدر میزدند و فرود آمد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سرایان بن صفی
شماره کوفه را پیش مخارورد و مخارز را پوشیده و برابر سوار شده بر در سرای خویش بایت دبا پیعیان
مقرر کرد بود که باید اسب شما ماده و اسبها میت باشد و چون شعار ما را که بال انمار الخبیین است بشنود
پرورن آید در وی بدارالاماره آید تا سرای سلطان گرفته هر گز او را بخار با هم کشیم و در انشب مخار بعزم فروج
بر در سرای خود بایت و بمجملای کوفه کس فرستاد تا بشیوه را بآن علامت ندا کردند و خلق بلیک و دود و
دخان دل خود پرورن آید متوجه وعده گاه می شدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر باخی گرفت که این رای صفی
نیست پرسید چرا گفت این مطیع هر محله غلبه باز داشته و چون شیوه ما حقوق از خانه ها پرورن آیند بدست ایشان
گرفتار آید اکنون مصلحت آنست که من با قبیل خود بگرد محلات برآیم و حقوق را بخرج ترغیب نمایم و هر کس که برحق
شود از لکبت اعدا این کرد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم بخمار گفت برو اما تا ضرورت
نشود بگنجی ابراهیم روان شد و در کوه چای کوفه میکشت و مردم را بر صورت خود میخواند تا بخمار بچرخ قیس رسید
و زجر با حدس خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او عجب کرده جمعی از طرفین گشته شدند و عاقبت زجر خارج آمده

امجاش روی بنیت نهادند ابراهیم بایران خویش گفت که از عقب بنیستان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا
 بجهل سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقادله مقول گفت و ابراهیم بجلالت کو نوشته شیع را
 ندانید و مردم از منزل پیران آمده در ظل رایت او مجتمع میگشتند و چون متابعان ابن مطیع شعار شیع را
 شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تحقیقش بدارالاماره رفته بعرض ابن مطیع شدند
 که مختار تجمیع فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرائی خود ایستاده است و ابراهیم را بجهلهای که در فرستاده تا لشکر
 جمع کنند حالا صلاح در آنست که طایفه را ببطح محلات تعیین نموده طلب نمایی و مردم با جرات و صفا و
 برفع مختار نامزد کنی و خود بر در قهر توقف نمایی تا روز شود عبد الله بن مطیع العدوی بصوابید اهل تحریر عمل
 نموده در انشب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شک و دیران شیر افکن
 طایفه که گمان میبردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساواتت بجز مختار فرستاده و در آنجا این
 حال امحباب ابراهیم با او گفتند اگر در حفت فرمایی بدارالاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم بایست
 گفت ما رنخت بر در سرائی مختار باید رفت تا به پیغم که او در چکار راست چون ابراهیم بمنزل مختار رسیدند
 که مخالفان او را احاطه کرده در مقام مقادله نایره حیثیت او در التهاب آمده شمشیر بر کشید و از عقب
 ایشان حمله کرده انجاعت را منهدم و متفرق گردانید و انشب شبی در غایت مهتاب بود و قمار و زور و در چنین
 موضع از محلات کو فخریات قوی از قوت بغل آمده بود بعد از طلوع صبح صادق مختار و ابراهیم معلوم
 نمودند که جمعی کثیر از مردمان کو در محاربست او با عبد الله مطیع اتفاق نموده اند و انگاه خود را از شهر بیرون
 انداخته خواجی در بنه را لشکرگاه ساخت ابو مخنف کوید که از جمید بن مسلم و نعمان ابن ابی الجعد هرویت
 کوئی از دران صلیح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والت زعات و در رکعت ثانیه عبس بکفر فرات
 کرد که از هیچ کس که امام قوم باشد شل آن نشنیده بودیم و بعد از ادا و فریض باید و مختار عرض نکرد که
 دو از زده هزار کس با او پیمان بسته بودند پیش از هزار و هشتصد کس بمعبر خویش بزد که حاضر شده بودند
 و مختار از پوفا بیس کس کو متعجب شده و پشت دست بدندان کزیدن گرفت و اندیشناک شده چون
 عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج حشم را قریب گردانیده و هر فوجی را با میسر ده از عقب هم

بیک از دستاد و مفصل این محل انکیش بن رهی را با چهار هزار کس و ارشد بن ایاس مضارب با سه هزار
کس روان کردند و حی زین انور را با سه هزار کس و عصبان بن قیصر را با سه هزار دلاور و شمر بن ذی الجوشن
با سه هزار و عکرمه را بی و ششاد بن منذر و عبدالرحمن بن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن
حین شخصی از بنی حنیفه با بنی زکف که طایقت حشم عازم محاربه نوکشته دل بر مرک نهاده اند می آید که گفت که
خدای تعالی که شکست ایشان کرده انجاعت را منزه گرداند و چون تلاحق فریقین دست داد نایره قتال
یافت ابراهیم بن مالک شتر و عبدالله بن حو و مختار بن ابوعبیده داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند
و هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از موکه بر تافته باقی و جوی متوجه شهر گشتند و مختار و عقیق
ایشان نموده مختار و لغان سر کوهها را مضبوط گردانیده با دیگر دست به تیغ و خنجر بردند و ترغیب و تحریک سایب
بن مالک برادر ابراهیم شکر نهرت از پیاده کشته بخارفته بالا گرفت و از کشتن کشتگان در محلات شهر
به یکس محال آمد و شد مانند پیران دهر و زنان شهر از میام فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الطوم
مختار گفت تنها از منازل خویش بیرون میاید که امن ایمن اید و مرا جدای عزوجل بر فاسقان که اولاد فاسقانند
گذاشته و در بن اشا ابراهیم با جلی صوت خود مذکرده میگفت که انا ابراهیم بن الاشتر و انا ابن الاغی الذکر و ذکر
دل داده میفرمود که بسیاری دشمنان اندیشه کمیند و بر مصحات را شعار خود سازید که جبر و فقر ترین یکدیگر اند
و آخر الامر از خدمات مختار و ابراهیم و عبدالله اطراف مطیع با طائفه ارز و ساسی کوفه و خواص و غلامان بقصر امارت
درآمده متحین گشتند و شکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند در بعضی از توابع چنین
مسطور است که چون عبدالله بن مطیع پیافت که در میندانش که کاه ساخته را شد بن ایاس را با چهار هزار سوار
و شش بن رهی را با سه هزار کس با فرود حب کرده تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند و مختار این معنی
خبر یافت ابراهیم بن مالک شتر را با هر دو دولت نفره نفع را شد بن ایاس فرستاده فرمان داد تا نایم چهر
با هزار و هفتصد کس بحرب شش رهی که نمید و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نموده و هر دو را
بجوب فرموده و غلغله روان شدند و مختار و لغان رسیده جنگ در پوستند و نایم بن سمیره به تیغ شش گشته شد
در میان مختار و مختار و شکرش از قتل نایم دل شکسته شده و همان لحظه شش از عقب یکدیگر گرانده

تا بر می رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ کسی نکند که اگر این طایفه مد عین بر ما طغیان کند
 زنده نگذارند و در آتش آید و دار از فرختن آید رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده باشد را بکشت و مختار دست
 خاطر شده و با او از بلند تکلف و تیغ در اعدا نهاد و نزد ابراهیم قاصدی فرستاد پیغام داد که از عقب کرخیگان
 متوجه پنجاب شو که ما را توجیه است و چون ابراهیم را شد را بقتل آورد سپاهش منجم شدند روی با سیستان
 شیش رومی نهاد و شیش بعد از ساعتی که مختار به و مطارد نمود از سینه آویز عاجز گشت عیان گردانید و چون
 عبدالعزیز مطیع را از قتل را شد و انجم شیش آگاه شد و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت و کار خویش متحیر
 و سرگردان گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر بر شانی بخاطر خویش راه مده که سپاه تو بعد و مد پیش از لشکر مختار
 و مردم او از ازل غلبه خوا اندکی از سرنگان را با قومی از دیوان روزگار جنگ مختار فرستاد اما روزگار او
 بر آمد و عبدالعزیز یزید الحارث را با کرده انبوه از تیراندازان که در مشرب تار دیده مور و مار ابراهیم میرو و شند
 بجز مختار را نماند کرد و مختار را شکسته کرده و یزید در واره را مضبوط کرده در مقام مخالفت آمد و از جانبین
 دست پتیر و شمشیر دراز کردند تا روزی که مردم مختار شدند و طایفه از رعیت که در پیرون شهر مقام
 داشتند آب آوردند تا لشکر میرا گشت و مختار شرب ننموده شخصی از او پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری
 که آب بخوری جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین کار ما فطاری بته باشد دیگری مانک بر آن شخص زد گفت
 بر غیبه بمدی اعتراض میکنی و میدانی که این معصوم است و هر چه کند بفرمان امام باشد آنگاه وی بخارا رفته
 التماس نمود که اگر امیر تفضل نموده از سر جری این نادان در گذرد حاکم است مختار گفت اللهم اعقله و این
 مقالات منتشر گشت که مردم نسبت با و این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بسط تیراندازان دخول
 ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر
 بشهر درآمدند این مطیع بر دخول مختار مطلع گشته یکی را از سرنگان با چتر راس بجای آورد دست دوهر و فزونی
 بقضای که در میان شهر بوده آنرا کشته میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گدا که کیدگر بازینه و مخبر
 شکافه عاقبت سپاه ابن مطیع را منجم گردانیده درین آتش عبدالعزیز مطیع با غلبه کینا سر رسید و در برابر لشکر
 مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و مأمور و امیر از اسبان فرود آمدند و ریش و کریان میکشید

گرفته و بصورت اتفاق افتاده از مردم این مطیع بسیاری کشته شده خدش فرار برقرار اختیار کرده و در قهری
 دارالاماره سیف شده با غلامان کوفه و خاص خویش چنانکه بحق ذکر یافت شخص کشت و مختار و شکنجه ایشان مرکز و قهر
 در میان گرفته و روز بروز شکنجه را تمیز میدهند تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نعت شعار وی جمع آمدند چون
 پس روز برین قفسه کشت این قهر از قنط طعام تنگ آمده و بعد از دستاره و استخاره شبی این مطیع را رؤسا
 و عظاما بهره از بام کوئنگ برنگذاشته تا سر خود گرفت **فصل در بیان عجز و غلبه** و روز دیگر اجماع
 ارتقا را مان طلبیده متمسک ایشان با حاجت معزول کشت و مختار را دارالاماره نزول کرد و دوازده هزار مرد را
 که در بیت لمان یافت بر میان و همواران خویش قیمت نمود و کتاب ضاوه ست رسول و اطاعت مهدی
 یعنی محمد حنیفه و طلب کردن خون حسین سلام الله علیه و علی آباء الف التحیت و التنازل با وی بیعت کردند مختار را بلیط کوفه
 اشتغال نموده عبداللبن کامل را بشنخی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که عبداللبن مطیع
 مختار را از موضع اخفاد و مجز ساخت و مختار و رخصیه باین مطیع خبر فرستد که مردم بمقام تو بی برده اند و
 نمیخواهم که تو آفتی رسد که امکان ندارد نداشت باشد بر خیز و این دیار بیرون رو عبداللبن مطیع در طلب
 انکوف بیرون آمده بر وایتی راه مکه پیش گرفت و بحکم رسیده با عبداللبن ملاقات کرده این زیر زبان بزرگش
 او کشته عبداللبن مطیع بهره رفت و چون کوفه در تحت و تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس مدانی را بلیط
 موصل فرستاد و عبداللبن المارث را با بایت ارمیه نامزد کرد و محمد بن عیون عطار بن حاجب با بارت
 آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن خدیجه را بر حلوان کاشت و همچنین حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را میداد
 که بمسول مسخر خواهد شد در قفسه اقتدار مردم خود مندان نهاد و امر بموجب فرموده علموده بر سر تمهات
 خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده باطاعت محکم گردانیده و مختار نیز در کوفه تکیه
 قواعد عدل و داد بر دخته رسوم ظلم و پلاد را بر انداخت و تخرج را فرمود تا بقیضا و التولایت قیام نماید و چون
 او را بخت عثمان میدادند تا رخص نموده خود را از ان امر معاف داشت و مختار شغل خلیفه را مقصود
 دیگری از انضا مفوض گردانیده و بنفس خویش در دیوان مقام هر روز نشسته اهل حرم را که شوال بنزد امیدار
 خیر اداری بپایان رسانیده و در وقت غایت **فصل در بیان حکم در ایام حکومت خویش**

این مطیع در ایام موسوم شد
 جمیع کوفیان بکشت مختار را بشارت نمودند

عبیدالله زیا در بخت عراق عریض ستاده بود تا آنوقت را در محیط ضبط و تسخیر آورده بایر که عرب باید کرد
 کند و عبیدالله متوجه آنصوب گشته سلیمان بن مرد جمهری ~~که~~ اورا بکشت چنانچه رفته کلک بیان کشت و چون
 مروان روی بدار خاند عبیدالله بر سر سلطنت نشست باین زیاد گفت که بر خلق روشت که پدرم ترا ام
 کرده بود که عراق را از کمر و رت مخالفان مصفا ساخته بپرتو اتمام بر حال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام
 حیات او آن مردم در خیر تأخیر و تعویق ماند و اکنون چنان میشنوم که مختار فروع کرده است و جمعی کثیر در مقام
 متابعت او در آمده اند و اگر در باب دفع او اجماع نموده آید ممکن گشته زوی نماید که تدارک آن آسان است
 نذر اکنون ترا بشارت دهم که در مدتی که در جانب جزیره و عراق بایستد و در استیصال مختار سعی مشکوک نمود
 و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت هم معصب بن زبیر بهره بایر رفت و بعد از آنکه معصب خاطر تو
 جمع کرد و توجه طرف حجاز را و جهت همت ساز تا از عبیدالله بن زبیر فارغ بانی حاصل شود هر شهر که با تمام
 تو مغفوع شود هیچ کس راه را مارت آن بموضع یقینت و عبیدالله زیا و بآن سپاه جزا بر طمسافت کرده
 بنحیین رسید و از آنجا بپست هزار کس بایر بمقدمه سوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس
 که از قبل مختار و ابی موصل بود از صورت حادثه آگاهی یافت عنان غریبت بجانب مکه رب مغطف گردانید و
 عزم داشتی درین باب فکری کرده بکوفه فرستاد و مختار در درفتن عبدالرحمن بن سعید از موصل مکه رب احاطه
 از نانی داشت و قاصدی با و فرستاده پیغام داد که در همان موضع اقامت نمایی تا زمان من بمکه رسد آنگاه
 مختار زیا بدین انس اسیر اگر بیناست ذکر و قیامت خدا و کمال شجاعت و وفور سهامت از عطا کوفه امتیاز
 داشت بجز سپاه شام نامزد فرموده و زید گفت ایها الامیر بشرط از کتاب باین ام خطیر بنمایم که هزار کس
 مختار من باشد شرط اگفت بجای آورد و مختار با جایت این مختار او را مسرور گردانیده و بجنابت وی
 نادر ابو موسی شش فدر حین وداع گفت که ای پرنده ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز بادشاهان خلافت
 ایشان را تا مشبعت ندی و اگر احتیاج بحد باشد مرا اعلام نمایی و باید که روز قاصد و پیغام تو بمن متواصل
 گردد و زید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای تو پسندیده است و مختار بکنونی بعد از آنکه
 گردید را گدایس و شدت و وقوف بر مکه بایر خوب و صولت او در معارک ترا معلوم است آنصوب فرستادم

باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد که انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از
صواب و بد و در نگذری که غیر و مساوات دارین ~~تسبیحات~~ بعد از مراجعت بخارا و دیار بوموسی یزید بن انس
در سر مساعت نموده منازل و مراحل قطع کرده تکیه بر زول کردند و عبدالرحمن سعید با هزار کس با و پیوست
و از آن موضع با اتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و بنجر سمیع ابن زیاد شده سپهر بن حمارق
الغفوی را با سر هزار سوار شمشیر زن نیزه کنار بجنگ یزید بن انس فرستاده بهمین گفتا نکرده هر تنک دیگر را
با سر هزار مرد دیگر از عقب پیوسته بمجدوی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بشکرگاه ابن انس رسیده
در برابر زول کردند و در آتش مرضی صعب بر یزید بن انس عارض گشته چون آفتاب طلوع نمود بحار مصری
سوار شده حاکم وی او را بدست نگاه میداشتند تا آنکه مرکب نیفتد و باین هیأت بر توالتات و بر احوال لشکریان
انداخته و بتوسی صفوف خاطر متعلق داشته بایشان گفت که اگر من بکیم ابن عمر بن ورقا بن غارم اسدی امیر
شماست و اگر با و اسیر رسد عبدالرحمن حمزه بن الغفوی را ببارت خود معین دایند و اگر آفت بوی لایق شود
سحر بن ابی اسحاق را تا شایسته ریاست خود شناسید بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه
بجنگ تریب و تحریر نموده آتش عرب زبان بفلک کشید و چون ستیزه و آویر از حد اعتدال در گذشت و رقاب
ابن غارب بر سارنزی حمله کرده او را بغرب تیغ از پشت زن بر روی زمین افکند و نگاه از سر استظهار داشت
و فرمود تا اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان تزلزل شده از موه که برین
رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشیدند تا بقیة السیف بشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از
شام یکصد کس در پنج تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در نا ذکر اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر گشتند
از شدت مرض او را بحال تکلم نموده بمقتضی اشارت دست او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب
و شب یزید بن انس بخوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از نفوت امیر خود محزون و ملول گشته و رقاب
بن غارب ایشان را تسکین داد و گفت **مهر** هر که آید بچنان اهل فاختا دهد بود **یا** انکدر باب حرکت و سکون
با رباب تپه مشورت نموده را به باران قرار گفت که باز گشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد
بنودند و عبدالرحمن زیاد مشتاد و سر هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بود و چون ورقاب

شد که روزگار از آنوقت اندک نشد و محض در برابر سخن دلیر گفت جواب فرست که هر چه بپوشش باشد بر کاف
نوشته پیش من فرستید تا از استوار عمل سازیم و مدارا از آن بود که ابراهیم دیر میرسد و در آن را این گفتگوی کاف
و از اهل ابراهیم کوفه درآمد و شهر پر آشوب دید بخدمت محض رسید و دست نمود محض را کیفیت و اقوال تبصیر
با وی در میان آورد ابراهیم گفت این مکان از چه زهره و یا برای آن باشد که با تو اظهار محافت کنند و بر فوروی
بوضع بشنودن آواره در محض بخت یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانید سید مرد را سر کرد و ضابط
کوفه منظم در روزی ناکامی خریدند و محض را قتل ابراهیم نموده و دست و پنجه کس از آنجا حاکم که بکلیک امیر
المومنین حسین را با عمر سعد رفتند بکشت و دیگران را طلاق فرمود چون محض را از جانب مخالفان جمع گشت
تا بار دیگر ابراهیم بن کاکل شتر بدفع عید الله بن زیاد که بنید و ابراهیم بموجب فرموده آن کوفه پر و ن آید متوجه
سپاه شام شده بعد از طی منازل با سپاهی که رستم و اسفندیار را که شایسته عاشقیش خویش نمیداشتند
پنج فرسخی محض فرود آمدند ابوالموید خوارزمی گوید که در لشکر بن زیاد عین مردی بود از اشراف بنی سبی که او
عمر بن یحیی میکشید و این شخص قاصدی بنزد ابراهیم فرستاد پیغام داد که داعی آن دارم که با تو بومندم چنگی
کودمضمانان بستم و ابراهیم عمر را مان داده او را بموا عید دیگر مستظهر و امیدوار کرد و نید و عمر در جوف لیل باز
کس را قریب و موالی و مالیک خویش از محض که بن زیاد و پر و ن آید بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم
او را عزیز داشت انواع تلف و احسان بجای آورد و اموال پنهانیت بعمر و اصحاب او بخشید و با او گفت
که میخواهم که خدای بر کردار شکرگاه خود کنده بدرج با شما میان جنگ کنیم رای تو درین باب چیست عمر گفت
توبه ای بعد از شکر شام کن است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیر تر گردند مصلحت چنان
بنیاید که اکنون از تو خوبی عظیم و رجبی قوی در ضایر مخالفان استیلا دارد صدمه محارب را فیصله ای ابراهیم
گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بقول و فعل تو وثوق پیدا کند زیرا که امیر محض را در جیب و داغ بن
همین سخن گفته و روز دیگر ابراهیم تبعیه سپاه پر دافعه میمند و سفیان بن یزید بن مفضل را که کشت و صلاح
و فساد پیغمبر را بر علی بن مالک السهمی مقوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لعل بنی بختی را سپرد که در
و تمامت پیادگان نیز از بن مالک کوفی سپرده اسماح طبقات حشم را بدرضا بکرا تا بار آورند و فوراً

داد و فوج از عقب یکدیگر بر تل غلیم کثرت بود بر شکر شام بر آمدند و شبان چون جلادت اهل عز و افتخار
 کردند تجب نموده ز راه که مقصود ایشان نبود که انجمت در محراب پیش دستی نمایند و چون عید آمد بن زیاد داشت
 که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نموده سینه را بر خیل بن ازدی الکلاغ تفویض نمود و تمام اختیار
 سیره را در قبضه اقتدار سپید بن عیارق غوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جراح صیحت عبد بن
 مسعود فرار یا کاشت و بر جراح سیره محمد بن عیداه را بداشت و عرقیان دل بر مرکب نماده دست به کار آورد
 و تضرع و زاری از حضرت باری نعمت و مایه طلبید و چون فریقین قریب یکدیگر رسیدند و بایستادند که یکی از آنها
 شکم کرد و اعراف بن ضعیان کلمی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیوخ و ارباب وای سنگ
 نمی زند تا بای و دوستان اشته مراب هر که از شما بیاس شجاعت یبشد باید که بمبارت من بیرون آید و از پناه
 عراق اخض بن شدادهائی در برابر او رستمیان ایشان مقالات واقع شد و لغزلام اخض از عوف پرسید که نام
 تو چیست گفت و اما نزل الابطال گویند اخض گفت نام تو نام من قریب است بر یکدیگر چرا عوف را لاجال خوانند
 بعد از آن بهم حمله کردند و اخض تشبیه بر عوف چنان زد که بر خاک نداشت افتاده جان با کتیکم کرد و اخض ندا
 کرد که یاقده حصین دل من مبار و ازین سخن عرق حیت داود بن عروه الدمشقی در حرکت آمده پای در میان نزد
 نهاد و بغرب تیغ اخض داود بن عوف بخنکشت و اخض نصف خویش پیوسته از امر او شام حصین بن نمیر لکن
 بغیر و زنی هر چه تا مر از سپاه خود جدا شده مبارزه صید و شریک بن خویم الثعلبی تقابل او شد فتد مار از آن کشته
 بر آورد و قل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان کشت و درین اثنا ابراهیم بن مالک کشته در میان هر دو
 فریق آمده بایستاد و با و از بلند گفت ای شیوخ و انصار رویه یکشید و اولاد قاسطین و احوال خالین و جنود
 بن مره بن نعین را که او انکس است که آب ذرات را از حصین علی علم باز داشت و وی آن طعنه است که بحسین
 پیغام داد که ترا امان نمیدهم بلکه مرا حکم من راضی شوی و آن مردود است که حصین علی را از فرمان او کشته و اهل
 همچون اسیر ترک روم و دیم از کوفه پیش بردند هرگز فوعون بر بنی اسرائیل این نظم و صیف نکرد که او نیست اهل
 بیت نبوت که خداوند تعالی ایشان را از حبس پاک گردانید و روایت داشت و من امیدوارم که حق تعالی و عله در بنو کعب
 تیر و شمشیر خونیر باطله شام را هلاک گردانند و بعد از آن ابراهیم و اهل عراق را بر باب ذل و نفاق حمله کردند و هر

فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و جدی گفتگو نشسته بودند و سپاه شام در وقت اصفه رشتن
منحصر در نیت دانسته و از بر فراغتیا کردند و بیغ یالی عراقین سرافشان آغاز نموده و ولایت الموصل
خوارزمی هفتاد هزار کس از غنیان بقتل آمدند و هزار و شصت کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از آن
ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دست و پا بر سر بسته چوشتی و وسیع در برداشت و صفحه مذمت در دست
وی بود ابراهیم بطمع محفو بیغ بروی زده و خط را از دست وی در برد و اسب ابراهیم بر سیده آن مخذول از مرکب
در کشت ابراهیم بازگشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من در شکی از غنیان که را بیکار میگردانند
من رسید و اسب خوب بر زیر بران داشت زخمی زدم و اکنون در کنار فرات در فلان موضع شسته افتاده است
بروید و شخص فرماید که وی کیست و غالب خلق من اینست که آن ملعون این زیاده است و جمعی با غلج رفت این زیاده
کشته یافتند و سر بر افروخته و سر را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پشانی خضوع بر زمین نهاد و سجده
شکر بجا می آورد که بخشنده است توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی از روایات آمده
که چون عبیدالد بن زیاد از قربت شیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد بوی بر خاک رفت افتاده غلام خویش را گفت
که فدای و مرا بن زیاد را از بدن جدا نمودم گفت ای مالامر تو درین تاریکی چون دانستی که این شخص عبیدالد زیاد است
جواب داد که آن مطرود و پست با خود مشک می داشت و حالا بوی آن ازین شیر من می آید و چون ابراهیم را بعد از
ظرفیافت سر عبیدالد بن زیاد و حصین بن نمیر و ثقیل بن ذی الکلاع و ربیع بن حارث و سایر رؤسای شام را
باروس حایفه بنجده که بود فرستاد و شیوه انصورت مستبشر و سرور کشته و مراسم شکر و پاسبان بجای آورده
نذرات مستحقان رسانیدند و نفقات که پیش از رسیدن خراج تخت را میگفت که غنای ابراهیم بر مخالفان غلبه
آمده سر این زیاد و حصین بن نمیر و قحطان و فلان را که بود خوانند فرستاد و جمعی از جهلان دیار مصر قتل می کردند
کرده بکان بزرگ و می بر روی نازل شده و شیوه ایشان کفشد که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این
حکایات ناشی از فواید مؤمن می باشد چنانچه رسول ص علیه آله وسلم فرموده که فَوَاسِتُ الْمُؤْمِنِ لَا تَقْطَعُ إِلَّا بِالْأَمْرِ
خوارزمی گوید که مختار نام و امراش نام را با فتح نام و سی هزار دینار بکند نزد محمد بن حنیفه فرستاد و باقی رؤسای
از موضع مناسب با بیعت و چون انچه بخواهند رسید بکانه آن موبت دور کشت نماز بکند و و امر کرد

تروسش میا زبایا و زین و ولین زبهار و از حرکت مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه یافت
 بر فراج این زبهر دشوار آمده جهان گشت ده پروی تنگ گشت چون ابراهیم بن مالک نقی بنج عین اخفاص
 یافت فراج مالک جزیره راسته بعضی را بر اصحاب خود حرف کرد و بر بی دزد مختار فرستاد و تمامت ولایت
 کوفه تا میان و دیار رسیده رشت تصرف مختار و کاشته گان او آمده و عبد الملک مروان بر مملکت تارین مغرب
 استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله بن زبهر قرار گرفت **در وقت که زبهر بن زبهر**
در وقت که زبهر بن زبهر چون مختار ابو عبیده ثقفی بر ولایاتی که مذکور شد فرمان روا شده و کابینگی بر گشته گان المومنین
 حسین ۴۰ پسر دخت حمزیه طایفه از شیعه زبان طعن می دراز کردند و گفتند که نیرد که دعوی دوستی خاندان
 طینین و طاهرین میکنند در قول صادق نیست چو اکثر انجاعت در ولایت کوفه با طینان خاطر نشسته اند و او را
 و تا بل را شمار و دثار خود ساخته است و آنچه بجمع مختار رسیده به تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن
 کامل اعانی حاکم آن دشت که بلا مصلحت بر حیض ثبت نموده بعضی او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی
 گشته که خیره ماند و دیده اولوالالباب را یکی از جمله قاتلان شمر بن ذی الجوشن کلالیت که بعد از خروج کوفه
 بر مختار و موافقت او با ایشان که برشته بقره از قریهای کوفه رفت بود و در آن او آن بخت بد او را بران داشته بود
 که کموتی بمصعب بن زبهر نوشته مصحوب شخصی کرده اند تا بمهر رساند و یکی از نهنگان مختار ابو عمر نام مرین
 صورت اطلاع یافت و آن شخص را گرفت و از وی مقام شمر را معلوم کرد و فرمان مختار را بطایفه از غوان و انصار روی
 با نجا نهادند و بعد از آنکه فرصت بمنزل معمود و موضوع وی محمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند
 شمر را محال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا تحت زنت که در بدن دشت سواره ماند لطف نکات خضم را تواند
 دفع کرد و در همان برد که در میان زده بود نیزه خود را گرفته متوجه ابو عمر شد و این ابی الکوفه حمله کرده سر
 مبارکش را زدین جدا ساختن حقیقتش او را در پیش گان انداخت و از هیچ یکی عمر بن الحجاج الزبیری
 که چون دانست که مردم مختار او را میطلبند فرمود که از کوفه بدر رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست
 که را حد را بداند و درین صحن چینی از شیعه با او رسیده که دشت را از بار سرسبک ماخته و از آنجا دیگر عمر بن سعد
 بن ابی وقاص که مختار را را بشغاف عبد الله بن جعد بن پیره الحمدومی که خویش و داماد امیر المومنین علی ۴

بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را مکرّم میداشت از ایش رت و فرمان وی تجاوز نمایند است محمد بن اسحق
گوید که در تخریف از دجّال نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحه عمر خواهر او بود و نه تخریف الجلیه چون
خبر امان عمر بن سعد بجمع محمد بن جعفر رسید نام بخارا نوشته فرستاد و مصفون آنکه تو بوسید محبت اولاد اهل بیت
رسول ما خروج کردی و پیوسته اظهار می نمودی که چون تقبلت حسین بن علی نظر بایم بر سر سجده کی از آنها انقباض کن
راکس و راکس ایشان عمر بن سعد فارغ البال بر صبح و شام بخانه تویی آید و تو باوی بدارا و موس از زندگانی سنی
و اینصورت از تو بغایت بعید بینماید مختار مکتوب محمد بن جعفر را مطالعه کرده گفت ممدی راست میگوید و من بطلب
تقریرات که نوشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من فردا شخصی را خواهم کش که متصف
بصفات که ذکر شد و آن او همان غلامی است که در کوفه بود و پس از تعداد صفات او مختار گفت که نقل
آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین من و در خواست گذشت و در آن الحین بشیم بن الاسود انجیث را شنیده داشت
که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت بود و در سلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاد
و پیغام داد که اگر عمر بن جعفر گفت و مقصود او چیز تو دیگری نتواند بود عمر بن سعد گفت تو عاهد عهد مشایق مختار بن
چنین و چنان استحکام دارد که در آن از امتزاج و ویران تواند کرد اندای پسر برو با خود بگوید که خاطر جمع
دارد و حضرت بن عمر بن سعد که بقول محمد اسحق بن عمر مختار و وروایت جمهور مورخین خواهر زاده وی بود چنانچه پیشتر
یافت میشد او را آمد و مختار رخصت بر پهلوی خود بنشاند و ابو عمر را که امیر عس بود طلبید در خندید و گفت که برو
بخانه عمر بن سعد و بگوید که ترا امیر میطلبند که اجابت کند و بر او را که رود و طلبان خود را طلبید را و کرد نشاء
زن و مرد از آن شمشیر است و ابو عمر به موجب فرموده مشهور منزل عمر بن سعد شد و بی رخصت با جمعی که همراه
داشت بگری او را آمد و چون نظر که چشمش بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشت پرسید که سبب آمدن شماست
گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد و این سخن و هم بر اس بر خاطر او استیلا یافت گفت امیر بمن چه مهم
دارد و حال آنکه بن جوده امان نامه بجهت من گرفته است آنگاه نامه را با ابو عمر داد و ابو عمر در آنجا نوشته بود
که عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او از من که مختار رم در امان و ضمان باشد مادام که احداث
حادثی نکند ابو عمر گفته که یا با خفض راست میگوید اما امان تو شرط بان شرط است که از تو درستی روی ننماید

و زن زن که این عهدنامه نوشته شده اقل هر روز ده نوبت بمساجرت نشسته و توجوه اضاف ده
 که چون خون پر مصطفی صا و فرزند فاطمه زهرا را از تو طلب نداشتند انجیم غیم را در که از دستم دلک خاطر نشین
 در ارجی شاید که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد عمر چون داشت که حال صیحت فرید زد که ای غلام زوجه
 مر بیا تا بدارالاماره روم و ابو عمره و صیحت مخی را یاد کرده گفت ای دشمن خدا من عذر و مکر و فریب تو دیگر
 آنکه تخمیری بر فرق وی فرو آورده عمر تقف در افتاد و بایران ابو عمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کردند
 و چون سر او را از تن جدا کرده در مجلس نهادند مخی را از خضض پرسید که این سر را می شنای خضض گفت آری
 پرست و زندگانی بعد از وی خوش خواهد بود مخی گفت راست میگوی ترا نیز پیر را سالم بعد از آن فرمود
 تا که در خضض را زند و بروایتی آنکه چون ابو عمره عمر را بقتل رسانید خضض پیر او را گرفته پیش مخی برد و مخی را با
 گفت که این شخص را بر دمی بنا از خضض گفت ایما الا امر من در که بلا ابو عمره بنودم مخی گفت چنین است اما
 تو باین مفاخرت نمیروی که پدر من قاتل حسین است و بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه
 فرمود که تا او را از میان برداشتنند و هر دو سر را با سبغی زر پیش محمد حنیف فرستاد و از آنجا دیگری قیس شن
 بن قیس است که پناه بعد از ابن کامل برد که مخی را مقرب تری از وی داشت و عبدالله او را زینهار داده و بخدمت
 مخی نشاند و معوض است که قیس پناه بمن آورده است و من او را پناه داده ام اکنون ممول آنکه امر از سر
 بر می روی در که در مخی را ساعتی خواستش بوده با او گفت که انکشتی خود را بمن ده تا به بیم که او را چگونه ساختند
 عبدالله خاتم را با داده مخی را عبدالله را زمان طویل سخن مشغول گردانیده ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی
 که این خاتم را پیش منگوه عید برو بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده است و گفته که قیس بن اشعث را بمن بیاوی
 کس باو بخنی دارم که مستخدم خلاص وی خواهد بود باید که چون نظر تو بر قیس افتد حاضر مر از وی فارغ گردانی ابو عمره
 بهر نموده عمل نموده خاتون عبدالله او را بخاند که قیس محقق بود در آورد و ابو عمره فی الحال پرتو اتهام بر حال
 وی انداخته ترش را پیش مخی برد و مخی در دران سر نظر کرده که بدو القیقه لطین و قیس در که بلا تقیقه حاتم شن
 و قیس در که بلا تقیقه حضرت عذر داشته بقیس تقیقه استنار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابوالموید
 خوارزمی گوید که هانیة از اعوان مخی را بر عزیمت قتل حولی بن زید الاصبیح که سر مبارک امیر المومنین حسین عمار

از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی گشته و ناگاه در سرای او درآمده خولی در دوش محقق گشت و بانجا
از سکوته وی متوجه نام که پوست بود بواسطه آن که هیچ خولی را لعنت نکردی پرسیدند که شوهرت کجاست گفت
نمیدانم اشارت کرد که در آن دو دوش است از بانجا پرون آورده نزد مختار بردند و گفتند که این ملعون خولی
زید است که بران فعل سکر اقدام نموده مختار فرمان داد که تا خولی بعین را بیاور که سوختن و کشتن کردند و حیدر پاک
او را سوختند بعد از آن شخصی را پیش مختار آوردند که بخود بنام سلیم نام داشت و گفتند که این انکس است که طمع
در خاتم حسین کرده انکشتان مبارک او را برید و مختار فرمان داد تا دست و پای او را بریده بگذراند
و بخند در خون میغلطید تا جان ببالک دوزخ سپرد و در از روز شش کس را زنده آورده گفتند که این ملعون
بعد از قتل حسین عم اموال هرب کرده اند و مختار فرموده تا ایشان را زنده پوست کنند و بوحش گوید که مختار
فرمان داد تا یکیم بن الطیف طایبی را حاضر کنند و کلاه وی آمو که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود تیری
بجانب ام المومنین حسین عم انداخته و آنرا چون بظهر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو انکس که بر زبان
تو میگذشت که من تیری بجانب حسین افکنده ام و آن تیر بهر مال حسین رسیده ضرری بوی رسید انگاه فرمود
تا صاحب قبه مبارک او را تیر دوز کردند و هم ابوحنف که بید که سعد خفی روی باقی گرفت که زید بن مالک و
عمر بن خالد و عبدالله بن قیس الخزازی از جمله رؤسای قتل حسین هم در غلاموضع اند و مختار
جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آورند و چون نظر مختار بر اینها افتاد گفت ای قتل صالحین وای کشکان
سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت بهترین اولین و کمترین خود را در پنجه تعذیر چگونه امیر
دوستگیری یا بدگفتند که عبداللهم بن زید در بسپیل گروه مار با آن لشکر فرستاده بود از سر خون مالده شده
برین سحراکان منت ز مختار جواب داد که چون بود شهادت زود بر حسین علی عمت شما دید و زود من
مصطفی و مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان را بیاورار برده کردن زنده اند و بعد بطولها هر که از آن
ظرافت بکشت و سوخت و در خان و مان و مان زمره که فرار نموده بجهه رفته اند انگشتان و حیدر از فرقه
و اگر قلم مشکین رقم تفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن محاذیل بردارد و میگویند که از قصد باز دارند

عبدالله بن زید در بسپیل و در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه

ست و ستین هجری که هم مختار در کوفه ششیت پذیرفت عبدالدین زبیر محمد حنیف را تکلیف کرد که با سوخت کند و
 هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت شغولت و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرض او نموند
 که چون مختار را بشنود که امام و مقتدای او عبد الله پیوست کرده ناچار در مقام متابعت و مبايعت آید و محمد حنیف
 امتناع نموده این زبیر گفت اگر سوخت نمیکنی دل از جان برگیر و محمد مضطر گشت از عبد الله مصلحت طلبید و این زبیر
 گفت ترا یک عت مصلحت دهم محمد حنیف گفت سبحان الله محمد مصطفی صاعید و آل و سلم صفوان مشرک را چار ماه
 امان داد و تو هر یک عت ضامن نمیدی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بان شد که قطیعه پیوست دو ماه موقوف باشد محمد
 حنیف تا انقضای آن مدت در کجی محفوظ باشد و عبد الله بن زبیر اینجاب را در خانه که بر سر چاه زفرم ساخته بودند محبوس
 کرده چهل کس را بجاست او معین کرد و آید و محمد بایران و اهل بیت خویش که در حبس شریک سیریم او بود و نشو و
 نموده اراده بران قرار یافت که از حق زور در نیواقعه بایا استمداد نمایند با جرم محمد حنیف نام بخوار نوشت و فرستاد و او را
 از ضرورت حادثه آگاهی داد و مختار با لقاات آنجا بر مقرر و مبايعی گشت با کسختن از خلا بقرمان داد و چون مردم
 مجمع گشتند مختار نام امام را بر ایشان خواند گفت این زبیر هم در این محقق باز داشته است و اکنون بمردم این احتجاج
 دارد و بخدا سوگند من بنوعی بمعاضدت و مظاهرست وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران گردند و بعد
 از آن بر تریب و تجویز شکر قیام نموده صبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چار ماه در نزد مردم
 بپانصد کس مقدم لشکر گردانیده ابوالمعتمر و ثانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمر را با بلطعات حشیر و عقیق
 هم روان کرد و درین اثنا شامت اعیان این زبیر زفرمان وی بر سر چاه زفرم نیز جمع میکردند که اگر محمد حنیف از پیوستن خلف
 نمایند او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت گذشت طحان بن عماره بپانصد کس در جرم حرم
 ظاهر گشت و مردم عبد الله زبیر مقهور آنکه لشکر مختار همان قدر پیش نیست خواستند که دست تفرق بایشان دراز
 کنند و چون رنجان مختار و اهله بعد و لاجر هر یک با فوجی تکل پیدا آمدند سپاه این زبیر تشریفه او نیز خایف گشته
 اعراس مختار محمد حنیف را از حبس پرور آوردند و قصد کرده که با مختار لغان مختار را بنمایند محمد حنیف ایشان را از آن اندیشه مانع
 و فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار فرستاده بود بدست گردان قتمت نموده و میان محمد حنیف و عبد الله
 زبیر صورت صلی روی نموده محمد سپاه مختار را رحمت داده و تا و طمان خود مراجعت نمایند و چون مختار گریه شد

[illegible]

با زبان و فرزندان من در دست معلی و چاکران من ایستاده و من از حریف و تعدی ایشان سرگردان شده بقتل
 افتاده ام و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن باشد مرا با نظرفرم و چون
 مصلحت را بداند بنابر مصلحت مصعب مامور بود بسیار خشکی را بشکست و مشغول گشت متوجه بهره شد و عبدالحق
 بن مخنف لازمی را بکوفه فرستاده مردم را از نفرت محی را باز داشته ایشان را بر سر پست این زیر دعوت کرد و
 مصلحت مصعب پیوسته هر دو با اتفاق روی بکوفه نهادند و محی را بن شیط را با بی هر اس یک ایشان فرستاد و چون
 ملاقی فریقین داد مصعب گفت تا ایشان را بر پست این زیر برادرش دعوت فرمودند و آن مردم امتناع ننموده و معضا
 راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شد و آخر الامر شیط بقتل آمد سپاه کوفه منهدم گشت و آنکه مصعب
 تبع در ایشان نمانده و طغی را محروم گشتند و معدودی چند بعد میر و هر خود را بکناری کشیدند و بنزد محی رفتند
 و چون محی ترسید که امیر و اعیان سپاه او عذر پیغمبر گشته آبی مژگ کشید و گفت از هر که چاره نیست و بعد از آن
 مابشری کرد که کوفه در دست بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از این
 کشت و کشتش منتهایت روی نموده هنگام نماز شام یکی از اعراف محی را که او مالک بن عمر المذنی میگویند
 بر اصحاب این اشعث حمل آورده و در آن حمل محمد اشعث با عمار اصحاب خویش گرفتار اعمال سیه خود گشت و آنشب
 تا روز محی بیکه جل مشغول بود عمر ابن علی ابن ابیطالب در آن موقع بقتل رسید و پیش از آن عمر بیکه از انجازه
 بیرون شده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنیفه با خود ندیده بود محی ترزیده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمار
 از کوفه اخراج کرده با او گفت هر جانب که خواهی تو بهر گامی که از من چیزی بنویسی بخود رسید و عمر با یوس و محروم
 بطرف بهره متوجه شد با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشید عمر علامت او اختیار کرد و نادار
 جنگ بعالم بقا حواسب و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمه روز علم دولت و اقبال را فراخت نسیم
 نفرت و قهر بر پرچم رایت مصعب وزین گرفت محی از منهدم شد و با شش هزار کس در دار السلطان متحقق
 گشت و مصعب بمحاصره مشغول نموده مردم محی را از قتل زاد بضعان و فواید آمدند و با یکدیگر مشورت
 نموده گفتند که چاره ما جز این نیست که دست در دامن استیسان زده از مصعب زمیندار خواهیم محی گرفت
 شهادت دران و برادران و قوم و عشیرت جامع می ماک ملازم مصعب گشته اند ایشان را ویران کرده اگر مصعب شهادت

انجمن ندمند و هم را بخواری و ناری میکشند و طیفه ای که باین اتفاق نماید تا این تنگی بیرون رشک
کیم که بهر حال قتل و بنام و تنگ بتر از آنست که نال و عجز گشته شویم متبایان بی ترق بحرب در دادند و مختار
کفن در زیر خوشن پوشیده یا بنورده کس از خوشن و متصلان خود از دارالاماره فدایی و از قدم بیرون
نماد و با اعدا بر او بیعت تا از زمان که بقبل آمد و آن شش هزار کس که از جنگ تلف نموده بودند از مصعب امان
طلبید و بتسل ایشان با جایت معزول یافت چون از سرای سلطان بیرون آمدند و ساری کوفه که با مصعب
بودند معوض او کردند و نیند که میان ما و قوم محلی رخنه در میانست اگر تو پایشان ابقا میکنی طمع طاعت
از ما در مصعب کینست شما بهتر میدانید و ایشان تمام آن شش هزار کس را کردن زنده ابوحنیفه بیوری او زده
که چون مختار را نموک مصعب روی بر تافته متوجه کوفه مصعب او را تقب نموده محلی در قهراماره فرزند و
محامره او چهل روز در داشته با سبب بن مالک اشعری گفت که باید باین اتفاق غای تا بجهت عصیت عرب نبلی
دین با عدا جنگ کنیم سبب زبان بیکه نماند و آتایا را جوون گشته ده گفت یا با اسحق بن عیسی بن عیسی
که خروج تو برای اغراض دنیوی است نه سبب اخوی از شوبات اخوی مختار گفت بی چنین است چون عبد
الملک بن مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله زهر در دیار حجاز و عبدالل بن حازم بر فارسان سیستان
و من که از ایشان نیستم و هیچ وسیله در خروج بهتر از طلب خون حسین عانید انستم لا جویم بحسبوی ملک بر تو استم
و کار بجای رسید که محمود اماسل و توان گشتم انگاه فرمود انگاه فرمود تا اسب و جوشتن او را حاضر کردند و
پوشیده بران سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر او بیعت
مقتله عظم کردند و عاقبت الامر چو مختار را مندم گشته بقهر درآمد با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مختار
را قهرامه مضبوط ساخته تا دیگر کس را مختار زود و مختار محض صان او جنگ میکرد تا از زمان که از ایشان او
دیار نماند انگاه او را در بر مختار حمله کردند از پایش در آوردند و مر او را ازین جدا ساخته پیش مصعب بردند مصعب
پس نزد مردم ایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبدالرحمن یک نزد برادر خود فرستاد عبدالله
گوید که بعد از آنما زحق بن محمد رسید خبر عبدالله بن زهر را در مسجد الحرام یافتیم و با مختار رفتیم که نماز میکرد از چو
انکام سحر از خلوت فراغت یافت بیشتر از فتح نامه را بدستش دادم و او را بخواند من گفتیم ای امیر سر مختار را

مفتوح شد و در مهم سلطنت شروع کرده و عبد الملک نیز بحسب ظاهر موت او نگاه میداشت چنانچه هرگاه که پدرش الملک
آمدی خدمتش او را بر تخت نشاند و انواع ملطف و دلجوئی تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عروا طلبیده و کمره
رفت کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت که ام و ز مرو که خاطر من هراسانست و عمر و کفت خاطر فارغ دار که اگر عبد الملک
مرا حفظ یابد نتواند که پدار سازد یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این با حیا طرزد که است عمو
از به در بر کرده با حدس از خواص خویش روان شد و چون بقصر ما ره رسید تنها با ندرون رفت و عبد الملک به
معمود او را پسروی خود نشاند و در انشای محاوره حدیث عسبان و محاوره دمشق در میان آورد و عمر و کفت بمحض
کلام الماضي باید که علمند و ازین سخن در گذر عبد الملک گفت من قلم عفو بر جیده تو کشیده ام مادامین محاوره
از من غریب سوخته خود ده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهیم اکنون چه زیان دارد که سوخته من راست شود و عمر و کفت
بوقت دیگر انداز ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله چه غل روی نماید که امر حادث نشود و عروا طوعا و کره با آن معنی رضا
داد همه استان شده پسید که چون غل بر گردن من نهند که بر کرد عبد الملک سوخته خود را که من بگیرم و با خود کفت
که دفع غل بعد از ترک تو خواهد بود و چون عروا بن سعید مظلوم کشت بعد الملک کفت که باری ما این هیأت پنهان
مفرست در میان خلق ترس زکرم و غرض او این بود که خواص و هو جوانان در استیاض وی سعی نمایند
و عبد الملک مافی الضمیر عروا در یافت کفت تو درین حالت میخواهی که بکر و درستان از دست من خلاص گردی
و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عروا پرسید که چه فرمایی عبد الملک جواب داد که هر گز عمر و کفت من صبر میکنم و تو
عذر میکنی عبد الملک کفت که تو عذر شکنی و گریبان او را گرفته مشتی بردان عروا که دندانانش بشکست
و متعازل لخیال نمودن نابک و نماز کفت عبد الملک رای تیره اسباب نماز برخواست و با برادرش عبدالعزیز
گفت که مهم عروا با تمام رسان و عبد العزیز چون خواست که عروا بکشد عروا تفرج و زاری کرده صکر حرم را
شفیع صحت و عبد العزیز را دل بروی سبخت و نگاهت می رسد و چون عبد الملک بمسجد رفت ملازمان عروا
امیر خود را با وی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با حاجان یکبار در مسجد رخنه عبد الملک کفت بسبیل غوغا
چست یحیی پرسید که برادر دم بجاست عبد الملک جواب داد که در کوچه با عبد العزیز بمهی مشغولست یحیی
گفت بغرنای تا پیرن آید و عبد الملک برخواست روی بقصر نهاد و یحیی خواست که با وی در آید حاجان مانع

آمدند و عبد الملک از عبد العزیز تقیتش کرد که عمر و ارکشی گفت از عبد الملک بروی و مادرش لعنت کرده بر عمر و
بن سید رفت و عمر بر پشتش زد و زخم عبد الملک کارگر نیامده دست بردوش او نهاد و بعد از آن شخص معلوم
کرد که روزی در زیر جامه دارد گفت تو خود ساخته آمده انگاه سر عمر و را از بدن جدا کرده بر ارکشی در قهر
ایستاده بود عمر و می طلبید عبد الملک بعد از گفت که از بام کوئنگ سر عمر و را در میان اهل غوغا بینداز
وده هزار درم برایشان پیاش و عبد العزیز بموجب نموده عمل نموده مردم چون سر و زردیدند و بعد از آن
ز سر خود گرفته و درین سال عتی سزد شمع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت
سه روز ریاده از دویست هزار کس رحلت نمودند و آنک مرد می باقی مانده و در روز چهارم باران کین بیت
مصبوب بن زبیر بود که فد سبوع عبد الملک بن مروان رسید برادران و عظمی اهل بیت خود را جمع آورده و ایشان
گفت که حق را کشته شد و ابراهیم بن مالک اکثر مصعب طاعت نموده تمامت عاقی عرب و ولایت بفرموده در
تصرف و تسخیر و قرار گرفت و من اندیشنا کم از انکول که با نیکی بکشد و شمار از ذلیل و خاکر که داند چه هر که پیش
کرد و سپاه بر سر خیم بود یافت اکنون رای شمار بین ما بیست بشیر بن مروان که با صابت بای و حسن تیر و تیغ
یو جوان و پر بود گفت چاره این کار است که عساکر متحد شده شام را جمع فرمایند و بدل قوی و اطمینانی فرمایند
و شمنان بی و ظفر و نفرت از ضای عز و علا طلبیده و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مسخ نموده
و بقولی بعضی از آنها گفتند که یکی از امارا عظام را با لشکری که ان فرصت که را مصلحت نیست رفیق عبد الملک
گفت کسی را بیکانک مصعب باید فرستاد که هم خداوند تیر باشد و هم صاحب شیر و در هیچ یک از سرداران شام این
و وصف جمع نیست اکنون ما بیکانک و باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خواص عتی را که در اطراف
و حجاب پراکنده بودند بشام رفتند تسخیر عاتق را در نظر عبد الملک بن مروان آسان نمودند و وصول مکان تبیین
از کوفیان پوفا علاوه این امور شده عبد الملک بستمها رفت که فرمان داد و در اندک فرصتی حیدان سپاه
بر دربار کاوه او جمع شدند که محاسب و هم از تعداد آن بجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع
شده مطلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا بجز عبد الملک و ترا بیکانک غایب که در احوال زند

یافتند مصیبت مرا معلوم گشت که عراقیان مکتوبات بعد الملک نوشته اند و او را بر غیبت میخواندند
و عرض آمده و مصلحت نیست که در بنیاد از تو **شوم** مصعب گفت دفع خواجه منوط و مر بوط بجنس تدریج و غیر
شمیرت پس مصلحت بجز ضرورت منوط است و احوال گشت مصعب برایم بن مالک شتر را که در آن اوان
مصدقی حکومت نصیب و ولایت موصل و سایر مملکت جزیره شده بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم
آورده ابراهیم را منتقل ساخته و خود نیز از کوفه پروان آمده و قریب بقری رسید و موضع خراج غریبی را از راه
نزول لشکر اختیار کرد و از آنجا به عبد الملک برده و آن بر خراج استیصال روان شده و قطع مسافت نموده در
فرجی معرکه مصعب فرمود آمد و در آن محل عبد الملک با ابراهیم بن مالک شتر و سایر امارات لشکر مصعب گشت و
نوشته ایشان را با مال روان و مصعب بجهت بنیاد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق مکاتبت عبد الملک
از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم که قوه خود را همچنان سر بر هم برست او داد و مصعب آن کاغذ را گزیده
مطالعه کرد و محصل آن را بداند که اگر ابراهیم با طریق مطاوع سلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت
جزیره او شریک و سهمی نباشد مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک مروان
ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی میر بر و ولد حنیفیه که نیم مصعب گفت هدی تعالی ترا
خجای خرد داد و بعد از آن ابراهیم معروض کرد، بید که ایما لا میر هیچ شک نیست که عبد الملک همچنان که بمن مکتوبات سال
کرده بعضی اصحاب تونیز و رستاده است و ایشان تا تو دل دیگر کرده اند باید که بفریب غایب جمعی که حق تمتع اند
فرمان دهی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیل و عشیرت آنجا که با ما در مقام منازعت آید ابراهیم گفت پس
بیمه، مقید و مجبوس کردن اگر ظفر با بی باطلاتی هر یک قوم و قبیله او را بمنون ساز و الایاری به یکس از بنی غنم
دای و عدم رعایت هم طعن بکنند مصعب فرمود که فردا از من ایشان پیش امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم شتر
گفت بخدا سوگند که بعد از این نه خواهی بود و ز امیر المومنین مصعب جواب داد که مرا که آمده بهش که این کار مرا
و ترا افتاده و چون شب در آمده و ساری کوفه بگریخته بعد الملک پوئستند و مصعب از رفتن ایشان دل زانجا
بزده آمده و قتال و جدال شد و چون تلاقی و تفریق در است داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب
بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قوا و محبت و مودت است حکام داشت اکنون شمشیر

آنکه دست از جنگ باز داری و مهم جلا با برادر خود بابر گزاری و مصعب امتناع نموده عبدالملک فرمود تا برادرش
 محمد بن مروان با طایفه اش همان در موکر جولان نماید مصعب فرمود که ابراهیم شتر بخار یا او کمربند دور دهد و گروه در جنگ
 فووش آمده آسپایی عرب در کردش آمد مصعب زهره از دینار بپرد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان از انبیا برداشته
 و عبدالملک عبداللہ بن یزید را با عداد برادر خود محمد را کرده قتل عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان
 کشته شده زحان مصعب بن عمرو الیابی قتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بفرست ابراهیم را کرده چون چشم
 ابراهیم بروی افتاد گفت اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا لَا لَیْجُوعُونَ مِنْ بامصعب کفتم بودم که عتاب بیک نفرستی که بروی
 اعتمادی نیست و چون تنور عرب که کمشت عتاب جمعی از مردم پوفا روی یا تهرام نهاد و ابراهیم بن مالک مکر
 پای ثابت کوشش میفودا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و تا کشته تکیک از قتل ابراهیم است
 که قدم پیش بنید و ایشان معاذ یزید پسندیده کفتم پای پس سیکدا شدند و مصعب بر زبان سیکدا اندک ابراهیم است
 که در روز چنین مردی چنان باید و درین اثنای مصعب بر عروه بن مغیره بن شجر افتاده گفت مرا خبر ده که مینرس
 بر شمس بعد از آنکه قوم او را کفتم که بیکم پسری را رضی شوا بان رضنا دکلونه جنگ که ناکشته شد و عروه تفصیل
 حکایت شهادت امیر المومنین حسین عه کفتم دانست که مصعب دل بر مرکب نهاده است و مقارن انجیل محمد بن مروان
 نزدیک مصعب آمده فریاد بر کشید که من پرستم توام اما امیر المومنین قبول کن تا ازین بر و طرایبی یابی مصعب گفت
 امیر المومنین در کلمات نه اینجا می گفت متابعتان تو در مقام خدایان تو لغز چاره کار خویش کرده دست در اسن
 استیسان زن و مصعب بر سارعت اهرار نموده با سپر خود عیسی خطاب فرمود که بخدست عجم خود توجه نمای و با او
 که دم عراق در آنچه مقتضی جنت ایشان بود تغییر کردند تا من در زمره اموات استقام یافتیم و روایت آنکه محمد بن
 مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و بپن که چه میگوید و عیسی چون محمد طاقت
 کرد با او گفت که من ترا و پدر ترا نا صیحا اینم سپه خود بکلا دست عبدالملک شهادت کرد و شما را امان داده است و عیسی
 پدر آمده گفت که عبدالملک لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشت پیش او برویم
 و مصعب رخصت رفت گفت ای پسر از تو نمیکشدم با متعلقان خویش بجایب که عنان عزیت معطوف کردان
 و خبر عذر اهل عراق بسع عجم خود رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نگویم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از یکپا کنان

چه جمع داشتی که پدر را میان دشمن گذاشتی و این سخن عار تمام باشد مصعب گفت اگر از مو که میروی باری پیش من نماند
 تو را می بایم و عیسی با فوجی بر حسب اتمام نموده قتل شد آغاز نهاد تا از زمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز
 زخمی گران یافت با قتل و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد و مقدار این حال مصعب رسیده شامی بقتل
 رسانید و مردم خود را دل داده بر حسب دیگر کردند و از فرقت پیر نالیده و حفوظ بر خود مالیده حملات متعاقب میکرد
 که درین شب عبد الملک بنابر محبت مفرط که با مصعب داشت شخصی با پیش او فرستاد پیغام داد که دست از جنگ بکش
 پی در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست و مصعب بان حدیث ملطف نشد و چنانکه
 تا قریب بخانه عبد الملک رسید و طایفه ای بنیاد او را برید و حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در جمعیت خاند مصعب افتاده
 و سپاه او متفرق گشته مقدمه کس زیاده بر وی نماند و زیاده بن قوام سپهر فتحی ارتقی بر مصعب زد که از پای افتاد
 و عبد الله بن زید بن طیبان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقول عبد الملک حزن و غم نشود
 گفت مطلوب من آنست که مصعب از در مصالط در آید تا نصف مال خود را بدو هم و مرا یقین است که در قتلش مانند
 او هیچکس پیدا نخواهد شد بر او ای آنکه بشکند آنکه بر دشمنان چنان قوی دست که هتا بهار او را قطع کرده
 بود نظر یافت سر سجد و نماز و این حدیث از عبد الله مرویست که گفت در آن حالت بر خاطر من گذشت که سر عبد الملک
 مروان را نیز از بدن جدا میکرد تا در یک ساعت دو پادشاه را کشته باشیم و عالم را از دست ایشان خلاص داده چون
 در اهل او تاجری بود باین چه موفق گشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که تا بجای او و پسرش عیسی لکن
 کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عظیم است و شرکت بر تائب
 و لشکر مصعب امان خواست ملازم عبد الملک گشته و عبد الملک کمه رفت خلائی عراق بروی سموت کردند و چون
 عبد الملک بمرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب پیش او نهاده یکی از حاضران مجلس گفت که حاجی حاجی است که
 در بنوع سرایر المومنین حسین را دیدم که پیش این زیاده آوردند و بعد از آنکه مدتی هم در اینجا سر این زیاده را شای
 محقق دیدم نهاده آنگاه هم درین محلی سر قتل را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر مصعب پیش ابی المومنین است
 و عبد الملک ازین سخن متعجب شده فرمان داد تا آن قهر را ویران کردند و سر مصعب را از دست ایشان گرفتند و سر
 بعد از قتل وی در دست ایشان افتاد و بر قریب

تفرقه کلک بیان گشت که چون روان در گشت و عبد الملک بر سر سلطنت نشست فروان و او ایان بن قحط
 بن بلی معطر را که امیر حمص بود شکر بخت قریب کشیده آن ولایت را مسخر کردند و ایان بموجب فرموده علنود
 متوجه القوه شد و عبد الله هائی را که باطریق از ارضی پست مشیر در سده روان کرد و چون رفرا تو جوشگر خبر یافت
 با جمعی دلاوران روی بدفع اعلا آورده روان شد و با عبد الله هائی محاربه نموده سیصد کس را زشت و بقتل رسانید
 و بقیه سیف مندم گشتند و چون ایان در قیامهم دل شکسته دید که در میدان زفریت عبد الله را معاتب گشت
 که در حرم تعبیل کردی و خود با گشت بعضی رفت و در آن زمان که عبد الملک بن روان حرم دفع مصعب متوجه عراق
 بود بقیه رسیدند و آن دیار را و جدت گشت و زفریت متحقق شده عبد الملک فرمود تا بنی نصر که نه آورده اند
 که در آن زمان خادین معاویه در حرم پنهان بود یکی را می بفرگشت من فردا حیدر اندیشم که خادین برین دیگر کینک
 نیاید و چون روز یک خاله بجد و همه تمام بجای مشغول گشت انشعق با او از مذهب این بیت را برخالد خواند چنانکه
 کشیدند **س** یا ذی القعدة و خلد و **ج** را ادا عبد الملک و بنک او خالد بن حریث نفعان تمام یافت دیگر پراکن
 حدیث گشت و در هنگام حماره خلق بسیار را سپاه عبد الملک گشته شده زیاده کاری از پیش زلفت گفت که یکی
 زنی ملک هر روز قریب بخند که ده روز و ششام داده زفریت یعنی متاخر گشته با احوال خود خطاب کرد که هیچ کس
 در میان شما باشد که زبان این ملعون را ز من کوتاه گرداند و از طارغان پیر زفریت گفت که این کار منست و زفر و او را
 بمواعید مستغرق گردانیده و انشعق بعد از آن از شهر پروان آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که من
 بنی بیت ز من کم شده است مسلمان که یافته باشد خالصه تعالی و پدر و در اثنای طلب شتر معدوم بخیر آمد رسید
 که هر روز زبان بدشتم زفریت کشاد و وراثت خیر چون نبشید بد زفریت گفت ای بنده خدا تا غایت طلب
 شتر کم گشت کرد که شکارگاه برآمده ام اکنون مانده و سر سید با نجا رسیده اگر رخصت دهی در جوار تو خطایم بختم صحت
 خیر چون تنها بد گفت باندرون خیمه بیایا سایش مشغول شو و نماز و برادر آمد و در گوشه بنحید و چون مردم
 آرام گرفتند خیر کشیده پسید صحرایی نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از شوق تو مرا بقتل
 آرد ترا فایده باشد و اگر خاموش باشی ترا بجا رانم بخدا سوگند که نکند مردم که هیچکس نتواند پس برساند و عبد
 که دم که چنان سازم که باز تو را این شکرگاه برسانم و صاحب خیمه بفرورده بخوابی و موثی را فاضل شد و آن عیار دست

و اگر که از خیمه پروان آمد و همچنان فرید زمان میرفت و نه میکرد که از آتش مفعود من کافر دارد و چون از
پروان آمد بد قلعه رسید و تازه باز کرد و در میان برد و نفر را پیش زفر بردند و آن مرد کار چنان کشوف
کرده بود صورت و اقوال را با بحرف بعضی زفر ساند و زفر نمود تا جا بهای عورتان در مرد دشنام دهنده
پوشانید و فرمان داد تا او را به شکرگاه عبدالملک رسانیده ندارد و همد که این کینه است که زفر او را تحفه
پیش عبدالملک فرستاده است و چون بموجب مفعود عمل نمودند شکران شام یا خود را شناختند او را
بهمان بیست پیش حاکم خویش بردند و عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرده آن شخص را تاج
و نفعال که بجز دیگر کسی زبان بر شام زفر نکند چون مدت می صره امتداد یافت عبدالملک محمد بن مروان
پیش زفر فرستاد تا در باب مصالح سعی نماید و محمد باز گفت که عبدالملک را از پسر زفر بهتر است اگر با وی صلح
کنی می شاید زفر گفت که بیعت عبدالله زفر کردن منست و تا او در قید حیست با هیچ کس مبادیو نتوانم
کرد باید که عبدالملک مرا باین مرتکب نکند و اگر عرض او ماست مرا ماضی نیست و عبدالملک بیعت خود را
ششیده بملاقات زفر و اندک پیش کشی را ضعیف شد و زفر رسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برد
که با عمرو بن سعید پیش برده بود و لاجرم در برون آمدن تأیید نمود و عبدالملک این معنی را دانست تا زیاده
بفرار عید و آنکه مسلم بنشان امان پیش او فرستاده و زفر از حصار پروان آمده عبدالملک با خود او را یکجا
نشاند و گویند که بعد از مصالح چون عبدالملک بر قتل سپاه زفر و قوف یافت گفت من اگر میدانم که در حصار
همین مقدار پیش نیستند به صلح را نمی بخشم و زفر از این سخن استماع نموده عبدالملک پیغام داد که اگر خواهی
بر هر حرف نخستین رویم عبدالملک گفت که مضمی با مضمی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل مسلم بن عبدالملک
و قهر بن بن زفر را در قید نگاه آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر بنزیل و کوشور در مقدمه شکر و روان
شدند و چون تلافی شکر عبدالملک و مصعب دست داد بنزیل کینه بمصعب پیوست و بعد از گشتن
او بنزیل بگوید زفر محقق گشت و چون عبدالملک بگوید آمد بنزیل و سبطه و سابط را کینه تا عبدالملک
او را امان داد و آنچه با او میسر بود و زفر و مصعب در زمان حکومت عبدالله زفر با مصعب
اموالشده بحرب از راه اشتغال بمنمود و در آن اوان مصعب شکر گشت خبر قتل او گشت بسمع قطری امیر

انصاف رسید و قطری بکنار لشکرگاه مصلب آمده کسی پیش او فرستاد که ما تو سخن داریم و مصلب ببار
 قطری رفت از وی پرسید که چگونه در شان مصعب مصلب گفت امام الهدی خلیفه عبدالله بن زبیر قطری گفت
 در حق عبد الملک چه گویی جواب داد که امام لقتال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تونست مصلب
 گفت از امامت او در هر دو جهان پیروزم قطری گفت عقیده من توست که فردا بامامت او را من خواهم
 مصلب جواب داد که معاذ الله از تو میاد که من عبد الملک امام دانم و چون قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله
 بکومت بهره فرستاد خالد امان نامه بمصلب فرستاد و او را به سمعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته
 بود که بعد از قبول سمعت باخدا خراج اموال منقول شده و مصلب بقبول سمعت اقدام نمود و قطری انصاف را دانست
 بار دیگر از مصلب پرسید که درباره عبد الملک اتفاق تو چیست و در شان وی چگونه گفت عبد الملک امام مسلمانان
 قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر نه من پسندیده تو باد و زوی لعنت بگیردی و امروز امام المسلمین بخوان
 و مصلب خجسته ساکت شد و چون مصلب دست از خوب خوارج باز داشته بگرفت خراج اموال بزرگ داشت
 خالد بن عبد الله را در خود عبد العزیز را با مقابل بن سمع بجای انصاف نافرمانی کرد و هر دو سر دارا جمع از مردم را
 روی بستیصال اراده آوردند قطری از تو بکشگر بهره جردار شده صاحب بن حراق را با نصد کس بجای ایشان
 روان شد و در غفلت لیل بر دو سباه امام رسیده بنان و نقیقین قتالی جانش روی نمود و عبد العزیز بمنزله
 مقابل پای ثبات بیشتر تا مقبول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز را که در حلقه
 و صحت عدیل و نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیل را بار بار برده قیمتش بصدقه زدند و رسید و درین اثنا یکی
 از اقربای آن ضعیف از رؤسای خوارج بنا بر محبت او را کشته بهره گرینخت و چون خزانهم عبد العزیز کشته
 شدن مقابل بن خالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را موصوف عبد الملک بن مروان گردانید و عبد الملک گفت
 بخدا ارسا کرد ایند مضمون آنکه انزاسم و قتل مقابل مرتب برای ناصواب است چه مصلب که مرد فیروز
 جنگ است در امور عرب ببارتی دارد باخدا خراج نافرمانی و عبد العزیز که شایسته بزرگ است بزرگ خوارج
 میفرستی اکنون قاصدی با اموال فرست تا مصلب را بداد و مصلب خوارج کرده و تو با بشکر بهره و بجز آن را که از کوفه
 بموئبق خوانند گشت متوجه آنجا بشو و از نوا بدید و مصلب بخاور منمای و از خوارج انتقام بگیری و چون عبد

الرحمن بن محمد شعث با سپاه کوفه متوجه بنو دبه و بصره رسید خالد بن عبد الله شکر بصره را فراهم آورد و با تفاق روی
توجه با هموار نهادند و بمطلب پیوسته و در مقابل لشکر از راه قزو آمدند و مدت پست روز میان هر دو قریب چهار
و مقامه متداول یافتند لاخر لاثام خواجه منزه گشته و بجانب فارس و کرمان متوجه شدند و پناه بمواضع بزرگدگوست
خواست یام آسان بدین عرض ایشان نیز رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد شعث بموجب
و نموده متوجه بری گشت و حسب راه با هموار یافت نمود و یکی از جنگ پس از آن که موسوم بدو بود از عقب خواجه
فرستاده و خالد بصورت تغییر از امر عرضی را به عبد الملک کرد و دانید و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بنشیند و روان بن
حکم عتاب بن ورقاء چهار هزار کس بمردا و فرستاد و داد و داد و پیش از وصول عتاب بر پایای صحبت افتاد
اسبان بیا نشان از نایاب خلق عقیق مرده ایشان نیز بنا بر فقدان طعام ضعیف ناتوان گشته بودند و چون عتاب
بداد رسید و ضعیف سپاه و صعوبت راه طاعت بد کرده صلاح در مراجعت دید پس با تفاق بازگشته با هموار
آمدند و زمستان در آنسروزین بسر برده و هلب بن ابی صفرة حسب القعه و بر رعایت ایشان قیام نمود . . .
باب چهارم در بیان زبیر بن عوف چون صحبت گشته شد و عبد الملک بن مروان بزم رفت بخت بد دفع
استیصال عبد الله بن زبیر مضاف داشته و روزی داشتی خطبه روی بگردم آورده گفت که گفتم از شما که کرب
این زبیر رود و معارف و اعراف شما بن بر حرم چون میل انصوبه داشتند جوابی ندادند و از میان حجاج بن
یوسف ثقفی تمسک نمود که او را باین مهم موسوم کردند و عبد الملک القعاف باین سخن مکرده حجاج گفت که من نخوا
دیدم که این زبیر را گرفته پوست میگذرم بدانان عبد الملک حجاج را بکسب از رموار بدفع عبد الله نامزد فرمود
و در باب کسب استشاره اسطری چند تنی کرده حجاج داد که اگر بن زبیر پیوست کند با شما تعان خود در امان باشد
و حجاج از شما بیرون آمده و بمیدین عبور نموده متعوض آن بلده طبع گشت و از آنجی عمان عزیمت بجانب حائل
مسقط گردانید و در آنسروزین رحل قامت انداخت و این زبیر از توجه حجاج جریافته فوجی از دبیران روزگار
باستقبال او فرستاده پس از تعین مقامه واقعه شده اصحاب عبد الله بن زبیر را که زبیر پیش گرفته و دران
بام حجاج در حایل قامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله
موسوم عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مدعی بمن میرسد بسر بهرولت که را مستخر ساخته عبد الله را

زمین بر یکرم و عبدالملک طارق را با قوی بفرستد و حجاج فرستد و حجاج روی توبه بکند نموده دفع این پیر
 پیر پنهان نموده در ایام محاربه صلاح ازین پیرون نکر دو پیر نسوان نزدیک نشد و بکستعال غیب و روشن شستعال نموده
 تا بعد از غیب رسید و حجاج بگوید یونیس مجانبی نصب کرده بمحاربه مشغول گشت درین سال عبدالعزیز ببارت
 پست آمده حجاج به نام داد که اگر از خطای باری تعالی اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسی و حج فرست
 و عباد صالحین از افکار بلدان و امصار با بجانب توبه نموده اند تا ادا فریضه کنند و سنگ مخفی ایشان را از طلا
 مانعی آیند حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کرد تا مردم از سنگ کج فارغ گشتند نگاه فرمود تا انداد داد
 که غریبان و هوان مراجعت نمایند که بر ما بر سر خج و یکبار خود سیریم و روز اول بجانب کعبه سنگ مخفی انداختند بر روی
 قائم پدیده هوا تا یک شد و آواز در عده و صاعقه و برق بسیار درین دیار ظاهر شد که در ایام محاربه
 دوازده کس را از سیاه شام صاعقه رسیده خلائق رسید و ترک جنگ کردند حجاج با ایشان گفت که چرخ اندیشه
 بخورده مدید و سستی کنید که اینصورت از خواص زمین مجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چند کس از مردم
 این پیر را بصوت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و محاربه و محاربه اهل نمایم که شما اهل
 حقید و ایشان را بایطبلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اخفای آن میان هر دو گروه شب و روز
 پیوسته شد و در مکه غلبه بر رسید که از آن نشان نماند و از فقدان کوشش کار باستخوان اهل حرم رسید و بار
 کندم و جو و ازین و حرام بود و عبد بن پیر از آن چیزی نمیداد مگر قلیلی که سدر می شود و میگفت غلدر
 این راست دل خلق بقوت جوع غلدره تنگی محاربه گشته خلائق روی گردان از این پیر شدند و بعضی
 بشکرگاه حجاج رفتند اما طلبید بد و برخی بجانب مدینه گریخته و کار بجای رسید که اولاد این پیر حمزه و حبیب
 برینهار حجاج شدند و عبدالعزیز را خبر خود را پیر گفت که تونیز بران حجاج امان بستان پیر گفت معاذ الله
 من معارف خدمت تو را دارم و در طاعت پیر خود جنگ میکرد ناکشته شد و چون معلوم نمود که باین پیر
 زیاده کسی نماند رسول پیش او فرستاد که پیوسته خود را بکشتن مده و پیرون آمده زمینها خود که هر چه تو کوئی
 چنان که عبدالعزیز جواب داد که ترا چه قدر و نرسد آن کس در امان تو آیم مرا زیاده خداوند و علایم سینه است
 حجاج چون این سخن شنید دل بر مرکب نهاده است فرمان داد تا شکر بیان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون

این نیز دوسه کس پیش نماده پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی بارای و تدبیر بود ز گفت ای مادر
همایان ازین برکشند و اینجا عت باین همان شیشه پیش آوردند که اهل کوفه حسیین علی علیه السلام برده بودند
مگر آنکه فرزندان که تا جان داشتند شیشه میزدند و پیران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفته و حجاج بمن بغلام
داده است که نیک مخالفت گفته براه متابعت مسلولک دارم مطالب تو با ضعاف قرآن باید اکنون ای مادر
رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابابکر گفت ای پسر که درین محاربت تو محقق بودی عثمان اقدار خود را در
اختیار بجای آید و پدر است که از عمر تو باقی مانده و اینجا یعنی بر خود مندان روشنست که بنام نیک گفته شدن بزرگوار
که بدلت و خواری که در ترجیح و تفویض دارد عبدالله گفت ای مادر خدای عتره و علای را بفرما که در نصیحت
نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو آن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو پناه
برین بود که از مافی الغیر تو استطلاع نموده شرط و ادعای آرم بعد از آن مادر را بدو و کرده انشب تا روز
در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از آواز فریاد و جوشن پوشیده و با سعد و وی چو چاکل
ایشان رسیده بود آنک چنگ را ساز داده متوجه مخالفان شد و هر حمله باری را فرود آورده و دشمنان
را زود فرات او با وجود کمر کسین تعبیر کردند و آواز الا مر سپاه شام را در مسجد رانده خود از غلبه دار شدند
و این نیز چون شیر کرسه که بر کور حمله کند ازین وینا حمله میکرد تا جمعی را از آن تیره دلا زار مانده و ایشان را
الصفاء پرورن رفت متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سگدل خشی بخند بر سر عبدالله زده از پای درو یکی ازین
سرا و رابیده پیش حجاج بود حجاج خالم بشکرا زین فتح مسجد نهاد انگاه سرا و سر جمعی را بجا بنیدند
فرستاده فرمان داد تا را بخوابد مشق برند و فرمود تا جیه عبدالله را بردار کردند چون قتل عبدالله بسمع سما
دانت النطاقین رسیده با اهلک از تو دقتا فر کرده بود حال بعضی کشت و این واقعه عظمی در سده ثلث و سبعین
هجری اتفاق افتاد و غفلت که درین قتل این زهر مخالفان تا اواز بلند نگرفتند و آواز کبری اینان بعد از
بن عمر رسیده سبب آنرا معلوم کرده فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله نیز کبر
گفته و اکنون ارباب شام در وقت شربادت او کبر میگویند و سبب کبر گفتن اصحاب رسول صا ابو د که جمودان
میز گفتند که ما محر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع نشد بعد ازین چشم بچکس زمتا بعت امت احمدی بدیدار فرقه

روشن کرد و دوازمین صورت محراب ملول و دشتک شده چون قریب کمال برنجیت گذشت عبدالعزیز بن زهر متولد
شد و چون این بشارت بکوش اصحاب دایت منتاب رسید با و از بلند نگرفتند و دانستند که بیرون رفتن
خود کا بنزد گویند که حجاج عهده کرده بود که تا اما اوقات الطایق در خواست نماید جز این زهر را از در فرود نیاید
و اما با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن بگوید روزی اما از پای دار گذشت گفت آیا وقت آن نشد که این کربلا
از کرب بزرگوار تو را و سخن با حجاج رسید گفت این حدیث عین درخواست است انگاه حکم کرد تا جسته او را بریز آوردند چون
عبدالعزیز گذشت برادرش عروه بر جازه سوار شده متوجه شام شد و بمحمد بن عبدالملک آمد و بروی خلافت سلام
کرد بمقت و ویشانت جواب سلام عروه داد درباره او عاقبت و احسان پنهانیت مبدل داشت و حجاج عروه
در کوه طلب که یافت چون شنید که شام رفته است پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالعزیز
عروه متصرف است که مصیبت پیدا و با اینصوبه نیستند آن ذخایر را از وی میستانند شود عبد الملک فرمان داد
تا یکی از نهنگان عروه را از این کوه بشمار آمده با عبد الملک خطاب کرد که بانی مروان ما ذل ما قاتلیمه بلکه ذل
بن ملکیمه یعنی شمشیر خوار شد و لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشمارده فرمان شما بروی نافذ شد ذلیل
گشت و عبد الملک از حکم خود پشیمان گشت بموکل حجاج نوشت که دست از عروه بردار که ترا بروی مسلم خواهم گشت
و باید که مستحقان او را نیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالعزیز فارغ شد فرمود تا بسی الحوام را از زوشت
و خون ساختند و از آنجا بید آمده باقیه اصحاب حجاج را کربلا استخفاف بسیار که نمائندگان عثمانید ذکر کرد
حجاج و در آن وقت که حجاج بن یوسف بن محمد بن حجاج با دوزخ را مکرر گرفت و مسجد در آمده فرمان داد تا غلامان حاضر
شوند و باروی بسته بر سربار آمده خواش بود تا مردم تمام جمع آیند درین اثنا حجاج بن یوسف را با حجاج خود مسجد
در آمده شخصی را دید بر بالای منبر باروی بسته که هیچ سخن نمیگفت محمد گفت که لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق
بردی چنین داده اند بخدا سوگند که اگر بنی امیه تر از این شخص می یافتند ما وی میدادند و شکریزه از مسجد مسجد میکرد
حجاج اذاریکی از اصحابی را گفت چندان جبر باید کرد که بشنویم که هر سیکوید دیگری گفت که اگر او را قدرت سخن بودی
مکوت را شعار خود ساختی و چون از معارف و مشایخ کوفه مسجد مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده و دستار

از هر بدشته زبان نه تمجید و نه تحقیر و نه صلوات است و گفت این بیت را بخواند **سب** انا ابن جلا و طلاع الشنا یا
سبی الصغیر النعمه تو قوی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت خوانده نصحا و بلغا گوید در حرمت افتادند ایشان را
تمجید بسیار داده در آن خطبه گفت سمع من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بمردم مبلشده بودند مخالفت
فرمان کرده در منازل خویش بغوغا بال نشسته اند و بخدا سوگند که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوفه یا بمکه آورد
تبع تریزه بریزه کتم نگاه فرمود تا منشور را بایت او را بخواند و چون قاری این مکر گفت که اما بعد سلام علیکم
فانی انعم الله علیک حاج قاری گفت که خواهم شش باش بعد از آن مردم کو ذ خطاب که ای ثیدکان عاصی علی الملک شارا
سلام میکند شما جوایب گوید بخدا که من شما را بجهت این ترک بادی کتم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت
که قرآن از هر کس و چون باید دیگر گفت که اما بعد سلام علیکم مردم کو ذ با و از بلند گفت علی ای طلوعینی السلام و
مردم را و بگارت چون منشور خوانده شد حاج از منبر فرود آمده بخا جزویش رفت و معارفش در طلب کرده فرمود
که تمیز اسباب من استغال نمایند تا مبلش می شود و بعد از آن سه روز از بگیری از جانب بازداشتند و فرمود
تا مردم بمجد حاضر گشته و خود را بالای منبر رفتند ای اهل عراق و ای اهل شقاق و ففاق مساوی مضائق من امروز
آواز بگیری شنیدم که آن بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند شما هنوز نترسید و سر دارید و شما هم ندیده بود
زاده و مغرورید تا پهلوی شما نشاند محل اینها و خود را نخواهید دانست و اندک با شما کاری کتم که مستند
کنان گذشت کان و تحقق او بانی ماندگان باشد و درین اثنا عربن جبار خطی گفت اصح الامیر من یکی از ان کاتم
که مامور گشته بودند که بمردم مبلب و ندامت من پریم و فرزندان جوان دارم اگر رحمت فرمای معوض من بودند
حجاج گفت خوانان در شکر گویند که پران ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفت و اعتراف بجای گویند حجاج گفت
توانحضرت که بیک عثمان رفت بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکرم
از بنا از زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای خود بخیزش من مروی و با خدا مبلب
عوض میفرستی و من صلاح دوکشته یعنی کوفه و بصره را دقتل تو می بینم پس فرمود تا کن آن پدر فقیر رازده
خاندانی را غارت کردند اهل کوفه رسیدند در رفیق بشکر مبلب رعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه
بصره رفت و مردم را برآمد مبلب و بخواج رحمت تحریص نمود و بواسطه آنکه یکی از اکا بصره در رفیق بصره

جاز داشت بود قتل او فرمان داد عیان بن محمد بن عبد الله بن جاور و با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت هیچ
 کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و سرسبز گشت و نظر الامر هائیکه از این چار و در روی کردن
 شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت از و یاد می پذیرفت تا بان رسید که قصد جان
 یکدیگر کرده بتبعی که تنبویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منزه کرد و تیری از پشت نهادن
 این جاور و آمدش تفرق شدند و قیس سلم که در سپاه حجاج بود بار ز تها نموده که مای آثار رسم اسفند یار
 گشت و از جمله یقین و موافقان این جاور و انس بن مالک بغایت قتیله بحج حجاج آمده بروی سلام کرد حجاج
 گفت لام جا و لا اله الا یان بلایه تو انکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متبعت ابوت رب و کاهی در ملت
 این نهر بر می بردی و چون بازماندی با این جاور و قتیله انکسیتی و حجاج از این جنس مسمات گفته انس را دشمن
 داد و انس بن مالک که از خطبه بر بود و ضعیف و شریف و راجعت تمام میداشت گفت ای هلاله این سخنان که میگوئی
 حجاج گفت ای پر کراهه چرا غافل میکنی و حال انکه میدانی که مخاف توئی و انس پر خشتی تمام از پیش آن ظالم فائق بود
 آمده که تویی شکایت از بن عبد الملك مروان فرستاد و عبد الملك اظهار غفلت او نموده رفوعی حجاج نوشت مشتمل
 بر دشنام بسیار محتوی بر آنکه ترا معلوم نیست که پدران تو در طایفه بچه کار استخوان داشتند که با انس بن مالک
 که شیخ امت و ده سال خدمت رسول علیه التحیه و السلام کرده سفاهت کنی و سخنان ناپایم کوئی لعنت خدای
 بر تو باد و وظیفه انکه در سترهای خاطر شریف و سعی نمائی و الا از من بخواه که نپسندی و عبد الله بن محمد
 عبد الملك را کجای رسانید حجاج از گفته و کرده خویش پشیمان شده انس بن مالک طلبه داشت و بعد از خواهی وی
 مشغول شده انواع تلف و بطوری نمود در روز چهارم **سید** این صالح مردی بود بطنج
 و دیانت آراسته و ارغافیت عبادت و ریاضت زکشت و او مردان و شاکر آن بسیار داشت
 که از وی قرآن و فقری آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبد الملك تخصیص حیف و ظلم حجاج گوش او میرسید
 در صد خروج آمدن با مردان قلمه خود گفت که ظالمان بسیار شده و ظلم شیوع یافته است و عا انک
 کنیز تا برفع جور و اغت ف قیام نایم و ایشان بقدر تلقی عیش آمده صالح مردم خود را با طرف فرستاد خلق
 بهیعت دعوت نمود درین اثنا شیب بن یزید بن النعم الشیب انکسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی

که بر بضع خنثی پردازی و بنا و الا دیگر را پدید آید که صلح جواب داد که فروج موقوف بختیست بعد از آن شید بایزید
و اصحاب خود بر وی پوست و اسبانت محمد بن مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پادگان خود را سپاهیان
و محمد که والی ولایت جزیره بود خبر شنیده عدی بن عدی الکندی بکنک صلح و دستا و چون عدی مرد معتقد
بود بنیخو است که با صلح جنگ کند لاجرم رسولی نزد او فرستاد که گفت بر خیز و از بنیولایت بیرون رو که من حریف
مکروه می شمارم و صلح رسول عدی را محسوس داشت و میبند سپاه را بشیب میسره با سویدین مسلم سپرده و تعجیل
هر چه تمام تر متوجه عدی شدند و بکنک گاه با رسیدند عرب بر پوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده
عدی منزه گشت و محمد بن مروان این قضیه شنید که دو سر جنگ با بنیخو صلح نامزد کرده و ایشان را در میان
آید صلح رسیدند انبیا را طلوع آفتاب هنگام غروب قتل نمودند و چون شب را آمد صلح از ارضی جزیره پرت
رفت و در سر اعراب نمودند تا بیکسره فرو آمدند و حجاج حارث بن عیمر را با سپاه از ارضی بفتح نجف روان داشت
و بعد از قطع منازل حارث بیکسره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سویدین مسلم که صاحب میسره
سپاه صلح بود از تمام یافت و صلح با بی ثبات میفرستاد تا گشته شد و شب باطلایند از جنگ با صلح امان یافته بقلعه
مخفی که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجبه نموده میسرهم بسیار در قلعه جمع کرده آتش در آن
زدند تا محصوران فرار نمایند و با شیخون بر سر ایشان نتواند آورد چون شب شد شیب با اصحابی بر سرش گفت
لایحی صلح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید و طیفه آنکه دل بر مرک نهادند ازین حصار بیرون روییم
با اتفاق بدر حصار آمدند و نگه دارا کرده بر پای اسبان بستند مانند برق و با دانه آتش گذشتند بر سر حارث
سپهمنون بردند و او را زخمی کرده غنیمت بسیار گرفتند و از بانی شیب متوجه جانب مدین شدند و حجاج سفیان
بن ابی العالی شعی را بر بضع او نامزد کرده سفیان باطلایند از اهل صلا و بیت سردی شیب نهاده بجا اقلین تار
و فزین دست داد و در میدان حال بطریق فریب شیب منزه گشته لشکریان سفیان دست بنا بر آوردند
و درین اشاجی از لشکریان شیب که در کمین آمده بودند فرصت می نمودند بیرون آمدند و شیب نیز غافل گشته
سفیان را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمده بودند با طروره روی از نو که بر تافت
و حجاج این خبر شنیده نه سوره این لفظ التعمی که از قبل او حاکم مدین بود نوشت که با لشکریای آن نواحی متوجه

شیب کرد و منوره با جمعی از ابطال حال محبتجوی شیشستافه در نهران باور رسید و میان هر دو گروه محاربه
 عتبار روی نموده هیچ یک بر اندکی غایت گشت و چون صورت دید که کاری از پیش نبرد و بجانب مدین متوجه
 شیب بکثرت رفت چهار پادمان حجاج را که در آن نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن محالد و عثمان بن سعید
 بن ریحل کذا را از عقب یکدیگر بیک شیب رسانده و شیب از نخل آگاه گشته عثمان بر سعید منطفک گردانید
 و میان ایشان قتالی فاحش داده در آنجا جنگ سعید بدست شیب بقتل آمد و اصحابش منظم گشته و عثمان
 بن سعید بکشته بعد از آن حجاج سعید بن عبد الرحمن السعیدی را باده هزار سوار بمقتل او فرستاد و سعید
 در سر حد بادی شیب رسیده بین افریقین محاربات واقع شد و شیب بطرف حیران روان شد اما اهل بادی
 جنگی را مردان کرد و آتش نهی خارت در همان ایشان زده غریب کوفه نمود و دهقان بابل این خبر را بسمع
 عروه بن میفره بن شعبه کرد و آن از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و عروه صورت و اقوال را موصوفی
 گردانید حجاج نیز از خبر روی کوفه نموده هر دو در یک روز شهر رسیدند اما حجاج پیش دستی نموده در قهرامات
 فرود آمد و شیب در شیب کوشک رفت عروای بران زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شیب یاران را بفرمان مجبور فرستاد
 طاوور که بعد از دست مشغول بود گشت آنگاه شیب عزم کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر باقر مشغول
 افزوده فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه برد قهر جمع گشتند حجاج زیر این پیش را
 با قوی از دلیران پر خاشجوی از عقب شیب فرستاد و بوجبه نموده عمل نموده بر جناح استعمال روان شده و حجاج
 بر این غالیسی را بایزیده بن قدامه ثقفی و عبدالله علی بن عبدالله عامر و زیاد بن عیمر با طقات حشم بمداو گشتند
 و زیر پیش از امر ایشان رسیده قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسیده یقفا و کسبایش اوزان
 کاه کوفه کوفه آوردند و چون شیب بر زیر غایت گشت با اصحاب خود گفت که مرا سم جدو جاد بای آید پس
 که متوجه عرب شده اند بکنیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شیب
 سپاه خود را منقسم بقیسم سافته متوجه امر اند که در کشت و در موضع بود باری که در پست و چهار فرسخی
 کوفه است تعارف فکین دست داد و از جانب شیب سعید بن مسلم و زیاد بن عمرو حمل آورده قتال شدید
 واقع شد و قریب زاید منظم گشته لشکر شیبی بعد از آنکه اندو و او نیز از کوفه مضاد برادر شیب را بر

بنی یمنه کس از اسبان فرود آمده بنیاد متفاد کردند و آخر امر بر شیر و یاران مجموع معدوم و بجز شتر زاید
بن قدام پای ثابت و وقار فرشته ناسر که داد مردی و مرد انگلی داد و دران هنگام شیب بروی حمر کرده
اورا با متاعانش در عقب یاران فرستاد چون زاید به قتل رسید شیب با سپاه گفت که دست از کشتن
و جنگ باز دارید و این مغلو کار با بیعت من دعوت کینند و سپاه حجاج را لشکر شیب بمبايعت خوانده
اکثر در مقام متابعت آمدند و بعد از طلوع فجر شیب آواز بانگ کشید و پرسید که این مؤذن کیست گفتند
محمد بن موسی بن هاشم است که درین نزدیکی فرود آمده گفت که لشکر حجاج منهدم شد گفتند بی اما محمد از جای
خود جنبید و شیب تعجب نموده گفت که آن ببرم که اوصاف و ما خولیا بران داشته و چون شیب نیاز با بد
یکبار در سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و پیشتر اصحاب او منهدم گشتند محمد با قبلی از یاران خود در معرکه
توقف نموده تا بقتل آمدند و چون خبر انهدام سپاه و قتل امر و مقربان در کجا به کجا رسید فرمان داد تا عبد
بن محمد انشت با شش هزار کس بخاربه شیب سرعت نمایند عبد الرحمن بموجبه فرموده از عقب شیب نشست
تا او را در اقامتی ولایت موصل دریافت و شیب قتل عبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر
باشد در معرکه توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد عبد الرحمن برگردد پس شیب بسبب عزل داشته است
از امر اعدت کوتاه کرد و عثمان بن قنن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن برگردد و گفتند
کنده نشسته است و شیب در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنا برین حجاج عبد الرحمن را از امرت سپاه عزل
کرده مغیره او را به عثمان تفویض نمود و عثمان در روز تیر و صفر آراسته آمده قتل و جدال کشت و عثمان
نیز در برابر آمدن و میمنه شیب بر میسر عثمان حمله کرده غالب آمدند و از معارف آنجا عقیل بن شاذ
گشته شده لشکر حجاج دل شکسته شدند آنکه میسر شیب میمنه سپاه عثمان حمله آورده خالد بن نمیکه سپاه
میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفت عثمان بن قنن نیز در زمره اموات نظام و انحراف یافت و اینهم
دو نفر از پنج ستم سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد بن مروان که او را مروان چهارم گویند
کشت و چون خبر اسبلاء شیب بر لشکر عواقب و سبع نامبارک حجاج رسید صورت حال را موصوف علی ملک
بن مروان کرد و ایند و از وی مدد طلب داشت و عبد الملک فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با چهار هزار کس بنیب

بن عبد الرحمن حکمی باد و هزار سوار بجای طلی شدند و در خلال این لشکرال حجاج بستن را مالی و اعیان کوفه
مکرده گفت اینها آنکس که مطیع تو و در عجب صورت راست باشا میفرستم و شما اور بکشتن میدید
کنون اگر در محاربه شیبب اهل و یکن که بر بلاد عراقی مستول گشته عیال و طفلان شما بذل امیر بشمار کردند و
از طرف جواب بر پای خواسته گشتند که ما همه متفاد فرمان برداریم بهر جا که فرستی برویم و دشمنان را محال تسلط
و تغلب بدهیم و از آن میان زهره بن جوهر که بکبر سن انصاف داشت گفت اصلاح الامر بیک شخص جمعی را شراف
و اعیان را با وفست که فرزند ایشان عار باشد تا مهم غنیمت پذیرد و حجاج جواب داد که شایسته امارت
لشکر توئی ترا بیک شیبب باید رفت زهره گفت من بهر و ناتوانم و از غنمه حکومت بیرون نمیخواهم اندکیرا
ب حکومت موسوم گردان و مرا با وفست تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه جوابات نام باوی بگویم و مردم کوفه
ب ساز بسا بفرستال نمودند و نیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود و درین اثنا عتاب بن ورقا پیش
مصلب بن ابی صفه که در ولایت بصره و اهواز بیک رزاقه اشغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت
سپاه بروی قرار یافت با پنجاه کس متوجه جنگ شیبب گشت و چون شیبب شنید که لشکر سبکین از کوفه بر او
آمده بجهت شام نیز در دفع او بکجاست شده اند با مردم خود گفت که با سوسان من آمده گشتند که لشکر شام
بعین القهر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در هر اطراف و آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب
بن ورقا که بازو کثیر است جنگ کنیم و چون او بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام آریم و جمیع سپاه او که شش
صد سوار بودند تقدیم اطاعت و انقیاد و پیش آمده در رکاب و روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند
عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در سینه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره را بوجود
نعم بن عییم و قیس بن واثق العلوی مستقر گردانیده خود در قلب زهره بن جوهر و عبد الرحمن بن محمد بن
اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهم العدوی بایستاد و شیبب بنفس خویش در سینه توقف کرده میسره را بسوی
سپرد و محمل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشایین دراضات قمر هر دو سپاه دست
به تیغ و خنجر بردسیند و درگاه هم شکافتند و سعید محمد بن عبد الرحمن را نریت کرده شیبب رسید
که این رایت که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند بقبیله رسو شیبب گفت ایشان مدتها لغزت

حق کرده اند و متاسفانه با جمل بوده اند که آواز برآورد که ای قوم رهپوس بزرگی تحصیل رفاهی فرما بشما میکنم
شیب با حکم الا الله و چون سیل متوجه ایشان شده همه دجای برداشت و اجتماع تیغ و جوی روی باهم نهادند
بعد از آن برنج و قمیصه حمله کرده و صفها میسر هم برآمده هر دو سر دار با یکدیگر کشته شدند و شخصی فریاد برآورد و قیصه
بقول ادبیر گفت و آنکه علیهم سنا الذي ائتمناه ايا سنا فائتم منها فان بعد الشيطان فكان من الغايبين
پس بروی ایستاده گفت و یک که بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی بعد از آن شبیه عتاق و غیره
حمله کرده موید بعد الرحمن برآورد و نجات میبردند و عتاق زهره کشته شدند و شبیه هر دو را مقتول دیده او را نشان
و سوختند که هر دو در صفت خالان کشته شدند و اگر چند سال حال او این بود اما باسلامان نیکو میای بساز کرده
ولی از غیر کار باز بر او نخواستند وضع ایشان را مستقر فرشته است و هر یکی از آنها شبیه گفت چه اندوه میخوردی کار می
بود که قتل آمد شبیه جواب داد که تو در ضلالت ایشان دانا تر من نیستی و من دیر است که از احوال انبیا نقل یافته ام
اگر بر طریق اولی ثابت می نمودند درین برادران ما بودی شبیه بعد از فتح تمیزه انعام در نیام کرده و بقیه السیف
بر پشت خویش دعوت کرده و موت نبوت او نموده شبیه عنان عزیمت بجانب کوفه مسقط کرد و این دو در آن
او ان سفین بن ابرو و مدد شام کوفه رسید حجاج بوجود ایشان مستقر گشته و از مدد کوفیان مرخص گشته
بود و چون خبر بهریش که کوفه مسقط حجاج کشت بر منبر رفت گفت ای اهل کوفه خدای تعالی بکنه دانکس که عز شما
خدا بود و قدرت خدا دانکس را که غالب غارت شما باشد از پیش من بروید و در قتل دشمن مرا یاری کنید باید که بجزیره بروید
و با بنود و فداوری آرام گیرید **در حدیث شبیه و فقه و معجم و تاریخ** و شبیه چون بموضع حمام اعیان رسید
حجاج بن معاویه لشعقی را با هزار سوار یکجا و نامزد کرده عارت بزرگه رسید و فرود آمده و شبیه را حال او را که
یاقه بر سر و تاخت آورد و عارت بقتل آمده شبیه بخوار شد که ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوبان
مضبوط ساختند و در در فرسید حجاج ابو الورد و خود را با طایفه از همایک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد
قریب بخوار رسید با شبیه گفت که اینک حجاج آمد و شبیه بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت که این شخصی
حجاج بود من شما را از وی رانیدم و چون روز بگذشت حجاج با سپاه شام متوجه شد که گاه شبیه کشت و او را با
کس از خاص خویش روی بمخالفتان نهاد و حجاج از اسب فرود آمد بر کسی نشست و ندان کرد که ای اهل شام برباط

سمع و طاعت آید و یقین داند که خداوند ان بطلان بر اصحاب حق غالب نکرده باید که پند خود در استیصال
 مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و شکرشام که با مصفا سپاه
 شیب بودند دشمنان را از جای برداشته چند قدم باز پس بردند و شب زمانی دیر باز با عدا کوشیده چون
 ثبات ایشان را در خواب شده نمود و سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج درای که من خود
 از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار پست شهر در رفت چون خواست که از عقب حجاج در آمده
 دست بروی نماید دید که عروه بن مغیره بن شعبه یا فوجی از مبارزان بجا فطرت ماقه سپاه ایستاده است
 و چون هم سوید پیش رفت باز پس گشت و شیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان
 شد و حجاج کرد آن لشکر و دلاوران کشورش را بمهر و ثبات وصیت کرده نایره قتل اشتغال یافت
 و از باران شیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر قتل رسیدند و درین اشغال بن عباس بن ورقه با
 از عقب شیب در آمده مضاد برادر شیب را و غلام کوچه شیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و اینچنین حجاج
 رسید و او و اولاد بلند کمر کشید و مخالفان دیر شده شیب را با شش را منجم ساختند و بعضی خواستند
 که شیب را قتل کنند حجاج گفت دست از روی باز دارید تا هر جانب که خواهد برود که حالا ما همین فتح نموده
 و حجاج کمه در آمده و حبیب بن عبد الرحمن را نگاه دارد و حبیب بموجب فرموده حجاج روان شده مراحل
 و منازل می نمود تا در ولایت انبار قریب شیب رسید و لشکر خود را مقدمه بجا ر فوج ساخته با هر فوجی
 گفت فی المثل اگر افواج من بقتل رسند شما باید که از جای خود بجنبید و خاطر خود را مشتب به جنگ قرار دهید
 که خواج زبیکند چون شب در آمد شیب بر شمشیر چون روی باهل شام آورد و شامیان را پدیدار و همو شیان
 یافته بر یکدیگر از باج آن لشکر زده زمانی دیگر مکاتبت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بچینانند و گو
 بر جمع دیگر نهاده انجمت نیز دفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قوی فرزند نهادند و بروی ریح ناش
 نهاده شمشیر بر دست ریح از شب در گذشت و از طریق مبارزان بقتل آمده ماند که کوفتی بقیة السیف
 بجای رسید که مردی اگر تیغ بر کمر جلد ما و نند زده دویم کردی بر شخصی بی خویش میزد کار نیکو و بعضی
 صعدون نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت بر خواستن نداشتند و شیب چون از نظر یوگس گشت از جنگگاه

پروان که و در جلد را قطع کرده متوجه اموال شده از اینجا بفارس رفته و از فارس میل کرمان نمود تا روزی چند
از توپ بپایند **در این زمان که بهر شیب در راه بود و بهر شیب بی بعد از آن زمان شیب**
و توبه او بجا بفرست و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار را در میان بن ابرو کلپی و سپاه شام
کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شیب پردازد و نامه بداد خود حکیم بن ایوب که از قبل وی حاکم بهره بود گفت
که چهار هزار کس را از لشکر اتولایت بمدد سفیان فرستد و درین اثنا شیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق
عرب شده بود و سفیان در رفتن مسرعت نموده پیش از وصول سپاه بهره برکن رده اموال را بشیب رسانید و
برج که گشته بود و لشکر هفت آرای گشته و آن روز تا شیب میان سفیان و شیب محاربات عظیم واقع شد
و بعد از غروب آفتاب شیب بر آب آتیری که سوار بود خواست که از جبهه عبور نموده فرواید و در حین عبور
بر بالای دایلی چمت و شیب از فارس جدا گشته در رود را افتاد و او از برآورد که یک قطعه آهنی را که از آب
و چون عظمی حوزده سر را ناب برآورد گفت **ذَلِكَ لَقَدْ خَلَّيْنَا لَكُمْ** و بعد از غرق شدن چنانچه او را از آب
آورده نزد سفیان بردند و حکم سفیان سینه ویران گشت و دلش را چنان سخت و صلیانیت که سنگ را بعد
از آن بان نسبت میکردند که بچون بجا در شیب گشتند که پس از آن گشتند قبول نکرد و چون گفتند که در این
گشت تصدیق نموده گفت که در حین ولادت آن دیدم که سعدنا را زدن منفصل گشت داشتیم که هیچ چیز را فرو
مکاتب و هم از مادر او نفل کنند که قریب بود شیب در خواب دیدم که شعله آتش از زمین میدن گرفت متوجه آسمان
گشت و روشنی او تمام آفاق را رسید تا گاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد و واقعه شیب را سینه سیعین
بحری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او و این دیگر وارد است و الله اعلم بالصواب **در این زمان که**
از راه شیب در عیدیت بنجر و قطری بر سر آب و مصلب بن ابی صفوه مدت کیال بجنگ از راه
استغال نمودند جمیع ایشان از بلاد فارس پروان کرد و ایشان کرمان رفته بصعودیت روشی شیب
میرسانند چنانچه از فارس چیزی بایشان نرسید و مال کرمان با خراجات ایشان و فائز کرد و درین اثنا
حجاج مکتوبی نوشته مصحوب برآیند قیسه نزد مهدی فرستاد مضمون آنکه از بعد از وصول بفارس الی یوسا بن
در عرب از راه تقیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه که اجتهاد بر میان بندی که عذر سمیع نخواهد بود

و چون مصلحت مضمون مکتوب واقف شد متوجه حرب خوارج شده برادر این قبضه را با خود برد تا بر کیفیت
 حال اطلاع یابد و چون تقارب عشاءین دست داد مصلحت تبارا بر موضع رفیع برآمده مشاهده مکنند
 و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگ صعب کردند و هنگام پیشین برابر این قبضه نزد مصلحت
 گفت که من دست العیج طایفه را مردانه تر و صابرتر در جنگ و ثابت قدمتر در محاربه مانند شکر تو ندیده ام و مصلحت
 نماز پیشین گذارده باز بیک مشغول گشت و تا آن زمان که عالم بدیاس عباسیان متلبس شد مروایان
 و خوارج از میدان باز گشتند و روز دیگر مصلحت در باره برادران الفام و احسان مالا کلام منبذول داشته و حضرت
 انوار ازانی فرمود و برادر را رجعت نموده صورت اتمام مصلحت با از قعود و وضع حجاج که از این دو هیچ
 از مصلحتی نمانده مصلحت همچنان مجاریه الطایفه اشتغال می نمود که در خلال این احوال اختلافی میان از را تو دید
 او یکی از سبب اختلاف آنکه یکی از غل قطری که مکرر خوارج بود مدعی از شکر یان را بقل آورد و از ایشان متوکل
 طلب قصاص کرد و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل در غل حایت خویش جای داده و این صورت موجب
 فساد عقیده خوارج شد و دو امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه بر این فتنه گشت و اکثر از را تو پی
 از دایره قطری بیرون نهاده با عیدیه الیکرم یکی از رؤسای ایشان بود مبايعت نمودند و مصلحت دست از ستاعت
 ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعضی حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف
 روی نموده بیک الطایفه مشغول باید شد مصلحت جواب داد که حالا توقف بهتر بنماید چه در شکر یان افتد خلاف
 تو خیر خود را بدو خلاف و عاقبت قطری بجانب طرستان رفته عیدیه الیکرم با جمهور خوارج در کرمان مانند مصلحت
 نشاء فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عیدیه الیکرم و مصلحت محاربت واقع شده خوارج کسان
 خود را گشتند و پیاده روی در محاربه آورده و دل بر مرکب نهاده جنگ بجز ترسید که مصلحت گفت که من در ساری
 از معارک حاضر بوده ام و در این صحنه ندیده ام بعد از کوشش بسیار مصلحت منصور و مظفر شده عیدیه
 الیکرم و قریب پنجاه هزار کس از خوارج در آنجا که جان بقا بعضی ارواح سپردند و عیال و اطفال و ایشان را پناه
 گرفتند و انجمن با سبب اسامی همین معاطفه میکردند و مصلحت قاصدی را با قمار پیش حجاج فرستاد و حجاج
 و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمایی که دست مفارقت

تطویل انجامید و مهلب بر خود یزید را بر ولایت کرمان و الی گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون
بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده او را در پسوی خود بر نطع بنشاند و روی بمغاز
عراق آورده گفت که شما همه بنده گان مهلب یزید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته است صفیان برآورد
جلی و اسحتی بن محمد اشعث با سپاه کرمان بر نفع او نامزد گردانید و ایشان بموجب فرمانوده عمل نموده روی بان دیار نهم
و در دهانه در زمرای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و محاربه و قتل اصحاب قطری متفرق شده نهم
گشت و در حین انهم از اهل کوفه بقطری رسیدند و نیز بر وی حکم ساخت و بقیه استیف از اوقیان
بمحاری مختصر کرده در آنجا تخمین گشتند و از قتل طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پادشاه قتل
پروان آمدند و با سپاه صفیان چندان محاکمه کردند که از ایشان نماند و سابقا قمر زده کلک پان گشت که بطن
چرا از راه خوانند **در وصف مهلب** زرع سان و نوبه **در وصف سبختان** در کشته شدن و
سبعین بگری عبد الملک بن مروان امیر بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت انول
و مملکت سبختان را بچای طبرانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبد الله بن سبختان فرستاده در
توابع مسطور است که در مبداء حال حجاج مهلب با بیاض سبختان و عبد الله را حکومت خراسان نامزد کرد
و این تغییر بر مهلب کرمان آمده با عبد الرحمن بن عبد الله بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سبختان را بمن و خراسان
بعبد الله سپرده و حال انکس بخیر و شر و تنگ و بد خراسان دانایم از وی اگر از امیر تنهاس غای که بر عکس آن
مقرر شده فرمان دهد حق تو نگذارد شود عبد الرحمن مملکت مهلب را معروض حجاج گردانیده مطلوب واریان
مقبول داشت و لیکن گفت می باید که مهلب از اخراج اموار و فارس که مدتی در تصرف او بوده هزار هزار درم
بمن دهد و مهلب باینکه استعدادی نبود چه هر چه برست افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام تصرف کنایه
نظم زار از برای فرج کند سکه دار من لغت بر آنکس که و را گرد میکند و چون حجاج در طلب مال الحاح بمو مهلب
حلی وزیر و سرنگه خود فروخت پانصد هزار درم حاصل کرد و پسرش مغیره از حاضر خویش پانصد هزار درم دیگر
انها آن وقت مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود که حبیب را که یکی از اولاد کشیده او بود بخراسان فرستاد
در سنه سبع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبد الله بن ابی بکره بموجب فرمانوده بملک میروزد

رسید حجاج باو پیغام داد که در بستان توقف نمای اور بجای استیصال غنائ غنیمت بجانب کابل منقطع گردان
 که انار غزو عساکر در صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می فتد چه حال کابل زمین پیش از آن با مسلمانان در
 مصاطع آمده جزیر قبول کرده بود که هر سال به بیت المال رسد و هرگاه که در اسلام قوتی تمید جزیره رسد
 و چون ایشان از آنک دل مشغولی دست میداد با صفی روی می نمود باز میگرفت و باطله عبداللہ بجوین فرستاد
 و با جزو کوفه و بلخ بجانب کابل توجه نموده و او بر لشکر بعمره امیر بود و شرح بن ثانی بر سپاه کوفه و هر چند
 مسلمانان بیشتر میرفتند او مملکت خود را گذاشته به هندوستان زدیکتر می باشد تا عبداللہ و شرح بن هر دو بخاک
 او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهو احوال خان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق عقبانی که بجا بماندین
 از آنها بنوا کرده بودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید گشته
 و درین اثنا عبداللہ با شرح گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام
 که مقصد هر دو در هم بدین است و در عقبات و دشواریها باز گشته خود را با منی رسیم شرح جواب داد که هرگاه که
 بکفار دی لا محاله سلطان در علوف و مرسوم ما حساب خواهد داشت عبداللہ گفت بر تقدیری که یک با چه بنماید
 بهتر ازین باشد که درین مخاف و ممالک از کسکی ممالک شویم شرح گفت از غرض صد سال گذشته ویرانگان
 ندیشتم که باین سن رسم و تدبیر است که از بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت است
 که باین خویش فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شده و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر که از شما از من
 شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شرح پای در میان
 نهاده با کفار عرب میگردان گشته گشت و عبداللہ مقصد هزار درم بخالفان داده با تمامان معاودت نمود
 و چون دیدار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خوردی فی الحال عیدی و چون
 انجمنی یاد داشتند بدین خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند از آنکه عبداللہ بن حجاج بن محمد بن
 حجاج باو گفت که مغزی داری باور محمد آراسته عبدالرحمن گفت باطنی نیز دارم از نکات دیده پر است
 و عبدالرحمن نخست از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امر وزیر در غنیمت

من چو گفت شعیب جواب داد که با تو میگویم اما مشروط بشرطی که این را زار مخفی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگند
خورد و شعیب گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرتُ الی هذا لفظ الاستبیت ان اضر عینه یعنی هر که عبد الرحمن را
دیدیم که رفت کردن دزدان او داشته باشیم و عبد الرحمن این سخن شنیده گفت بخدا سوگند که من عهد کنم تا خطره بر تو
یعنی رک کردن او بریده نشود و از روز باز نماند خلاف حجاج را بر جو بسیار خاطرش ندهد باب عداوت بر او
میداد و چون خبر گشته شدن ثانی و مراجعت عبد الله بن ابی بکره بجمع حجاج رسید صورت واقعه را مریض بملک
گردانید و دفع الحاد و از غیر او استطلاع کرد اینده شد عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد و قضایای حراس
و مایه متوقف بر ای وردیت حجاج است هر چه محقق وقت باشد آن عمل نماید حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن
محمد باطل هر کس را که در دیده از مردم بوده بجهت آن رفو از آنجا متوجه کابل کرد و چون خبر رفتن عبد الرحمن
بکلیه نمرود و عمر عبد الله بن ابی بکره جمع کسبعل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که را در راه
مراتب و فرستگاری کنی که تصور من آنست که عبد الرحمن چون از آن آب فرات بگذرد و تمد و عیسان و زرد حجاج گفت
او را یاری آن باشد که قدم از داره مطاوعت بیرون نهد و برامون خلافت من کرده و چون عبد الرحمن
بالشکری کابل را بعد از قطع منازل بجهت آن رسید بکشتن راعیان و اشراف آن ولایت فرمان داده منشور
امارت خود را بر ایشان خوانده گفت ساخته و آماده باشید که متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود
مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجع عبد الرحمن بکوش زنیس ملک کابل رسید که مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد
مضمون آنکه آنچه شرح بر من مانی و مسلمانان را پیش آمد من بآن راضی شوم و خراجی را که مقرر شده او اینجام بتمسک
امیر از هر چه که بگنبد من میکنند در گذرد عبد الرحمن التفات بان سخن نکرد و لشکری بجهت تاز جمع آورده شد
بولایت کابل نهاد و زینل با عادت بق و دستور پیشین روستانا و نوالی مملکت را بایشان سپرداشت
و بعد بر پس زمرت و میخواست که با عبد الرحمن عین معامله پیش برد که با عبد الله پیش برده بود عبد الرحمن
بر کرد و کید او و توقفیه هر شهر و قصبه را که میگرفت دار و عهده خود را در آنجا نصب میفرمود و مردان جلد بر سر
عقبات و مکانها باز میداشت بسیار ای از آن مملکت در تحت شمشیر و تقوف دارا و در غیبت و ازان گرفت
انگاه با سپاه گفت که پیشتر وید اسال بمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کابل متوجه قناعت کابل

شویم و این معنی موافق رای اعیان شکر افتاده سالماً غایتاً مراجعت نموده بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحاج
 نوشت و از آن گاهی حالات اعلام داد و حاج در جواب نوشت که حدیث تو بسختی گوی می ماند که بدید دوست ذاتی میل
 بمصالح باشد و راحت و فراغت کزین چندین هزار کس را از اهل اسلام بستم و تمام از برای آن فرستادم
 که با کافران مدامت و عداوت کنند و طیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر که در روی بدیا رکعت رهنی و از آنجا باز
 کردی تا تمام آن بلاد را مسخر کنی وانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستادم که عبد الرحمن باید که لشکر بیان را
 فرماید تا در قصبه کابل مسخر شده زراعت نمایند و در اینجا توقف نمایند تا از زمین تمام مفتوح گردد و در قضا
 مکتوب دوم نامه دیگر فرستادم بنی از آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آوردی تا نیز تو نویفت که لشکر
 و اگر در پنج عجب و کسی کند را برش استیجی محمد میر لشکر باشد و او در پنج همی در خل نمایند و چون این کتبوبات
 بعد از آن رسید بران سپاه و اگر بر و معارف درگاه لاطیفه رشتند با ایشان گفت که حاج بن چنین و چنان
 نوشته و مرا بچین و بدردی منسوب ساخته و شما حال و لایق کابل که در وزیران و برادران شما را اینجا گشته
 شده اند میداند و عرض وی آنست که در آن موضع مخوف با مسلمانان بقتل رسید و من یکی از شما هم صلاح شما صلاح
 و فساد شما دمن در جنگ داشته و حرکت سکون با شما موافق ایشان گفتند که حاج دشمن خداست و ما از اظهار
 او بیزاریم و دیگر رسم فرمان برداری بجای نمی آوریم و اول کسی که در آنجس حلاف حاج اظهار کرد ابو الطیف عامر بن
 واثق الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول صلی الله و سلم بقصاحت بیان و طلاق لسان انصاف داشت و بعد از او
 عبد الوهمنی بن شیب بن هبسی بود بمعابدت حاج زبان گشاده مردم را از غیب و قریب نمود که حاج راضع کرده باشد
 پت کند نام را و رؤسا کاتب حاج را دیده و سخن آن دو واضح را شنیده و در ضلع حاج کجبت شده و بعد از آن پت
 کرد و بعد از آن عبد الرحمن با ملک کابل در مقام مصالح آمد بان شرط که اگر حاج غالب بد ذل فرج انوی ببرد و اگر مغلوب
 شود پناه بوی برد و عبد الرحمن بر و لایق کرد در تحت تصرف داشت کاشته کان نقیص کرده باشد ثانی که در ظل رایت
 او مجتمع بودند منتوج کرمان شده و از آنجا کسبست تاب سختی تمام روی برفع حاج نمود که چون عبد الرحمن
 اظهار مخالفت حاج کرد بمسلم بن ابی صوره که در آنوقت والی خراسان بود نامه نوشتند و از بموافقت و معاد
 خویش خوانده و مسلم بن مکتوب را پیش حاج فرستاده و بفرموده او که انالی عراق با عبد الرحمن روی با ظرف آوردند

و مشكروا قسسی بنیاد که اندر آرد وی بنیاد روان کرد و سیلی چنین را بهیچ چیز باز ننمودند و دست ادا م که بمقتضای خود
رسند و اکنون معلوم است که متوجه ایشان نکرده و تا با و طایف خود در آمدند و اولاد و نسوان خود به پند بعد
از آن بر عرب آنجا بخت اقدام نماید که حدای آنها را بر ایشان طفره دهد و حاج چون بر حضور کتابت مصلح اطلاع یافت
بن ابی صفره درین سخن خیانت ماندیشیده رعایت جانب پرور خویش یعنی عبدالرحمن نموده است و چون حاج
خبر خلاف عبدالرحمن را بعد از گفتار عبدالرحمن متوجه شده صورت حادثه را با خالد بن زید در میان نهاد و خالد
گفت اگر مردم فراسان با اهل بختان درین امر با شش ندکار رسد بعد از آن عبدالملک جنودان شام و دلاوی
خون آشامید و بعد حاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از نور و طلوع متوجه تست شد و در روز عید صحنی میان حاج
و مقدمه عبدالرحمن طافان افتاده و صعبه قتال شدید و روی نمود عاقبت کیم نعت و ظفر بر رجم را بخت
و نیزه و حاج را به کیز پیش گرفت و در آن انهرام با خود مسکیت که تجربه مصلح را مورد زیاده از دست و ناصحت
او را خیانت پذیرفته بآن عمل نکردیم تا بعد از فرار مبتلا شدیم و عبدالرحمن حاج را تعاقب نموده از لشکری که
در راه می یافت و می کشت و حاج چون بهره رسید مدتی چند روز دردم بر تنیده قسمت نموده انهره پروان
رفت موضع را وید را بشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کنزی مظهر و منصوبه
رسید انالی آنجا از وضع و شرف و صلح و طلوع تبخیر تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند
و سبب بیعت ایشان درین امر بنا بر آن بود که عمال حاج با و نوشته بودند که فراج ولایت نمکر شده است
بجسته آنکه اکثر اهل فقه مسلم شده اند و مردم موضع از سکن خود مهاجرت نموده به طرف رفته اند
و حاج فرمان داده بود که مجموع غربا و بهره و غیر ایشان که بمالک دیگر رفته بودند با و طایف خویش معاودت
نمایند و جمع کثیر از غریبان که بصلاح و قرأت و امانت و حفظ قرآن ارتسام داشته در ولایت رها افتاد
اند و خود بودند مضطرب الحال بفریاد و زاری اشتغال بنمودند که حاج از آن دیار بیرون رفت پس اشعث رسید
لاجرم با ایشان با هم بر و حاج و ضلع عبدالملک با و معاودت نمودند و اینوا قود را و افروختند که احدی
و ثمانین اتفاق افتاده در محرم سنه ثانی و ثمانین عبدالرحمن انهره پروان آمده بخت حاج متوجه کشت
و در محرم مذکور لشکر عبدالرحمن میان هر دو گروه محاربات عظیم و اقشاد از دو جانب مردم بسیار قتل آمدند

و روز دیگر در اواخر محرم شکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منظم گردانیده مکن اخذ فی گنده بود رسانیدند و چند کس
 در خندق افتادند نزدیک بان رسید که حجاج روی از مکه برتابد و درین اثنا سفیان بن ابراهیم یکی بر سر میز عبد
 حمل آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبد الرحمن و اکثر معارف بهره نیز با اهل میسره موافقت
 نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بهره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبد المطلب عیت کردند و پنج
 شبانه روز با حجاج مقابله نمودند و بالاخر ابن عبد الرحمن نیز بطرف کوفه رفتند بان عبد الرحمن پوست کونید که چون
 عبد الرحمن بن عباس از جنگ گاه روی کرد آن شد حجاج فرمود تا ندانند که از میان فلان و فلان از امان است
 و چون ندانند جمعی را تبعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بفرار بال روی مکه
 حجاج نهادند و آن عالم پاک ده هزار کس را باین مکه و فریب بقتل رسانیدند **و چون رسیدند**
غایب شدند و سال هم چون عبد الرحمن بن حارث شت بکوفه رسید از اطراف جواب با یو میروستند
 و از بزرگان تابعین و سالکان و راه یقین نیز گروهی در خل و رایت وی مجتمع گشتند و در سبک ازین طبقه
 سعد بن جهر وکیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المومنین علی علیه السلام بود و شعبی و عبد الرحمن بن ابی لیلی
 و ابوالخیر طایفی انتقام میخواستند و عبد الرحمن بر توالیقات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را ببطاء
 مرسوم خوشدل و مرسوم گردانیده چون از تخمین جیش پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده در برابر
 عبد الرحمن نزول کرد و هر دو لشکر در حوالی دیرالیا جم را شکرگاه ساختند و در خلال این احوال جنود شام
 که چندان بهره از اسلام نداشتند بجای حجاج میشتند و او نیز لشکر فراوان زیاده از قطرات باران بنیت جنگ
 از یزید قره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن فرود آمده هر دو لشکر بر کرد خود خندق گنده مراسم اخیطای جای
 آوردند و هر روز افواج خشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتل می نمودند و مقارن لیل حال صید می کردند
 توفیق داشتند با عبد الملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تضرع و عصیان و رزیده اکنون مصیبت داران
 که دیگری ببارت عراق مرسوم گردانی تا غبار رفته فرزند و این تدبیر موافق مزاج عبد الله
 و ادب پسرش عبد الله و برادرش محمد بن مروان باشد که کسی که می سبب هم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق
 عرب ننهدند و حکم عبد الملک جهان بود که چون محمد و عبد الله با نوالیت رسند از مخالفان استماع نمایند اگر معلوم

شود که باین نزاع است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای او بر سر ریاست نشیند و حکومت
 بر شهری از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد بود و محمد در آن شهر داخل کند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت هم
 از حالت زده اند اهل قلم بپستور میخندد شام در وقت تربت نمایند و اگر از بیعتی سر باز زنند حجاج برقرار سابق امیر
 باشد و حجاج باین خبر شنیده انوشیروان شد که سبب د عبد الرحمن و محمد بن مروان حجاج بپستند سران سپاه عراق با بکنایه
 لشکرگاه طلیعه بایشان گفت که امیر مومنین چنین و چنین فرموده است شما درین باب بیکوید و سابع
 گفتند که امیر مومنین این امر را فرموده فردا جواب گویم و در آن شب جمیع اعیان کوچه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده
 از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند عاقبت زبان بمعاویه و انوشیروان برضه عبد الملک و محاربه میان
 اتفاق کردند و خبر امر عراقیان بر طغیان بیع عبد الله و محمد مروان رسید حجاج گفت که امر وزیر مروان و بانه
 فرمان برداریم هر چه شارت غامبی علمایم و حجاج دل بر جو باده تبعید شکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم
 بن کللی را امیر میزبانه ساخته و بر سر سه حمایم بن تیمی را گذاشت و بر مجموع سواران شعیب بن ابرو را حاکم ساخت و حکم
 فرمود و پیاپی ده کان از فرموده عبد الله بن حبیب کللی تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن بن محمد میزبانه را عبد الرحمن بن حجاج
 خشیع تعویض فرموده و میسر را ببرد بن قره تیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قفله اقدار عبد الرحمن بن
 عباس هاشمی نماده و صلاح و فساد پادگان برای و رویت محمد بن سعد بن ابی وقاص معوض کرد انیده فرمان ده
 تا جلد بن زفر بن قیس الجعفی بخار است و می گفت علما و زناد و حفظ و عباد قیام نمایند و چند روز از وقت نام تمام
 شام که سلطان کردون اختتام آفتاب در ظلام حتی نوارت بالحباب مخفی گشت خون از تیغ چون باران از میغ میخیزد
 بچای اطراف معرکه می بارید روزی ابو النجری طایبی و شعبی که از جمله فضلا و دهر و علم بودند با جانانه از بانیان
 خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر می ریزند و عراقیان با نظام تمام بر شامیان حمله آورده و شامیان
 در موقف خود را میل کرده اند و انوشیروان شرب شمعان یافته جمیع کینه از طرفین بقتل آمدند و در شامی کینه و در طایفه
 شامی بجهت بن زهره رادرمیان گرفته و روزی او را شام رسانیدند و رباب عمیم در جبین بازگشت سر و سر
 خود را در مصافحه کشته دیدند شگفتگی گشتند و چون سر را پیش حجاج بردند سرور گشته گفت ای بخله
 فتح و فخر است و انوشیروان بخیال سلطام بن مصطفی بن زید الشیبانی که شجاع صاحب جود بود و بقتون خدیو است

از جانب ری بشکرگاه عبدالرحمن رسید و کبار با عین بوصول او متوجه و متعجب شدند که گفته اند که شخصی
پیدایش که قیام مقام جید باشد القصد مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شتم کشتش و گوشش میبویند
و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بر حال رسید شهاب را بر دوشی برابر قره یمنی که میسر
عبدالرحمن تعلق باو میداشت حمل برد و ابروی آنکه قاتل کند پشت داده با نهم رفت و صفوف قبیله هم
برآمده عراقیان روی انصاف گاه بر تافت متفرق شدند و عبدالرحمن بکوفه رفت حجاج او را تعاقب نمود و چون
عبدالرحمن آواره توجه او را شنید بطرف بصره گریخت **و در این وقت که عبدالرحمن در بصره بود**
سایه و سلب بن ابی صفه که از قبل حجاج و ابی حسان بود در آن اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج مشاجرات
دست داده باهم بمقتله اشتغال داشتند سلب پسر خود صفیه را در حسان نایب گذاشته شکر با و را
کشیده بعضی از نواحی آن بلاد فتح کرده ناکه خبر فوت صفیه بسمع او رسید و با مردم ما و را الله صلح کرده مال بسیار
از ایشان گرفت و چند کس از سوسانیان و پارسیان خویش کرد این از حیون بگزشت و چون در مدینه رود گشت
بر غایت شهتار دارد نزول کرده بمحض موت محقق گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده
بود گفت که صلیح نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در عرب مکتب و حدیث از شیعیان انفع است
ولیکن بنیاد بران نتواند نهاد و گفت عیسی بقرات لقمان و تعلیم کن و ادب الصالحین و ایام و کثرت
الحکام ثم عیسی سگم مات و صلی بن حبیب و چون خبر وفات او سمع حجاج گشت امارت بلاد خراسان به پسرش
زید فخر کرد این در زمان حجاج بن یوسف است و سلب بن ابی صفه را در حسان نایب گذاشته شکر با و را
حکم فرمود تا تجدید مردم با عبدالملک است کند و از حجاج عتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند بهر کاری یافتند
پیش روی بودند اگر شخصی بکفر خود اعتراف مینمود و او را میگذشتند و اگر دشمن را میزد و درین استیلا بنیاد عبدالرحمن
الرحمن با محبس و بودند حجاج گفت ای فغان بکفر خویش اقرار نمای تا بچیت تو در قبول خبر افتد و انکشی گفت
من کافرترین اهل زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شد و او را بانعام و احسان خویش مخصوص کرد
انگاه حجاج کلیل بن زیاد را حبید بعد از قیل و قال بسیار آن پسر غرور متعجب بقیل آورد و در آن اوقات که حجاج
در کوفه بود شکر بیان او در سرای رعایا فرو آمده بهر میز و نوا این بدعت است از وی یا کارماند چه پیش از آن

این رسم انجامد نمود و چون چند روزی در کوفه قامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجای تولات
این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن بن زید بن ابی سنیان با وی پیوستند و خالد بن عزیز بن عبدالله با گروهی از فرسان
آمده بوی ملحق شدند و عبدالرحمن بن زید بن ابی سنیان و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصطفی بن بصره
اتباع باموت با هم سمیت کردند و این اجده اسمعج حجاج شده با لشکر نا اشتهام و عبدالملک بن مصعب که در آن اوان
بموجب فرموده بمدا و آمده بود بجای بصره رون شدند و چون تاقی فقیه دست داد آن دولت که قیامت اثر
درهم میخشد و پایزه و شمشیر میگذرد و در آن وقت و مدت پانزده روز سیزه و آویز داشت عاقبت عبدالرحمن با جمعی
سپاه منتهم گشته عبدالرحمن بن ابی سنیان فقیه و ابوخیثمی طائی و لیث بن منذر بن چارود و غیر ایشان از معروف
و مشهور شهادت فایز گشتند و بسطام بن مصطفی با چوب زهر اگر کس بکلیف رفت نیامد شمشیر بی خود شکستند و
بایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهد رسید و طیفه اند روی بجزایر بصلال بنده بنام
شیک گشته شوم انگاه بیست اجتماعی در میدان آمده هر فوجی که حمل آوردند ایشان را از جای برداشته و جج
تیر اندازان را فرمود تا بر انجاعت تیر بان کردند و بسطام با یاران گشته گشتند و در جمیع دست یافتند
عقبه عبدالرحمن بن زید بن ابی سنیان و قوتی **نست** چون عبدالرحمن از مکه که حجاج روی بر تاق
باطالیه از کوفه بکوفه روی با هموار نهاد تا از انجا بسجستان رود حجاج پیر خویش محمد و عماره بن تیمم را با سپاه پرتوئی
ارغیف و فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرکت کردند و عبدالرحمن با دیگران نیز از مکه عتبات بجای
کرمان منقطع گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان با دیگر عماره اتفاق افتاد و درین نوبت عبدالرحمن
عالم آمد بکرمان رفت و از انجا متوجه حجتان شده بر عماره زنج فرو داد که کتوال قلعه زنج که از جانب عبدالرحمن
بود در حصار بسته او را از خیل مانع آمد و عبدالرحمن از انجا بعرف بست حرکت کرده والی انجاعتی را که
کا گشته عبدالرحمن بود مقدم او را پیش رفت تمام ملحق نموده انواع و تجویبی تقدیم رسانیده و عاقبت بوقت فرصت
بزرگان بر پای عبدالرحمن نماده خواست که او را بحجاج فرستد ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجای بست
کشید و عیاض را محاصره کرده و عیاض در مقام محاصره آمده عبدالرحمن را تسبیح نمود و ملک از سر جویند و در گذشت
و عبدالرحمن را نیز ملک خود در ده بمفقه و دجلوی و نعمد او پرداخته درین اشاعه دی که حجاج این نبودند فوج

از عراق عرب گرفته شصت هزار کس در مملکت خیمه و زمین گشتند و عبدالرحمن بن عباس از اصفاء عبداللہ
بن ہاشم بود سردار و سرور ایشان شدہ زنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زنج را بدست آوردند و بعد
میںہایت نمودند و صورت حال را موصوف عبدالرحمن کرد اینکہ او را طلب داشتند تا شرطی مابین ہمت بجای آوردند
و عبدالرحمن بر صحت ملک کامل بجایب بختان متوجہ شدہ بہرہ اخیان خود پیوست و مقارن اخیال عمار
بن تیم باشد کہ آراستہ بموجبی نمودہ حجاج در حد و بختان زول کرد و اصحاب عبدالرحمن با او گفتند کہ صلح
اینست کہ این ولایت را بمعارفہ کہ شدہ متوجہ خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد کہ بیزید بن مہلب کہ بخت بر
و خیزش شیراز از بنی زمان امتیاز دارد با سپاہ قرار در انولایت است و چون او در مقام مقاتلہ آید و شایان
انغیب پسند ہم ما دشوار کرد یا دانش کشند کہ ما امید میداریم کہ چون مملکت خراسان در دستم آید با چند
شوز و بر تہر اسند کہ بچس در مقابل ما شوند آمد با بغض کہ ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایت
فنیج و عریف است ہر جانب کہ خواہیم برویم عبدالرحمن با آن شصت ہزار کس متوجہ ہر تہ شدہ در آید عبدالرحمن
القرشی با و از ندہ ہزار کس از وی تخلف نمود پس شصت گفت کہ من بجای او مامنی دہشتم و بنا بر سستہ عارضا
از انکہ شصتم و در بختان با شما گفتیم کہ حال رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای من آنست
کہ بکابل بروم و این سخن گفتہ و یا را زانو دایع کردہ عنان غریمت با تصوب معطوف کرد اینکہ و بعضی از دانش
با عبدالرحمن بن عباس دانشی پیوست کردند دیگران متفرق گشتند و عبدالرحمن دانشی بہرہ آید و محل قاست
نذاخت و بیزید بن مہلب از مرد با و پیغام داد کہ جہان فراخست و مردم بسیار و من ترا بجا آمدن مدد کنم و بفرز
سلامت اینن دیار پرور و ^{بہرہ} بار مدد خاطر و مہمب دیا کہ بروی فراخست آدمی بسیار ^{عبدالرحمن}
جواب فرستاد کہ غرض ما نہ اقامتست و نہ محاربه بلکہ مقصود آنست کہ چون سپاہ آسودہ شوند متوجہ جانب
دیکر شویم و رسول یزید باز گشتہ عبدالرحمن باغذال و استخرانج ہرہ مشغول شد و انجیر مسویع بیزید بن مہلب
گشتہ برادر خود را معضل نام با چهار ہزار کس در مقدمہ روان کرد و خود با چہار ہزار کس دیگر از عقب معقل
توجہ نمود و بیزید چنان جیم بود کہ بغیر یکاسب با قوتی کہ داشت بچاسب دیکر تحمل سواری او نہ داشت گویند کہ
وزن او چہار صد رطل بود و پیش از وصول بہرہ یزید رسول دیکر نزد عبدالرحمن فرستاد کہ اگر مطلوب

آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را نیز در پی چند بدست افتاد و غنیمت آنکه لغراق خویش بر مانت
نهی که جنگ را ترکوه می شمارم عبدالرحمن بر مخالفت اهلان نموده در خفیه کسان فرستاد تا مشک را خوراک را بپخت
و دعوت نمایند و چون برید را بران قفیه اطلاع افتاد گفت عدا را از حد اعتدال متجاوز گشت و کاه رخصت داد
تا مفضل با عبدالرحمن حرب کند و پیش از گذشتن یک عت عراقیان منزله شده جمعی کثیر از اشراف ایشان شش
مجموع سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عباس و اسود بن ثوف و مصصام بن نعیم بن قنقاع و فیروز بن
حصین و عبدالرحمن بن ملجم بن عبداللہ بن صف غزاعی و عبداللہ بن فضال بن اسبق خدمت و معرفت را کرده باقی
بسیار پیش حجاج فرستاد و چون آنجا رسید جمع حجاج آوردند حاج صورت حال را موعوض و کرد و این جمیع
فرمود تا تحت فیروز بن حصین را بچسبند و فرمودند و با او خطاب کرد که یا ابی عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی نبود
چه چنانست که بایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این گفته بود عام را نیز دران میان افتادیم حجاج گفت
اموال خود را بخش کن فیروز از ملکان خویش یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر حیف نهشته جمیع برسد که اموال
بکاست فیروز گفت دخت تفرغ منست حجاج گفت تسیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادا مال غنیمت در امان
باشد حجاج جواب داد که چون اموال منکر کردی و در تنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب بکند
خورده حجاج اورا بجهلان سپرد که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدین نگاه مجرب سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت
یا فضل الشیطن و او بواسطه طول قامت طلب باین لقب شده بود محکم گفت که این قنیتست که ضایع آن فواید
حجاج گفت یا زید بن معاویه بیعت کردن و حبس بن علی و عبداللہ بن عمر شیعہ جیتی و جوی بر سرش زد تا بیکست
و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند و با وی گفت یا عبداللہ را هر جفا که بدست می کنی
و در پس هر جویا یعنی عبدالرحمن بن ملجم ایستادی عمر گفت اصل اللہ الامیر نیک بود و بر تو فاجر درین گفته خویش
نمودند و نقد بر چنان بود که من نیز از ان میان باشم اگر بکلیم فضل خویش عفو فرمای شاید و اگر عقوبت کنی فغانده
خواست حجاج گفت نیک و بد در دروغ گفتی که متابعان عبدالرحمن بن عمر فاسق و فاجر بودند و اعترف تو بکن شاید
که ترا دفع رساند و با آنکه عمر بن موسی را امیدوار کرد و ایند بقیل او فرمان داد و بعد از آن مصصام را پیش حلیلید حجاج
با و گفت چطو دیشک که مرد بی بر شعث نماده طارنش میکردی مصصام گفت امیدوار بودم که عراق بن دهد

چنانچه عبدالملک ترابجوگت آن سرفراز ساخته پس او هم بهمان حجاج گشتند و همچنین سایر سرفرازان قلم فرموده حکم کرد
 کنی فارسی را شن نموده بسنج ناسخ و مجموع اعضاء فیروز بن حصین را که با وجود شکوای بسیار هیچ ندراده بود و مجروح
 ساخته و سر که بران جراحها ریخته و چون فیروز بموت خویش متیقن شد به محصل خود گفت که جمعی که اموال من پیش
 ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند از آن سبب هیچ بمعتقدان من نمیدهند اگر انجماعت مرا پسندند شاید مطلوب حاصل
 شود و محصل عتس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج اخفت داد تا او را بگفتی نمایند و موکل فیروز را بمیان شهر
 که جمیع مردم خلافت بود آورده فیروز از آن برکشید که من فیروز بن حصین ام و مال من نزد بعضی ب دین و جمعی بانت است
 و من مجموع اموال خویش را بایشان بخشیده و دم عمره بری گردانیدم باید که بچه فوسای را بنما کسی نند و این سخن بچ
 رسیده فرمود تا او را بکشته کوبید که و امیر را که در محاربه این شورش امیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت
 بکشتن ایشان کرده یکی از آن دو شخص گفت ما بر امیر حق نیست حجاج گفت آن که امرت گفت که در دست فیروز بن شورش
 ترانند امیگفت من او را از آن قول نمی گردم حجاج گفت که برین دعوی مسج کو ای داری گفت این بار من در آن
 مجلس حاضر بود حجاج از آن امیر استفسار نمود او گفت راست سیکو حجاج گفت تو چو امیر گوی گفت اگر راست
 بگویم مرا هیچ فایده دارد حجاج گفت در آن امیر گفت بلی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میدارم حجاج گفت از آن بر
 فعل او و این یک از برای صدق قول وی بگزارید ~~و سبب این کار آن بود که شما این که در زمان~~
 حکومت حجاج بواقعی آمده در خانه عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی قطع بخرق حجاب
 بیت کرده میان ایشان بیک انجمنیده و شخصی در آن میان بقتل رسید این قیوم سمیع حجاج گشت و او را از آن سبب
 داغ آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قریه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا
 بود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعه های زمین که دام قطعون سبب منیورت باشد که نگاه چشم او
 برای فدا که بر سوار سیکدشت و چون با تخمیل که اکنون مشغول است بر عمارات واسطه رسید مرکب را ببول کرد
 و راهبل مرکب نه دو آمده آخی که اگر موت بیول گشت بود برگرفت و در درجدا فکند حجاج از راهبل سیکد سبب
 این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم چنان یافتیم که در انموضع سجده بنایند که تا روز قیامت در آن
 مسجد بر رستش خداوند عزوجل اشغال مینماید و حجاج فرمان داد تا در آنجا انموضع در همان روز طرح شهری کشیدند

و در آن موقع که ارباب بزرگداشت مرکب خود پر دانه بومسجد جامع بنا نهادند و آن شهر را واسطه بخت آن گفتند
که در میان بهره و کوفه واقع شده و چون از معارف و اصطلاح فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلافتی بختش شافز تینیت
او اقدام نمایند و مردم بهره را باین جت آورد و حسن بهره در آن میان بود چون بهره آن حجاج را نهیت گفته
مجلس وی پرور آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسقترین فاسقان را دیدم که اهل اسان آورد و دشمن میدارند
و اهل زمین و ریای ستند و این سخن بحاج رسیده با اهل شام گفت که می شنید که بنده را زحمت اهل ارباب بهره
در شان من چه میگویند الگه فرمان داد ما جلاد حاضر گشته حسن بهره را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج
او را تعظیم بسیار کرده پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی چه میگوئی حسن جواب داد که آن
میگویم که بهتر از من نزد بزرگوار تو گشت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی
علی نبیا چه پرسید که در شان مردم همیشه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان قایم بذات باری تعالی
و در کتابی مسطور است که پیشوایم را در آن مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی را خداوند تعالی میداند
از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل احسن از علی و خویشتن و او را تعظیم تمام رواں کرد و چون از مجلس پرور آمد
بواب او گشتند یکا با سعید بخدای تعالی سوگند که حجاج ترانه از بر آن زن سوال طلبیده بود بلکه بخواس که ابرو اسبانی
کند و تو چون بد رقر رسیدی لب جمعی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا می خواندم که یا علی علیه السلام
عذ کل کربتی و یا طار حی عذ شدتی و یا و لی سفیتی و یا اظی و یا ایا حی ابن ایهم و یا عییل
و یا یحیی و یعقوب آن فنی مودتیه و صرف عی اذاه و معرفه و ایضا بواب با او گفت که شریب
میگویند که تو علی ابن ابیطالب و دشمن میداری حسن از استماع این در گریه افتاده گفت اوتیری بود از گزندهای الهی
رونده بحاج و شمشان و وی عالم ربانی و اثرش این است بود و این عجم بن صمد و اگر و کس و هرگز در عبادت خداوند
غرض و تقصیر در مال او جل نکره تصرفی نکرد و ادا احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگوار بر پا چگونه دشمن دارد کرد

و انت که عبدالرحمن بکاست مکتوبات مستعمل بر وعید و وعید بر نسیل ارسال کرده عبدالرحمن با بخت آوردند
 که شخصی بود از نصاحان پسر اشعث که او را عبدالرحمن سمیع القبی می گفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر کثرت کس
 ازین شخص تبرسم اگر رجعت فرمائی و را بکنیم که قتل وی مقصود و صلاح حال ماست و عبدالرحمن قاسم را از حرکت
 منع کرد و چون عبداللہ در مجلس نہیں باه یافت و بر مضنون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را
 تحویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار نفر کس فرستد تا این بلاد را با خاک
 سازند و چندان ازین کلمات وحش بر زبان راند که زمین متوهم گشته و چون از خوف هر کس در تنه او شمشیر
 کرد گفت اگر خواهی از حجاج برای توانائی حاصل کنی شرط و شرطی که عبدالرحمن و مضطلان او را بجز خستنی زمین نکند
 اگر توانی خدمت بجای آری ازمن احسان و نیکوئی بسیار بینی و عید بهمانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تیم
 که ذکر او گذشت ملاقات کرده صورت قیضه را در میان نهاد و عماره کیفیت حال را موعوضی حجاج که دانیده حجاج
 استقامت نامه بر نسیل فرستاد و مفتی ساجد فرج ملک کابل را بوی بخشید و بروایتی بنی عبدالرحمن را با کسی از متعلقان
 بند کرده و بجانب عماره روان کرد و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مردی شکار
 آوردند و عماره سر او و سرهای خویشان او را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و بیخود در کسار ربع ثمانین جوی
 اتفاق افتاد و در کسار خمس و ثمانین حجاج بر زمین مملکت از فرسان طلبیده خمس کرد و قبیل بن مسلم با بلی با بجای
 او منصب خود را بر عماره و ثمانین ملک مراد و ثمانین ملک بن مروان بخواست که برادر خود
 عبدالعزیز را از ولایت عبدالعلی کرده آن منصب را بر پدر خود ولید دهد و بجز اتفاق عبدالعزیز بنی عبدالملک و ثمانین
 یافت عبدالملک پسر خود عبداللہ را با مارت آن ملک موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانید و مقرر فرمود که بعد
 از وی پدر دیگرش سیمان پادشاه باشد و چون سال رمضان سنه ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت من بیست
 ماه اندک که تبرسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت
 کرده اند و چون شوال در آمد این عقد را طریش رفع گشت و در منتصف شوال همین سال همان فاکر بعد حسرت
 و دایر کردنان حیاتش شمسال بود و بعضی بخانه بیعت گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است در سلطنت
 او بوعی استقلال استقلال و بیعت سال ششماه بود چه موثقال عبداللہ بن زبیر بعضی ولایات استیلا داشت

گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اجل گفتند که اگر آب خورد چه بپا زندگانی و چند حیات و آنچه گفتی نباشد
 شود و تشنگی بروی غالب گشته از پیر خود و لید آب طلبید و لید گفت بقول طیب آب بناید شامید و عبد الملک روی
 به فقر آورده این الحاحس را مکر کرد و آید و لید خواهر را از آب دادن منع نمود عبد الملک گفت بگذار تا آب بر آید و الا
 ترا از خلافت خلع کنم و لید گفت دیگر هیچ نمائز و فرمود تا آب دادند خوردن همان بود و مردن همان چیزی که سبب
 حیات او و موی حیات گشت **لَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَافِي** و **يَكْلُمُ نَارِي** و نشت که در مرض موت فرمود تا در زدنای فقر
 او را بشکند و چون چشم او بر کازی افتاد که جامی شست گفت چه بودی من کازی که می وزنده بودی مسعود
 بن خلف روایت کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت که مرا از یک فلان غرق فرید و چون او را بجا بردند نیم
 بروی و زنده گفت ای دنیا چه خوش جای اما دراز تو کوتاه است و بیب ر تو اندک و ما از تو در غرور در کتب طوطا
 که عبد الملک عاقل و عاقل بود و او دب و لیب ابوالزناد گوید که قهاری مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عرو بن
 زبیر و قبیص بن ذویب و عبد الملک بن مروان و شعبی نقل کند که گفت من با هر کس که با من بودم خود را بروی راجع
 یا نعم مگر عبد الملک مروان روایت که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر شود از انوش
 دل میخوشم و اگر شری از من صادر می یابد محزون میگردم سعید گفت ای معنی نشان موت قلبت از سلطان اول
 کسی که عذر کرد عبد الملک بود چنانچه گشته شدن عرو بن سعید که قمره و کلک پان گشت مصداق این قول است و اول
 کسی که محاسبات دیوانی را از فارس بهی نقل فرموده و اول کسی که مردم را نسی که در انکیم پیش از خلع او بود و قبل
 از وی هر که نه چه دوستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی که نقل و زنده از سلطین اسلام وی بود و او را جز این که شک
 الحی را می گفت و او نخستین کسی بود که زام معروف نمی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمید آمد بر بالای منبر رفعت
 که **لَا يَأْمُرُ فَنِي أَخَذَ بِتَقْوَى اللَّهِ بَعْدَ مَا قَالِي هَذَا لَا خَيْرَ فِي عَقْدِهِ** **وَسَبَّحَ لِلَّهِ**
 چون عبد الملک را دفن کردند و لید از مرقر بهار گشته بمسجد درآمد و خلق بسیاری کرد و آورده بودند و دران انجمن بنهر
 رفعت گفت **يَا لَيْلِيهِ وَابْنَا لَيْلِيهِ لَا يَجْعَلُونَ وَاللَّهِ لَمَسْتَعْنَانِ عَلَى مَا مَصِيبَتُ الْمَوْتِ لِمِ الْمَوْتِينَ** شکر
 اختیار اگر گفت خلافت ما از زانی داشت برخیزد و همت کند و مردم بیعت کرده و لید خطبه ای خواند و مضمونش که هیچ
 کس پیش تو ندانست مرا که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس آنچه او غرور خلا بر انبیا و محمد عرش نوشته است که

ای مردمان فرما خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا نشوید که شیطان باقی تنها قیامت و هر که را
اشکارا کند آنچه در ذات اوست با ما با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان کند و بداند بپزد و گویند که ولید بن ابی سعید
بود و بیست که اگر مولا دیو را ولید نام نهادندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند
و انحضرت بوقت فرمود کشف فرعون پدید آمدت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون آنچنینست
در شان ولید بن عبد الملک صحت و ضووح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مباد حکومت او هشتم بن اسماعیل
خرموزی را از امارت بدین مضمون کرده عمر عبد العزیز را بریاست آن مبدء طبعه ضرب فرمود و او در ربع الاول سنه
مذکور بمیمنه آمده پس ای مروان بن حکم فرود آمد بعد از آؤا طهره کهس را از رفتن ای پسر طبلدشت و ابایش
گفت شما را بخت مری خوانده ام که عمر دارن بجای باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد
و در فیصل نبات اگر مجموع حاضر تو نباشد یک تن از شما باید تشریف حضور را زانی دارد و اگر دایند که بر کس غلبی رفت
و مراجع کنید او در کردن شما باشد ایشان او را دعا کردند و از مجلس بیرون رفتند آورده که از هشتم بن اسماعیل
خرموزی نسبت بعلی بن الحسین علیه السلام حکایت پندیده و حد و یافت بود این قضیه بسبع ولید رسیده و عمر بن عبد العزیز
نوشت که من را تا دیب بختی نامی و عمر اعلی علیه السلام فرموده علی گفت میخواهم که از عمر من ایذا کسی رسد و هشتم
این سخن شنیده گفت الله یعلم حیث یجعل ^{و عمر بن عبد العزیز} هر ساله گویند که در زمان ولید منصب بن مسلم چند بوقت
شکر باوراء الله کشیده بسیاری از بزرگتر را ترحیم کرده و نفرین سیار با وی مراقت نموده در دفع اعدا و
ولایت تریلید و اقبامای آورده و همچنین از موسی بن نهر در مملکت مغرب ^{شکر باوراء الله} نیز فرمود یافت و پس او
که یکی از امراء ولید بود اکثر آن مالک درخت ترقف اهل اسلام را در آنجا بختی بقتل آن حالات در کتب مغای
مسطور است و در سنه تسعین هجری زین بن محمد بباردان از زندان حجاج که بختی بقتلین رفتند گویند که
شش بار نهر از درم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بغلامهای گوناگون معتصب داشت و برین دران
بید دست در دامن شکیبایی زده مصارت می نمود ختم حجاج لوز را زانی غمخورتی می نمود و عاقبت حجاج را
گفته که در بعضی از معارک تیری باقی نرید رسیده پکان او پروان نیامده است و زینده طوق ندارد که بچیز
باقی او رسد حجاج بیکه که بر نهر درانسته فرمان داد تا جو بے باقی او زدن گرفتند و زین را ری و پتقر را بر نهر

آواز سمع هند خواهر او که در جهل کج حاج بود گشت و هند فغان بر آورده حاج از بخت و اطلاق داده
و چون یزید بن معاویه بغسطین رسید متوسل سیاح بن عبد الملک شد و سیاح شفع گشته و یزید
یزید را امان داد و اومع اخوان از چنگ آن ظالم بی ایمان خلاص یافتند و بمبیطال حبس یزید آن شد که راهی
باجاج گشته بود که مصیبت یزید نامی منتقل خواهد گشت **فصل سیمین در بیان سید** در سده اربعه
هجج سعید بن جسر را بلب التعلق او بخاندان بکشت و تفصیل این بهال آنکه چون عبد الرحمن بن جسر شوق فرموده
حجاج متوجه بکشت تازی بکابل بود و حاج سعید را حاکم عوفات پیچیده که در آنسده محبوبی روان سخت
و چون عبد الرحمن با وی در میان مخالفت و محاربت آمد سعید دست از دامن مصاحبت او برداشت و در آنجا
که عبد الرحمن که پیش بکابل توجه نمود سعید با صفهان رفقه متواری گشت و مینان انخیز را بسمع حجج رسانید
آن سفال بکابل گشتی بوالی صفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم صفهان نمی خواست که اسیر بیگانه
رساند و رضیه می نمود که داد که بر خیزد و این شهر بر او رو که حاج ترا طلبید گشت و سعید از آن دیار روی با در میان آورد
مدتی در انوارایت نیز که حج از او الهی بر برد و چون خاطرش از طول زدن اختفا ملول گشت بکشت رفیق رفت که گمان شد
تا یزید خالدين عبداللہ را بملکومت اندازد و با هر کلمه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصورتی که
انکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان که بختیم که دیگر اندکی عز و شرم میدارم که بگزیم هر چه بر سر توشت
بن خواهر رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حاج رسید که سعید بن جسر و عطاء بن حجاج و طلق بن حبیب و عمر بن دنیا
پناه بحسرم برده اند و حاج معوض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من عروج کرده تابع سپهر آشوب شده بودند
آنگون در ملک فارغ بال گشته اند و ملحق ملک مرا بکسوری ده تا جرایم بخت در کن رایشان نرم و لب فرمان داد و اتفاقا
بن عبد اللہ بن جسر حاضر را که در پیش حاج فرستد محمد بن جریر گوید که خالد و کس را بر سعید بن جسر کاشته آورد
بواسطه از حاج بودند و چون موکلان با وی بازده رسیدند بکابل از آن دو شخص بنا بر می رسید غیبت نموده و گری
پیش او بخواست و سعید از آن که پدار گشت گفت ای سعید مراد خود بگفته که از خون سعید بن جسر خورده
بری گردان آنگون هر جانب که خواهی بروی که من دست از تو بازداشتم سعید گفت که امید دارم که مال حال من بخیر
خوبی نباشد و انانیت جدا نشد تا او را بواسطه پیش حاج بودند و حاج از وی غضبناوی خطاب کرد که ای سعید

چهارمین پروان آمدی سعید گفت اصح الله الامر سلطانا کا جواب افتد و کا خطا و ازین سخن صورت غضب
 نکین یافت باحضار مجلس کان بردند که اسبیبی بوی بخود رسانید بعد از آن در آشنای می و ره سعید پیوست
 گفت که پس اشعث در ذمه من حق معنی داشت و از استماع این حدیث ازین خشم حجاج برافروخت و گفت ای
 برادر من در آن من که بگذر رفقه پس بر راکشتم و از مردم بیعت عبدالملک بن مروان می ستاندم نه تو آمده بیعت
 کردی جواب داد که بل حجاج گفت که ما بدو که از انانی عراق اخذ بیعت او می نمودم نه تو باز آمده بیعت کردی گفتاری
 حجاج گفت هزار هزار مردم نبود ادم تا برابر باستحقاق عرفای و چون گفتی که از ما بعرف صورت یاندم تغفیر
 آن نکردم و حساب تبلیغ از تو نظایدم و تا برابر از خویش اطلاع داده این ناکشتم و مع ذلک رفتن و بیعت
 عبدالملک از مردم ندی و از بیعت جولاهه و جولاهه زاده نیز نکردی و اکنون پیش من دعوی او میکنی و حجاج
 عبدالرحمن و پدرش باجته آن نسبت بآن حرف میگرد که بسیاری از مردم بمن برسیج برد و اشل آن بشغال میزد
 و اشعث و عبدالرحمن از آن ولایت بود و باجلد حجاج چون سعید بن حنبل را خطاب بشی بن کثیر کرد اندید گفت کردن
 ترا بمن سعید گفت نام من سعید بن حنبل است نه شی بن کثیر و مرا چندان ممت ده که دو رکعت نماز بگذرد حجاج گفت
 که روی او را بجای نیت نزاری کینه سعید فرمود فایما قولوا قمت وجهه الله انکاج حجاج گفت که برخاستن شید
 سعید گفت منما خلقنا که و منما نعد که حجاج گفت که روش زید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس کردن بلند داشت و جهل و شمیرنده چون سرش ازین جدا شد سر نوبت گفت لا اله
 الا الله و نوبت اول درست سمع اهلان رسیده و در نوبت دیگر گفت شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند
 گفت نعمت بران تر از ناله یعنی خالین عبدالله داد که او را نزد من فرستاده بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید بخوبی
 نشسته ترک فعلی نکند است از وی عفو کردم و در این کمال چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشتن خلافت
 فاش و نقصان عظیم در عقل می راه یافت و زمان وفات بریجات می اند بعضی برانند که بعد از کشته شدن سعید
 روز پیش زنده بود و هرگاه که بخوابفتی سعید را دیدی که دامن او گرفته میگوید یا عدو الله قتلش روا نیست
 که حجاج با بخواب دید از وی پرسیدند که خدای تعالی تو چه کردی جواب داد که بدانش بر شخصی که بفراوان کشته شده
 بود مرا یکبار کشتند و بعضی سعید گفتا دامن من بپاره را بقبل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام لغوه با اندن غضب

و از زمان اعیان سلیمان و تسعین را سه موت لقب خوانند و عاقله نقیبا و مدینه مثل علی بن الحسین علیهما السلام و عرو بن
و سعید بن المسیب و بوکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متو قبه رحاک شام زنده
بود بسیار ایامات فراوان و انبوه است انوار و قایع است **در وفات حجاج بن یوسف** **حجاج بن یوسف**
حجاج بن یوسف که در مدینه بود و بن عبد العزیز بعد از غل انجذاب امارت مدینه می سیکنند که جبار ظلم
او فرد که قتر و لید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در کسب متغولند و عرق با بضایا
علم همان جور و ظلم است و بغایت پیکر خویش جبار ازین محنت بایستی بخش تیر و عای او بهد فحایت رسید
حجاج یوسف در عراق و قره بن شریک بن هر دو در کماه وفات یافتند و از عقب ایشان ویدسم در انسا بر فو
و عثمان از حکومت که و مدینه مغول گشتند که یوسف حجاج در عرض موت از یحیی که برالین او حاضر بود پرسید که دلیل
از لایل یحیی هست که ملک دین ایام بمرد و یحیی گفت غلبه علی خواجه هر که ملک یحیی شد حجاج گفت بخدا رسوند
که در بام صومرن مادر مرا کهی بخواند یحیی گفت و الله انت قوت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و فی ط
فرمود تا که نش زنده و این قول منافی آن روایت است بعد از گشته سعید بن جبر حجاج بکس نکشت و در مرتج
الذنب مستورا است که قارعه مادر حجاج اول در جهار حارث بن کلهه بود و حارث بنی در هنگام کمر ز قارعه مادر کلهه
میکند او را هلاق داد قارعه پرسید که مرا که اینی در خاطر تو پیدا شد که بخویشم رفت فرمودی گفت آری اگر چیزی
در میان کسان تو مانده از غلای است که حالا خورده دلیل عرض و شره است بر اکل و اگر از غلای میست که در ول
شب بکار برده دلیل ناپکی است و بعد از حارث یوسف بن بنی عقبی بر حجاج قارعه را بخواست و چون حجاج بیرون
شد خراج اسفشت بسته بود بمحنت سوار خ کردند و پستان والده و غیره نامیکشت گویند که شیطان بصورت
طبعی صورت گرفته گفت تا به خاله داشت خون او را در روی او مالید زور و زدیک فرمود تا بزی را گشتند و او را زدن
آن بر نشاند و در زدنیم که نامار سیاهی لگشتند و حجاج را بخوان آن مار طلع که اندند و در روز چهارم پستان
بگرفت و حجاج در کودکی نیز از وی قتل و ظلم داشت و پوسته می گفت که پنج خرنه من اندیز ترا از یحیی خون نیست
عبد الله بن سهل در کتب و ابلی آورده است که اول کسی محل ساخت و بر محل سوار شد حجاج بود و اول شخصی
که سفین را بغیر میزد و وخت کسی که بر دست مردم نام مواضی را که دایمی متولد شده بود و نشن کرد او بود و

کسی که از مایه در مجلس اویک ز نهادند حج بود و بر مایه دو کس نشاندی و آن مایه، ششون بطعاهای کج
 بودی و باطن کفنی، رسول من آفتاب و چون آفتاب بر آید حاضر شوید و اول کسی که باز از درم جایزه داد
 وی بود و او کسی که در جنگ و معرکه بر سر نشست و مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانیدی بودی
 عرووف در نخل دیده که حج روزی پده بهنگام شمشاد که ما از نفس بدین پرور آمده بر صغی رسید و مشاهد کرد
 که شخصی بر اعدت مشغول و اتفاقاً آن شخص حج را می شنخت و در آشنائی از وی پرسید که حج چگونه بدیت آن
 و بهمان جواب داد که مردکی فاخر و فاضل غذا را در دست حج گفت تو مرا می شناسی روئای گفتی گفت منم
 حج بهمان گفت تو مرا میدانی جواب داد که گفتی من کی از مولی این زهرم و در هر سالی سه روز یوانه میوم و او را
 یکی از آن سه روز است حج این گفت و در خنده شده او را حج گفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود که اگر کسی
 بر منی که با منان و غیره و اعمالی که موصوفت بشند بیاورد و با حج را بریم بر همه غالب است شافع کو که بمن رسیده است
 که عبد الملک بن مروان با حج گفت که هیچ کس نیست که بر عیب خود مطلع نیست اکنون تو معاینه کن خود را بگوئی حج
 گفت من مرد لجاج و حقود و مسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطا چه من سب است جواب داد که هرگاه که شیطا
 مرا بیند ز در مطا در آید آورده اند که روزی حج بر خالد بن زید بن معاویه بگفت مردی از خالد پرسید که این
 کیست خالد گفت پنج این مرد عاصی است حج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من را نمی شناسم
 که بهر عاصی ششم من بر شمع تقیف و نهاده و ششم من آنست که صد هزار کس را بکشد این معنی که پیرت بشم و نه
 نیست میگردنشته ام و در کن بشتر از در مذکور است که روزی حج بر بنی مکنت که بقول سلیمان رَبِّ هَبْ لَنَا
 لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ أَوْخَاءَ نَارٍ كَانَتْ مَحْصُورًا و آن تنقی این کلمات را بایت مذکور منضم گردانید و سید
 بحر نسبت کرده که افکشت و همچنین منقولست که حج گفتی عبد الملک سده پیغام داد که تو آن جوانم
 و چون بن آید رسیدم که اُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْقِدِّيقِينَ وَالنَّاسِ الْكَافِرِينَ
 که گفت و خلفا بر آن زیاده که عبد الملک گفت قاتل اند و هم در شتر اند و آورده است که حج روزی از منم نشین
 خود پرسید که چه مانده کی را حوکه بعضی گفتند دیک و بر می گفتند که تمام و فرقه گفتند که خواب حج گفت خبر
 که در طلب آن مانده شده پیشی اگر بیای مانده کی را بر دغل است که نوبی و کس خود را گفت که مال مرا بدست کسی میدار

در کتب
 مایه بود

که از وی نوانم شد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که منفس گویند عدد مردمی که با تعیین و برتعیخ نموی کشیده
 بودند بعد و پست هزار میرسد و عدد کشتگان معارف او نیز عدم الغیوب یکس نداشت امارت حجاج پست
 امتداد یافت باز ده سال در سلطنت عبد الملک بود و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید مدت جانش نجاه
 و چهار سال بود و ائمت که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند پنج هزار رسید و از نجایان هزار مرد
 بودند و پست هزار زن و از زندان وی متفق نداشت برق و باران بر مجوسان می باید و آفتاب بر ایشان نمی افت
در تاریخ در تاریخ **سید بنی سید** **سید بنی سید** سابق علی سبیل الاجمال مرقوم ملکیت کشت رفتی
 بر مسلم داد و ولایت مورا و الله فو حات لا تعد و لا تحصى دست داد و چون فتح مرقم شد شش را نیک خبری بود
 قلم شایین **ثم** از آن تخمین می نماید این حیض و منبری در بنا بر خویش آورده که چون وصول حاکم ما و را التبرده و
 محاربت قتیله آمد از مرقم که اوری بر تافت قتیله بعد از فتح بنی حار و ضبط آن بر توانقات برتسیر مرقم فاکره
 متوجه آنجا میشد و چون مدت می مرده آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته وصول بود و قتیله
 فرستاد که اگر مدت العمر بجزیره این بده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کشت آبا خویش چنین فراموش کنیم
 بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی بالان باشد و قتیله اسد اگر گرفته بهمت ان پیغام داد که نام من بالان است چرا
 قتیله گویند و قتیله در لغت عرب عبارت از بالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل است که قتیله این شخص است
 و چون قتیله دانست که تیر سم قتل به موت می رسد می شود حیدر اندیشیده هندو قهارت که داند که ابواب سفلی از آن درون
 می بسته و در هر صد و سی و دوم در صحن نده ابواب علیا و هندو بوق از خارج مغفل ساخت و نزار در صحن در
 پیش دهقان قاصدی فرستاد که من بنا بر صحنی ملکی متوجه حقیقتان می کردم و با من اسلحه و اتمه فراوان است
 چری از آنها را با نامت پیش تو می گذارم بشرطی که چون از اینجا سلامت مراجعت نمایم بعد از این خانت تسلیم دهقان
 بقبول پیش قتیله است بروی نهاد قتیله آن صادق را در همت یل بشهر فرستاد و چون مردم را رم گرفتند
 مردم مسلح از هند و قهار پوت آمده مرقم فدا زاکشتن گرفتند و در واده کشته قتیله بشهر درآمد و دهقان
 که یکم مرقم یکم جمع بلاد ما و را آن شهر مخر اهل اسلام کشت **در تاریخ** **سید بنی سید**
تعیین **وی** در کسرت و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او یک سال و شش ماه بود

و مدت چنانست چهل و سه سال و گشتری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل صفاری بنی امیر ولید بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که او جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول علیه السلام در مدینه وی و وسیع کرد و ایند و در بیت المقدس مسجدی را بنی عمارت کرد و هر متعبدی را خاکی مقرر نمود و هر پانین یا نایند وادی و مجد و بازا از مردم جدا ساخت و فرمود تا از دیوان و هر معاش ایشان همیا دارند و در ایام دولت وی یاد و مارا آنه تا فرزند و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و له و بعات میل پیدار داشت و در ایام حکومت ولید یکی هفت خلق مقصور بر طرح انبیه و کثت و شنید ایشان بمنی ازین معنی بودند و در زمان دولت سلیمان بن ابی بلک سخن مردم مخفی در ک طعام و نکاح زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عبد العزیز که یک ریگی رسیدی ملکوت که در و کش جیدین گفت تا نگذا رده و وی چنین سی پاره خوانده ام و چون انجی بر صیصی رعایت بود سخن درین حقایق بیشتر از فایض طاعت نوافل عبادات میگذشت و مضمون کل آن س عله دین ملکوم در اوان سلطنت این پسر پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را دعای آنشد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملك بود از ولایت ولی عهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را بر پسر خود عبد العزیز موقوف کرد و اندو سلیمان بنی معنی نشد و هر چند ولید او را از اطراف و اطراف سلیمان ند و ولید بکسان با طراف ولایت خویش فرستاده و طوق با جمیع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت کرد و اما هیچ کس از ذوی الالبصار و غیر هم رغبت باین دعوت نکرد و کجای یوسف و قتیله بن مسلم و چون گره بولعی سلیمان را طلب کرده و او استعاض نمود و ولید غرض خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را بیکساجت گفت و در همان روز بیعت سلیمان برداشته و

از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با و طان خود رویم آنگاه تودانی قتیبه آغاز به فرجی کرده تن بان در نداد
روز بروز در میان او و اعیان ملک ده نزار و وحشت سخت از دیادی یافت مهمانان تجرشد که مجموع خطای اتفاق
و کیم بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را هلع کردند و از غیر قتیبه رسیده تعقیب نمود و طلب او کس فرستاده
و کیم بهمان مرض از خانه بیرون نیا و قتیبه با دیگر او را هلع کرده گفت اگر برابرست تواند سوار شد بخجسته نشسته من
نشود و کیم گفت زحمت زیاده از آنست که بخجسته توان آمد و قتیبه کم کرد که اگر و کیم از امثال فرمان تعقل نماید مر او را
بیاورند و چون و کیم بخیر شنید سلاح در پویشیده و برابر سوار شد و طائفه که با بارت و سلطنت سیلان خشنود بودند
متوجه سربازده قتیبه شدند و در تیر در قتیبه کج و دگر گشت رسیده بود ملازمان خاصه و برشته بطرف و کیم فرست
غیر فتنه بالا گرفت یازده کس از برداران و یاران او کشته شدند عاقبت ازین از عقبایشان روان گشت و کیم
سرتیبه را و مصلحت از آمدن جدا کرده پیش سیلان بن عبد الملک فرستاده و چون سرتیبه را نزد سیلان آورد مدوا را
و کیم معنون این پست معروض داشتند که عقیبت است ولیکن بهرست آموزد بای محلی پیش سیلان بردن
و سیلان بر قوت قتیبه و وجود عیسان او تا نصف و تحریک بسیار خورده گفت آنچه قتیبه در فراسان و ما را و الله که کرده
از هیچکس شتر از غیرشان در نگردد و در کتب مشهور است که در عراق جمعی از بنی عیان را بلی میفرستد تا گاه چهل تن
بر شخصی افتاد که عصای در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هر چه تا مریه رفت او را گفتند که از کجای ای کلفت
از فراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان را این سخن عجیب است و چون
الشخص اثر انگار در نامه عیسی بن عثمان مشاهده کرد گفت هیچ میدانم که شما را کجای می باید رفت گفتندی گفت با فریفته
و این سخن گفتی روان شد و بنی عثمان هر چند از بنی الشخص تا خند میکردش نرسیدند کفر الامم الحما عت را با و نفی
فرستادند و العبد علی الراوی و در رشتان و سیمن سیلمان معلق رفت از اعمال ممرن و از اینجا براد خود مسلم بن
عبد الملک یا بشکر سکران بجانب روم فرستاد و دالمیون را که از اطراف آذربایجان و ران حین رسیده ضامن آن
شده بود که ملک هم را مستحق گردانند و محو میگردد اندر چا پوش دوام دران او ان قوشده بود و ملک بجانب
شهر قطنیه روان شد و چون نزدیک بان دیار رسید که یازده فرمود تا غلبه بسیار جمع آوردند در ظاهر شهر خبر
بمردان فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قطنیه از محاربه تنگ آمدند

از در مصالط در آمده کسی پیش مسند فرستادند که بعد هر سری دیناری میدهم و مسلول رومیان با جایت اقرآن
 نیفت از صلح یا یوس کشند بیا یون پیغام دادند که مادر سلطنت بانو معاویه نداریم اکنون حیل را بنظر که مسکین
 شام باز کرد و ایون از طریق فریب با مسلک گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده
 ره زکاری میرود و قوت جنگ نکر کردن ندارد و حالا مصیبت چنان مینماید که آتش در این راه زانی که ناشوکت
 تو ایشان را معلوم شود و یقین شناسند که از سر قد بخار بر ایشان قیام خواهی نمود و مسلک گفت را و فریفته شد
 غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شد و میان قوت گرفتند و مسیح و سر رسید گشته
 زنده قامت داشت و ز روی مراجعت چو سلمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه سخن زنده نگویند
 درین اثنا خبر وفات سلمان و مکتوب عبد العزیز بعلم رسید که معاودت نماید و مسلک و سایر مسلمانان بسلامت
 روی با وطن خویش نهاده از آن مملکت خلاص شدند **در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این زمان که**
 در زمان خلافت عثمان کینوت سید بن العاص شکری بجانب جرجان کشید چون قریب آن نواحی رسید آگاهی
 آن مملکت دیست هزار دینار با و داده صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلمان همچو
 از اهل اسلام در صد و شصت و نولایت در نیامد و در آن لاکه قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که
 جرجان و طبرستان پر از حجاج رخصت نداد و گفت که ما زندان جای محنت میباشد که همه از پیش نرود
 و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قوس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتح از فتوحات قتیبه رسید
 سلمان میر رسید او پیش زید بن حلیف و زید بن حلیف و توصیف قتیبه میگشاید و زید میگوید که از اینها فایده
 چون جرجان در و وسط بلاد بحال سابق مانده و قتیبه پر آمون تعرض آن نمیکرد چون سلمان بر سر سلطنت
 نشسته بعد از آنکه حکومت عراق بریزد از زانی داشته بود زمام و عقد و قبض و ضبط امور خراسان را از زکریا
 کفایت و قبضه اقتدار و نهاد زید از مملکت عراق عرب عیار جم آمده جوئی در سموری ولایت و فراغت رعیت
 سعی نموده زمینری بران مقصود نموده چون خاطرش از ضبط مملکت خراسان فارغ گشت باستخار از لشکریان فرما
 داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود فخار را در آن ولایت نیابت گذاشته خود با سپاه زرخواه روی بخراسان
 نهاد و چون بجای آن رسید زمین رسید حاکم جرجان بنارعت و معانفت پیش آمده میان هر دو گروه حرب صعب

اتفاق افتاد که از امر یزدین به سبب فالیگشته مخالفان راه که پیش گرفته و یزدین که بیکاز اتفاق نبوده چو جان ر
 حمزه کرد و عاقبت ششم سحر شد مال بقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزدین جس غلام با فتنه نزد سلیمان فرستاد
 روی طبرستان آورد و والی انولایت اصبه نام از دیالمه مدد طلبید و دو هزار کس از آنجا عت باو پیوستند و
 اصبه سطره قوی دل شده روی بدفع یزدین نهاد و فرمود تا راهها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم
 یزدین با مقدمه اصبه جنگ کرده منزه گشتند و درین اثنا اصبه نامه بمرزبان نوشت که هر که از مردم یزدین را بگو
 یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد کاشتن یزدین کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیدند و بعضی
 پناه بموضع حصین بردند تا یزدین از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت چو جانان سمیع یزدین گشت محزون
 و مول شد و یکی از روسای انملکت که مصادره کرده بود در خلوتی طلبیده با او گفت اگر چه از من ظری پیوسته
 ولیکن چون بنار دیانت و مسلمانان قوف دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت مخلص سخن آنکه
 اهل چو جان یابی شدند و ما را توفیق دین کوستان مصلحت نیست بهر طریقی که توانی میان من و اصبه بسط
 مصالحه کردی تا باز کردم و آنخود نیک اعتقاد از خلوصیت در مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اصبه در شوط
 بضیعت گفت اگر چه من مسلم نیستم اما مولد و منشأ من اینولایت است صلاح حال تزد و ترمیدارم از فراق با
 یزدین و ترکان سخن مراد مصاط یا او قبول کردند تونیز باید که حدیث مرادان با سبب رضا اصفاعی غرض
 از تمهید اینمقدمات آنکه مسبب اندک ضعفی که درین اوقات سپاه مسلمانان راه یافته مغزو نگردی که یزدین عرصه
 داشتی بیاید بر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده است و عفریه لشکری که بیج پادشاهی از قوت
 مغاومت ایشان نباشد یا اینولایت خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از
 وصول مدد یزدین از مصاط یا خواهد نمود اصبه گفت و عیك چنان شنیدم که یزدین با تو جفا کرده و دوست نزار
 درمستازده و حالا تو میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته است بزالال موعظت تسکین دهی انحضرت گفت چنین است
 لیکن غرض من از تصدیق چیز بگویمای توفیق و چندان ازین کلمات تفریر کرد که اصبه فریاد گشت و بقتل
 نمود که همدرد مردم و چهار صد غرور و از زعفران و چهار صد غلام که بر سر هر طایفه از نسیم باشد که طبل
 و شوق فریر بران بود یزدین بدتا باز کرد و بعد از استحکام قواعد صلح مردان صلح باز گشته پیش یزدین رفت

و کیفیت قصیده را تقریر کرده گفت جمعی را بغیرت تامل مصالحه بستاند و نیز مستبشر شست و آن اموال را گرفت
بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجان بر عصبیان و تمرد اقدام نموده بودند نیز سوگند خورده بود که چون
برایشان ظفر مایه چندان از ایشان بکشد که اسبها بخون انجماعت گردان شود و از آن اسبها طبعی از
داده بخورد و چون مراجعت برید بخیر زبان رسید که بخت پناه قلع بر ده که در آن نواحی داشت و نیز در آن عقب
آورفته بخامنه کشتان نموده و آن قلع بود در پیشه بغایت بلند خواجه دست تند با دوا داشت آیام بد امر خفاک
برزان نرسید و بمرتب استوار که سنگ تفارق روزگار بر ورشده و آیام خلل بر برخی آن ماه نمی یافت نگاه
پیش نداشت و مدت هفت ماه نیز بدرد حصار نشسته هر چند جای تنقیر کرده سعی و کوشش نموده بکوشش
در آید اما در جاده که نیا بد تار و زری مردی از یاران برید میباید نام بر پر امون انحصار میگشت و کسی با خود داشت
و آن سنگ تنجیر را بر کوه روان دید که قلع بر فرازان کوه بود و آن سنگ از پی خیزش تا فت میباید انقباض آنک
روان شد و راهی بغایت تنگ و درشت ابنوه بر آن کوه بود که در وقت بازگشتن راه کم کنند دستار و جامه ها
پاره پاره کرده بر در درختان می بست و میرفت تا بموضع رسید که از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشت
بمشکر گاه آمد و نیز را گفت اگر من راهی بنمایم بموضع که بقلع مشرف میشد چنانم فرمایم نیز یکدست هر چه تو خوا
میباید گفت چهار هزار درم میخواهم نیز قبول کرد که ده هزار درم بدم میباید گفت حالا چهار هزار درم نقد میباید
اگر بعد از آن احسان و بکر کنی بالطف سابق لاجی کرد و نیز بدین عشق او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار
چهار صد گس باوی بدو میباید معوض داشت که آن راه ای مقدار مردم را تا بد او را صاحب اختیاران امر
کرده اند و میباید از میان سپاه سیصد نفر گرفته روان شد و در آن شب نیز فرمود که تا آتش بسیار
دوم که افروخته شد و مردم این معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی القیاس لشکر بان نیز روی کوه
نهادند و اهل قلع جمعی از حصار بیرون آمده مشرک جنگ و پیکار شدند و میباید بولان سپاه اسلام شمشیر
مساف نموده روز دیگر نیز از رفتن نیاموده وقت نماز پیشین بموضع معبود رسیدند و بیکدیگر گفتند و آواز تکبیر
ایشان مسموع مخالفان کشته فریاد الا لمان بر آوردند و نیز زنان و فرزندان انجماعت را ببر کرده مرزبانان
با ارباب غنا و قتل رسانید و دیوارهای قلع را با خاک یکسان ساخت روی بجز جهان نماده بر خاک شهر نزول

زول که محتاج بفرجه نمود و قدر آنرا شمره را مفتوح کرد و ایند بقتل جلائق فرمان داد و بعضی از قتل را چار و بر فرا
پنج مقول رسیده تان آن امیر از آنجا رجوعی که با بسیاری میرفت بنا بر فرموده برده ماند که مسند فرج کردند
و از آرد آن استیاطعی هر مشک که اندیده بیش زید آورده تا بخورده و از غنمه که مسکن خویش بر آن آمد فرمود
تا در صفت دو فرسخ دارم از دند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیا و بخشد و اموال فراوان و غنم بی پایان
و غنای امت و لطایف انقش از آن مملکت بدست یزید بن مذهب و سوسای عجم و اعراب که در آن مغربوی
بود افتاد و بعد از آن ولایت حرجان و تنگلی و شمان مغیره بن ابی قرة را که دهم او بود گفت که فحاه نوشت
و در آنجا بمقتضی از خود که از نقد و جنس چه در تخت تصرف در آورده و در حین کتابت هر چند دیر معروض اند
کرد اندیده و بر این عقیده ثابت نمود که عاجلاً و اجلاً صحت روزگار امر نیست که اشارت بکثرت اموال او
مفید نیفاده و چون نامر بلیمان رسید شرف احاد ازانی داشته زید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و در
آشای مکتوبات بعضی از اعراف و سران بلیمان رسید که زید در مقام طغیان و یکنی که مغرب اطهار
آن کند و سلیمان تا کشته درین باب باو آب خویش مشورت ایشان گفتند هر کس که بر عرفایمقدار مال
که زید دارد قدرت باید پیشکشم از استیلا و استقلال زید تیر است که پیش از اعلان کلمه عصیان
بیت خویش شخصی را نزد او بفرستی تا بگوید دارد بستاند چون ایضا صورت دست دهد پس کسی در مخالفت
با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین انویشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شد بقدر حیاة نقایض
ادراج سپرد و در وقتیکه در میان جمعی از اعیان و در دست و توسیع و جوی
سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دیق از اعمال تیسرین اتفاق افتاد و در سلطنتش دو سال است
ماه بود و او را مفتاحی از گفتند زیرا که چون بر سر فرمان دی بنشت زندانیا نزد او فرموده بگوید ضایق
بر وجه اسن زندانیا که در عهد عبدالعزیز را خفته ساخت از غریب اتفاق آنکه روزی بشیخ جانعلی از انصاف
شام اقدام نموده غالی را که از آن شخص بر آن آورده بودند برداشت بوی کرد و گفت این چه پاکیزه حکایت
و عجیب بوی خوش دارد و موقت دیگر برهنوی آن قزواراد فکی کردند نقد اخبار که زید که چون سلیمان چنانچه
داشت که بعضی موت مبتلا گشت خواست که از فرزندان یکی را ولی عهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت

مجموع همه در صومسن بودند بعضی از ناصیان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بگوید مفتوح کردانی
 احتمال قریب دارد که از جمله این همه پروانید و این صورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام شود سیمان
 گفت مرا این اندیشه مانع می آید پسرم داد و چونست جواب دادند که او در مملکت روم است و حیات و همت وی
 معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوید جدایتی گفتند که او مردیست از خیار مسلمانان و بانو
 فضل آراسته سیمان گفت مگر دلی عهد کرد انم و بعد از وی برادر خود پزید را حاضر نشوند و نسکس نمایند
 و اگر بانفرد ولایت عهد را حواله بکنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند و در از زمان پزید بن عبد الملک غایب
 بودن و این را بر ابراهیم دشته سلیمان فرموده اند در آن باب و ثبوت نوشتند و یکی از مقریان خود را فرموده بانی
 اید را هیچ میضی کردند آنگاه همی برویقه نهاده آنرا بر جابر بن الحیوة داد و گفت این کاغذ را از اهل بیت من
 برگزینی که فرمان امیر المومنین چنین است که پیشانی که نام او درین محیف مسطور شده پست کنید و چون رجاء
 کیفیت حال را معروض بنی آید و سایر معارض شام که با ایشان بودند رسانید آنجا پست کنید که اگر ایشان داریم
 که بسیار از بنیم و پانچ فرماید عمل کنیم و رجاء گفت می شاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشته متوجه ایشان
 گشته با او گفت با آنکس که نام او درین محیف قلمی شده پست کنید و هافران مجلس با متشال امریادرت نموده
 مباحثت کردند و رجاء گوید که چون مردم سفری شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آوید گفت اگر ترا معلوم شد که سلیمان
 این همه را بمن حواله نموده اعلام فرمائی تا من استغفار نمایم که رغبتی بکومت ندارم من کفتم مرا معذور در
 که بافتی و از زبان خوانم گشت و او بخواب از منزل من عقیق ک پروان رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک
 ما من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفت بخدا سوگند که تر سلیمان را خیانت نکنم و بر سر هیچ
 کس با مطلع نکردم تا هشام دست بردست زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت یا پوس
 کردند فتنه بسیار حادث شود رجاء گوید که چون سلیمان عالم بقا فرامید روی او را پوشیده پروان آمدم
 و با فادان کفتم که چنان مکنید که واقعه سلیمان بحکس را معلوم کرد و تا باز آیم نزد کعب بن عیسه که از عظماء
 امرای بودند فتنه کفتم که سلیمان فرموده است که خلافت را بمسجد حاضر کردانی و چون مردم او جمع گشته کفتم
 که فرمان چنین است که در وضع و شریف بار دیگر پست کند با کسی که نام او درین محیف است و هر که در مسجد بود

بر بروت قدام غنوده و چون مهم است حکام یافت گفتیم که امیر بخوار رت علی بن واصل شد و عهد نامه باز کرده بخوارزم
چون بنام عمر بن العزیز رسیدیم بشام بانگ برآورد که من ازین بهت نبرادم گفتیم اگر تکرار نماید سرت از بدن جدا کنم
و مرثیه مایه نوزده بخلافت بخوارزم داده بعد از آن تجنیز و تکفین سلیمان پرداختند گفتند که سلیمان بن عبد الملک و
مؤمن بن کلیف پوشیدری و هر کس از ملازمان که با اثواب خلق پیش او آمدی در عقب رفتی و قطعاً مایه نوزده بخوارزم
نوشیدی و بعضی از ائمه در ولایت عرب از غشحات او مست و در اخل و شرب مباحی تمام داشت چنین گویند که روزی
احشای سی بره را بر این کرده پیش آوردند و وی همه را با بی نان تنگ بکار برد و چون خوان حاضر کردند بایضا مجلس
مواظقت نمود پیش از هر یک خورد و در بعضی از نواحی سطور است و العهده علی الراوی که او صده رطل طعام خوردی
به رطل عراق و بسیاری بودی که مرغ بریان پیش وی آوردندی که مرغ و او بستیین مرغ را که فاشا و ل فرمودی و چند
صبر کردی که از تنگ شو اصحی گوید که روزی پیش برون الرشید بودم و حکایات ملک بنی امیه در میان آمده محلی سلیمان بن
عبد الملک رسیده من گفتیم که او با ستین خود مرغ بریان گرم میکرد و میخورد و رشید فرمود که اصحی با بنار زنی
امیه و انانست بعد از آن گفت که چه مهای بی امیر بر من عوض میکردند و بر ستین چه مهای سلیمان از و سموت دیده
با خود گفتیم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شب همه زایل شد انگاه جز از جهای او آوردند
بمن دادند گفتند که بوقت خواب طبعها را بر از صلوات اللهم ادرق نزل سلیمان نهادند و در خوف لیل چون پیدار شدی
از آنها تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی بود غیر فاضل متحلی بر پدر رحمان و بفضل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز
پرسید که چگونه در سلطنت من انجذاب جوار بود که سرور لا غرور و ملک لولا الله ملک و صباه لولا الله موت و نعیم
لولا الله عزاب و ازین حکایت سلیمان از رقت دست داده مشتهر شد و در بعضی از نسخ
چون از نفع سلیمان باز نبرد آتش اسبان نازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خواهر است
کشند سوار شود فرمود که دستور من پیش من ازینها بهتر است و بر امب خود سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند
که بدر لطافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو یوسف یعنی سلیمان در این اندوخته و کج کاشا نرس و اگر کفایت و در خانه
خود بود تا از آن که مستجاب طبع و رغبت از در لطافه بموضع دیگر رفته چون بر سر خلافت تمکین یافت
مکوبی بمسکین بن عبد الملک که در از زمان مجاهره استنبول مشغول بود نوشت که معصوم آنکه مردم شام بطوع و رغبت

بمن سپت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانکه الله عادل کند و در میان خلق غایم بسوی حقتم نمایم
 و من توفیق خواهم از خدای عزوجل که افعال من برضا او مقرون باد و چون این نامه بتو رسد شرط است و است
 و اطاعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عزرا که از تو خوشنود شود و از مخالفت و عیبان اجتناب کنی تا اعلا
 پسندیده از تو صادر شده باطل نکردد اکنون برقرار و با جماعت مسلمانان که در اینجا بنشینند با یغی و بشتاب چون
 مکتوب بکلی رسیده اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بایشان خوانند و در میان فائق و شقاق و عناد و انقیاد
 سخن رانده ممکن نگشت که مصلحت در متابعت است و مسلم این رای را محسن بگشته اند و رحیل در داد و چون
 بطریقه رسید رحمت فرموده تا لشکریان با و طان خویش روند و خود با خواص روی بد مشق نهاد و آن
 بنده رسیده دور و ز نخست با تحمل تمام و غلبه و زدهام بموقف شسته با ریافت و روز و دم نیز بر منزل
 سابق نرفته شرف دستبوس حاصل شد و روز نهم با یک غلام متوجه گشت سعادت ملاقات دست داد
 و در آشنایی محاوره و مروین عبدالعزیز با او گفت که ای مسلم که در جهان گشته کارهای بزرگ کردی آنچه از تو
 صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضا حضرت رب العالمین بود مبارکت باد الا وای بر تو خدای تعالی
 جوامع ما و ترا بیاورد و نفقت که منتهیان بسیم عمر بن عبدالعزیز رسیده اند که فرج مطیع مسلم بر روز نهم دردم
 و این معنی بر فراخ شرفش که آن آمده پیغام داد که مسلم است که فردای بیای تا غدا چاشت را با یکدیگر بخوریم
 و فرمود تا در روز اولان نعم مرتب گردانیده تخت طعمی را که مرکب بشد از عدس و زیت حاضر سازید
 انگاه آشنایی بیکلف در نظر آرد و چون مسلم بخدمت آمد و عمر او را چندان سخن نگاه داشت که آنش حیرت
 وی التماس یافت و بموجب فرموده اول آتش عدس آوردند و مسلم از سرگشته از آن آتش برتر نه خود را که یک
 کجایش طعم دیگر نماند و چون ماکولات مستوعه را بجا پس آوردند مسلم نتوانست که چرخ از آتشها تا او بگذرد
 عمر بن عبدالعزیز گفت که یا ابوسعید چرا چیزی نمیخوری مسلم جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت که سبحان الله
 تو این آتش را میخوری حرف مصلحت اندوخته کس ماکافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم صرف
 مطیع کنی ای مسلم از خدای تعالی برتر خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین امر صرف میسازی با
 احتیاج و کسنگان از زانی دار که اینصورت برضا اباری پس چرا لغات دیگر است مسلم گفت فرمان شما بر جان

من رواست بعد ازین چنین گفتم و عرازوی راضی شد و باز گشت عمر بن عبدالعزیز در مبدا اختلاف خود
بر زمین معبد را از فراسان غزل کرد: چنانچه عقربیه قمره که ملک بیان گشت ان شاء الله تعالی و بعد از
سب روزی در سمرقند *عمر بن عبدالعزیز* بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر
عبدالعزیز در جماعت بر او سبب بر زبان بگشام علی ابن ابیطالب علیه نبیا و عدا میگرداند و حکم میفرمود که
تا خطبای بلاد نیز جناب را ناسزا گویند لغت که معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی
ابن ابیطالب عدا را سب کن و آن شخص بر بالای منبر برآید و گفت امر کن معاویه را ان العن علیک لعنة الله
عاکیه و از استماع این سخن معاویه خشمناک گشت خطیب را غل کرد و در سنجی بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اهل
یهود بود و مخفی را اکابر و اعیان بنی امیه و معاویه مشایخ شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبدالعزیز دفر او را راند الله
خواستاری نمود و عمر فرمود که این مواهلت بهیچ نوع پذیر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین ما پکارت طیبی گفت پس
چگونه پذیرفته شد و بعد از آن علی ابن ابیطالب عدا جواب فرمود که او یکی از خطبای اهل بیت محمدی بود طیبی گفت برین تقدیر
چه الفت میکنند و عمر روی بجا قرآن مجلس کرد و گفت جواب او را بگوید همه ساکت و مغموم شده انجاب حکم
کرد که دیگر هیچکس زبان نباشد است امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام نشانید از عمر بن عبدالعزیز بمقتول گشت
و در مدینه پیش عبداللہ بن عبداللہ بن عباس بن مسعود تحصیل علم مشغول بودم و بیسع اور ساینده بودند که من علی
ابن ابیطالب است میگویم و روزی نزد او رفتم و او با دواصلوٰه اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من
پرسید که ترا از کجا معلوم شده که باری ستم و ظالم بعد از آنکه از اهل بدر و پیروان رضوان راضی بود بر ایشان غضب
کرد و گفتم انجیز بن رسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی علیه الصلوٰه و السلام سخنان نامناسب نقل میکنند
و من عذر خواهی نموده دهنم در عروۃ الوثقی تو بر و امانت ندادم بخدای عزه و جل باز گشتم و هم از انجیز با مرئیت
که فرمود پدرم در شأنی خطبه برای امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام میگردا مادروقت این سخن قلع و اهراب
و بر زبانش لکنتی پیدایشی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب طاعتی در زبان تو بدیدی آید گفت
ای پرگشتم از من قبحه تاثر علی ابن ابیطالب باین مردم بگویم هم ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمربند
و آنچه میکنند از برای مصلحت وقت و محافطت دنیا نیست و باطل چون امر خلافت بر عمر عبدالعزیز قرار یافت فرمود

عبدالغیر بموضع موت گرفتار شد این مهمل انیشتید که اگر عمر میرد لا محاله یزید بجای او نشیند و بشک از زمان نسبت
با و محلی حمد و یاد کند تا در آن ممکن نباشد گویند که بعد از فراگشتن بی بصر این عبدالغیر فرستاد دینی از آنکه اگر مرا
بر حیات امیری بخمادی بجا بود از آن زمان او بر و ضرر نمون غیر فتم اما رسیدم که چون یزید بن عبدالملک والی شود مرا
بصبرین و جسی هلاک سازد و آن مکتوب بنجانب سسیده فرمود که با ر خدا یا اگر انکه یزید با خواهم سلمان است فحق
از وی بستان **در خبر یزید بن عبدالغیر** **در خبر یزید بن عبدالغیر** **در خبر یزید بن عبدالغیر** **در خبر یزید بن عبدالغیر**
عباس بن عبدالطلب و ایمان و ایمان مقرر فرمود که با طرف مالک علوقین و خراسان رفت خلق را بپست او
و اولاد دعوت ناید نقیض بن اجمال انکه در آن او ان که محمد بن علی بدیار شام توبه نموده یقوی در راه از افعال یقوا
رحل اقامت انداخت ابو شام عبداللین محمد بن حنیفه از دمشق این و حلیس سیان بن عبدالملک کشته بفرغ مال کوب
میکز زیند و عاقبت سیان از علم و فصاحت تیر و کب است ابو شام اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو شام
چون احس این یعنی کرده به راه آمده و احوال خود را بمحمد بن علی تغیر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پوسته که مستطاب
بن امیر نایل شده بولد تو انتقال خواهی یافت و او را بر احوال شیخ خویش مطلع گردانده در آن اوقات بمحاربت
ابری پوست و یعنی در باطن محمد بن علی را بچ کشته و بعضی از شیعیان ابو شام بدیش رفت با وی پوست کردند و محمد بن علی
با ابو عکرمه و دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بفرموده و علم خود در عراق خراسان خلافت
در خیف بپست محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس قبول نمود مکتوبی از وی دان باید بمحمد بن علی میفرستادند
و چون مکتوبات بجمع گشت آنها را بمیره دادند تا بمحمد رساند ابو عکرمه را که او را بوجده صادی بفرستادند و از زده
نقیض بن نمود که با بده پوست اشتغال نمایند و از آنجا بکلیسیان بن کثیر و کیم خطیب بن شعیب و محمد بن علی مستطاب
العمل بکشته بمقتاس فرستاد که مردم را بپاسان دعوت نموده با ایشان بچونوع زندگانی کنند و درین سال محمد
الغیر و عمر بن مسلم را بغزاهند و بستان فرستاد و بعضی از جد و هندوستان را سخرستان ملوک هند بسلام رساندند
و در ایام دولت عبدالملک بخش خویش را بجماعت نمود **در خبر یزید بن عبدالغیر** **در خبر یزید بن عبدالغیر** **در خبر یزید بن عبدالغیر**
بود از بنی شمر که در زمان خلافت عمر بن عبدالغیر زبشتا و نفر و ج که و انجانب بن قتیبه طلع یافت بعد لمحمد بن
عبدالرحمن بن یزید بن المطالع که قبیل او والی کوفه بود نامزد نوشت مصفون که مردی شیار کار دیده را بدفع خواج مغزو

کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تفت نشود و قرآنی با موال ایشان راه نیابد و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبداللہ
 باد و از کسبش خوارج فرستاده وصیت کرد کہ بخواہی مکتوب عمر عمل نمایند و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب
 بیشک کاہ شوزب سیدہ فرو داد و درین اثنا مکتوب عمر بن عبدالعزیز بشوزب سیدہ کہ مسموع گشت
 کہ فروع تو از برای تعقیب دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است تو باین کار اولی و احق از من می کنی اکنون
 بیا تا منظرہ کنیم اگر حق بجانب باشد تو نیز با سایر اہل اسلام موافقت کردہ متابعت نمای و الا در ہمہ طور شرطی
 بی ی آوریم و چون بسطام بر مضمون نامه خطبہ انام اطلاع یافت گفت عمر از من انصاف سخن میگوید پس بی انرضی
 ششپندان عاصم نام و دیگری از بنی لشکر پیش عمر عبدالعزیز فرستاد تا با ویعت و مناظرہ کنند و چون رسولان بطلم
 بستان خلافت ایشان رسیدند سبوس حاصل کردہ عمر ایشان خطاب فرمود کہ باعث بر ترم و شما چیست
 و شکایت شما از کیست رسولان گفتند کہ ما از تو شکایت نداریم زیرا کہ از روی عدل و داد با رعایای زندگانی
 میکنی و اعمال و کار شکان شما نیز ہمین طریق سلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده کہ اگر از قبول فرما
 خلاف ننماید عرض رسید کہ آن کدام است گفتند فی ہنم کہ تو مخالفت اعمال ملوک بنی امیہ کردہ از ما ظلم نام نہادہ
 اکنون چون تو سالک راہ ہدایتی و قوم تو از ارباب غلویت بودہ اند باز انجاعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای
 عمر گفت ہر چند مطلوب شما قریب است نہ دنیا لیکن درین تغیر خطا کردہ اید زیرا کہ حق سبحا و تعالی رسول خود را بوعنت
 مکر دادند البراسیم در قرآن مجید وارد است کہ فرمود فمن تبعننا فاننا غنی ومن عصانی فانک فقیر
 و حکم و اگر میکونید کہ لعنت کردن بر اہل جہلیم از قرآنی است بگوئید کہ کدام روایت فرضت لعنت بر فرعون
 کہ بدترین ظالمین است ثابت شدہ تا من بر اہل بیت کہ نماز گذار و روزہ دار بودہ اند لعنت کنیم و پیغمبر صلی و آلہ
 او را برکنان حد و دین فرمودہ و بہت کان باز نکند کہ کا و نمیشوند خوارج گفتند کہ رسول اللہ صلی و آلہ وسلم
 عباد را توحید دعوت کردہ و اقوام با پند حق سبحا و تعالی فرستاد و عمر فرمود کہ تو من نگفتی کہ ما عمل بقول رسول
 صلی و آلہ وسلم نمیکیم اما چرا شدہ بر نفس خویش ظلم کردہ اند عاصم گفت ازین ہزار شو و احکام تجامعت زندگن عمر
 بن عبدالعزیز از خارجیان پرسید کہ ابو بکر و عمر حق بودند جواب دادند کہ اعمال آن ہر دو وظیفہ موافق کتابت
 بود فرمود کہ شہادت میدہ کہ ابو بکر بظلمان قبیلہ حمیر پیچودہ مرا ایشان را بقتل آورد و عیال اطفال و فرزندان را از

و در بر خود

کرد و چون خلافت بعمر رسید امیران با و طالع و مساکین ایشان فرستاده بقدیر راضی شد گفتند بی ضرر بود که با و جوی
انکه عمر بخلایق با و یک حکم کرد از وی پزار شد گفتند پرسید که شما از هیچک ارزان و دو خلیفه نیز راستید گفتند نه فرمود
که پس شما با و ابرامی که خلاف روش شما و مخالفت نما ب حق است تکلیف میکند و ایشان ساکت شده عمر بن
عبد العزیزان و شخصی را بنوعی دیگر ملزم کرد ایند اما بشکری گفت یا عمر چون می بینی هر دی را که برد ما و اموال مسلمانان
والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امام امارت را بکسی حواله میکند که میدانند که ظلم نخواهد کرد
عمر فرمود که چنین شخص نزد من خطی است بشکری گفت پس چرا تو نیست امور معاش مسلمانان را حواله بیزید بن علی
میتوانی با آنکه بر تو و شهنشست که معاش او نیز بر قانون صواب خواهد بود و عمر ازین سخن در گریه افتاد و گفت هر روز
مرا ملت میدید که برین باب فکری کنم و آن فرستاده گفتند که اکنون یقین ما را معلوم شد که تو امام عادل اقول
و افعال تو موافق حق و مطابق عدلست و آن دو رسول را با نعام خویش مخصوص ساخته بموتوف کرد و ایند و بنی امیه
این قبیله را ستینده موقوفه شد که مبادا عمر شخصی والی عیسی از که از آن قوم بمشردا بوم نیز کینگی را فریفتند
تا بخانی سلطان و ده و محمد بن جریر بن عبدالله و شاذلیه و بر بر اینم نشسته انتظار قوم و شک و بی مهری و نکاح
خبر موت خلیفه زمان بسمع عبدالرحمن والی کوفه رسید و ابو محمد بن جریر نوشت که با خواجه محمد بن ابی بکر گفت
بسم الله الرحمن الرحیم چون عمر بامر کشت با وی گفتند که بمعاذ اخرج باید پرداخت گفت
که اگر و الله میبست بر خج خویش را در مسجد کوش خود دالم این فعل از من در وجود نیاید و در جیب سدا حدی و مانده
بجواری ملک بفقور پست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او سی و یک سال
و چهل سال نگذشت و مادام که عاصم بن عمر بن الخطاب و ابی بکر بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری بر روی
او گذرده رویش شکاف کشت و مادر او خون از وی پاک میکرد که عبدالعزیز در ماه ام عاصم زبان بسلامت عبدالعزیز
گذاشته گفت چه شخصی را ملازم این پسر نگردانیدی که تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبدالعزیز گفت خواست
باش که اگر فرزندان من انتخض است که او را بنی امیه گویند زنی سعادت او و ما را نرسد است که نوبتی عبدالعزیز بن عمر
گفت که اگر تو میرم که معلوم من شود که از فرزندان عمر کیست انتخض که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل او بشنود
و چون سر خلافت را بوجود شرفش برین کشت و فرمود تا آنچه بنوا میر از مردم بستم گرفته بود همه تسلیم ایشان نمایند

خواهی و گفتند یا امیرالمومنین از بخشش قوم خود بفرستی فرمود که من از روز قیامت ترس دارم و پس از آنچو
دیگر تخفیف کنید و بپوشید در دیوان مظالم بر زمین نشستی و هر چند متوالتش الهامش کند که بر بپوشیدن
که بمصورت بسبب نزدیکی است در غیر قبول سیفاد و گویند که عمر بن عبدالعزیز قبل از خلافت تکلف ریائی و چون
خیمه نزد اموال و تجملات خود را بر پیت المال فرستاد و آنچه منگوم او بت عبد الملک بن مروان داشت هم
داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر فقر و درویشی من بیکند فبها و اما شما را رخصت میدهم
هر جا که میخواهید بروید ایشان در گریشه گفتند که ما مفارقت تو اختیار نکنیم روزی سلم بن عبد الملک خدمت
عمر بن عبدالعزیز رفت پیراهن او را چو کین دید با خواهر خویش که زوجه انجباب بود طمس گفت که چرا پیراهن خود
نمیپوشی فاطمه گفت چنین کنم روزی دیگر سلمان پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب خواهر عیال که فاطمه گویند
خود که شهرم یک پیراهن پیش نذر و روزی زیاده از دو درم بایحتاج خود و متعلقان از بیت المال عیال
گویند که چند سراسب برای هر که خلافت تعلق یاد میکرد مقرر شده بود و چون نوبت بعمربن عبدالعزیز رسید
میرا خود از وی عیال کسبان طلبید آنچه فرمود که همین یک ستر را کافیت همه کسبان را بفروش و بهر آن
بضابطه بیت المال سپارد که بت توارنج مسطور است که عمر بن عبدالعزیز نخستان فدک بجهت مفلس نبوی
علیه السلام اختص داشت و تا زمان خلافت او ضفا و ملک در آن تصرف نمودند و با ولاد فاطمه زهرا
علیها السلام باز گذشت و از میان ثوری موقوف است که گفت خلفای پنج بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز
آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی بر او پناه علیهم السلام پیوسته عمر بن عبدالعزیز را ستایش نموده گفتی اگر
او زنده بودی ما را احتیاج بهیچک نبود از امام محمد باقر ع روایت کنند در میان هر قوی مرد صالح نیل کرد
بود و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گویند که شش پیش شوهر خود فاطمه
بودم دیدم که در نماز است و قطرات عبرات از روی محاسن او از چشم وی فرو میدید چون از آداب صلو
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالت و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من متهمم محمد را صید علیه السلام
ستید شده ام و اندیشه میکنم که مردم که سنده و بر نه خسته و مظلوم و غریب عیال دارند که مال در اطاق عظم
بسیارند و تعیین میدانم که فردا قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پردخنی میسازم

که در اقامت حجت فرومانم و عدل من مقبول نیست از بیعت بر نفس خود رحم کرده میگردم که عمر بن عبدالمطلب
 خود نوشت که بایستی که شما اهل اسلام را معز و مکرم ساخته و بمنزله عزیزان خود نگاهدارید و بخوار و بمقدار گردانید که گویانید
 که هیچکس را از اهل ذمه را و اهل مسلمانان نگردانند که مبادوست و زبان ایشان را بر باب ملت مضار نشود و اما
 با بچاق رسید اخلاص را که در اوصاف حمید عمر بن عبدالعزیز رحمه الله در آن مرتبه است که زبان شکسته و دوات
 دمان بسته پامون تقریر و تحریر آن توان داشت لا محرم در بیعت هم همین مقدار اقصا را فاد **در سوره سوره**
عبدالله بن عمر چون یزید بر سید حکومت متمکن گشت اکثر حال عمر بن عبدالعزیز را غل کرده بیشتر رسوم
 مستحبه او را میزداخت و او را و آنچه که در مبداء حکومت روی نمود مقتل شود و خارجی بود مفصل آنکه
 مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبدالعزیز رسید عبدالحمید والی کوفه رسید خواست که خواطر از منم خارج فارغ ساخت
 یزید را و در لاجرم روزی پنجصد عمر بن عبدالحمید پیغام داد که در محرابت بشو و دست ناید و محمد مستعد
 حرکت گشته شود پس پیش او فرستاده استقامت را نمود و که مسبب این تعجیل و خلف عده حیت چه در میان
 ما و تو بوده چنان بود که اگر از یزید چاره نباشد بعد از رجعت رسولان و وقوع یابید هر جوانی که بگذرد حکم
 آنکس که ما را بدفع تو نماند کرده رسید که با تو چه کنیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند خای از خدای تعالی
 عمر عبدالعزیز از میان رفت است و ایشان نیز تیریه بسیار محاربه اشتغال نموده نیران قال اشتغال یافت
 و چون مجد را زخمی گران رسید منهدم گشت خوارج محاربه و شکرش تا که فو تعاقب نموده باز پس کشند و خبر نهم
 بهر خبر مسموع یزید بن عبدالملک گشت تهمیم بن حباب با و هزار سوار بمقتل خارجیان فرست و تیمم بود
 فریقین از سر کوی بر تافت یزید بعد از وی بن حباب را با جمعی کثیر بیک ایشان روان فرمود و بنحو یزید
 دار بسیار بقتل آمد و همچنین بهر لشکری که بر آنجا عتیرت شکست و خسته باز گشت تا مسلم بن عبدالملک
 بمکوه آمد و بعد بن عمرو و هر متنی باده هزار سوار تا دار بقتل آن شد و در قتل آن سال نمود و چون شوق این حال
 سعید آگاه شد با یاران خویش گفت که این لشکر هر چند زیاده از آنست که شما تاب ایشان نتوانید آورد اما
 دست از جمع و لشکرش باز نید داشت که هر یک از حضرت و شهادت مرغوبت و اصرار بخوار رسید با وی
 اتفاق و قیلم شمشیرهای خود شکسته بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک آن رسید

که ایشان را نیز به نیت نمایند و سعید از سرزنش اندر شد و با دلبران سپاه گفت که ما این تنگ و عار را بکاریم که ایشان
 این گروه بیک فراز میامیم بهرم بهیسات اجتماع با دیگر حکم کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت به خواج
 ظفر یافتند و متوذب با تاسع بقتل آمده نایره فتنه ایشان انطا پذیرفت **در کتب بهار** **در کتب بهار**
در کتب بهار چون یزید بن عبد الملک پسند سلطنت نکرد مکتوبی بعدی بن ازطاه که والی بصره بود
 فرستاد مضمون آنکه یزید بن مقلب از زندان حلب که بخت و غیفه آنکه برادران و مقلعان او را حبس کنند و شرطی اعطی
 بجای آورد و از آن سبب می بر حذر باشد و عدی بخواهی نموده مغفل و حبیب مر و از آنکه پسران مصلوب بودند که گفته
 در زندان کرد و عالم کو فو عبد الحمید بن عبد الرحمن با شارت یزید بن عبد الملک و سر دارباش کر سنکین بصره باره
 فرستاد که اگر یزید بن مصلوب بصره کرده ایشان با نفع آیند بلکه ویرا گفته مضبوط سازند و بجهت همین معنی بن ازطاه
 نیز چیزی مامور کردند که از بصره بدر روند و درین اثنا محمد بن مصلوب با یزید برادر خود پیوست و یزید بطرف بصره
 متوجه شده برین لشکر که گزشت هیچکس با یارای آن نشد که نیز بروی نگاه کند و بی تاحشی با توبه و حواشی بصره
 در آمده در خانه خویش نزول نمود و بیدل و بخشش خلق کثیر متابعت او نموندند و عدی بن ازطاه و هر یک از لشکریان
 خود را و دردم داد که گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد شعادر بن ابی قحطه گفت و چون یزید کثرت
 جو دستگیر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادر من باز دارد تا من از شهر بجای دیگر روم و عدی دست زد
 بر سید مخلص او نمود و هر دو فریق آماده قتال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی بن ازطاه را بدست آوردند و یزید
 بجس او فرمان داد و گفت اگر برادران و اسیر گشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره
 استیلا یافت که معارف اندیاد که بخت بعضی شام و برخی بکوفه رفتند و در خیال این احوال روزی با جستجوی طایفه
 غلاب بن فرمان داده چون جمع گشتند ایشان گفت که من شما را بکتابت و سنت پیغمبر علیه السلام و آنچه من و شما
 که با اهل شام جدا گشته که شمایان مجاد به ترک دیلم و فضیلت ریحان دارد چه ایشان از تقوی آنکه که امیر المؤمنین
 حسین بن علی علیه الصلوٰه و السلام و بخواری و زاری گشته اند و برای امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده و می کنند و اولاد
 رسول از تعدی و حیف ایشان تر گشتان و بهند و ستان که بخت اند و چون یزید از امثال این کلمات فارغ
 گشته بخانه رفت نصر بن النبی بن مالک و حسن بصری را مسجد ایستاده با خلق گفت که این یزید همانست که دیر و در

هردی مسلمانان را از بنون جدا کرده پیشی نمیروان میفرستاد و روزی ایشان مخالف شده و پاره کبابس بر سر چو
کرده میگویند که من شما را کباب خوردم و دست پیغمبر و عورت یکدم و اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفتار کنید
چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا بفارغشت و نوشتند و این بخارا بریزید رسانیدند اما طاعت نکشت و در همان
چند روز برادر خود مروان را بهر خیمه باخته خود بنفس خویش بالمشکهای آراسته از شهر بیرون آورده برادر دیگر
خود عبد الملک را با اسب و سپهت الحال در مقدمه بجای میطر روانه ساخت و چون بجز گرفتاری عدی بن ارطاه رسید
بیزیر بن هبل بواسطه مسیحو یزید بن عبد الملک کشت بر تیر تیر کشید و برادر خود مسلم و عباس و ولید
بابای از نیکو بیان افزون بدفع او نماند و چون یزید از توبه ایشان آگاهی یافت با برادران و تواب
حدیث مشورت نموده ایشان کشتند صلاح آنست که با این مقدار سپاه که داری روی بغیر فارس نمایی تا بخراسان نزد
بیشی و امالی خیال تو پیوندند و قلع و حصون آن نواحی در تصرف تو باشند یزید گفت ای یاران من مانند مرغی
نموانم شد که آشپز را بر قلعه بخارزد و حبیب بن هبل گفت آنروز که بعمره را گرفتی تا تو گفتی که لشکری میگویند باید که
تعبید نماید اخراج نماید که او همانست که باده هزار کس در برابر ما که هفتاد کس بودیم توانست آمد که اگر کوفه را
میگرفتم شما این نیا رستند که چنین دلیر بر سر ما آید اکنون تیر انداخت که سپاه فرستی تا ولایت جزیره را ضبط
نمایند و با بقیه لشکر متوجه شما میاں شویم اگر غالب آییم فتنه مطلوب و الا پناه بجزیره بریم لایزال اهل موصل
و مردم اموار که از بنو امیانیان تواند که بخدمت تو بزنند و آن موضع منسج و بعضی است اگر حیات و ابله چشم
تغی رسد بکوشد بیرون توان رفت یزید جواب داد که میخواهم که این سپاه بسیار را از یکدیگر نکشم و بعضی را بجای
جزیره فرستاده و برخی را در پیش خود نگاه دارم اکنون تو کل بر عنایت پروردگار کرده که یکبارگی ایشان می بزم
و هر چند اجماع مشورت او را از عرب منع کردند مغیبت یافت و عبد الله بن هبل در مقدمه فرستاده خود از عقب
شد و مسلم جری بروات سبزه از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد یزید شما میاں را روزی نمی نهاد و میگفت
که مسلم بن عبد الملک بخ رزدی پیش نیست و این سخن بجز آن میگفت که از غایت رزدی و لاغری مسلم را قواد افرو
میخوانند و یزید عباس بن ولید را بواسطه حرمت لون و زرق عین عاقبت صالح میخواند و درین اثنا یزید
بن هبل سر داران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار کس ازین لشکر گرفته و برادر خود محمد دم تا بر سر

شیخ چون خود را بر سپاه شام زند و چون روز شود با مسایر دلاوران بر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان
 کشتش و کوشش نمایم سمنه گفت تو این مردم را کتاب خدای و سنت پیغمبر او دعوت نمودی و ایشان همه
 برین دعوت کردند و اکنون بگویند که هر یک و خدایت جایز نیست ابو رویه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت
 سمنه راست میگوید بزیادت گفت که شما باور کنید که بنی امیه کتاب خدا و سنت رسول عمل مینمایند و ایشان
 از کم و فریب و بچرمتی دین اسلام و بران کعبه و کشتن فرزندان رسول صلیه و آل و مسلم کینه فتنه و قزو کنند
 و این بلخ زرد در خدیجه و حیل بر مجموع آن قوم فایق است شما امر و پیش دستی کند و بجای و جهد تمام قد و پیش
 بنید ایشان امتناع نموده او را از آن حرکت منع کردند و بزیاد دل بر صریحه و میمنه و میسره را بهادران بخون
 حبیب و مفضل سپرد و مسلم بدست راست سپاه حیل بن خرمه الکتدی باز داشت و بدست چپ نزل بنی نضیر
 داشت و هر دو لشکر چون براه خود رجوش و فروش آمدند تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین اشا شایب که شینا
 که بخت بسختی جز ترتیب داده بودند همه را موشد و بفرمان چون دانستند که ایشان دل بر کم نهاده اند و بجا
 حوالت کوشید متوهم شده همه کینه زدند و با خواص خود پای شت افزوده گفت امیدوارم که دیگر دیدار ایشان
 نه بنهم و در آن روز بید نفس خویش با شرم و خجسته و خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلم بن
 عبد الملک را ببارزت طلب داشت مسلم با بقرآن خود درین باب مشورت نمود فقال بن عباس گفت که بزیاد
 مبارز فرسان و عراق بلکه سر آمد مبارزان عالم است باقی نمودانی مسلم گفت راست میگوید اما عار بود که او را
 خوانند و من زوم غل گفت درین محل بمرکب شافق عاری نماید و مسلم چون طالب نیاز بود از جای خود حرکت نکرد
 و در اشای که و در شخصی بزیاد گفت که برادرت حبیب را کشته اند بزیاد گفت بعد از وی زندگانی مرا چکار آید و من
 همیشه حیات را پس از نهریت دشمن میدانم و اکنون حبیب کشته شد این یعنی محنت از یاد یافت ابو رویه گفت ایها
 الامیر تهرات که بواسطه باز گردی تا بار دیگر بیج اهل بصره بیاچونند و از اطراف لشکر ما فراهم آورده و مشغول
 گردیم بزیاد جواب داد که مرکبش من آسانتر است از گریز ابو رویه گفت من از تو سیرتم این کوهایی آس بوسی سپاه
 شام بزیاد جواب داد که مرا از نیایه پاک من از حسین علی فاضلتر نیستیم و درین امر اقتدا بایم میکنم اگر حراتی در پی
 قدی پیش نه و بعد از آن نایره حربی شغال یافت بختی کرد و غبار سپاد شد که خطوط شعاعی را بجای نفوذ نماند

و قوت باهره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صاف گشت یزید و زار درش محمد و سمنع را گشت یافتند
محمد بن جریر طری گوید که چون فحل بن عباس الکلبی شدت می کرد یزید را مشا به نمود یک میان گفت که از شما
که با من موافقت نمایند تا این شخص را از جنگ یزید بازمانم و طایفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید
احاطه کردند و کردیم تیر خواست که هم را نمی شناسختند و چون غبار نشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند
یزید مرده بود و فحل را رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زده چون بحال تکلم نداشت
اشارت می یزید کرد که مرا زخم زده و اشارت بخود کرد که من ویرا کشته ام و از اعیان لشکر یزید کسی صدک در چشم
تقدیر ایزد شنید و مسلمانان را بکوفه فرستاده و الی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک کردن و معارف قتل
انجامت نوشته مسلم رسید که حاکم کوفه امیر را اطلاق کند و چون خبر رسید از سپاه شام در واسط سمع
معاویه بن یزید بن مطلب گشت و نمود تا اسیر الی که پدرش با و پیوسته بود بکشتند و از آنجا یکی هدی بن اراطه
و الی بهره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکنان درین قتل هر چند گفتند که ای معاویه پدرت کشته شده است
و از کشتن مانع نباشی بخود اید رسید معاویه نشنید زیرا که اناس مشوبش بیه غرض بود و معاویه بعد از قتل بران
روی بهره آورد مجموع آل مطلب در آن ولایت جمع آمده بر امارت مفضل بن مطلب اتفاق نمودند و کشته ها را
داده هازم آن شدند که از راه دیگر مان روئند و از آنجا پناه بقلعه و داع بن حمید الازدی برند و این و داع بن
یزید بن مطلب بود و یزید در حدود دهر موز قلع بود داع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید
فرزندان و متعلقان من انجامت بگویند ایشان را در قلعه راه داده تقوی در حمایت و محافظت انجامت نهی
و چون خبر آل مطلب را بهره رسید هلال بن احوال تیمی را بالشکر سکین باهره آسزین کرده و او را
خبر شنیده در کشته نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بقلعه و داع توجه نمودند و واقع و داع در حصار را بسته آل
مطلب را راه نداد و آن چهاره کان بر ظاهر قلع خود آمدند که ناگاه شامیان بر وقت ایشان رسیدند و لش
عرب افزوده مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مطلب و معاویه بن یزید و منبیل بن عثیم بن مطلب
و عمرو و مغیره اولاد قحط بن مطلب را بکشتند و نهران بن ابراهیم بن مالک شتر و عجم بن اسحق و پسر ملک بن کوش
و غیرهم را اسیر کردند و روس کشک از با مجموع اسیران بجزیره پیش سلسله فرستادند گویند که صد عورت از خاندان

مهذب در میان بودند و چون مسلم را برید گفت که من سوگند خورده ام که زنان و کودکان قتل کسب را
 بفروشم و جراح بن عبدالله حکمی گفت من ایشان را بعد از دردم میجویم تا سوگند امیر راست باشد و مسلم انجاعت را
 ببلغ مذکور فروخت اما این وجه را از فراخ طلب داشت **و در ولایت عهد هشتم بن علی الملک و ولید بن**
و هوش بن محمد الملک در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلم را و عباس بن ولید را که برادر زاده
 بود بحرب یزید بن محمد بن عباس معروف داشت که اهل عراق خوار و مکارند اگر نگاه آوازده در افتند
 که یزید بن عبدالملک وفات کرد و ما ندانیم که ولی عهد کیست بکل گفته عادت شود که نادرک نیاید و غرض آن
 آن بود که ولایت عهد به ادرش عبدالعزیز ولید تعلیق کرد و چون مسلم درین قضیه اطلاع یافت در خلق از یزید
 پرسید که ندانم شما برادر کوی تراست یا برادر زاده جواب داد که برادر مسلم گفت پس چرا برادر خود را بشناس
 عهد نمیکردانی یزید گفت اگر مرا پسری بودی چنین کردی مسلم گفت پسر تو منور خورده است صواب آن ننماید
 که خنث مردم با مسلم پست کنند و بعد از آن با پسر تو و ولید یزید هم را بران جد قرار داد بعیش و عشرت بر سر
 تا در سنه خمس باید برخت و فاتیما بنت و بعضی گفته اند که سب مرکبی اند که با جاریه که نموبه او بود در ولایت
 اردن برستانی رفت و یزید دانه های انگور بجای آن که یزید می انداخت و او دیدمان میکرد تا گاه دانه در حق
 او مانده سر فید و عمر بن کرخت آوده در گذشت و یزید میگفت آن عده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت
 کرد و بعد از نگفت که خواص و مقربان زبان بملامت وی کشیدند و گفتند و او پراختند و یزید از سر
 خاک متأسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با یکس سخن گفت و در همان چند روز
 از غایت غم و الم بیمار شده و فاتیما مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کمری بود **و در**
عهد هشتم بن محمد بن علی بن ولید بن محمد و هشتم در چهل و یک سالگی بر سر سلطنت
 او چون متولد گشت پدرش او را مضو نام نهاد اما مادرش ویرانجام پدر خویش هشتم بنجولده و بلا فتره عبید
 الملک متابعت مگو و خویش نموده باین اسم راضی شد و کینست هشتم ابوالولید بود گفت که او را در وقت وفات
 برادر خویش بر حقه بود و چون خبر مرگ ویرانشید بعد از سه روز بشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و یازده
 بر تخت سلطنت نشست و عمر و بن پسر را از امارت عراقین و فراسان غل کرده منقب او را بنجد بن عبداللطیف

داده و در دست و پای میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب انجلیید
و چند کس از نظر فتنه کشیده شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن بهره بود امارت آن دیار تعلق باو میداشت
هنوز خالد بن برمک بر نامه حال او نگاشته بود و نفرین سید را بجانب بلخ دفع آتش در فرستاده و نفرین سیدی
آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب اند و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید
بعزاز ترکستان رفت چون به بلخ را رسیده مکتوب خالد بن عبداللہ را که تجدید والی خراسان شده بود پیش او
آوردند مصون انگیزان خراسان که در غلط دارد تمام کند و بعد از آن ایالت خراسان را برادر مسلم کذا و دو مسلم
بفرغانه رفتند مدت پست روز با خاقان جنگ کرده نفر سواران حرب مردانگی کردند چون آن دو طایفه
بر یکدیگر ظفرین قندجاک خود را بکشتند و درین سال هشتم بن عبداللہ بیزارت بیت اللہ رفتیج اسلام کذا
ابو زیاد کوید کمین دران سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبداللہ بن ولید بن عثمان بن عفان بابتقبال او آمده
و در تاشی سخن و بر ادعای خیر گفت معروض داشت که ای هشام همیشه مردم درین مواطن را بآزار است
میکرده اند اگر تو نیز بخوای بمعنی فرمانی دور نیست و این سخن بر هشام کران آمده جواب داد که ما هیچ کار نداریم
زبلعت کردن و از وی اعراض کرده روی عین آورد و از ما سگج پرسیدن گرفت و من آنچه درین باب میدانم
گفتم و بعد از آن هر گاه که مرا سعید دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی در سر تسبیح و ما به هشام بن عبداللہ
خالد بن عبداللہ و برادرش اسد را از حکومت عراقین و خراسان عزل کرد و پیش آنکه اسد بن عبداللہ اماره
عرب را چوب سروریش ایشان را بفرستاده و بندگی و ازینها یکی نفرین سید را بود و جزئی را بایستد که در جنگ
ترکان شکی کرده بودند بنیاد از اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملات و سرزنش کرده بعد از آن
ایشان هشام حکم کباب بخاکومت خراسان فرستاده و چون از حکومت وی اندک فرصتی گذشت امرش بر سعید
بجای او مضروب شد و امرش مردی خیر و فاضل بود بجز فضل که داشت امرش او را کامل میخواندند و در سر
عشر و ما بمقتضای اهل زمان حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و دو سال بوده محمد بن سیرین که در علم
تعبیر نظر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش هشتاد و یک سال بود و هم درین سال فردق شاعر در نود و
یک کالی عالم نانی را برود کرد آورده اند که شخصی دران ایام پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب دیدم که

تاهمان فرود آمده بر درخت نشست و شکوفهای آندخت را تمام خورده به پدید این سرین تیر کشید گفت
 این نشانه مرک است گویند شخصی نزد این سرین آمده گفت که مردی را بخواب بیدم که بهر دو ساقش موی
 بسیار بود این سرین گفت تعجب نیست که بسبب قروض و دیوان آن مرد را محبوس کرده اند و در زندان میرد
 و چون بسمع این سرین رسید که آن شخص ترایان کیفیت ترا در خواب دیده گفت انا لله وانا اليه راجعون
 و قرض او بسمع می بردم رسید با ستم عاقل حکم قاضی محبوس گشت و در آن زندان وفات یافت یکی
 از صلحا و زهاد که مکنی داشت با دوا قرض او قیام نمود و در سده اعدی عشره و نهمه اشام بن عبد الله اشراش را زانگاه
 عراق و عراقان عزل فرموده چندین عبد الرحمن را بجای او نفرستاد و سبغی را وانشه که شد این خالد
 با اهل که یکی از غفها و امرا و مقربان با برگاه سلطنت بود از وی پیش اشام شکایت و موجب تربیت چندین بود
 که چندین اشام حکم بنیت یحیی بن الحکم که شکوه اشام کردن نبوی قیمتی که بخراج ملکی می ارزید بختجده برد و هشام را
 این بهر موافق ترجیح داد و چند دیگری بهتر ازین پیشکش وی کرد *در فصل نهم در جنگ ربه و فرستاد*
سده وین سده وین چون خراج بن عبد الله طسکی فرسرا اسیر کرده با در پان بازگشت مکه فخر
 پیش خاقان و اصفاف ترک فرستاده و از ایشان در محاربه خراج استعانت نمود خاقان و سایر ترکان طسکی او را
 اجابت نمود و سپید هزارم و جمع آمدند و سپر خاقان با انجمت از در بند گذارنده در موضعی که آب کمر و آرسن
 جمع میشود فرود آمده و لشکر با طرف و جوانی و با اسلام فرستاده بقتل و نهضت مان داده و در آن اوان سپاه
 خراج پراکنده بودند با مقدار مردی که داشت از اردو بپل پروان آمده پهای کوه سیلان نزول کرده و در آن حال
 یکی از غفهای آدر پان مردان شاه نام که تا غایت معتقد قلاعه اسلام گشته بود بخراج گفت سپاه مخالف سپاه است
 و لشکر توانک صلاح دانست که جبل سولانا پس پشت خویش کن و جای خود را بحکم ساخته از هشام بن عبد الله
 استمداد نمایی خراج گفت بهیات ای مردان شاه زنان شما بعد ازین گویند که خراج بردل شده از محاربه دشمنان
 خداوند عز و عدا احترام و اجتناب نمود و انگاه خراج روی بخان نهاد و چون تلافی فریقین دست داده
 صفها را بسته شد مردان شاه از خراج پرسید که درین شما چنین است که هر کس در جواب عدا امت کشیده شود
 ماوی وی جنت بود گفت بل و درین امر هیچ اشتباه نیست پس مردان شاه غل کرده و سلاح پوشیده بهر که آمدند

وچندان جنگ کرد که گشتند و هر سخت اتفاق افتاده در چینی که ارباب سلام روی بانجام دادند یکی از کما لک فتح
آواز بر کشید که ای مسلمانان بهشت آید بدوزخ و رزمای روح طلبیده هر شنودی شیطان و ازین سخن عرق عقبت
ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیزان قتل اشتغال یافتند مقابل چشم نمودن لاله بادی نی ری و زید و جرج
بغیر شهادت فدا گشت و زن و فرزند آن او امیر شدند و مخالفان تیغ در اسلام نهادند و جمعی نیز قتل آوردند
و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان درآمده هرگز از مسلمانان یافتند گشتند و انجیر بهشام رسیده اضطرار عظیم
نمود و در میان فتح مخالفان با بنو ابی و زید یکان مشورت کرده از ایشان استطلاع نمود که کبر بپیر خاقان
کرمانه زدند و بعد استشاره و استخاره قرعه اختیار رسیدن عربین طرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار
درم باو بخشید و هر چه متمسک بود رام شکری قبول داشت و سعید باکثرتی تمام از شام بیرون آمده مؤبد
آذربایجان شد و چون با رزن الروم رسید جمعی از ایرانیان پیش او آمدند کوفه خسته و ویرانه گاهی حالات
اعلام دادند و سعید و سایر ایرانیان مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را با موال و اسلحه بازگردانید و از
ارزن روم روان شد بعد از قطع منازل ظاهر حلاط را لشکرگاه ساخت و در اینجا توقف نموده شش هزار
گشت و کافران را در عرض تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قنمت نموده بیرون رفت و از اینجا متوجه
بعلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلع مسلمانان را محاصره کرده و مهم آن منجر شده که قلع را تسلیم
نمایند و سعید یکی از ملک زاده گان فارس را که او را خداوند اسبابی گفتندی و بلغت اهل فریز نیز سخن گفتی
طلبیده گفت که تو مرد مسلمان توانی که خود را بخدا بخشیده پای قلعه روی و بکوی که مردانند باشد و قلع را
مبارید که آنیک مدتها رسید آن مرد پر دل عبات کرده روان شد و روزی دیگر جمعی از ترکمان او را گرفته
پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی گفت مرا در لشکر عربی گشته است تا بگویم که پیوسته رحمت کشید
و حصار را بسیارید که مدتها در آنجا و راست و ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بیروانه قلعورفت
و آواز بر کشید که ای مسلمانان مرا می شناسید گفتندی خداوند اسبابی بعلقان توئی ملک زاده گفت
مژده باشد مرا که سعید بن عمر طرشی با سپاه لایق و لایحی بی بعلقان آمده و دین دوسه روز بین نواحی
رسید باید که مردانند باشد که فرج نزده یکست و مردم حصار که این خبر فرج افزای شنیدند غلغلہ تکبیر باوج فلک

ایشان را نیندازد و بر قلعه ملک شاه را پاره پاره کردند و چون خبر توبه سعید خانان را محقق شد از ظاهر
 شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده و هزار نفر از ایشان
 بسعید ملحق گشتند و درین اثنا شخصی با جامهای سفید بر اسب خنکی سوار پیش سعید آمده بروی سلام کرد
 و سعید جواب سلام او داده پرسید که تو چه کسی گفت من کی ازین دکان خدایم ای سعید اگر طالب عز و غنیمی
 بریز که ده هزار کس از فرزندان یا پنج هزار مسلمان که امیر شده اند در غلّه غرض فرو داده اند انشخص این سخن گفته
 رفت و سعید از لشکرگاه خود فرمود تا ندانند که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگر در معرکه
 باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوس فرستاد و معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق
 واقع بوده و هنگامیکه لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و کفر شیب بخبر بجایان رسانیده تیغ در ایشان نهاده
 و معدودی چند را بکینه صورت واقع در موضوع پس هر خاقان کرده امینند و ایران اهل اسلام خلاص شده سعید
 غنیمت فراوان یافته و لشکرگاه خود را محصور نمود و هنوز در منزل قرار یافته بود که با رضایرب خلیف پیش
 او آمد و سعید چون او را دید گفت ای مرد ناخج کجای که من برای تو صلح میا ساختم گفت یقین است آن نزد امیر
 محفوظ تر خواهد بود و لیکن آموں بنده بخدمت شما از برای آنست که ترا بغنیمت دیگر دلاّت کنم سعید پرسید
 که آن کجاست گفت آنیک لشکر فرزندان با مال و خوسته فراوان و هم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت
 خود میرود و بقلعه موضع رسیده اند اگر آنیک ایشان میکنی و قنست و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه
 مخالفان گشت و چون نزدیک ایشان رسید قریب بیست هزار سوار راسته دید که بسیار از امیران مسلمان
 همراه داشتند و سعید با سایر غازیان بکمر گرفته بر لشکر کافران حمله کردند و اکثر ازکرا قبل آمده امیران اسلام را
 یافتند و سعید مستشاران و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پس خاقان بر کیفیت این قضیه
 مطلع گشته جهان بروی تارک یک بار یک شده و آنیک چنگ ساز داده روی بانقام بسعید آورده و سعید نیز بقلعه
 و بر دوح و سایر ولایاتی که در تحت تصرف فرمان داشت سرعان فرستاده بستمحضار ایشان فرمان داد و درین
 اثنا با زخاوند اسب بلغ سعید نزد سعید آمد و سلام کرد و سعید بر پشت تمام جواب سلام داد گفت مرد
 مبارک دم سیون قدمی و برکت قدم و نفس تود و نوبت باهل عدوان ظفر یافتیم بسیار صید نذر تو کرده ام

چراغی کستالی اشخف گفت بوقت حاجت طلب حوام داشت اکنون اگر میل جهاد وغنیمت داری تیر سبب
جرب پز از کپر خان با چهل هزار کس روی تو دارد و سعید سپاه خود را دلاری نموده بر عزم جنگ سوار شد
و هر دو گروه بیکدیگر رسید و جرب بر پیوست و چون آفتاب بخدا قول رسید لشکر مغول بهزیمت تقدیر یابا
کشته شدند و سعید بخیم خود معاودت نموده علی الصبح صاحب سبب جنگ پیش سعید آمده و گفت ایها الامیر
مخار به را آمده باش که کپر خان لشکر با و پراکنده کرده داعیه آن دارد که دست بروی نماید ولیکن مترس
که با یکی سجن و قاتل زاری؟ همد سعید طایفه را بقبضه احوال و افعال تعیین فرموده بجمهور سپاه سوار شد
و چون تلاقی فتن روی نمود سعید گفت بجای میداند که کپر خان کجاست گفتند که در غلامنوخ که سر بر سر
چوبه کرده است سعید پرسید که آن سر کجاست گفتند از قراح بن عبدالله و سعید زبان بستر چاکشاده باز آن
لشکر متوجه آنجا گشت و ضربی بر سر خان زده خدمتش از پشت زین بر زمین افتاده و جمعی برگرداد
برآمده آب کشیدند سوار شدند و آتش خار به زبان کشیده کرده انبوه قتل آمدند و قتل لامر نیم ظفر و لغت بر چرم
دایت اهل ملت و زنده مخافتان روی از معرکه بر تافتند و غنیمت تمام بدست از باب اسلام افتاده جس از
بجانب هشام فرستاده گویند که سعید غنایم بسیار بر چهل هزار کس قیمت کرده هر یک هزار دینار هفتصد دینار رسید
و چون خبر انزله کپر خان بسمع هشام رسید سعید بن عمر و الطرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شیر و از ابر برادر
خود مسلط از زانی داشت و مسلطان بولاد در فتره از در بند بگذشت و با مردم دشت قحاق و آنواحی غارت بخوف
بگذشت و در آن ایام کاشانک هشام در و مایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی
مطلوب است **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی** **در کتب مغازی**
بن عبدالرحمن از امارت غراسان عزل کرده منفی را با عاصم بن عبدالله داده و سبب عزل او آن شد که فاضله
دختر یزد بن مملیابی در هشتاد درجه از کج خود آورد و در هزاره که عاصم بخزان رسید جنود فوات
یافت و در سده سبع و عشر مایه هشام رقم عزل بر نامه احوال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را با سید بن علی
العشیری از زانی داشت و چون خبر فوت امداد سده عشرین و مایه سبع و هشام گشت و با عبدالکیم بن سلیط
الطغی که با احوال غراسان صاحب قوف بود مشورت نمود که بایات آن دیار گزافه گشته اند از عده مهمات کانیفی

تقی نامه عبد الکبیر گفت خلیج بن علی الارزی که مردم عازم و صاحب رایست و بکرمانی مشهور فرمود که او را
 کرمانی چرا گویند عبد الکبیر گفت که مهربان صفه در ولایت کرمان بجز از او استقال داشت پدر خلیج
 ملازم مهربان بوده خلیج در ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت اولایق این مهم نیست و عبد الکبیر میگفت
 از امر اعراب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکبیر بجز بفرستد بشام گفت
 او سزاوار این کار است عبد الکبیر جواب داد که مجموع اعراب اطاعت کرده و انقیاد نمودند و او بر دیار
 خوارزم و بلاد خراسان مردم خایط و کاروان کاشته و لایق که در مکت تفرغ او بود آبادان و معمور گشت
 و نصر بن سیمار تا آن زمان که ابوسلم فرج کرد والی خراسان بود *در تفسیر این حدیث*
 در سنه احدى و عشرين و مائید زید بن علی مر ذم را بر سعت خویش دعوت کرده مخالفت بشام اظهار کرد بعضی
 روایت چنین گفته اند که سبب مخالفت زید بن علی بود که داود و زید بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن
 علی بن ابیطالب عبد بن خالد بن عبد الله القشیری رفتند و ایشان را جزای کرمانه و صلوات دلپسند داد و چون
 خالد از امرت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای بنیشت هشام نوشت که خالد از ضعیف حیاتی فریده است
 بدو هزار دینار روز رسید نموده و ضعیف را نیز بدو گزشت و هشام زید را با داود و محمد بشام طلب داشت
 و از این صورت استفسار نمود و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر از جازه که از خالد گرفته اند هیچ صورت
 دیگر واقع نشده و هشام ایشان را درین سوگند تصدیق نموده اما گفت که شمار ابعافیش یوسف باید رفت
 و بخنود یوسف و خالد و جمعی سخن باید گفت و ایشان بکرامت بجانب عراق رفته چندی بر زید ثابت شده
 و چون رخصت یافتند لها رسید رسیده را سلت کوفیان بر زید رسید که بکوفه معاودت نمایند تا زمام خلافت
 در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده و چند بار انشای نصیحت کردند مفید نیفتد و در روایت دیگر گفته اند
 یوسف بن عمر بن خالد بن عبد الله پیش زید را گرفته مطالبه سینه دزدید بن خالد دعوی کرد پیش زید بن علی بن
 عبد الله عباس و غیره از قریش و دلالت چند دارم و هشام انصاف را داشت و ایشان را طلبیده از ضرورت
 است کاف نموده انجاعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این قضیه بردارد
 آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام میوسف نوشت که فلان و سلا را پیش تو فرستادم باید

کایت زاینید بن خالد مواه کنی اگر افراسنند مترا از زدن من فرست و اگر انکار نمایند از بد رحمت و بدت خواجه و
بر تقدیری که زید را قامت و بدت عاقر آید ایشان را سوخته چون قسم یاد کنند دست از ایشان بازدار و بخت
بالطوره بواق پیش یوسف رفته و یوسف زید بن خالد را از زندان پرول آورده با ایشان مواه کرد
زید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معاطه نیست و بنا بر دافعه شکی و تعذیب این نوع سخن گفتم
و یوسف در خشم شده گفت بر من و هشام بن عبد الملک استنزیس کنی و فرمود تا زید را بزندان برده چندان
عقوبت کردند که هلاک شد و در باره اشرف عرب احسان نیکو کرده و در آن آورید بن علی را بر همه ترجیح تفصیل
نموده زید و او دین علی و محمد بن عمر بن علی این ابطال در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بکینه رشد و کوفیه
باز آغاز فتنه کرده تا زید بن علی را با انکه میدانست که نسبت با با و اجداد چه نوع معاطه را ایشان در وجود آمده
بقول اهل عذر و مکر فریفته گشت و تمهید با طوعت قیام نمود و دین مقام حکایت مناسب بخاطر گذشت
فتم مشکین رقم به بحر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید مرزا ابو سعید طایفه از طبای مرضی را در اراضی حمیر
جومات و ترشیا میدادند و آن بجا را کان در میکشیدند و طبیبان همچنان بر معالجه خود اصرار می نمودند و جفا
امارت آب مولای ترشس که بطیف طبع در میان موالی شهر داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از آب طوبی نیست
بلکه از جاعت منجمم که با انکه میداند که هیچ مریفی که بدست حمیر مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را
عیسوی نفس نبود اشت از ایشان استعمال مینمایند و باطل چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او
آمد و شد بنیاد کردند و گفتند بارت خلافت و استحقاق تبو میرسد توقف را بحال نباید داد که ما همه در مقام
اطاعتیم و زید بدعت مشغول شده بقولی اکثر مورخان چهل هزار کس با زید بیعت کردند و این تفسیر بمعنی
که والی کوفه بود رسیده زید پیغام داد که ترا این شهر بدر باید رفت و زید در رفتن متعجب برسان چند شده
یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بغا و سبیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش روان گشتند و باو
ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختیم بوس داریم و از آنکه مردم شام که در یوغ نا
چیز پاک نداریم کسی که بهر تو جان باخت بوس دارد چه غم رشتند و اندیش از عسر دارد و اکنون تو حق
انکه بدل قوی و اهل مسیح مراجعت نمای تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من سیرم که بعد از خوش

و ناکند و مر بعد سپارند ایشان پانزایمان مغلط استواری ساختند و داود بن علی بن عبدالمطلب
 عباس بازید گفت که یا ابن عم گفت را اهل کوفه معزور بر عهد ایشان اعتماد نمی که آنچه گفت از اولاد آن
 قومند که نسبت بعلی ابن ابیطالب می پوفا می کردند و بعد از بیعت را دارد و شمس و تنیع در روی حسین
 کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حید میبرد و کان دارد که از اهل بیت او بخلاف اولی و احق از و است
 این کلمات بسیار گفتند تا زید هم از ایشان بکوفه بازگشت و داود بن علی بعد از رفت و چون زید بن شهر در آمد
 مسلم بن کیل باو گفت که ترا چنان میگویند میدهم که چندان با تو بیعت کرده بودند جواب داد که گشتند و هزار نفر
 مسلم پرسید که چند مرد کس از آنها خود بیان بردند گفت سیمصد کس است و نمود که جد تو فاضل
 بود از تو بانی فرمود که او افضل از من بود مسلم گفت آن قرن یا این قرن گفت آن قرن مسلم گفت بعد از آنکه
 مردم آن قرن با جد تو پوفا می کرده اند تا تو اینها چ طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای که ازین دیار بیرون
 روم تا سبب ترانه پیغم وزید او را دستوری داد و مسلم بیامد رفت و درین اثنا عبد الله بن حسین بن حسن
 نیز مکتوب نفی از زید فرستاد و چون اراده از بی بیعت شد و متعلق شده بود هیچ فایده برایشان نداشت
 نکشت و زید در کوفه بیعت مردم مشغول می بود هر چند که گاه بمیان قیام می رفت تا مهمل از مردم شتر می
 روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که ما استعداد خروج شتغال نایب و بعد خویش و فکین و درین
 اثنا سیلان بن سراف با اهل از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جریزه بود رفت و او را از حال زید و اتفاقا
 اهل کوفه آگاهی داده یوسف بهمت برگشتن او معذور داشتند بکوفه آمد جمعی از برهنگان را فرمود که در شهر
 بجهت بیعت وی مشغول شدند و در خلال این احوال طائفه از معارف کوفه که بازید بیعت کرده بودند پیش از بیعت
 رفت گفتند که حال در شان ابابکر و عمر چه گویی فرمود که من در باره آن دو کس بی نیکی نمی گویم و بعضی
 از قوم پیش ازین گفته اند که ما را و اتر بودیم بخلاف از ایشان و بخلاف آن دو خلیف چون تمردی این
 امر شد که کتاب خدا و سنت رسول علیه و آله و سلم عمل نموده اند و بهیچ ظلم کرده باشند شتو گفتند که نمی
 میگویند که کتاب خدا و سنت رسول چه عمل میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز شتو ظلم کرده اند زید گفت بنی امیه
 نسبت بیا بکر و عمر ندارند چو این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شتو بقران حید و سنت

کرده اند گفتند که از کس گفت که با جد تو حید میبرد و کان دارد که از اهل بیت او بخلاف اولی و احق از و است

قبول می عرش مجید و به موت می نایم که من اورا صل علی و آل و سلم احیا نموده و بدینا را بر اندازیم اگر احیات
نماید از اهل سعادت باشد و الا فلست علیکم بکلیس و انجماعت بیعت زید را شکست گفتند که امام جعفر
را تو زید با ایشان خطاب کردی یا قوم رفعتونی و بنا برین سخن اسم را فقی را فقی بر شیوا طلاق یافت و زید
با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر من اثنی و عشرين و مایه خروج کنند و این سخن بموع یوسف بن عمر گشته
حکم بن صلت را که شخته شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا بازید متقی نشوند و حکم بموجب
فرموده علموده که یگان زید را طلب نمودند و زید در شب مذکور از سرای معاویه بن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری
با جمعی بیرون آمده آنها را افروختند و بشعار خویش زبان کشیدند که یوسف و بسیاری از یغنیان در مسجد
مجلس بودند و چون روز شد زید را حیط اهل بیعت نموده بقعر پند کس و بر وایتی مسجد و مسجد و مسجد
یافت و از بعضی محلل گشته گفت سبحان الله من دیر روز چنین هزار کشته شدم باقی مردم که رفتند گفتند یا بن
رسول الله یوسف ایضا را بمسجد برده طریق دخول و خروج را مسدود گردانیده است فرمود که لا حول و لا قوة
الا بالله پد است که از انجماعت چه مقدار مردم در مسجد باشند اما یوسف در ظاهر کوفه بر سر تنی ایستاده بود و کوفه
فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا بازید قتال کنند و هر دو لشکر بهم بر او پیوسته زمانی نشد که از راز گردند و صف
را بیت یوسف بر زید حمله کرده خواست که بروی شمشیری راند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را
از پای آورده زید بدشت حیاتان آمده آنها را شکست تمام سلاح دید و برایشان حمله برده جمعی را بقتل رسانید
و دیگران را زخمی کشید و از دشت حیاتان آمده بکنار رفت که او ابنوه را در آن موضع مسلح یافت و در خوف
برنده کرده بیک حمله تنگ تفرقه در میان انجماعت انداخت و یوسف همچنان در سر تن ایستاده بود و بیک
از سر یگان بجز بن زید میفرستاد و زید ایشان را نهیت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا نمائید که وقت
مد است و بعضی از آن پوغانیان آوازه می شنیدند و از انجماعت انجای خود حرکت نکردند و یوسف وعده کرده که هر کس
زید نزد من آورد هر از مردم بوی بخشم و شامیان بر قتل زید میسر تر گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش
یوسف میبردند و یاران زید لحظه لحظه کمتر شده انجماع بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معاویه پیش
بروند که با جمعی علی ابن ابیطالب پیش آورده بودند گفت جعلت فی انک یا بن رسول الله تا جان و دایم شمشیر

که اگر من درخیزترین عرب باشم نفی تو عاید گردد و اگر از قوم ذلیلترین باشم ترا فزونی رسد و از امری که ترا منفعت
و مضرت نیست چه بپرسی هشام گفت مرا این معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش ^{خبر} آگاه
کنی و چون هشام احوال که پیش نظر بود پر در خنده شد و گفت از زشتی صورت و کرامت و قلت و
مساب و ناهایت نسبت ترا دانستم و که از تعویف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و اقوامی من
فلان و پسند مردم اند هشام گفت ای الله المستعان ناپسندیده بسنی که تو داری و بر آنکس که از قبیله و عشیره
تو نباشد شکر ما واجبست هر گشت با وجود این صلت زیبا و چشم کشنده که داری که جای آن دارد که عجب مردم
کنی باری تو بگوئی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قویش هر گشت قریش
قبیله بزرگست و در آن قبیله اکابر و اوصا غروانی و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه مهر داری هشام گفت
من یکی از مشرف و اعیان بنی امیه ام که هیچ کس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ اثری
از آن طایفه انتقام نتواند کشید هر گشت چون این سخن بشنید خنده فقهیده زده گفت مر جابلک یا بنی بنی
تا غایت پالکی نسب خویش را بپوشیده و زشتی و مردار نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی
و کرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی و باری
شرف با و از بن نسب که نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت را بنی بنیورودند و چون مسلمان شدند دست بحدوث
خاندان نبوت دراز کردند و راس و رایش شمار زمان پیشین مخاری بود و حال جاری است در جمیع کتب
تو پشت دادند و روی به برکت داده و مبارزان خود را با دفا داده آب روی خویش ریخته و از افروختن آتش
انتقام عاجز آمده خاک رجاعتی که ایشان را از مذبح و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک
بگو ای سید المرسلین ص علیه و آله و سلم شما را اهل دوزخ آید و مردان شما از عار نسب بریدار نتوانند شد
و زنان شما از خفت طینت و غبه شرموت سر خویش بالا نتوانند کرد عینه که صاحب علم بود در زیر بد منتب
بنشاست و همه که مجموع و عیو و بساوی بود متعلق بنشاست و محرم عوب یعنی اوسیفان که در ایام قاج
هم بود و هم بطار و چون فی الجمله ترقی او را دست داد چند نوبت لشکر بک مصطفی ص علیه و آله و سلم
کشید و بعد از آنکه در حوزة اهل اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت و هم از شامت او

که باین هم و وصی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می ربات نموده و زیاده و زائده را در نسب با خویش ملحق ساخت
 و دست تقدیر را که منکوحه او بود طلاق داده در جهال نکاح آورد و چون دولت وی با فر رسید پس رفیق
 خویش برید را ولی عهد خویش ساخت تا سن سنه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر انداخت و بجای هر سنی و تقی
 نهاد و او را بر تخت و آمار حق و دیگر کرد ایند و بر شیخ علی بن ابیطالب عتاسلط داد و عیسی بن ابی مغیط که محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسب او را قریش نفعی کرده بود بنحوی ملحق ساختند و از قرای خویش او را زن دادند
 او جهودی بود از اهل مغربیه که ابراهیم بن علی بن عمر موده بهترین حلاقین کردش را بر دو عار از اشراف رساند
 و شخصی پنجین بسته و پسندیده شمامست و پسرش ولید که در کوفه حفر خورده با مات نماز با دعا و قیام نموده
 بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و گفت امروز نشی دادم اگر خواهید چند رکعت دیگر گذارم و او قیام
 و عبادت قرآن بر میافس خواند و چش قال اَلْمُنْكَانُ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ معنی مؤمن
 شمامست و عبد الملک مروان که فاضلترین شمامست و عابدترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شمامست
 و جماعت بدکاران و فاجیان و عذاران که اولاد پیغمبر را کشند و تحقیق نماده سگی بجای خانه گنجه انداختند
 انجموا انصار و اعوان شما بودند اول شما بدکار و اول وسط شما طهار و اول شما مکاف و شریف شما خمار و وضع شما
 عذارت و چون پیر این نوع کلمات که تفصیل آن در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است فارغ نشد
 هشام بن عبد الملک حیران مانده ندانست که چه میگوید و مغموم و مسموم عیان بجای سپاه منعطف گردانید
 با غلام خویش گفت که دیدی که این پیر بر ما چه رسید هیچ انگشت او یا در کوفی که توانی گفت غلام گفت خیر
 مگو که من از رخنان او بد بوش و میترس که بودم نوعی که نام خویش را فراموش کرده بودم و از آنجا
 حرفی نمانم باید گرفتم و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیدانم زهی کافر بیک و فیج و شمشیر
 و قبح مردم که او بود هشام گفت اگر بخلاف این می گفتی کردن ترا میزدم زنها را که بخاطر نوازان چری مانده
 باشد با کس نمیگوید که در عرصه تلف آبی و چون هشام بمردمان هوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین
 شکل و هیأت در فلان موضع است بروید او را زدن آید و آنجماعت در آنجا و میانان مجتوی بر شمشیر
 نموده او را یافتند بعد از مراجعت هشام بر خیمه برگزید که آن سوار حاکم ایام است و بطریق ک

از ولایت خلع نموده بر خویش مسلم را ولی عهد گردانده و ولید این سخن از هشام شنیده با او امتناع نمود و چون
در شرب طلب آنست مبالغه نمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ
از مسکرات از مسکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید درین اثنا هشام نوشت **یا ایها السبیل**
عن دیننا یعنی علی بن ابی بشکر و کینت مسلم بن هشام میگفت بخدا سوگند و با جلد بخشش هشام از او
باین مرتبه رسید که او را از دمشق لعراج نمود و ولید کاتب خود عیاضی را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود
گذاشته در نجارون مقیم گشت و خاطر مازکی بهشام یوغا فیوما سمت از دیادی پذیرفت تا خرج الیوم را
که بجهت ولید کرده بود باز گرفت و عیاضی را در زندان کرده انواع ایذا بمحققان او رسانید کونیک در دست
روزی که خبر هشام بسمع ولید رسید باز برین مندرجین الی عمر گفت که هرگز همچون دوش شنبی بر من نگذاشته
زیرا که در پاداری نسبت بهشام خیالات عجیب روی نموده چون بخواب میرفتم صورت غریب میدیدم اکنون بفر
تا سوار شده درین محراب و بیابان سیری کنیم چون ولید و وزیران خانه برون آمده اندک مسافت قطع کردند و
جمع پیداشدند ولید باز پرس گفت که آنکاست رسولان بهشام اندخیزد و از ایشان تحقیق نمای و انعم چون
نزدیک رسیدند پاده گشتند و از آن میان دو کس بیشتر آمده بخلافت بر ولید سلام کردند ولید گفت که
هشام وفات یافته گفتند بی و ولید از حال کاتب خود عیاض رسیده جواب دادند که او تا وقت نزاع بهشام
در زندان بود و در آن حالت از بنی برون آمده قرآن را مکرر دو بعد از آن بهشام اندک خفگی دست داده
چیزی طلبید و ندانند گفت الله ما ندانستیم که خواننده دار ولید بوده ایم و بهما روز وفات یافته از خانه دار کفنی
طلبیداشدند میر نشد تا اعلام بهشام بتکفین او پرداخت فاعتره وایا وای الالبصار و چون ولید بر حکومت
بنشست عباس بن عبد الملک مر و از او فرمود که بر صاقر و در مشروبات بهشام را ضبط نمایی و هر چه را حاصل
و فرزندان وی یا بی تو حرف کن و متعرض مسلم بن هشام نشو و لید بجهت آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب
متعلقان و منسوبان ولید نمودی و عباس بر صاقر و رفقه بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب
هشام را میر نمایند و در تفتیق احوال ایشان مسکوشید روی یکی از خدام بهشام بر سر قبر بهشام آمده گفت ای هشام
اگر بپنی که ولید با چه عمل میکنید بر حال ما چنینی شخصی که آنجا حاضر بود گفت اگر تو پنی که بهشام چه عمل میکنند

[illegible]

الکرام آدشام. زولید آزرده خاطر گشتند القصد بطولها اسباب نکبت ولید دست درهم داده بعضی از اشراف
واعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک الملک که پیوسته اظہار زہد و عبادت کردی رفت گفت کہ ولید یا
خلع کردہ قاتل تو بیعت میکنم و یزید با برادر خود عباس درین باب مشورت کردہ عباس در مقام منع آمدہ پدید
بیامد و متنع نشدہ در ترانہ مردم با جہد بیعت مشغول گشت و این سخن لیسع مروان حمار کہ دران اوان ^{آن} جا
از منبر بود رسیدہ مکتوب بعبید بن عبد الملک فرستاد کہ یزید چنین و چنان میکند و طیفہ آنکہ او را و اہل
بیعت را نیز از و خامت عاقبت این ہمہ مخدیر نماید و سعید آن مکتوب را بجنس عباس ارسال نمود عباس بہ
برادر گفت کہ دست در زامن این فتنہ کوثر ما زہر میترسم کہ بی ایمہ ازین واقعہ ہلاک شوند چون میوس
سلطنت بر غیر یزید استیلا داشت لغات بسختی برادر نکرد و در شب بد مشق برآمد ولید و اکثر اعیان ^{انہا} در
بجہ شیعہ و با از شہر ہرون رفتہ بودند و عبد الملک بن محمد بن حجاج نیز کہ از قبل ولید حکم دمشق بود انہر
ترس طاعون در قہار دمشق مقام داشت و با بجلد یزید چون بد مشق برآمد مردم خود را جمع کردہ و نائب علم
نحی لغت برافراشت و فراز و چہرہ خاندان تہر ف نمودہ کس را فرستاد تا عبد الملک بگیرند و خدمش ماعی
در قہر خویش کہ مناعت بستہ نظر بامان پروان آمدہ و روز دیگر یزید سپاہ خود را فراہم آوردہ روی بولید
نہاد و چون جہر خروج و توجہ یزید بولید رسید متحرک گشت و بعد از تعدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویہ
یا کو گفت کہ بعضی باید رفت کہ قلعہ مستحکم دارد و ذخیرہ فراوان در آنجا است و عبد اللہ بن عتبہ بن سعید بن
العاص گفت خلیفہ را نشاید کہ لشکر و اہل بیت خویش را گذاشتہ برود اکنون مصلحتی است کہ جنگ کنیم و امید
یابد بود کہ بر اعدا غفرا یابیم و برین رای اتفاق نمودہ تبتہ اسباب قتال برداشتند و یزید عبدالعزیز بن حجاج
بن عبد الملک بن مروان را مقدمہ سپاہ کردانید و دران اثنا عبدالعزیز شنید کہ عباس برادر یزید کیخشا پیش روی پرورد
واو منصور بن جہور را فرستاد تا عباس را گرفتہ پیش یزید برود و مضمون را بعباس گفت کہ بہ بیعت برادر خود
اقدام باید نمود عباس تعقل کردہ و را بخین علمی را برافراختند کہ این علم عباس است کہ در مقام متابعت
و متابعت یزید آمدہ و عباس این سخن را شنیدہ گفت این مکر است از کفرای شیطان کہ مستحق ہلاک نبی ^و فرستاد
محقق سخن آنکہ میان ہر دو فریق محاربات واقع شدہ عاقبت ولید کیخشا بقصر خود درآمدہ و را فرستاد

و عبد العزيز بمجاهده او اشتغال نموده و ولید بر پس در آورده نمره زد که در میان شما مرد حبیبیست که با او
 سختی توان گفت ویزید بن عتبہ السککی گفت که هر چه در خاطر داری بگوی و لید گفت یا اخا السکاک مرسو
 شما را زیاد کرده ام و مطایا، فغرا، شما را با تقاف عطا یا، گرانبار گردانیدم و مرثیان و کور را زاهدان بخشیدم
 و اکنون نماند که سبب این همه مخالفت و مخالفت چیست این عتبہ جواب داد که جنگ با تو بجهت نفایت نیست
 بلکه برای آنست که محرمات را حلال دشتی و با مهمات و اولاد پدر خود تزیین نمودی و امر خدای عز و جل را سهل
 انگاشتی و عمت بر استخفاف قواعد شریعت کاشتی و لید گفت همه خلافست چه کار خدای الهی زیاده از آنست
 که من در اینجا دخل تو کنم که چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست باز گشت بخانه مادر و مصحف
 پیش خود نهاده میخواند و میگفت که روز من بعینه روز عثمان است و درین اثنا لشکریان بر اقامه قمر بالا رفت
 از اینجا بروقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاد و شکوه
 الهی تقدیم فرمود و فرمان داد تا سر او را بنیزه کرده که در دمشق بر آوردند یزید بن قره با و گفت که این سر
 پر سر هست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی ایما با تو عداوت و رزند و یزید را بنی بخت اعراض
 کرده برای خود عمل نموده زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود مدت حیاتش سی و شش سال **در تاریخ**
و در تاریخ ولید از جوانان بنی امیه لطرافت و شجاعت امتیاز تمام داشت و بر اموال و ثمر و غنای فراوان
 مولوع بود و در شیوه غزل و وصف خمر و مضاف نمود و شعرا عرب بتبع شعرا و بیا گفته اند تخفیف
 ابو نواس که در خمر ناب تمام معالی از آورده است که محبت غنا و سرود در ثبوت می آواید و مروت را
 نقصان میکند و غنا بجای ثواب است یعنی سرد و ترست کننده است چنانچه از شراب اگر از آن چاره
 نماند باری عورات از استماع آن منع فرمایند و با وجود این همه عیوب سر و دامن الدشاست و من شتاقی
 با نهم چنانچه تشنه آب و لیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفته و لید
 فرمود تا ابیات را شمرده هر یکی را هزار درم دادند و آن قصیده چنانچه ابیات بود و اول پادشاست که برین
 بخشش اقام نموده هر یکی را هزار درم انعام کرد و از ولید پرسیدند که اشعری لید چه چیز میل داری جواب
 داد که بکفایت کردن بیان در شب با متاب بعضی گفته اند که نوی مصحف کشاده در اول مسطور یعنی مصحف این است

دید که صاحب کل جبار عظیم و مصحف از دست انداخته تیر باران زده گفت **ش** تو بعد کل جبار عظیم
فما انا ذاك جبار عظیم **ش** انا ما جنت ربك يوم حشر فعل يا رب رقتي الوليد **ش** و شك كويزه كسبت بر من
عليه و الا و سلم و پست گفته **ش** يعجب لخلقة شامخي با حق اورد و لا كتاب **ش** فعل الله يعني طعنا و قول الله
يعني ثرائي و در همان چند روز كه اين ايات گفته شد قابل آن كشته شد و زم طايه آنست كه اين سخنان
بوييد انچه مقرر يا ست و بوييد اين زم انكه روزي پيش ممدى خليفه ذكر و ليدي مرقت ممدى گفت كه وليد
زديق بود ابو العلاء فنيكه گفت كه خداي تعالي ازان عادل ترست كه بجاي محمد رسول الله زديق را نشاند
زما حل و عقد امر است يا دكف اقتدار او نهد و انك في كرا مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند كه چون وقت
نماز فرا رسيدى وليد از مجلس ابو و شراب برخاستى و حامى را نكبين مطيب پرو ن كردى و وضو نما
و اثواب پاك سفيد پوشيده نما كه زاردى و بعد از آن با حامى سابق مجلس شراب معاودت نمودى
و اين چنين كس را متوان گفت كه **بج** ايمان نداشت ممدى فرمود كه بارك الله عليك يا ابا العلاء **ش** **ذكر حضرت**
زيد بن سديد بن عبد مطلب بن و در سست عشرين ماه بزين بن وليد بيعت كردند و او را زين بن
بكر بن آن كشته شد كه آيه زبير در از او تسپاه زياده كرده بود و اتفاقان كرد و مختين كسى زيديد را بن لقب خواند
مروان بن محمد بن مروان بود و چون زيديد مروان را بكشت در اشان خطبه او را بالى و بدو اعتقادى منسوب
كرد انيده گفت من در تصرف اموال بيت المال دخل نخواهم كرد و مال مواضع را تا انحصار ف آن مواضع نياه
بيايد بجاي ديگر نقل نخوايم كرد و در خانه خویش بديج كس را نخواهم گفت و فرمان حوام داد تا ماه بامه از ياق
شمارا بشمارند اگر بايچ نفتم و فامايم فعليكم بالسمع و اطاعة و لا عليكم بالخلع در زمان حكومت او اموال
محل كشت و در اطراف و جوانب مملكت فتنها بيدار آمد و از انجمله سليمان بن بشام بن عبد الملوك كه در ديار شام
بفرمان وليد مجبوس بود خروج كرد و ديكر انكه چون اهل حمص شنيدند كه وليد كشته شد دروازه را بسته مغررت
مشغول كشتند تا براكه سميع ايشان رسيد كه عباس بن وليد در كشتن او سعى نموده مرأى او را كه در انولات
بود و بران ساخته متعلقان او را گرفته و اهل فلسطين نيز بر عامل خود خروج كردند و ميان اهل بين و والى شام
هم زناي واقع شده هم مجار با انجميد و زيديد امارت عراق و فراسا را منصوب بن جمهور داده و اعمال خود را

بخاران فرستاد و نفرین بسیار در مقام مخالفت منصوب کرده در عمل او را داخل نهاد و درین اثنا منصور را از عراق
 طبعیده و امارت آن خلعت را بعد از بن عمر بن حفص بن غوث بن عمرو بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب بن
 ... در سال عهد و پست و شش نفرین بسیار و مومات لشکر را تا تمام نهاد و او این لشکریات
 پیش خراج کرمانی رفو صورت قفیه را بار نمودند و خراج شفع شده نفرینش او را قبول نکرد و خراج بخان فرستاد
 این گفت و نفر در عقب فتنه بجیس او فرمان داد و در زمان سنده کوره قوم خلیج شیبی او را از مجلس بیرون آوردند
 و خراج چون بیدم خود پیوست اظهار مخالفت نفرین کرد و نوکی از امر او خود نیز خراج فرستاده پیغام
 داد که مرا بوجهی نیست اما چون در روی بن بخان درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط توانستم که اگر اکنون
 هر چه حاضر خواهی تو باشد جان کنم و خراج از نهاده استعاده نموده در برابر کلمات موعظه گفت و نفر جز نبوت است
 آن نموده بجای رسید و اکثر قبایل عرب که در فراسان بودند بلی بجا ب طبع کردند و نفر از ایشان متوهم شده
 عارت بن شریج را که مدت و نوزده سال حاکم ما و اواله بود طرد داشت و عارت در مر و با پیوسته نفر را
 فی الجمله اطمینان حاصل شد و درین سال بکبر بن مائل که یکی از دهات عباسان بود بخراسان آمده خلقی بسیار
 در خبیثه او پیوست کردند و او اموال و افراد اهل ستانده نزد ابراهیم بن محمد الیام برود و درین سال لید بجا
 شده برادر خود ابراهیم را و بعد از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولی عهد خود گردانید و زید و شریج
 ذی الحجه مذکور وفات یافت زمان سلطنتش قریب ششماه بود و مدت عمرش بر وایتی پست و هفت سال و نفر
 کله که بر زبان او رفت این بود که و احترام و اسف و مادر او فرید بنت فیروز بن یزد و دختر شیر و مادر این
 دختر این قهر بود و مادر شیر و دختر خلی بود که در ... و بعد از وفات
 نیز مردم دمشق برادرش ابراهیم پست کردند اما هم او استقامت نپذیرفت گاهی خلافت سلام بر وی میکرد
 و گاهی بامارت و در بعضی اوقات به یکدیگر آمد و در سنه سبع و شصت مائه مروان لیثام آمده ابراهیم را فلع که بغض
 این لعلی آنکه مروان بقتل و لید را ضعیف نمود و بعد از کشته شدن او زید ناقص مروان نوشت که برقرار سابق
 والی ارمنیه بشد و چون خبر جاری زید بکوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از مرگ
 لشکرهای ارمنیه را جمع نموده متوجه شام گشت و چون قیصر بن اسید و زید بن عمرو بن هیره که از غفاریه

بود متابعت مروان نمودند و مروان از آنجا توجع بجانب دمشق نمود و عبدالعزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم و اهل حمص
بود آن دیار را گذارشته به دمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجع مروان بشمع
ابراهیم رسید باستخفا رعک کردن و مان داده با قصد تفرار کس از دمشق بیرون آمدند بجهت آب گرم نعل کرده
و بامروان همشاد نیز ابراهیم بودند مروان بابر ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس
بگذار تا ما محاکمه کنیم ابراهیم را صحنی نشد و کار به یکبار قرار یافت صفیاء را ست کردند و چون آتش بخار بر باز کشیدند
گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار را از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذارند دست بغارت
و تاراج بیاورند و او را نگه داشتند از ابراهیم شنیده منبرم گشت و سپاه حمص شمشیر کشیده و موازی بجهت
بزرگس از شام میان بقتل آوردند و قریب پست هزار دیگر را مردم جزیره و قسطنطنیه را سیر کردند و هر کرا
پیش مروان آوردند مروان بنام حکم و عثمان پست از ایشان می گستاند و چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید
بن خالد بن عبدالعقیمی از جنگ گاه که یغیته به دمشق رفتند با هم مشورت کرده گفتند اگر پسران ولید حکم و
عثمان از بند خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتل پدر خود هیچکس زنده نگذارد اکنون قتل این شخص
متحقق حیات است پس یزید بن خالد بن عبدالعقیمی از غلامان خود را امر کرد تا عثمان و حکم را بکشند و چون
یوسف بن عمرو را نیز از زندان بیرون آوردند کردن زندنی سلطان بن هشام که در آنوقت با ابراهیم پست کرده
ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **و در این وقت**
مروان بن عبدالعزیز بن حجاج و **عبدالملک** و **عبدالعزیز بن حجاج** بن عبدالملک جان تنگ پام مروان
پست کردند بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک جان تنگ پام مروان
بردند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از نوایای اخفا ظاهر شده در سرای عبدالعزیز بن حجاج
و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبدالملک از کور بیرون آوردند و میا و بخشد و حکم و عثمان را
که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بنکفین و توفیق ایشان پرداخته مهم سلطنت بروی قرار گشت
و چون مروان از شام بخارجی نماز دمشق بیخارجان منزل اصلی او بود بر توانغاات بر حال ایشان انداخته
انواع دلجویی بمقتدیم رسانیده و ایاتی آنکه مروان ابراهیم و ولی عهد او که عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته

بکشت و درین سال اهل حص باغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند ایشان پیکشند و مروان محض را محرمه
 کرده از طرفین کرده ابنوه قتل آمدند و عاقبت قهراً و قتل شدند را که قتل شدند را که قتل شدند را که قتل شدند را که قتل شدند
 و مروان بقتل ایران فرمان داده باشد نفر از شنگا زانو نمود و در حوالی حص از دریا میخشد و با مروان
 دیوادی شهر را غارت میساختند و درین سال اهل غوطه بایزدین خالید بن عبداللہ العسیری اتفاق نموده اظهار
 تمرد و عصیان کردند و مروان ابوالورد و کوش بن زفر بن حارث و عمرو بن و ضاع را باده هزار مرد بدفع ایشان
 فرستاد و ابوالورد و عمرو بایزد جنگ کرده او را کشتند و سرش را پیش مروان فرستاده و بار دیگر مروان
 در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبید الله از مردم پیوسته بستاند بر آنجکه که عبید الله از برای
 با مروان سلطنت قیام نماید **در این سال مروان و کوش بن زفر بن حارث و عمرو بن و ضاع را باده هزار مرد بدفع ایشان**
 که از برای کوش بن زفر بن حارث و عمرو بن و ضاع را باده هزار مرد بدفع ایشان که از برای کوش بن زفر بن حارث و عمرو بن و ضاع را باده هزار مرد بدفع ایشان
 او نامزد فرموده خود بر حارث رفت و خواست که از آنجا بقیه قیام فرستاده و از آنجا که مروان از غوطه
 میفرستد مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باغی شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر
 شامیان بسلیمان میگفتند که تو سوار تری بخلافت از مروان سلیمان با طرافان ولایت رسل و سایل فرستاده
 مردم را بموافقت خویش مستعد نموده و نهایتاً از آنجا قیسیرین را کشت که گاه ساخته هفتاد هزار سوار عزادار
 را بیا و مجتمع گشتند و مروان بسپاه سنگین روی بسلیمان نهاده قتال شدید دست داد و نفر الله را ششم
 نفر و نفر بر پرچم رایت مروان و زید و سلیمان روی از مروان که بر تافت و شکر مروان که نیکو ذاتی و بیغوده
 دست با مروان تاراج بردند و مروان حکم فرمود که امیر از آن بکشتند که مروان و ممالک و بسیاری از اساری دعوی
 رقیب کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان را بجا نماند کشت که ایشان را بفرموده کونید که عدو کشتگان در
 از برای نزار تاج و زینت و برای بن سلیمان بن هشام و خالید بن هشام و خالید بن هشام بن عبد الملک بن هشام
 بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از آنهم لشکر فرستاد و مروان را مقتول شد و مروان نیز بر جوار مقام
 نمود و کشتش و کوشش هر دو فریق بحد افراط رسید و کشتش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شد و بار دیگر
 سلیمان روی با نهمان نهاد و توجیه بجانب عراق نموده با نهمان بعت کرد و او را بر عرب مروان تحریص نموده و

[illegible]

پروان آمده متوجه حیره شد و عبدالمعین عمر از پنجه نول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجده متفق
 ساخت و بالتقدیر سپاه که وایم آورده بود روی بدافتم کوفیان نهاد و چون مرد و کوه نزدیک یکدیگر
 رسیدند عبدالمعین عمر بن عبد العزیز فرمود تا نادانند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درهم
 و جو بیخته شد که این عمر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از شیر و او بن عبدالمعین
 منظم گشته بکوفه رفت و شیعہ زید پیش او جمع گشته از انجا بطرف مدین توجه نمود و خلق کثیر از مردم کوفه
 مایا و حمزه بودند و از مداین لشکر بکلوان کشیده جلوان و جبال اصفهان و همدان وری را مسخر و متخلص
 گردانیده و تتمه قتل بختاب در موضع خویش رقم زده ملک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز که **فرمود**
شماره غریب و مایه روایت مره بطور آه چون حادث بن شرح از اماره الهی سبب شد تا غریب
 بسیار چنان رقم زده ملک پان گشت بخواسان رسید نفر هر دو پنجپاه دنیا بر یکدیگر اجابت او مقرر فرمود که کشتن امارت
 بنابر از نواحی خراسان که خواهی بود از زانی دارم حادث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا ولذت و لذت گشتم
 و بغیر از عمل تحقیقی کتاب سنت رسول اوجب از روی ندارم اگر تو باین درین امر موافقت نمای مساعدت تو کنم
 و الا یا را کس بشتم که بتوان و حدیث عملی نام و بجزیع که مانی نیز که نفر بسیار شیوه معاد است میور زید بمن توغ
 داد چون حادث بخواست که مروان را ضلع کرده هم خلافت بشوری حواله کند و نفر بن بسیار از این معنی سر باز
 میزد میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید حادث مغلوب شد و بعد از آنهم بجمع پیوسته چهار روز با نفر بن
 بسیار جنگ کردند و در روز چهارم نفر عاجز شده از مرو پروان رفت و کرمانی بشهر درآمد و فرمود تا ناکردند
 که کچ کس را نعمت ندهند اما بختیج و عمارت منازل نفر و اتباع او اشتغال نمود و عمارت کرمانی بپام داد که
 با مروانیان بجته آن میگردم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه واقع است که از مردم
 همان افعال صدور می یابد و درین اثنا حادث بمسجد عیاض رفت که کرمانی را بسبب شورش طلب شد و کرمانی
 و زید عمارت رنجیده از شهر پروان رفت و روز دیگر دیوار مرو را فتح کرده با اتباع خویش بشهر درآمد و
 بقدم مقام پیش رفت عربی صعب اتفاق افتاده و حادث و برادر او و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شده
 لشکر بنیت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود در فراسان بدعوت مشغول بودند و
 شش

که ابوالسلم را بر فرسان امیر ساخرلم باید که چکس از خود اید و تاج و تهنید بلکه مقرر چنانست که هر موضعی که در خط
تصرف و تخریر آورد بر آن موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاه عبا سیان با مارت او همداستان گشتند
و بخدمت ابراهیم نام یکد رفتند و ابوسلم نیز بایشان رفت و مجدداً ابراهیم نام حل و عقد و رتی و فتنه امور
فرسان را در قریه اقتدار ابوسلم نهاده با او گفت باید که هر که در فرسان زبان عربی دارد و پیران زنده نگذاری
و از خلیف سلیمان بن کثیر اعزاز و اجتناب واجب شدیدی و درین ایام نفاذ عبا سید و دعاه ایشان در کفر
بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند از شهر **تبع حبس و حبس**
موتوفان در سب ابوسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید او ازال حمزه بن عماره است و ولادتش در قریه
از قریه اصفهان فی سده مایه جری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم چنانکه بعد که نسب ابوموسی
بگوید زمیسه و از خویشاوندان اتفاقاً آنکه گویند در غزای سیاه و سیاه پوشیده و در غیر جنگ بنی خدیجه
و ابوسلم نیز در حین ظهور سیاه پوشیده و در غیر معرکه بنی خدیجه و بر می گفته اند که او از نسل ابوزرجه بوده
و پدرش مسلم نام داشت و زمره بران که یحییان موسوم بود و گفته اند که نام ابوسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق
بود و در اصفهان متولد شده بود و نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم نام رسیده ابراهیم با وی
گفت که تغییر نام کن کنیتش خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاد و جهت کنیت لفظ ابوالسلم اختیار کرد و از
دختر عمار بن اسمعیل که مشهور با بولجیم بود در جبال الکاح ابوسلم آورد و او را امیر شیعیه خود ساخت و پسرانش
فرستاد و علم دولت وی چون از تنافع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیم بن عبداللہ بن عباسم و هر شیه
سلیم چنین است که عبداللہ بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبداللہ نوبی با آن جاریه مباشرت
نموده ترک وی داد و بعد از آن بی رخصت عبداللہ غلامی از غلامان مدینه آن کنیز را بخواست و از آن غلام حامل
شده پسری آورد عبداللہ آن پسر را بپسندگی گرفت و سلیم نام کرد و چون عبداللہ عباس وفات یافت سلیم
شده بخدمت ولید بن عبدالملک که است و چون بنشینان عباس و بنی امیه مآذ نزاع در حرکت بود ولید
سلیم را بران داشت که دعوی کرد که من پسر عبداللہ عباسم و چند کس را قوا عبداللہ و بنی نبوت سلیم در محله
قاصی کواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمی توانست که حکم فرمود که سلیم از اولاد عبداللہ عباس است

و بعد از آن ولید سلیط را تخریص نمود که از علی بن عبداللہ میراث پدر طلبید و این محمد بن ابی اسیر را بعلی رسید
 و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در قبیل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب با من مصلحت ساختی و در
 احوال دیگر نظر رسیده که در ایراد آنها زیاده قاید نیست و با جمله چون ابوالمسلم خدمت ابراهیم بن محمد
 بن علی بن عبداللہ بن عباس رفت ابراهیم در ناصیه وی آثار و نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود که ترا بخوان
 متوجه باین شد و در اینجا بدعت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده علموده روی براه نماده و او
 خوابی دیده بود باینکه اگر حکومت فراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون بر نیشابور رسید در کاخ
 و انرا ای نزل کرد و بجهتی بیرون رفت بعضی از او بکشت دم مرکب او را بریدند و چون بمنزل خود بازگشت
 بر آن حال اطلاع یافت از کار و انرا در پرسید که نام این محمد چیست جواب داد که بویا باد گفت اگر این محمد
 کند اباد نسازم ابو مسلم ناسم و در زمان حکومت و اختیار آن محل را ویران کرد و گویند که روزی ابو مسلم
 بدرخواست قادوسستان که یکی از دقایق و اعیان آنولایت بود رفته و شخصی از ملازمان او را گفت که برو خدا
 این سرا را بکوی کپا بهت آمده از تو مشتری و هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت قفسه را موصوف
 قادوسستان کرد اندید قادوسستان را بملک خود خویش که عقلی با کمال داشت در آن باب مشورت نمود ملک گفت
 تا این مرد از جای قوی خاطر و مستطعم نیست بر چنین حرفی اقدام نمی نماید و حال آنکه من درین شبها در خواب
 دیده ام که خسته ای در دست از آسمان بر زمین می آمد و را دما با سمان میرفت و تعب این خواب آنست که انرا
 تزلزلی و از وائل را ترغی دست دهد اکنون خبر کار در ویش مستند بر آنست که ترا نیز کار باشد و فادو
 مقرر ابو مسلم را با پنج صقر و کرانیده چون ابو مسلم حاکم فراسان شد قادوسستان را با انواع تربیه
 عاطفت مخصوص کرد اند که در سنه اربع و عشرين و مائه ابو مسلم با نقیاد و اعیان بخراسان فرستاد و او
 مرد میانه بالای کندم کون خوش منظر شیرین سخن فرخ چشم پهن پیشانی بود و بلیغ فارسی و عربی سخن
 گفتنی و کلام اولی فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاج کردی و مپوسته که به پیشانی زده شد
 اوی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از کثرت اموال غم نشدی و ارتضای صعب کردی
 نمودی ملوک کشتی و مخرج با زبیر شمشیر تا ویب نکردی رحم بر امون خیر او کشتی و هم نشان و مقربان خود را

باینکه هر یک میبایست و باین وقیره زندگانی میکرد و تا در ایام جوانی کشته گشت و ذکر سایر حالات او عنقریب
اوراق مرقوم تمام بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی در قسمه **خواب غریب** و **عشق غریب** بنام
بن عبد الله بن عثمان چون از کوفه پرون بموصل آمدند قریب همدار سرور جمع کرده بمقد
جنگ و پیکار گشته چون در اوایل بقتال اهل حصی که دم از تفرقه و تحصیل میزدند اشتغال داشتند
خود که والی ولایت بصره بود پیغام داد که تجیزه و ترتیب سبب استقامت لشکرتک که بر دزدان تاسن از خصم فارغ شد
بته پیوندم و مروان بعد از آن که محصل ساختن عیان غریب بطرف موصل منقطع گردانید و در آنجا
مادون تلاق و تفصیل دست داده دین هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست بزین و فخر بردند و از آنجا
فلک مغرب شفق آسمانی عرب گردان بود چون عالم مبتلای لباس عباسیان گشت لشکرتک کاس جام نوشیده
چنان بخواب رفت که از وقایع پدیدار نگردد و روزیکه خوارج باین خبری پیوست کرده که لشکرتک از کوفه رفتند
و در روزی از روزهای محاربه بر این خبری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب شیری که مروان استقامت تمام
بایشان داشت حمله کرده مروان روی با نهم آرام آورد و باین خبری لبر آورده مروان رسیده طنابها را از او برید
و عید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیل که ضبط سیمین و سمره لف و نشر تعلق بایشان میداشت پای ثابت
فرشته چون دیدند که باین خبری گردیده قلیل انداز موقف خویش هر یک جنبش آمده او را با همایش از میان
برداشتند و بعد از کوفاری این خبری بآسیب چرخ چرخ مروان بمهر سعادت نمود و چون این خبری گشت
شد خوارج بآشپان بن عبد العزیز لشکری پیوست کردند و چند روز میان هر دو گروه نیران قتال اشتغال
داشت تا آنکه امیر اشعریان متفرق گشته زیاده از جهل هر از نفر باوی کسی نماند و درین اثنا سیدان محض
چنان دید که شهبان که خویش سببی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شهبان نیز صلاح خود در معاودت
داشت با اتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب را جهت نزول اقامت اختیار کردند و
نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمده و مدت نه ماه بیکدیگر مقاتله نمودند و آورده اند
که روزی لشکریان مروان در جنگی که هر دو صفها آرا گشته بودند میتی بن معاویه بن هشام را که تپش آورسانند
و مروان در بر اسلیمان چنانچه میباید را در خود را میدید دستهایش بریده و بفرس عشق و فرمان داد و او عاقبت

بجای بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابوسلم خوان کرم سنا ده جمیع خلق را طعام
دادیم در آن ایام مکتوبی بنهرسیار نوشت و بعضی آیات قرآن که در باب سرزنش عباد و فواید بود در آن
مکتوب مندرج گردانید و در زمان که نهر جوب کرمانی در مانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نهر عظیم
نموده گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از پنجاه ماه از ظهور ابوسلم و بروایتی بعد از شش ماه از ظهور
او نهر غلام خود برین دریا با چند هزار سوار بجای ابوسلم مالک بن هشیم خراسانی را بمقتله او فرستاد و هر دو گروه
نزدیک هم رسیده صفها را ست سخته و صغیر تر پیام اجل یکوش اصف و اصل رسانیده متوجه کربلا گشت
و عاقبت از یاران ابوسلم عبدالله طایفی بریزید محمل کرده و او را زخم دار ساختند و پیش کردارند و پیش ابوبکر
برده و ابوسلم در باره مولی نهر بسیار عافیت و احسان میدول داشته چرا که از فرموده تا بمحله او بر داشتند
و چون در اجتهت او اندک یافت ابوسلم گفت که اگر پیش نهر سیار میروی رحمت است بشرط آنکه با ما دیگر
جرب کنی و از ما در وجه نگویی و آنچه از ضرر و شرمانه نظر تو در آمده با یاران خود بگویی و یزید این شرطها را قبول کرد
و ابوسلم او را عطا پی داده و دستوری از زانی داشت و با اصحاب خویش گفت که حجت انصاف یزید است
بود که جمعی از آنکه عباد که در کربلا نهر سیار اند بداند که طریق معاش با چیست چه سیم انجماعت رسانید
که ما بنده او ثانی و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نهر سیار رسید نهر گفت لامر ما
بیت و الله که ترا بسبب آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابوسلم با من قرار داده است
که در وجه تو بگویم بخدا سوگند که گمان شمار در باره ابوسلم و متابعان او غلط است چه انجماعت قرآن بخوانند
و نماز میکنند و مردم را متابعت اهل بیت رسول الله ص علیه و آله و سلم دعوت میکنند و وطن است
که هر روز هم ایشان رفیعتر و قوی تر خواهد شد و اگر من ملوک تو می بودم بخدا قسم شایسته و بعضی
روایات در اتها را ابوسلم قری دیگر روایت کرده و آن اینست که برایم امام چون دید که ابوسلم
مرد با خرد و کاردار است منشوری بنام وی نوشت که ای فرزندان بشد و ای با نجای فرستاد ابوسلم
بعد از تفتع منازل و مراحل بحر رسیده منشور را سلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حدیث ابوبکر
بعد از آن نرفته و ابوسلم منشور را سلیمان که اشتهای بنام مراجعت نمود و درین اثنا ابوداود و خالد بن

ابراهیم که از عطاء نفع و عیش و آسایش بود و دعا و ایشانش بود از ما و آرا، اللهم مرا جمع نموده بمروا آمدند و بقیه مطلع
 گشته سایر نفع را جمع آورده ایشان را سرزنش کرده بدلیل قاطعه و بر این ساطعه همه را غم کرد اندک مدت است
 امام از جمله واجبات و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر و اصحاب میراث او باشد و شمارا مأمور بامری کرد
 شما چرا از کتاب آن سر باز میزد و اگر امام داشت کسی که بوسلم از جمله این هم تقضی نتواند نمود بوی حواله میفر
 آنگاه با اتفاق از عقب ابوسلم سر می فرستادند تا بهر جا او را دریابد یا زکریا که قصد در افاقان یا بوسلم
 رسید و او را انقضی مرا جمع نموده بمروا آمد و و شیعه عیسیه بامارت وی همه گشتان گشته غمور کردند
در کشته شدن خدیج بن حذافه **در حیات خدیج بن حذافه** **در کشته شدن خدیج بن حذافه** قبل ازین صحت گذارش یافت که نفرین بسیار
 از سر افطار مرو را بجمع که مانی گذارشته فرار نمود و هر چند ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در قوف
 بود و از بنجران و واگشت تخریج برندان گرفته سر حدی بود که بتلافی وفات قیام نماید تا در تسع و عشرين و یاب
 قبل از ظهور ابوسلم این امور را با جمعی بی برب و فرستاد و محمد بن منشی که از امام خدیج بود با مسلک جنگ کرده
 او را منزه مروت و چون که بچکان بنظر سپردند غنیمت بن عبدالله لازمی نفر را گفت که بهتر این در دفع حاشه
 کرمانی می باید کرد و نفر او را با لشکر سنگین بکرمانی فرستاد و چون بموضع رسید که مسلم در آن موضع جنگ کرده
 منزه مروت گشته بود اصحاب خدیج را مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نفر سیار چهار صد نفر
 بقتل رسیده و معان ایحال از جانب نفر مالک بن عمرو و تیمی با عصمه بن عبدالله پیوسته در روزی که محمد بن
 منشی را ببارزت خواست و محمد در برابر مالک رفت بر یکدیگر حملها کردند و مالک غریبی در کردن محمد بن منشی
 زده کار کرد و محمد عمودی بر روی زد که سرش بشکست و عرب صوب گشته و هفصد مرد از سپاه عصمه
 بن عبدالله بقتل آمده عصمه منزه مروت و بعد از آن با دیگر لشکر را در جنبش آمده و محمد به در میان هر دو فریق
 مدتی امتداد یافت ابوسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نفر سیار نفس خویش متوجه کرمانی شده و او نیز در کشته
 هر دو فریق در برابر یکدیگر فرو آمده بر کرد لشکر خدیج که نند و دند و دند و مقابل بهم نشستند و در آن اوان
 ابوسلم بهر دو گروه مکانیت میفرستاد و ایشان را بر بیعت امام و نفرت آل محمد علیه و آله و سلم میخواند و مراد این
 و خوارج از نزاعی که باهم داشتند بروای صاحب الدوله ابوسلم نداشتند و ابوسلم فرصت نگاه داشته تا با

[illegible]

بن عرب پسر دوازده ساله و دیار پروردگار و از مردم همه عبدالله بن معاویه بیعت بستند و از آنجا که میمان رفت
بغارت و تاراج میخواستند و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام با وی پیوستند و چون ولایت فارس
و کرمان را تصرف ساخت پیش عبدالله بن معاویه با صفیان رفت و عبدالله از صفیان با صلح رفت و آنجا
اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیره هم نجابت او مبارک نمودند و عبدالله امارت میان ابرار و خود حسن
بن معاویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکم لقب فرموده بجهت پوسته
که ابو جعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی ابن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مردم عبدالله
بن معاویه در ترقی بودند تا عمر بن ضیاء و معین بن زبیده با لشکر با محبوس فرموده زبید بن عمر بن پسر از و طر
متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از حاربه متفرق شدند و هر یک از امر او بجای رفت و خود با و برادر حسن
و زبید با میداد که ابوسلم مردم را ببا بیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا به راه رسید و حاکم راه
مالک بن هشیم فزاعی ایشان را در آن ولایت توفیق نموده خبر با ابوسلم فرستاد که بنا معاویه بن عبدالله بن
دیار آمده اند و در باره اینجاست فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک عبدالله پرسید که عبدالله
و جعفر از اسرار آل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت که چنین در مجلس معاویه بن ابی صفیان
بود که با و خبر رسید که خداوند عز و جل با تو پسری ارزانی داشت معاویه از حدیث ائمه تسبیح نمود که او را بسم
موسوم کرده اند و حدیثی بمناسبت او را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زرا نیکو که رشوت گرفته
و نام رشتی برای خود پسندیده شما را حق نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هشیم نزد
ابوسلم رسید پیغام بکنار د ابوسلم حکم کرد که مالک عبدالله معاویه را بکشد و دست از پادشاهی او بدارد
کرده او را در معرض هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات ائمه استوار دارد و در آنجا
بی آنکه از نعل ابوسلم خبر داشتند دستار و جامه های سیاه در بر بسته و در بر کرده و اعلام اسود را فرافشته
خروج کردند و طالب الحق در همان زمین توقف نموده با و محرمه خارجی متوجه بکشت و اهل حرم و غبار کمر
کنار دهن آمده بودند از این صورت خبری نداشتند ناگاه دیدند که در غوغات جمع سواران نیزه دار بپوشه

با اعلام اسود پدا شدند و طایق رسیده از ایشان پرسیدند که شما چک نید گفتند که ما مردم که بخلاف خلقی
و مروان پر و ن آمده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با بوجزه
پنجاهم داد که حالا سوگم گذاردن چه است باید که از جانبین تعوضی واقع نکرد و ابو حمزه ملتس او را قبول
نموده چون خلق مناسک طواف فراغت یافتند عبد الواحد بجانب مدینه توجه نموده ابی حمزه بی تکلف جنگ
و مقامات حرب بگذراند و عبد الواحد در گذر شک یا زان خواست و زیاده از رسوم مقرر بایشان^و
عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان را در آن بدیه طیب بخلافت خود تعجب کرده خولایشین را بشکر مارا راسته
بقصد ابو حمزه غاصبی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بر کیفیت قصیده طلاع یافت او نیز از کبر پنا
آمد و رسولی بعد الواحد فرستاده پنجاه داد که ما بکس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم اهل مدینه
بر مقامات اهرار نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قید فرو آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاهی بر ایشان
رسید و از طرفین مبارزان در جوان آمده غیارت بگرفت و از لشکر عبد الواحد مقصد در بقتل رسید
و خدمت کینه بدیده رفت و ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام که پخت و ابو حمزه
سه ماه در مدینه اقامت نموده با طعدل و احسان بگریه و چون عبد الواحد با مروان ملاقات کرد حدیث
ابو حمزه بر سبیل تفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود کزیده عبد الملک بن عیسی بن عقیله
السعدی را بر ایشان امر ساخت و با او گفت باید که هر جانشان خواج بی بی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه
برای حمزه ظفریانی بجانب یمن روی و طالب خلق را نیز از میان برگیری و ابن عقیله بموجب فرموده بطرف یمن
روان شد و ابو حمزه از تو چلشک شام نگاه شد و مردم مدینه را و دایع کرده روی بخیم آورد و چون در موضع
وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیدند و صف کشیدند ابو حمزه با بیان خود گفت که شما ابتدا بحر کنید
تا من از اینجا عت غنی پرسم بعد از آن یکی را گفت تا او زکزه از ابن عقیله و شما میان پرسید که شما چک میکنید
در آن و عمل بدان ابن عقیله گفت که تو آنرا در میان جواق نهاده ایم گفت در مال تیمم چک میکنید این
عقیله گفت که مال ایستام بخوریم و با اموات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرده امثال این
جوابها شنید و عاقبت مهم از قبل و قال که شسته بیدار و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل

آوردند و هنگام شام بقية السيف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب با جهت آسایش و آرامش آفریده است
 تسکین یابید تا فردا جنگ کنیم این عطیه باین سخن ملتفت نگشت و همچنان حرب میکرد که ابو حمزه و اکثر اصحاب
 او را بکشت و چون معدودی چند مانده که بکشته نمیدادند رفتند مردم شهر نیز در باره ایشان تعقیب کردند و مذهب
 ابی حمزه آمدند که بنده برناوردی کافر نمیشود و هر کزانی و مارق را کافر میدانند و نیز کافراست و این عطیه
 بعد از استیلا بخیمان بکشته آمد و یکگاه آنجا توقف نموده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود
 بکشت و از مدینه متوجه کن گشت و طالب لطف از رضا بپروان آمده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در مکه
 بقتل آمد و این عطیه سر و پایش را پیش روان فرستاد و چون سال باختر رسید بود مروان مکتوبی با عطیه
 فرستاد مضمون آنکه تعجب هر چه تا متر بکشد و در با جمیع ساسک چ بجای آورد و این عطیه با جمل هزار دینار و دو
 کس از رضا بر غنیمت حج گذاردن پروان آمد و چون بموضع عرف رسید طایفه از مروانیان ایشان را پیش آمد
 و چون بموضع عرف رسید طایفه از مروانیان ایشان را پیش آمده گفتند که در دین هر چند این عطیه نعمت من بر
 مروان بیروم که ما بروم حج گذارم اینک نشنود دست دارم مسلم ندکشته او را با نوازش در حضرت آورده
 روایت درین باب است که پسر کمالی بعد از کشته
 شدن پدرش پیش ابوسلم آمد و عاقبت از وی روی گردان شده با نهر بر سیار صلح کرده امداد او نموده سیلمان
 بن کثیر درین اثنا از قبل ابوسلم با و پیغام داد که ترا تنگ و حجت نیست که نذر روز پدر ترا گشت و بیای گیت
 و امر و تو اعداد و مدد کار او شده و کان میری که او با نود و ست خواهد شد و این سخن در خارج پسر کمالی نموده
 افتاده باز دیگر با نهر مخالفت نهاد و رپعه فواید متابعت پسر کمالی نموده و قبیله معر ملازمت نفس را اختیار
 کردند و چون موافقت ایشان بمغارت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابوسلم فرستادند و از وی
 خواستند ابوسلم گفت نهار را جمع کنیم و بایشان مشورت نمایم که مطهرت کدام قوم را بهتر است و در
 بیشه میخواستند که در جانب رسو و میان را رعایت کنند که نهر اصحاب مروان اند و حمال او کشتند کان بجای
 بن زدند و چون مجلس منعقد گشت سیلمان بن کثیر که مر دغیج زبان آور بود فصلی در رعایت بلاغت ادا
 کرده جانب پسر کمالی گرفت و گفت پدر او بعد از کشته اند نصرت وی واجبست و فرید بن شقیق که قبیل

نفر کشند کمان آل رسول اندام علیه و آله و سلم را و احوان بنی امیه و شیوه مروان جدی و عمال او ویند و خونهای او
بکردن ایشان است و ماهی مایه است ایشان است و سایر نقیض امثال این سخنان گفته رسول نفر شمار
و مجمل و فرستادگان پسر کمانی سر و خوشدل بازگشتند بعد از آن که پسر کمانی با بوسلم پیغام داد که ما بر و میرویم
تفر را از زمین بر گیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابوسلم خبر فرستاد که هنوز ما را بر اتفاق تو اعتماد نیست
و طفله تو پیش روی یبوی عرب کعبه ایست که مهم کنی بخیر بشود پسر کمانی غم مر که و بشهر در رفت و نصف
شهر را تصرف کرده و نصف دیگر در تحت تصرف نفر سیار بود و بایکدی که بخاریه مشغول شدند و شیل همان که
باشارت ابوسلم را افتت پسر کمانی اختیار کرده با وی میروفت صورت تغییر را معوض او کرد ایند ابوسلم
ما بجلد تمام از مغان کوچ کرده عزیمت نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ ~~باز دارند~~
و او با جدیت مشغول شد و چون از اتفاق رسید و میانه ابوسلم فتوی تمام با حوال نفر سیار یافت
ابوسلم لایزال بر قریط را که یکی از نفاق بود با جماعتی از شیعیان پیش نفر فرستاد تا او را بکتاب حذی عزه و رضای
آل محمد دعوت کنند و لایزال پیوسته بود و علمنوده نفر با او وعده کرد که روز دیگر بخدات ابوسلم برود چون لایزال
بازگشت نفر با مردم خود گفت که ما را بجای می باید رفت که از اینجا خجالت این شویم و روز دیگر ابوسلم با بایزال
با طایفه پیش نفر فرستاد تا او را بیاورد نفر میخواست که مطاوعت نماید اما لایزال این آیت بر وی خواند که این
لَمَّا يَأْتِرُونَ بَكِ لَيْسَ لَكَ فَاخْرَجَ إِلَيْهِ لَوْ أَنَّ لِي كُنْزُ الْأَرْضِ مِثْلُ مَا فِيهَا لَأَسْقِيَنَّ
سَاحَتِي نَجَادَةً دَارَ آدَمَ وَأَزِيدُ جَزْءَ الْوَيْسُ بِأَعْضَى الْأَوْدَابِ و خویش پرور رفت و مردم ابوسلم مستطع
اوی بودند و چون انظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده و حوسه غارب گشت در منزل وی در رفت
تقصیر کردند هیچ کس نداشتند و چون خبر نفر سیار سمع ابوسلم گشت که فی الحال سوار شد و توابع معتمدان
و خواص او را گرفتند و بدو بخش خویش را پسر کمانی تحبیبوی و بی شافت و چون نفر یافت بازگشت
و از آنجمله که با لایزال بر قریط بودند پرسید که نفر در آمدن پیش با یکجمله بود چرا قع شد که تو می نموده که بخیر گفتند
ماند استیم پرسید که هیچ کس از شما با وی سخن گفت گفتند لایزال بر قریط طان آیت را بر وی خواند ابوسلم گفت
معلوم شد که از هر سبب فرار نموده بعد از آن لایزال پرسید که گفت با من و علی میکش و همان طوط فرموده تا اگر دشمن

زنده نگاه بایکی از نیکوکاران که در کرم و سر دبا و رسید بود در امر احباب فرستاد نمود آن نیکوکار که را جعل نمود
السیف و جنگ البقر ابو مسلم با شارت یار نامه ایشان را بقبل رسانید و فرمود از هزار بر خست رفت و از آنجا
متوجه طوس گشت و جمعی کثیر بروی او جمع شدند پیش نباشد بن حنظل که عامل بن پیره بود و چون رفت و از آنجا
عازم ری گشت و در ری درین گشته در محله او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت
مدت زندگانش بشماره چهل سال بود و چون خراسان ابو مسلم را هانی شد پیر کرمانی که ذکر او را کرده بعد از وفات
گذاشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشت عیسی را حکومت بلخ فرستاد
بعد از آنکه فرصتی در شان ایشان بدکان شده بود او و خالد بن ابراهیم که یکی از غلظت قبا اعباسیه بودند بیا
جمع شدند و در گفت و گو در فلان و فریاد که عیسی را کمیش و خود نیز علی بن کرمانی را در همان روز از میان برداشت

در بیان شایسته و مایه تحلیله بن شیب که او را مروان به طحق گفتی از زده امام بخارا آمده
برای ابو مسلم لایمی را که آنجناب فرستاده بود رسانید ابو مسلم او را به طحوش ساخته بایشان تمام و امر اعظم
مثل عبدالملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بکین طوس فرستاد که با اتباع و فرین
سیار و خدیج کرمانی که در آن دیار کشته بودند محاربه نمایند و چون حاضر از ایشان فارغ گردند در تسخیر مملکت طوس
و سایر ولایت مرویان سعی نمایند و محطه بوجیه فرموده غلظت روی بطوس نهاد و چون نزدیک رسید محافل
بکتابت و نوشت رسول اوص و هیئت امام دعوت نمود و آنجا عت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منجم
شد خلقی انبوه در موضعی افتادند و بقیه السیف در طوس متحصن شده قتل بعد از حمله قهر اقرار
شهر را گرفت و از آنجا عت غنیمت بجایب جرجان منتطف گردانیده کلامی نسبت آید با بالی جرجان فرستاد
و فایده بر آن مرتب نشد نباشد بن حنظل با جرجانیان که در غایت ارادتگی بودند در برابر قتل فرود آمدند و چون
اهل خراسان مخالفان از ابدان هیأت و شان دیدند و هم و هراس برایشان غالب گشت و حسن بن قحطک چون
برایشان برده امیر که در مین بود با همفادق از اتباع او بگشت و بر پدر علی گشت و چون قتل از خوف
در نامه خراسانیان مشاهد کرد و استالمت ایشان داده گفت که مردان نباشید که امام ما حضرت درین معرکه

و عده فرموده است در غده پنجشنبه که کوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر و اهل هر جنا
منظم شدند و بنات که شکسته ده هزار مردار سپاه او قتل رسیدند و قطعه سر بنات را پیش ابوسلم فرستاد و مال چنان
در آنوقت به دست لشکر فاسان افتاد و قطعه بر خا هر جم جان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که پنجره پروان
آمده دست بردی نمایند و قطعه این کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ و نیزه را بر ایشان حکم
کرد ایندی هزار کس از آن مردم بکشت بعد از آن پیر خود را بجانب سی روان ساخت و جمعی شامیان که در ری
بودند توجاوارا شنیده شهر را که آتش کردند و چون خبر فتح هر جم جان به یزید بن عمرو بن پسر رسید بعد از هر سی
و او د پیر خود که در آن او ان در کرمان بودند نوشت که میل بجایب عراق نموده بدفع قطعه پرداختند و این چهاره
باصد هزار کس از افضایت از استکی آتش که را عکالک را میخوانند از کرمان متوجه نهند و کشت هر ~~پیر~~ پیر
آور سیده بود که حسن بن قطعه بهمدان رفته است و از اینجا عازم نهند شده و مقاتل بن ارقم که فرموده قطعه
رفته بود خبر او فرستاد و قطعه از ری بقم رفت و از اینجا با مقاتل بجایب اصفهان روان شد و در آن ولایت
هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و چون صف را بسته شد قطعه فرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند که ای اهل شام
ما شما را بچه دین کتابت میخوانیم و مخالفان قطعه و ابوسلم را دشمنای درشت دادند و میان هر دو فریق
جریب بسته شده شامیان بعد از لحظه روی کبیر آ آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عازم بن حارثه هر چند نند
کرد که منعم عام بچکس باو ملقب بکشت و عامر قال شدید نمود تا از زمان که قتل رسید و چندان اسلحه و نفوذ
و جنس و آلات شاهی و طلای از خرابی و طایر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب و هم از تعداد آن بجزو
نقد و اعراف مینمودند و قطعه بر این جایزه را تا متوفات پشمار پیش ابوسلم فرستاد چون خبر این واقعه بحسن
بر قطعه که بمحاربه نهند اشتغال داشت رسید لشکر او باو از بلند تکر گفتند و امانی نهند صورت حادثه
معلوم کرد بعضی قابل صلح شدند و برخی بر عداوه اصرار نمودند و قطعه پست روز در اصفهان متوقف شده بعد
از آن بحسن پست و با اتفاق نهند و در محاربه نموده مجین بن لعرب کردند و قطعه رسولی بخراسانیان کرد در شهر بوند
فرستاده و عده امان داد تا بیرون آیند و ایشان این تفتید استبعاد نموده قطعه بعد از آن شامیان با مان
نمودند و آتیاعت قبول کردند و بقطعه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بچک مشغول سازید تا ما فلان دروازه

بکشیم که بعد ماست و قحط جنگ سلطانی انداخته شامیان بحب وعده از دروازه محمود چون آمدند و در
 حین فراسایان ارایشان رسیدند که شاکجی میروید جواب دادند که قحط ما را مان داده است و اهل جزان
 که در واقعه نهر سیار از ابو مسلم گریخته با نظرف رفته در نما و ند جمع گشته بودند با شامیان متوجه معرکه گشته
 و قحط بغیر از شامیان تمامت مردم را بقتل رسید و ابو عون را از باغ یا چنار مرده بشهر روز و نشتاد و عثمان
 بن رعیان در لشکر بود و با ابو عون جنگ کرده مندرگشت و ابو عون از عقب وی تا موصول افت و قحط
 لشکر سکنین بمعاونت ابو عون فرستاد و غیر لشکر فراسان در حران چون سمیع مروان گشت با سختی
 لشکریهای شام و جزیره و سایر قلعه فرمان دادند **باز میان بنی هبیره و بنی امیه** **نوشته در حواله**
 پدر رفت یزید لشکر عراق جمع کرده و مروان یزید جمعی را بعد از او فرستاد این هبیره با سپاه لاقه و لاقه
 بموضع حلو لاقه رفت کرد و خندقی که عم در واقع حلو لاقه بودند حفر نمود و قحط متوجه عراق گریخته چون
 بموضع خافقین رسید این هبیره و هم بخاطر خود راه داده باز گشت و بجای کوفه روان شد و قحط گشته
 مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در عربی رود فرو آمد و از اینجا تا کوفه میست و روزی شش بود و
 هبیره با وی گفتند که قحط میل کوفه دارد و تو بجای فراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او بامروا
 یا اندک لشکر قحط شنیدند که تو قصد فراسان داری غالب است که متفرق گردان این هبیره التفات نمیکند
 و گفت جواب آنت که ما پیشتر از قحط میفر روییم نگاه بجهیل تمام مروان شد و قحط نزدیک این هبیره رسید
 بن هبیره بجنگ ایستاد و قحط با احباب گفت که او را بگذارید تا برود که مهم با مروان است و قحط دلیلی پیدا
 کرده ده هزارم با و وعده کرد که ویرا بموثر رسد و هنگام شام قحط خواست که از رود بگذرد و حال آنکه
 بعضی از لشکریانش آتاک گشته با سپاه این هبیره که در این نزدیکی بودند جنگ میکردند ابش با یزید
 رفت قحط غرق شد و بجنگ احوال او آگاه نشد بعد از آنکه دشمن مندرگشت و سپاه قحط را چند انکه بچند
 نمی یافتند ناگاه اسب او را یافتند که بکام زینش تر شده بود و بقیعین دانستند که قحط غرق شده است و چون
 از قحط مایوس شدند با پیشش حسن بیعت کرده با لشکری که همراه داشت بموثر رفت و این هبیره از این احوال

آنگاه شده بجانب واسطه توبه نمود و چون عبدالرحمن عجمی که از قبیل ابن پیره والی کوفه بود از آمدن حسن فرج یافت
شهر را گذاشته بفرغم دست یوس ایمر خود بطرف واسطه شتافت و چون حسن بن قطیبه یاسی هزار سوار سوار
بعظمت هر چه تا مکه میوفد را آمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان لطلال که او را وزیر آل محمد میخواندند دیدن حسن رفت
و حسن بقدم تعظیم و تحیل پیش آمده دست او را بوسید و بر جای خود نشاند و گفت ای پسر ازیر ابوسلم
ما را با طاعت تو مامور گردانیده مکتوبی نیز تو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشاره فرمای که اطاعت
بستایم و کوشش بفرمان تو نموده آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد حاضر گردند و چون
طبقات خلایق بمسجد جامع مجتمع گشتند ابوسلمه مکتوبی را که ابوسلمه باو نوشته بود در بانجا وزیر آل محمد خواند
بمردم نمود و عمل خود را باطراف مالک فرستاد و چون ملاان ابراهیم را که گرفته محبوس داشت ابوسلمه خواست
که یکی از اولاد امیر المومنین علی را بر سر خلافت نشاند لاجرم سه مکتوب راسته عا حکومت بر کس نوشت
یکی بجعفر بن محمد بن حسین علیه السلام و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی ع و سیم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این
سه بر نو کار در آن هنگام بمیدن اقامت داشتند با قاضی گفت که تخت مکتوب را بجعفر بن محمد بن طین ۴۰۰ مسان
اگر قبول کند مکتوب عمر را رد سازد الا مکتوب عمر را باوده و چون قاضی بمیدن رسید شب بود و هم در شب
بخدمت جعفر بن صادق علیه السلام رفت تا نامه را باوداد و جعفر ع داشت که مضمون مکتوب چیست و ناگفته از
در آتش چراغ کپش او بود بسوخت و با قاضی گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاضی از جعفر ع مایوس
گشت مکتوب بعبد الله بن حسن برده باوداد و عبدالله دران باب بجعفر ع مشورت نموده جعفر ع مایوس گفت
که اهل فرسان شیعه مایستند و ما کسی را از ایشان نمی شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتقاد نمیتوان کرد و روایتی
اگر چون مکتوب ابوسلمه بعبد الله بن حسن رسید و او خاف از آنکه بجعفر ع نیز مثل این نامه نوشته است پیش او
رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه بن مکتوبی نوشته مرا است عا بخلاف گفته که اما بجعفر ع گفت بن
یز مکتوبی درین باب فرستاده بود من آنرا نگشوده و در آتش سوختم زیرا بقبول این مهم جداستان نکردی
که خلافت بخارسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت که من با صاحب این کتابت زیاده معرفتی ندارم
جواب او چگونیم و در آن زمان که ابوسلمه قاضی بمیدن فرستاده بود ابوالعباس صفاح و ابو جعفر مشهور باجمعی دیگر

و طایفه بنی امیه نیز بودند یکی از آنها محمد بن عبد الله بن عمر بن عبد العزيز بود و دیگری عباس بن ولید بن عبد الله
بن مروان بود که مروان از خوف خروج این دو کس را حقیقه و محسوس میداشت ابو عبد الله بعلی که پیشی
چند کس از اموالی مروان در خانه که ابراهیم و عبدالله و عباس بودند در آمد و لحظ توقف کرده پروان رفتند
و چون صبح شدن با نخواستند در آمد هم هر کس را مرده با فتم وارد و علام ضیو که بخدمت ایشان اشتغال می نمود
کیفیت قتل انجاعت پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه خود آمدند و دو بابش برد بهن عبدالله و عباس
نماده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را بر نوزده نگاه
داشتند تا نفس منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل وی روایتی دیگر است چنانچه در فقه میگویند
بنظر رسیده باطل چون ابراهیم امام را بکوفه برد و او ابو العباس صفاح و ابو جعفر منصور و عبدالله و
اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرم از انصار عباس از حمیه که بکوفه رفتند و ابو سلیمان
ال محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در روضه الدین که در کوفه
که چون اولاد عباس از حمیه بطرف کوفه روان شدند صفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش فوشتان
میرفتند تا بر ای رسیدند ناگهان یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند من مثل این کسی که بوی
ندیده ام دو کس این را در خلیفه اندوختی خارجی است ابو جعفر منصور بر سر این سخن پرسید غوره اشاره
ابو العباس صفاح کرد که تخت این خلیفه خواهد بود و بعد از آن او تر اخلاف خواهد داد و اشارت به عبدالله
بن علی کرد که این بر تو قوی خواهد کرد و آنچه بر زبان عربی گفت عاقبت بطریق نجات خواهد رسید و چون مدتی
از اختفا و عیب در کوفه گذشت ابو الجیم که از امر آتش که فراسان بود از ابو سلیمان خطا پرسید که خبر امام
جست ابو سلیمان گفت که هنوز نیامده است و ابو الجیم در آن باب الحاح نموده ابو سلیمان گفت وقت ظهور
یست چه تا غایت واسطه فتح نشده است و در آن او ان که فراسان در طلب امام می بودند ابو جیم طوسی که از خط
عظم اسپاه ابو سلیمان بود از لشکر گاه بکوفه آمده سابق توارزی که با ابراهیم اختفای داشت و ابو جیم را
می شنخت دید پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو جیم پرسید که ولی عهد خود را که دید گفت
یاد خود ابو العباس را ابو جیم گفت ابو العباس کیست باین جواب داد که او با برادر خود امام و اهل بیت

خویش درین شهر اند ابو حمزه از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان برتابام بعت کنم و سابق چون خواست
 گری اذن ابو العباس او را آنجا برد با ابو حمزه گفت که فردا موعده ما همین موضع است که با یکدیگر ملاقات
 کنیم و ابو حمزه هم و خندان با کشته بمحکم خویش رفت و ابو الهیثم و موسی بن کعب و سایر مردان و فراسازان
 از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقف را تقریر کرد و امام سابق را ملامت
 کرده گفت چرا ابو حمزه ما همراه خود نیامد و روز دیگر ابو حمزه بوعده گاه آمد و سابق در آن موضع حاضر
 گشته او را بعد علی بیان برد و ابو حمزه چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی گفت
 با ابو العباس کرد و ابو حمزه پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیله تغزیت برآورد
 بعد از آن ابو حمزه از آن خانه بیرون آمد امر او عیان سپاه فراسازان از موضع و مکان امام نشان داد و گفت
 ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بعت کردند و ابو الهیثم و موسی بن کعب بیرون آمده سایر مردان را
 گفتند که طایفه امام باشند و چون ابو سلمه حلال بر صورت تغذیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شد متوجه
 متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الهیثم از مقصد ابو سلمه آگاه شد و از خوف آنکه بمبادا قصدی کند ابو حمزه
 طوسی پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید
 حجابان مردم او را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فردا و حمزه شرف بستوس حاصل کرده بخلافت ابو العباس
 سلام داد ابو حمزه گفت علی رغم الفک ابو العباس فرمود که این سخن گوی که ابو سلمه حقوق بسیار در حق
 ما دارد آنگاه ابو سلمه گفت که بنزد خود ورود و فردا مردم را بسجده حاضر گردان و بقول مسعودی بعت ابو العباس
 در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر شد این و ثلثین و مائید دست داده بعضی در یازدهم ربیع الاول
 شد مذکور گفته اند در روایتی آنکه عقد بعت او در نصف جمادی الاول سال مذکور واقع شده باشد بخلاف
 جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شد و بدار الاماره فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده
 بر پای خطبه خواند بخلاف نبی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امامت فارغ گشت بار دیگر بر منبر
 رفت خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عیش داود بن علی
 بیکدیگر بیان ترایت ده خطبه را تمام کرد و سخن سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما بفرستید

والرأس سبع خليفه يابى بن مبرهنه مكر على ابن ابي طالب عا و ابن امام كبرين من مزارت يعنى عبد الله بن محمد بن زيد
ك اين امر با متعلق شد و از ميان ما بر و نرو تا از زمان كه عيسى از آسمان فرود آيد بعد از ان سفاح و سفا
از بنفره و آله بدارالاماره فرستند و ابو جعفر منصور تا نماز كبر با خود معت مشغول بود و روز ديگر سفاح و سفا
تمام عين را ابو سله با سپاه كوفه انجا فرستاد كه رده بود لشكر گاه ساخت و امارت كوفه را بعم خود دادند
و عم ديگر خویش عبد الله بن علي را بشتر نزول تا با مر و ان حركند و برادر زاده خود عيسى بن موسى با حسن
بن قحطيه بياين روان ساخت و ابو اليقطين عثمان بن عروه بن محمد بن عمار بن يابى را با بستم بن ابراهيم
بن بستم نامزد نمود و خود رستاد كرد و در ~~بن بستم بن ابراهيم بن محمد بن عمار بن يابى~~ سابقا سمت گذارش يافت كه ابو عون با سفيان
بن عثمان مروان بن جنگ كرده او را منتهى رحمت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در ان تمام در قران
بود و چون خبر بدت سفيان باورسيد لشكر كجامع كرده بموضع زابكند و درين انشا سفاح ظهور كرده
جوى را عيانا بضررت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون سموع او كشت كه مروان در زاب بنده نهد
مرو در برابر ابو عون نشسته است با اهل بيت خویش گفت كه گيت از شما كه لشكر بجانب مروان كشيده
شرا و اوقع كنند و بعد از ان ولى محمد بن بشيد عبد الله بن علي قدم نهاد سفاح او را با لشكر فراسان
بشتر روز فرستد كه ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از ميان بركند و چون عبد الله بموصل رسيد ابو
خير و فراه و سلبان قتل و زينت خود را پيش او كشيده عبد الله فرمود تا عتيقه بن موسى با هجره از سوار
از آب گذشتند با مروان جنگ كند و عتيقه بخوبى فرمود علم نموده از رود عبور كرده با مروان با مر و جوب
قيام نمود و چون شيشه بشكر گاه عبد الله بن علي باز كشت و روز ديگر مروان خواست كه جبرى بزند
و مردم خود را با جمال و اشغال از آب گذرانند و هر چند در زوا او محاب تر بر منع كردند مفيد نيفاد عاقبت
استداد نمودند و جبرست از آب گذشت و پر خود عبد الله را با طايفه از اهل نجرت و لسانت بركت فرمود
و عبد الله على بن قى را با چهار هزار سوار با استقبال او فرستاد و در مصعب بن موسى نموده ياران حارق بنهرت
فرستد و حارق با زهره باى ثابت افرو تا از زمان كه اسير كشت و حارق مردى نجف بود از لشكر يابى مروان

بهکس و راغنی شناخت اما شنیده بودند که سرداران سپاه محارق است و محارق را پیش مروان آورده
 پرسید که محارق نوی گفتی من ملک یکی ازین لشکریم گفت محارق را می شناسی جواب داد که آری مروان
 گفت در میان رؤس کشکان احتیاط کن شاید که سر محارق پیدا شود و محارق سری برگزیده نزد مروان برد
 که این سر محارق است و مروان محارق را کشته یکی از سپاه مروان بچشم هجارت بر محارق نکرست گفت
 لغت برابو مسلم باد که امثال این مردم را بجز با فرستاده است و چون خبر نیت لشکر عبداللہ رسید
 کسان بر سر راهباز فرستاد که نگذارند که کرخیگان بشکوه در آیند تا بقایا سپاه دل شکسته شود و ابو
 گفت که پیش از آنکه کوفری محارق در معرکه افشاید روی تو بمر و ان باید نهاد و عبداللہ بصواب
 مشارالیه فرموده تا مجموع مکتل شده روی بزرگراه نهادند نقل است که در آنروز مروان عبدالعزیز بن عمر
 بن عبدالعزیز را گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نهرت نصیب باشد و مدت مدید دولت
 در حاکمان بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد از این راه و از این راه را جمع و بجز بقیه پیش از رسیدن
 آفتاب بسمت الرأس تبع رمانی بگردن زنی کمر بسته در سرافتنی در آمد و کبره از یک عت بجوی بماند لشکر
 کشته و متفرق گشتند و غریب آن سپاه اصعاف قتل بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
 مملو بود و در آن حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبداللہ بن علی این آیه برخواند و فرمود
 بکم البحر و اغرقوا الی فرعون و انتم تنظرون و در آنوقت سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد
 و در آنوقت که مروان اختلاف کرده اند و ابی درین باب است که مروان خواست که لشکر باز مستغول
 کرده اند تا جنگ بعد از پیشین واقع شود بنابرین در صندوقها پر زربانیا کرده دست بعطایا بکشد و
 چربی داد و روی براه کرز نهاد و قوی آنکه چون صفها راست شده مروان جت از اذلول کموشه فرود
 آمد و اوب ریمه در معرکه پیداشد و سپاه بصور آنکه او را حاد دست داده بزم نیت رفتند و بعضی
 از طرف افکند که دھبت الذکره بگویند طائفه از مورخان گفته اند که چون هم دو سپاه از تسویه فارغ گشتند
 موسی بن کعب بن عبد اللہ بن علی گفت که بغامی تا لشکر این پایه شغول و نیزه در دست گرفته با قیاق پیش
 روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در عرب تعجیل نکنید تا قوت پیشین

برسد و چون مروان دید که سواران سپاه بصره ضحاک که پادشاه شده بودند نمی توانستند رفت با قوم بنی عامر گفت
که شما نیز پادشاه شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند که با قبیل عطفان بگوی که تا پادشاه نشوند و مروان
با جماعت گفت عطفان نیز حواله بدیکران کردند و همچنین با هر قبیل که گفت جواب دادند که بفرمان قوم بگوی
و درین گفتگوی بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار گفته اند که چون مروان دید که سپاه
در عربت اهل مینا میزند و فرمود تا نقد بسیار پیش او ریخته گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیب و از غنایم
کرد و درین اثنا جمعی که در طارمت پسر مروان با محارقی جنگ کرده بودند آمده جایزه طلبیدند و طمع داشتند
که مروان از آن نفوذ چیزی بایشان دهد و بهیچ آن قوم نداد آن گروه گفتند که چون احسانی یا عیسی ما چرا
جایباری کنیم و از معرکه روی بر تافت و دیگران نیز منزه شدند و با جمله اموال و اسلحه فراوان از آن سپاه
بدست اهل خراسان افتاد و چون جفر بن جهم رسید گفت فخر بن جهم باذن الله و قتل داود
جَالُوتَ وَاَتَتْهُ اللّٰهُ الْمَلٰٓئِکَ وَالْحِکْمَۃَ وَاَمْلَکَ عِمَّا یَسْتَعُوْا و اهل مجلس پرسیدند که مروان
گفتند گفت که بشنودنش ائمه اسلام بعد از آن دورگوت نماز کرده فرمود تا هر کس که درین معرکه بودند
پایند درم دادند و از علوفه و بهر کبابی از مجنده مشتاد درم زیاده کرد **در گذشت** **ابن مروان**
مروان چون از موضع ناب منزه گشت بجای موصول رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمر
اورا در شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند مذاکره کردند که دروازه بکشاید که امیر المومنین مروانست
موصیان جواب دادند که اگر امیر المومنین بودی نگرینتی و اهل موصول مروان را داشته جدا داده گفتند که
خدای تعالی که از حکومت ظلم تو ما را را بای داد و طایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ما حاکم شدند
و مروان چون از اهل آن مملکت این نوع بخان شنید دل از حکومت و سلطنت بر گرفته متوجه خراسان شد
اسمعیل بن عبد الله قشیری گوید که مروان چون بخراسان رسید در مهم خویش با من مشورت کرد و من گفتم
که ای مروان رای تو بر چه قرار یافته است گفت مرا هوا ب جهان مینماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب
بروم بروم و از قهر امان طلبیده در ظل حمایت او بیا سایم تا از زمان که اتباع و هو اخان در اطراف من
ملحق شوند و بعد از آن از سر استقامت روی بخان نمانم و انتقام خویش از ایشان بگیرم اسمعیل گفت

که نزد من نیز رای عصب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت با من معاودت و رزیده بیاشان
 فرار رسانیده بود حیانت کرده گفتم که ای مروان پناه بیا بر و اهل نجر را بر نفس و جرم خویش حاکم گردان
 و یقین شناس که رومیان و قاتلانند گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آن
 که بشهرهای شام روی و مواضع آنان خود را جمع آورده و از آنجا عیان غیبت بطرف مصر معطوف گردانی
 بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمایی و اگر عیاناً بالله هم نوعی دیگر باشد دشمنان بتوروی آورند
 و ترا طاقت مقاومت ایشان نباشد بجانب افریفته روی که آن دیار فریج عریض است و مروان بصواب
 من علفوده روی بلاد و انصار شام نهاد و از مردم آن مملکت قلیلی با و موافقت نمودند و باستان بمان
 بفرستاد ابو حنیفه و میوری کوید که چون مروان منزه گشته بجانب شام توجّه نمود عبدالله بن علی ابوعون
 بر اثر مروان روان کرده و ابوعون بعد از قلع منازل و طی مراحل بدمشق رسیده جمعی کثیر را از امانی آتش
 بکشت و بچشمش دس از اولاد مروان حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق پروان آمده از عقب
 مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجّه ابوعون بجمع مروان رسید با پیست بزار کس که همراه داشت
 آماده حرکت و تلقای فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر در سحر که گشته بقیه السیف بکینند
 و مروان بطرف افریفته متوجه شو جمعی او را تعاقب نموده و شب در میان هر دو گروه حاصل شده و مروان
 در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با اعلام خود گفت اگر امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا آخر آن
 در هیچ موضعی قرار نگیرند بعد از آن در عازق پروان کرده بر زمین بکستند و بر بر آن بخواب رفت و از آنجا
 ابوعون شخصی عامر بن اسمعیل با هم در طلب مروان شتافت بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان
 نشسته از رود گذر گشته بود او نیز نشسته از نیل عبور نمود و پیروان بگانی که مروان در خواب بود مشغول شده
 بفرستاد هم آن مشکوب بقطع رسانیده و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از آب منزه گشت
 بجزان رسید و بیکه در آنجا مقام کرد بعد از آن خزان را بداد و خود ابان بن یزید سپرد که کوچ و متعلقان را
 مصحوب خویش گردانیده از آنجا بمصر رفت و اهل حص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون انحص
 پروان آمد خلق انولایت قتل مردم او را مشا هده نموده جمع در اموال او کرده بوزن چنگ از نی آوردن

شدند و مروان پای ثبات فترده ایشان را منتهی کرد و ایند و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل
مروان حاکم دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده خدمتش روی بصر نهاد و چون خبر نیت مروان
بفتح رسید یحیی بن محمد بن عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان بدارند تا او را بجنگ آوردند
اکثر ولایت شام را در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجیه نمود و ولید بن معاویه بن حکم در وازه بابت غلبه
بن علی بعد از محاصره شهر را گرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق بقرین و آنجا
بقا سلیل رفت و از ابی یحیی بن جعفر شامی از پیش سجاج خبر آورد که از میان را در آن حال با شک باطل بود
و صالح بموجب فرموده مروان شده بعد از طی مسافت در موضعی که از ذات السلاسل میگذشت فرود آمد
و ابو عیون و عامر بن اسمعیل بیشتر زنده تحقیق کردند که مروان در فلان کینه فرود آمده است و عامر بن اسمعیل
گفت که ما را سیاهی بید کرد که هم درین شب مروان را بکیم چه اگر روز شود و بر قلت ما قوف یا بدو هم مشکل
کردد نگاه عامر با چند تن متوجه آن کینه گشت و مروان را معلوم شده از کینه سپردن آمد و در آنجا جنگ
شخصی نیز بر تنیگاه مروان زده از اسبش در ناخفت و نیندافت که افتاده کینت با یکی از اصحاب مروان
فریاد بر آورد که مروان میفتاد و جمعی از مردم ابو عیون بر مروان دویده شمشیر در روی نهادند و سرش
از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بچینانیند و زبان از دهن مروان بیرون
افتاده گریه آزاد ر بود و صالح گفت ای یاران از غیب روزگار جرئت گیرید و بدولت چند روزه اعتماد
کنید نگاه صالح هر مروان را پیش سجاج فرستاد و سجاج بر سجده نهاد مرا هم شکر گفتی بقدیم رسانید و تمهید
بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد و پسرانش عبد الله و عبید الله بکینه کشته شدند عبد الله را
بقتل رسید و عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را کشته پیش او فرستاد
و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباس آوردند و صالح بجماعت را با تاس ایشان
بیخواب فرستاد و چون اهل بیت مروان با ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منزل او افتاد تا او را بکینه
قتل مروان در فوج کشیدن و تلخیص و ماه واقعه عمر و بقول شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش
بروایت ابو جوزی بخشال و کیمه امتداد یافت و بعضی بخشال و سه ماه گفته اند و او را حمار جودی میگفتند

بود بخوبی که در ولایت شام و عراق عرب بعلی یافت کردی با سایش بر آوردم و عاقبت دست از جان بکشید
بخدمت سیاهان عباسی بفرستادم و موافقت نمودند و ما را دیدم که در همان مکان یافتیم که طایفه را می توانم زیر لطف
تو دلیل من شده بخدمت تو اگر مرا بکشی این تکبوی خلاص شوم و اگر زنده بگذاری ایمن کردم سیاهان رسید
که تو کیستی من نام و نسب خویش نقل کردم سیاهان گفت مریض خوش آمدی چه حاجت داری گفت من روان از غنا
هر روزی بجای میروم که مردم این زمانند و من را اثر زمان و فرزندان سرگردانم و سیاهان بر حال من وقت
آورده مطلق بسیار بدمیدیم رسانید و نامه بفتح نوشت که بخدمت حقوق بنی امیه جمعی کثیر را از انظار کشتم نامه
درج باقی است چه نسبت ما و این طایفه منتهی بعید من می شود اگر امیر المومنین ترجمه نموده بعیت این قوم را مان
دهد حکم است و چون عرض داشت سیاهان بپای بر خلاف می رسید به سفاح باز ماندگان قوم را از پای
خویش ابرام کرد و درین اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطیه این بهره را در واسطه قاهره کردند و چون
بازده ماه از زندان بگذشت و قتل مروان بایشان رسید به بامان پروان آمدند و ابو جعفر منصور این
بهره را با جمعی از اعیان امراء و سرانگان را طاهر نمود که اند بعد از آن نامه با ابو جعفر رسید که این بهره سایر سران
بنی امیه را بقتل آورد و ابو جعفر طوعا و کرها همه را کشت مگر معن بن زاید و عبدالرحمن بن ابی شیبی را که از آن میان
جان بکشد با پروان برده بودند و درین اثنا از باب موصل والی خود را که لقب کرده عبداللہ بن علی بود از شهر
پروان کردند بهمانه انکه از موالی بنی ششم است و سفاح برادر خود یکی بن محمد را با دوازده هزار مرد بجای او
فرستاد و یکی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای مملکت را کشت و دیگران
سلاح پوشیدند و یکی نزار امان داده فرمود که هر که مسجد جامع رود از غضب مأمون و محفوظ ماند و هر
کس بیا نکاز خاورد و یکی حکم کرد که لشکر بکین در راه مسجد را گرفته تیغ و خنجر نهادند و یازده هزار کس را کشتند و چون
نزدیک نوک دکان وزان بسمعی رسید به قتل سیاهان و روان فرمان داد و قتل محبی موصل را از انبار
بود که محبت بنی امیه در دل داشتند در این وقت که سیاهان را کشتند و درین اوان سابقا سمت گذارش یافت که ابوسلمه میخواست که پیشت او را عباس را در تقوی افکند
یکی از افاضه علی عاراکلومت بنشاند و از نجات سفاح کینه او را در دل نگاه داشت چون بر خلاف تمکن

کشت خوات که او را از میان برگیرد اما این صورت پشورث ابو مسلم شکیلی روی نمود و بر یکس اعتماد
 داشت که از وی استنتاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و ایضا داعیه آن
 داشت که تجدید ابوسلم و اعیان آن دیار را باو بیعت کند و بنا برین امور فرمان داد که ابو جعفر مضمور بدین
 شرق توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده مارال پیچوده چون بجوالی مرو رسید ابو مسلم بستانبال او
 مبدست نمود و چون چشمش را ابو جعفر مضمور افتاده پدید شد و رکاب او را بوسیده در سرب او
 روان کشت ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده و با خود همعنان گردانیده با تلقای شهر درآمدند و ابو مسلم
 او را برای خویش فرود آمدند و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و متقاد خلیفه یافته بواسطه آن سرور شد
 و ابو مسلم و اعیان آن مملکت بر تجدید بیعت ابو العباس کشته و چون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال
 بسیار بیکش او کرده و هجر خلیفه نیز تحفه سلکین فرستاد و در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که تو بانی
 مباحث قرامین دولتی و مرتبه و مکان تو نداده از امانت که در خزانه توصیف و توفیق آید اکنون باز منیام که کس تو
 عزل خود را در امور ملک صاحب اختیار میدارد و بر احکام خلیفه اعتراضات ننماید و بکبر و اوج اعدال
 تجاوز نموده است و خلیفه همه رعایت خاطر تو را قوی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلک میدارد
 زیرا که تو صفت وزارت امیر المومنین را بوی تفویض نموده ابو مسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شده
 گفت من و ابو مسلم دو بنده ایم از بنده گان خلیفه و چون پای از حد خویش بیرون بینند هر تأدیبی که محل
 نسبت بوی بجای باید آورد و ابو مسلم ابو جعفر را بوجه نیکو کسل کرده چون خدمتش پیش برادر رسید از
 اطاعت و انقیاد اهل خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رحمت داد که ابو مسلم هر چه خاطر خواه
 ما باشد چنان کنیم که بگوید کم در آتش که ابو جعفر پیش برادرش رسید ابو مسلم خلال کشته شد و بعضی گفته اند
 که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر بخیمت برادر آمد اطهار آن کردند و علی ای
 التقدير برین روز دیگر اقبل ابو مسلم آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این جوارث کرده و ثابت
 که ابو جعفر با فتح گفت که تا ابو مسلم حواید بود رواج در امر خلافت پیدا نموده شد و سفاح او را برین سخن
 منع فرمود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر نبوت دیگر بخراسان آمد تا ابو مسلم با او بولایت عهده بیعت

کند و ابوسلم انیمعنی ریخته که سفاح برادر خود را پشتوت او ولی عهد کرده بود و درین نوبت ابوسلم
با ابو جعفر استخفاف و رزیده او را تعظیم با قاعده نکرد و پدید فراخ روی نداد و بنا بر آنکه ابوسلم از میان
کثیر ریخته بود در حضور ابو جعفر او را بقتل رسانید و ابو جعفر کوفت خاطر از فراسان نزد سفاح رفت و بتعاقب
ابوسلم مشغول گشت اما سفاح مصیبت نمیدید که او را تعوضی رسانند **در سنه ۱۰۰ هجری**
ابو جعفر در سنه ۱۰۰ هجری و ما یه ابوسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده بامت
نمار سوار روی بدر عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف فرمود اموال التولایت و مازندران
و جبالستانه خبری از سفاح سمع و ی گشت که ابوسلم بولایت خودی آید چه احتیاج است که آنقدر
مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه که از بی آبی نهمت بایشان خواهد رسید و ابوسلم بشکر و خیرین را
در روی گذشته با هزار سوار متوجه دارالخلافت تا حلیفه را دیده در آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع
منازل بامستان دولت ایشان رسیده شرف دستبوس حاصل کرده ابوالعباس او را براج و عطاقت
پادشاهان **مصر** بطریق که در خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابوسلم در مجلس خلیفه نشسته بود ابو جعفر
منصور در آمد و ابوسلم باری وی بر نخو است سفاح گفت که برادرم ابو جعفر است ابوسلم گفت این مجلس
امیر المؤمنین است و در اینجا حقوق او را بجای می باید آورد و عبارت ابوسلم این بود که هذا مجلس امیر
المؤمنین لا یعقبن فی الاحق و در آن ایام ابوسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر با برادر گفت که اگر میخواهی
که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابوسلم را به انفراد باید فرستاد سفاح قبول نکرد و گفت عالمان را
مژزش کنند و دیگران بر ما اعتماد نمایند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابوسلم گفت که برادرم
ابو جعفر التماس نمود که امیر حاج باشد و من ملتس او را قبول کرده ام و اگر انصورت واقع بود من این
منصب بتو ازانی میداشتم و انیمعنی بر ابوسلم کران آمده بایاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم
است آنکه آنجا نیز او را نموده که اسامال امارت قافل را بمن گذاشتی و با جملة ابو جعفر منصور و ابوسلم
متوجه که شدند و دولت قنار شتر مطیع و بار خانه ابوسلم را می کشید و ابوسلم در راه کیمترل پیش از منصور
میرفت و ابوسلم فرمود تا در قافلند که نذر کردند که بچکس طعام نیز دهند و شکریان و غریبا و مسافر هر روز و نوبت

بر باد و احوال می کشند و دعوت مطبوعی میخورند و میخور شخصی را دید که چری می پخت فرمود تا او را سیست
 کنند شخصی گفت صاحب این و ثاق پادراست و از به او مرزوره می پزم ابو مسلم فرمود که بعد از آن هر روز
 برای من چری نیز آش پزند و چون چک کدازده غریمت مراجعت نمودند بر قوت سفاح با ابو مسلم و ابی جعفر رسید
 گویند که ابوالعباس در یزد هم یکمچ بموضع انباز در گذشت مدت خلافتش چهار سال و شش ماه بود
 و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند کسی سال عمر داشت و او خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود
 آورده اند که روزی در آینه چهره خود را دید گفت **اللهم عمری طویل فی طاعتک ممسوعا بالقاء**
اللهم فی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا ملک التیاب و لکنی قولی چون
 ازین دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت دست میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است
 و ازین سخن فال برگرفت گفت **حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکل و بر استعین و بعد**
 از پذیر روز در تب شده آید آورد و چون از حدیث غلام شفت و پنج روز بگذشت وفات یافت و
 در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت سبستی می شد و بعضی از خواص
 در آن محفل حاجات خلائق را بر وی عرض میکردند و ندما و مطر با زاری صید و کسوت و رحمت انفراد
 نمیداد و در آن زمان میگفت که شما بواسطه اینجاعت معجل شد بخوابم که کفایت آن موجب بشد
 از بخان اوست که قدرت کمال گیر دشوشت نقصان پذیرد و از حکمت اوست که از دلترین خلق آنکس
 که بخل را کفایت نکرد و بر بازی را مذلت و خواری میپندارد آورده اند که شخصی مفصل تقریر یکی از خواص
 سفاح پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز
 و علا دور شوی و پادشاهی نیکی نیابد اگر فرمان باری سبحی و تعارا خلاف کند افعال که نیده و اقوال امر
 پسندیده او بسیار است و برین مقام بر عین مقدار اخسار میر و تا سبب طلال نکرد **در حدیث**
جمع من و کده را ابو جعفر و حق بن زید ابو حنیفه دینوری گوید که چون منصور از کربلا بر
آید بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بخوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در همان موضع
 نمود تا ابو مسلم با پوست و صورت حادث را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که حال

و اقبال خود کند شسته و ده نعلی را کرده بپا ز روی تابضط و عایت پرداخت مردم را تسکین دهی و بوسم
تبعی تمام روت شده چون بپا ز رسید دید که عیسی بن عبد الله بن عباس منصور را از خدمت و ولی عمری
خلع کرده بولایتین دعوت میکند و مردم ابوسلم راه بدند بجانب او میس کردند و چون منصور بپا زد آمد
عیسی گفت که چرا ای که از من جدا شدی بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی بپذیرفت
از سر جوید او را که شست طائفه از نو رختان گفته اند که در وقت بازگشت از حج ابوسلم بر و مر حلا پیشتر از منصور
میرفت و غمت خبر موت مسفاح باور رسید ابوسلم رسولی با بوجعفر منصور فرستاد و او را تعزیت بردار
تا نهایت خلاف نکشت توقف نیز نکرد که منصور باورسد و منصور تبعی نماند در خواجی کوفه باور رسید
بشهر آمد و تارکسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از خدمت جهت منصور فارغ شده بودند

عمر بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه بود که چون خبر فوت ابی طالب رسید
مسفاح در شام بسمع عبد الله بن علی رسید بکسختن طبقات خلایق فرمان داده بایشان گفت که در آن اوان
که مسفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با ولاد عیسی گفت که هر کس که امرت لشکر اختیار کرده مروان
ز میان بریزد و ولی خفته و بکشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خیل شدم و بتوفیق الهی ز پانی نشستم تا او را
کشتیم و اکنون بنا بر فرموده مسفاح خلافت بمن میسر شد و بر تعالی عبد الله و کس از ایشان گواهی دادند و اهل
شام و اکثر مردم خراسان که حاضرند با وی بیعت کردند و عبد الله بخیر رفت علی که کعب کرده منصور بود
متحصن گشت و ابوجعفر خبر خلافت تم خود شنیده صاحب الدوله ابوسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون او را
توجه ابوسلم بعد از رسید با والی بخیران صلح کرده روی توجه با و نمود و بجزد توغنی که نگاه خراسان با بوسلم
ملحی نشوند هفت هزار کس را از بجایعت که لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرو آمده
و مدت پنجاه در برابر هم نشسته آتش یکبار بر او خنند و عاقبت ابوسلم شکر شام را فریب داده خاک گشت
و کیفیت این قضیه چنین بود که با حسن بن محمد که میسر سپاه بوجود او را مرشد داشت گفت که فردا چون مخالفان
بر تو حمله کنند باید که روی از منم که تباری و حسن بوجوب فرموده عمل نموده و از روز فرا اختیار کرد و اگر نه آن
شام از عقب او قاصد ابوسلم انرا رخصت نموده بر بقعه لشکر مخالفان حمله آورده ایشان طاقت مقاومت

نیارده مندم گشتند و در آن جن عبداللہ بن علی از این سرائق پرسید کہ مصلحت باجست این سرائق گفت
 صلاح در آنست کہ جنگ کنی یا گشتن شوی زیرا کہ فار چون توئی ننگ عار باشد و حال آنکہ تو پیوستہ و راز
 از خیمت سر زش میکردی عبداللہ گفت بی شک بچہ امید توان ایستاد و او نیز از مکر پر و ن آموہ بطرف
 رفت و غنیمت فراوان بدست فرسایان افتادہ ابو جعفر ابو الحسین باجست ضبط اموال و احضار غلام
 بمعمر ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم در غضب رفتہ گفت من بخون چہین ہزار کس این بودم چہ واقع شد
 کہ در اموال ایشان خاین گشتم در تاراج کردہ مسطور است کہ چون مفسور معوی خود بقطین بہر ضبط
 اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پس سلامہ را بہر حد آن بکش کہ از من حساب طلبید بعضی گفتہ اند
 کہ در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد مطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کس طلب فرستادہ بو مسلم
 جوابی گفت کہ قاطع محبت و مودت شدہ کی از اسباب قتل او شد کہ عنقریب گشتنشان از سر قوم کلپان
 حواری گشت انشاء اللہ تعالی اباب اخبار کویند کہ چون عبداللہ بن علی از مکر روی کرد ان شدہ بجانب
 بصرہ رفت و پناہ بہر خود سیلیمان بن علی بردہ چہ گاہ درین ولایت محقق بود و چون مفسور بہرخیل
 اطلاع یافت کہ ان فرستاد تا او را بہر سر بر خلافت میر آوردند و حکم کردند ان شور بخت را در خاک کاس
 آن از خاک بود باز داشتند و بعد از چند روز آب بگردان بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گفتہ اند کہ او را
 در زندان کو فوجس کرد تا وفات یافت **در سنہ ۱۰۸ بو مسلم از روی تیغ مصلحہ جانی ہر چند ولادت**
ابو مسلم کہ او را میرال محمد نیز خوانند در غیرم و اتفاق افتادہ چون ظهور او دران دیار روی نمودہ و بہ
 مروزی ہمت آن کویند و درین اوراق مجلی از رفتن ابو مسلم ثبت افتادہ اما تقفیش اینست کہ چون او
 داعیہ طوفان پدید آمد ارغوانان روان گشت و بعد از قتل مراص بانہ زر رسیدہ و بافتح ملاقات
 کردہ باقی الفیہ خود را موقوف داشت و چون بنا بر مصیبت ملک غفاح بنحو است کہ او امیر قافا بشہ برادر
 خود ابو جعفر مفسور کہ دران اوان بملکومت ولایت جزیرہ اشتغال داشت پیغام داد کہ اسال عنایت
 حج نماید و درین باب نوشتہ ہفت و امارت قافہ التماس کن و مفسور بموجب فرمودہ علمندہ متعجب
 مکتوب بانہ زر رسید و اینمعنی را بو مسلم کران آمدہ کینہ او در دل گرفت و ہر دو متوجہ حرم شدہ درین

ایشان بمنزل بعد بود چنانکه سبق ذکر گرفت و اگر چه امارت فاضل حاج تعلق بمنصور داشت لیکن ابو مسلم را عواصم
 باید را حلقه پوشیده باطریق را معور کرده اند چندان احسان و مکرمت از وی صدور یافت که عربان او
 امیر حقیقی و ابو منصور را امیر جاری یکفشد و چون بکار رسیدند ابو مسلم خوان کرم گسترده و پرتوانان
 برضایت مقیم و مفرقند و ایشان را طعامهای و افراد و اکثر معارف و مشایخ را حلقه های فافروشان
 محبت وی در دلهای قاریافته و در سینه های گرفته طبقات خلائق بمقتضی الارض غید الیوان مرید
 و معقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شدند عزم مراجعت کردند ابو مسلم پیش از منصور روان شد
 بقول جبر فوسف حاج نعمت با ابو مسلم رسید تعزیت نامه بمنصور نوشت و تنبیهت خلاف گفت و چندان
 توقف نمود که ابو جعفر با ورسد چنانکه مذکور شد و منصور را این بی التقیاتما آزرده خاطر گشت و بروایتی
 ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسید خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم
 در مقام بیاعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزل کرد خبر مخالفت عبداللہ بن علی بسیم او رسید
 ابو مسلم را بدفع او نافرمان کرد ابو مسلم او را منہم ساخت از منصور بواسطه فرستادن ابو الحسین بنی خاتم
 مذکور شد و درین شان حسن بن قحطبه مکتوبی بابی ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مادر اطاعت و التقیات
 ابو مسلم ترددی پیدا شده زیرا که چون نامه امیر المومنین با ورسید مطالع کرده آنرا پیش مالک بن نیشم انسا
 و مالک چون از خواندن آن فارغ گشت هر دو از روی استهزا بران نامه خندیدند و ابو ایوب ازین رسالت
 در خنده شده گفت اگر حسن دین بابی کان دارد ما را یقین حاصل است که حال چیست و بعضی گفته اند
 که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عم تو عبداللہ بن عباس علی آشیانه ساخته بود اکنون
 اکنون در دماغ ابو مسلم جای دارد و باطلوین منصور از بنیز مضطرب شده مکتوبی با ابو مسلم ارسال کرد و این
 معنوی آنکه امارت دیار و مملکت شام بتو ازانی داشتیم و این حالک بسیار بهتر از فراسانت باید
 که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت از امارت مصر و شام چه
 منت است کمین این ولایت بقوت باز و ضرب تیغ گرفته ام آنکه از جزیره روان شده بزاب سید منصور
 از انبار بکوفه آمد و کس نشد و ابو مسلم را طلب داشت و ابو مسلم پیغام داد که الحمد لله و التقیات که امیر المومنین را

دوایم
 ابو مسلم
 در وقت کتبت کتابت
 در وقت کتبت کتابت
 در وقت کتبت کتابت

در حج جادوشی نماند و حال امیرالمومنین با احتیاجی نداشت و اکنون من ندیده که در طاعت امیرالمومنین راجع
 دم و ثبات قدم لیکن از فراخ الخضر اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آنجهت دلیری نینمایم و بعد از این
 همگی هست مفسور بر آنست که در عقبه طریق وفاداری و جانبپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابوسلم
 سمیع مفسور گشت مکتوبی با و فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کمال مرعوب و تم خود موسی بن عیسی
 نیز فرمود که استقامت نماند با و نوشت و هیچ فایده بر آنها نترت نکشت و ابوسلم عیان غریب بجانب خراسان
 منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و مفسور با ابوحمیده مروزی گفت که ترا پیش ابوسلم باید رفت
 و هر چند که ممکن باشد او را نزد من آور و اگر از آمدن وی نوسید کردی و معلوم نشود که بهیچ نوع محبت
 نخواهد گرد با و بگوی که امیرالمومنین گفت که از فرزندان عیسی نباشم و از غیر رسول الله نباشم اگر
 این مسلم بی رحمت من بکراسان برود بنفس خویش مقبوله او شوم و باز نگردم تا او را نکشیم یا کشته شوم و ابو
 بوجوب فرموده علم نموده و مسازل پیوده با ابوسلم پوست و کوشش او را بدر رخصت بکراسان گردانیده
 ابوسلم هر سخنی را جواب میگفت و چون سألته ابوحمیده در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابوسلم با مالک
 بن ابیثم شورت نموده مالک گفت کوشش کن بقول او و مصلحت خود مرا داشته بجانب خراسان
 که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابوسلم از رای پرک دران قضیه استطلاع نموده پرسید
 گفت مصلحت توانست که بری رفت و را اینجا میقم شوی که ری خراسان نزدیکست اگر بشک و مالی احتیاج داشته
 زان ولایت برودنی ترسد و ابوسلم بعد از استشاره با ابوحمیده گفت که بیدار من باز کرد که من بجانب ری میروم
 و ابوحمیده چون از معاودت و مراجعت ابوسلم با یوس گشت آنچه از مفسور شنیده بود با و در میان
 نهاده و در برن آشنانه بود او که از قبل ابوسلم و ابی خراسان بود و رسید مضمون آنکه با مروان و
 مروانان فرود کردیم الا بغصبیت اهل بیت رسول ص علیه و آله و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخفی لفظ نام
 جایز نشمری که بی رحمت و غیبت خراسان نمکنی و از خجای نامه او چنان معلوم میشد که بی بسوقی بود او
 ابوسلم را در خراسان نخواهند گذاشت و ابوداود این گفته را تحریک ابوجعفر و ابوالفتح نوشت بود و از قول
 این مکتوب ابوسلم عزم رفتن خراسان فرستاده و داعیه ملاقات خلیفه از باطنش بر برزد و ابوحمیده گفت

که من عزم فرسان هشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابواسحق را بخدمت امیرالمومنین فرستاده
از رای او مستطاع نمایم و بعد از مراجعت پیش مقصور فرستاد و مقصور با رسول ابوسلم ملاقات نموده گفت
بهر حال که باشد از رفیق فرسان او را مانع شود چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابوسلم رسید گفت
من هیچ چیز که دلیل پستی مقصور نسبت تو باشد از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو کنی که زیاده بران
مقصور نیست و رسول آنقدر افسون بر مرسل خواند که آن چرخ را به فیض کشت و ابوسلم عزیمت مراجعت
نقینم داده پرک بابا و گفت که تو بهر طرف روئی در باطن تو روح یافته گفت بلی پرک گفت وصیت من تراست
که چون مجلس مقصور در آیی فی الحال که دشمن زن و بادیگری بخت کن که بهجس با تو مخالفت نخواهد کرد
در مروج الذنب مگر راست که چون ابوسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر جریر بن یزید و جلیبه
النجفی با که در کیست و کار دانی و جید زمان بود و با ابوسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بگوید
ویرا بنیای سر خلافت میسر سازند و چون جریر بود از قطع مسافت باردوی ابوسلم رسید مجلس و در آن
گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دارالخلافه روی کرده ان شوی بمکس تراعی کنی و گویند که صاحب اندوخته
بعد از چنین خون ریختن و مقاتلت حرب و بی لغت خود مخالفت کرده بر نفس بخت او اقدام نموده و من فرسان
می شوم کم و کناد رفلا بوقت خروج و ظهور نماید و احیای خاندان و اماژ دودمانی کند و عاقبت در روم گشته
شود بخاطرش نمی رسد که در روم بقتل خواهد رسید و بنا برین بلی و مشت روی دارالخلافه نهاد در بعضی
از تواریخ که زیاده بران و ثوقی نیست مسطور است که ابوسلم از شام معاودت نموده در ری مصافقت
انذخت مقصور عیسی بن موسی عیسی را که میان او و ابوسلم محبت جانی بود بر سالت نزد وی فرستاد
بعد از خمد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابوسلم را به ارفل گشت رساند و زیر ابوسلم صلاح در توق دید
ابوسلم سخن ناخوش شنید و بدو گاه خلیفه رفت مقصور تا سه روز او را باز نداد اما چندان تکلفت کرد
که ابوسلم در غلط افتاد و در روز چهارم مقصور ابوسلم را در خلوتی طلبیداشت و خدمتش در مهم مقصور مقرر شد
و زیر مشورت نموده و زیر مشورت نموده و زیر گفت ترک الرای بالری و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ
معبره زبور است که چون ابوسلم عزم ملاقات ابی جعفر کرد مخلفات خود را با ملک بن هشتم پرده گفت باید که بجا

ری رفته در آنجا یافت نامی اگر مکتوب نبود که نقش کشف خاتم من بران باشد بداند که آن نامه را من
 نوشتم و اگر نقش تمام خاتم من بران بود بداند که آن مکتوب را دیگری مکرر کرده است و برایت اصرار چون ایام
 نزدیک بروید رسید مضمون مجموع بنی فاشتم با امر او ارکان دولت با استقبال او فرستاد و ابوسلم با حفظ
 تمام بستان خلافت ایشان شافت و مضمون چون او را دید بر پای خواست و رسم معاقد بجای آورده
 اظهار سرست نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه از ده من بود بتو رسانیده بروی اکنون برخیز و بجا
 سفر از تن چو کن و از ریخ و راه و کلال سیر بیا یا ابوسلم از پیش جعفر بیرون آمده در قصری که حجت امیریا
 ساخته بودند و امر او سر بهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند ابوسلم نامه روز بر مایه ابو جعفر حاضر
 گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودند گویند که ابوسلم در آن سر روز تا غفلتی که ابو جعفر در آنجا بودی
 سواره آمدی و بعد از آن پادشاه شده در مجلس وی رفتی بفرانخ مال منشی و در روز چهارم ابو جعفر مضمون
 فرمود عثمان بن نیک با سر بهنگ دیگر بجای که پهلوی مجلس بود مکی و مسلح بنشینند و باین گفت
 که چون ابوسلم پیش من بیاید و من سر نوبت است بر دست زخم شما از کمین بیرون آید و پایی پیش نهاده
 با دست بردی نمایم که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با جیب گفت که چون ابوسلم خواهد که مجلس من آید
 شمشیری که دارد از وی بستان و حاجب بموجب فرمان مغموده ابوسلم غضبناک پیش مضمون آمده گفت
 ای امیر امر و حاجب نسبت بمن کاری کرد که مدت لیوه به چکس نکرده بود مضمون استفسار نمود که چرا ابوسلم
 معروفی در دست که شمشیری جمیل داشت از دوشش من بر بود و مضمون گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت
 بنشین که ترا بچاک نیست و ابوسلم بنشینت و در آنجا بنزد وی و مضمون به چکس نمود انگاه مضمون از وی
 پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل جاسان کردی ابوسلم جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی و این فرستادی
 که مضبوط غلام کند و مضمون در برابر سخنان درشت القادره ابوسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کمر زدن
 مساعی جمید مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش کن مضمون گفت یا ابن لیلیه و اسلک اگر کسی
 سیاه بجای قومی بود آنچه از تو صادر شده از وی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجز آن روی
 داد که خدای عز و علا خواست که علم خلافت تسلط ما از انتفاع یافته حق بر ما نبرد و اگر این معنی منوط

و مرد بخود دخول وقت تو بود برکت یکس تا در نیکبختی یابن الظاهر تو آنکس که آمد بنت علی عمر حاضر است
 نمودی و گفتی که من از فرزندان سلط بن عبدالرحمن بن عباس بای پیش از انداز خود دراز کرده بر موضع رفیع
 برادی ابو مسلم گفت یا امیر همدی من ناله از آنست که تو این همه خشم بخود راه دهی و چون سخن با یتام رسید
 ابو جعفر مضور سه نوبت دست بر یکدیگر زد و چند کس با شمشیر با کشیده از خانه بیرون آمدند و چون ابو مسلم
 دانست که حال چیست سر بر پای مضور نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر کندی بزوی انداخته ابو مسلم
 بر پهلوی افتاد و سر بنکان رسیده شمشیر را کار فرمودند تا مهم او با تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد
 تا جسد ابو مسلم را بر باطنی که بران کشته شده بود پجیده در کوشک بماند خانه انداختند و پیش از وصول در قصر
 ابو مسلم عیسی بن موسی گفته بود که ما بن در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو بخوانم که بعضی کلمات عتبات
 آمیزه با و بگویم و عیسی بوی وعده داد که برو و من از عقب تو ای ایام و مقارن ایحال عیسی در قمر خلافت در آمده
 از منصور پرسید که ابو مسلم کی است منصور گفت ما هودک ملوف فی ذلک البساط یعنی ایک دران کلیم است
 پجیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار نفر سر بنکان او بر در قمر ایستاده اند و بمجودیت او واقف
 دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سبز از درم باشد مرتب ساختند و چون زمان
 گذشت متابعان ابو مسلم را مقرر کردند که آفتاب و رسیده است شمشیر با از نیام کشیده در جوش و فووش
 آمدند و ابو جعفر فرمان داد تا صره ها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بپرازداختند و هر یک از سر بنکان
 صره را بر کفش عیسی بن موسی از بالای قمر فریاد کردند که ای اهل فرسان ابو مسلم بنده بود از بنده گان امیر المومنین
 که درازا خاطر اوی کوشید و اکنون جزا خود یافته شماست کین بایید که باضعاف و الاف انمحه انعام امیر
 بر و کار شما خواهد کرد و امر او سر بنکان زربا برداشته سر ابو مسلم را بکشد استند و بعد از آن مضور دست
 عطا بر کشته بد مجموع بعد ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاعت او در کوشش افکنده ابو مسلم را
 فراموش کردند آری قاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید اینقال آنکه راقم عروق که از غایت سادگی
 غالباً در روخ زبان او کم گذر جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون اینجا
 نقدی در میان آمد انعداوت بجهت مفراط عبارت از عشق است تبدیل یافت و فقر حدیث بیان تویم

داشت بعد از چند روز آنجی رفت را گفت تا بخاری رفتی در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سبند در خار
 قرار گرفت مردم آن ناچار را با اعلان حکم عصیان با خود یار ساخت بطریق لشکر کشید و ابو عبیده نیز آنکس
 ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفی را رسید سبند فریاد برآورد یا با سلم و از لشکر ابو عبیده
 نیز مثل این سخن بگوش او رسید و چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو سلم شنید توهم بخود راه داده
 بگریخت و سبند او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سبند در پی ناامید گردید ابو عبیده را
 بکشت و موقوفات ابو سلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدستش افتاد که میسبیم از شمار آن عاجز
 آمد و لشکرش بعد از رسیدن از بی تانیته بود بگرفت و در اوان استیلا بایمان خود از مسلمانان میگفت
 که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو سلم کرد او مرا می سفیدی شده به برتریه و اکنون در فلان قلعه محاص
 همدی است و مرا فرستاده است تا جبراً از من فغان جهت امام تقی الزمان پاک سازم و کلمات مرفوز
 بگویش بشیور رسیده چنانچه از اطفال در ظل ذرات او مجتمع گشتند و با محسوس میگفت که در فلان کت
 دیده ام که مدتی و اهل اسلام چندین مدت پیش نباشد و بعد از آن یکی از بی ساسان ظهور کند
 و این زمان وقت ظهور رسایان است و در خاطر دارم که لشکر بگردم و کعبه را خواهم سازم و چون خبر
 سبند به ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مراجمی را با لشکر سنگین برفع او نافر فرمود و جمهور منازل
 و مراصل قطع کرده نامید ساوید را لشکرگاه ساخت و سبند بربنهورت اطلاع یافته متوجه آنجا شد و سبند
 زنان مسلمانان را بر کرده و بر شران سوار گردانیده با خود همراه داشت و چون تقارب فتنین افتاده ایران
 اهل اسلام لشکر جمهور را دیدند فریاد کردند که وای بر ما که کجایی که منم مومنان تا فر رسیده مسلمانان
 زوال پذیرفت و لشکر یان شتران را مانده شتران روی بسپاه سبند نهاده اسبان را هم خوردند
 و صفوف بهم برآمده سبند دانست که حال چیست متوجه گشت روی بکوه نهادند جمعی نیز از لشکر یان سبند
 در معرکه گشته گشتند جمعی نیز از ایشان در میان لشکر کشته نفقت که در آن واقعه هفتاد هزار
 در معرکه تلف آمدند چون سبند با صلح ششده آید باز در دم در ایام اقبال پیش حاکم بر ستاده بودند
 آن مال را بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بخاری برد و روی بظفرستان نهاد و حاکم ظفرستان سبند

با متعلقان و متبایان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بگل تیر کشیده یکبار فروشت
 در قتل محلی و در راه بر پشته عیداده و نده یکی از نقباء عباسیه بود که در غر اسان بدعوت
 مردم شغال می نمود و او از ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابوسلم احترام و اجتناب نمودی
 و با کسی که اظهار مخالفت می نکردی مجاریه او جایز ندانستی و چون ابوسلم بی تخاصی سفک دمار اقدام نمود
 اصحاب عبدالله با او گفتند که این مرد هر گرامی بایر می کشید درین باب فکری باید کرد عبدالله در خلوتی بابوا
 گفت که این طریق که ایرایش گرفته نیکو نیست سخت خلق را بمذمب خود دعوت باید کرد اگر قبول کنند
 بهر چه خاطر خواه امیر باشد بایشان عمل نماید ابوسلم گفت این مهم که هست مامقصور بایست تا تمام
 رسد بی قتل عام مرا انجام می باید عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تا بمان دارم که ایشان را ملازم کنی
 بمقتضی فرمان امیر علمایم ابوسلم گفت اسامی انجمنی را نوشته بمن رسان و عبدالله تصور آنکه تبعه
 او را ابوسلم علمای نافع خواهد فرمود تا مباد کرده انبوه از یاران خود نوشته نزد ابوسلم بر دوا بوسلم
 عبدالله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر ساخته و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدوله تخلصان و مریدان
 خود را جمعی ساخت ابوسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان را بمنزلی فرود آوردند بعد از آن بقتل عبدالله
 پرداخت حکم کرد تا از آن گروه صدصد را بحضور او می آوردند و بی اختیار که در عقب قهر لبو بود برده می کشند و بقیه
 قوم را زندیه ابوسلم را پرستیده می کشند که او آن هدایت که پرورنده عالم است و ابوسلم بر معنی وفای
 یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن که از ناپیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی از ملازمان ابوسلم را فرستید
 تا او را زنده داد و تمامت ریش سر و ریش ابوسلم ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که
 زهر کشت او را در نظر خود بکشت موثران گفته اند که ابوسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان بن یزید
 و آنکس که او را زنده داد و چون منصور بن عباس را بجانب ابوسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از زنده
 بروی خروج کردند مفضل این مجلس آنکه بنده آن قوم که بتناجی قابل بودند که قهر منصور شده می گفتند که او را
 ماست و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن تیمک گرفت و این تفسیر اشتها ریافت و بجمع منصور رسید
 و منصور هکس از زوای ایشان را گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع انجمنی بایک یکرا احتلاط نکنند

و یک موضع جمع نشوند و آن ايمان از بعضی در غلبه رفته با هم گفتند اگر منصور بخدای ماسر فرود نمی آرد او را بکشیم
و دیگر را با لوبه میت بگیریم و اراده ایشان بر عصیان قرار گرفت تا بوقی خالی برداشتند و جمعی کثیر مردی را با خود
نهادند چون بدر زمان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و در آن زمان در آمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده
در وازه مارا بستند تا لشکر باین لشهر دنیایند و بر عزم قتل منصور روی بفرمودند و نهادند چون خدمتش ازین
معنی خبردار شد پاده از قم بیرون آمد و بنا بر آنکه اسی حاکم نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع
رو نیز بکلم کرد که همیشه بدر کوشک اسی میاد دارند و آن اسباب اسب نوبت گشت و این رسم در میان ملین
یادگار ماند و باطل منصور یا بعد وی چند جرب روز نیز مشغول گشت و در آخرین معین بن زایه که آنرا علی
وارکان دولت مروان بود و بشیعت و مخالفت کشته تمام داشت و در ایام حاکمه واسطه با منصور میجا
نموده بعد از آن تا غایت در وایا اختصار روزگار میگذرانید بر در کوشک حاضر گشته تمام استراحت را گرفت
و بخدایش سوگند داده گفت بقدر در و تاسن کفایت مهم این طغاة بغاه بردارم و منصور را ناقص معین را
قبول نموده معین باطنی از غلامان دارالخلافه بجز بکوهی اشتغال نموده و ایشانرا رانده بدر وازه
را رسیدند و در وازه مارا کشته لشکر باین لشهر در ریختند و از زونیه بچکس بازنده نگذاشتند و منصور
بنظر عاطفت احسان در معن نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن با و از رانی داشت و هر چند در ایام خلافت
ابو جعفر و فائق و قایم بسیار روی نموده اما حافظ عاظم شاه متکیان شما میخواند که از آنجمله بزرگواران بغداد
اختصاص نماید که **در کوشک غایت در و تاسن کفایت مهم این طغاة بغاه بردارم و منصور را ناقص معین را**
آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میخواندند و برخی گویند که
نام صحی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و ادعای ربانیت از بخشش است و برین تقدیر
الفاظ بغداد عظیم مضاعف و زوری بنده یکدیگر تقرب این کلمات در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضل
که اعتقاد طایفه بر نسبت او است که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواهر نصیر طوسی است در آن محفل حاضر بود گفت
و بعد دوم غلط است پرسیدم که چگونه فرمود که آنجمله که در لغت عجم حرف عین نمی باشد بنده به فرور گفته ام چنان
معلوم میشود که عقیده شما است که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل

این سخن ویریزه میوز کشته دارد و باری سخن نه لغا اور الفها فی روزی کند و او را از سرچشمه مخلص صافی
 در که ناگاه به فضل علی را خبر رحمت الله آورده اند که بوالعباس سفاح در ایام خلافت خویش بنوا جی کوفه
 شهری بنا کرده آنرا نائیه نام نهاده چون طایفه رومی که در بعضی کتب عربی ایشان را بر او زیاده تعبیر کرده اند بر اثر
 بر منصور خرچ کرده و منصور اقامت خود را در آن موضع که است دانسته و نهان داد که محل مناسب پیداست
 معماران بعارف شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق گردانیدند که فلان مکان که هر قاضی و کاروان
 و مشتمل بر بازارستان و زمستان است تعمیر سازند و منصور از بنیامین سرور مستبشر گشته متوجه انقباض گشت
 علی بن یطین کوید که در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم و او بعد از طی منازل و مراحل بعضا بعد از رسیدن
 چند نوبت این طرف را بطرف رفت و احتیاط کرده در آن نزدیکی را بی بود و من پیر را می رسید و او از من
 پرسید که سبب احتیاط میر چیست گفت میخواهم که درین موضع شهری سازم پرسید که نام او چیست گفتم عبدالله
 گفت چه لقب دارد گفت المصنوع بالله و از کیفیت گشتن استفسار نموده جواب دادم که ابو جعفر را باب
 گفت مادر کتب قدیم یافته ایم که در موضع شهری بزرگ بنا کنند اما مالی آن مقلص نام داشته باشد و سخن
 را باب بخور رسانیدم و او مستبشر گشته از ما سرفرو آمد و سجده شکری بجا آورد و بعد از آن رغبت وی
 بطرح عمارت بیشتر شده بکشتن زمین و معماران و داد من گفتم یا امیر سبب سبب را نغید ایم لیکن
 بخاطر میر که جدا می بوالسطح آن بیشتر شد که سخن را باب دروغ شود فرمود که ما والله بلکه رغبت من از آن سبب
 زیاده شده که مراد را ایم که کوئی مقلص می کنند و ظن من آنست که بهجس برین تفتیه و توقف نذارم مگر من
 و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه تا بغایت مغلوک مجلس بودیم چندین میدانی و در آن وقت
 هر روز یکی از کودکان که اقوان من بودند طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم
 ریسما ادا نمودم و دیده فرو ختم و دعوتی میسر گردانیدم و دایه از من پرسید که چه طعام از کجا آوردی
 گفتم که فلان کنس رض کردم و چون دایه بر ریمان خود رفت آنرا ندیدیم و دانست که حقیقت حال است
 و من سر رشته حکایت بدست او داده صورت تفتیه را بموجب رستی باز نمودم و در آن اوان شخصی بود
 بدزدی مشهور مقلص نام دایه حکایت سرق را پیش پر و اعظام من گفته این نام بر من اطلاق کرد و ایشان

سختی باین مطایره نموده چند نوبت هر اسفلاص گفتند و بالاخر چون اسباب عمارت آماده شد منصور نوبت
مبخر را گفت تا بجهت بنا ساعی اختیار کند و او با اتفاق خالدر یک و حجاج بن ارطاه که در بنجوم خوضی سیف نمونده
زیر کشیده قرعه اختیار بر علی بن فوس افتاد نوبت بعضی منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت
عمارت و طول بقا و اجتماع خلائق درین شهر و این بودن ایشان از تعرض اعدا دولت این تدعیات را
نوبت معروض داشت منصور او را تحسین میکرد و بعد از آوا این نمنان نوبت گفت خاصیت دیگر مانده
که بعضی رسیده منصور گفت آن کدام است نوبت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد
منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاده دار السلام قریب پند پال
مرجع خلفا اتفاق بوده پس خلیفه در شهر نبرد چهره منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع دیگر و آنجا
بعینه آباد و رشید بطوس و امین را شک ظاهر ذوالیحنین در شبان گرفت در شرفی بغدادش نقل رسانید
و مامون قریب ببلخ فوت شد و معتمد و واثق و متوکل و مستنصر سواره و قیس بنی هاشم و نخت منصور
خشت بر زمین افکند گفت بسم الله و الحمد لله و الارض لله و بر شمس نشانی من عباد و العاقبت للمتقین
و در حق و اربعین یاء آغاز عمارت کرد در عرض اصلی یار و چرخ که بزود و عرض سردیوار پست کرد و بواسطه
خروج محمد بن عبد الله طینی و برادرش ابراهیم چندگاه آن عمارت تا تمام بماند و چون منصور را مهم ایشان
فارغ شد بار دیگر سیم آن پرداخت و در سنده و اربعین یاء تا تمام رسید گویند که چنده هزار هزار دینار
صرف عمارت بغداد شده و در ابتداء وضع شهر منصور خواست که ایوان کشی که در میان است خواب کند
و خشت آزاد و عمارت بعد از صرف نماید در آن باب خالدر یکی مشورت کرد و خالدا و را مانع آمده گفت که این
نشان است که از نوک عجم و از بیخ استلال میتوان نمود که قوت دین محمدی با چه غایت بوده که تا بجای است
او بر خاندان امثال این عمارت غالب آمده اند دیگر آنکه امیر المومنین علی عا در انوضع نماز کند آمده و چون خلف
بر یکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تعصب ملوک فرس و مجوس میکنی و میخواهی که بنا را ایشان منهدم کرد
و بعد از آن منصور بختر بیا ایوان کشی امر نمود و چون دید که لیره عملا که ایوان باز میکردند و گریه الاغانی داشتند

بران بار کرده بغداد پیبر و دند بسیاری از پشت که بتجدید می کشند زیاده میبود و نمود تا ترک تحریب نمایند و باخالد
 گفت که من از سر آن معاهده که ششم خال گرفت یا امیر این زمان ترک فرایب کردن ایوانها بر طاق نه و دست آنان میزنم
 دار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در تمام آن سعی نموده بودند امیر مفسور غریب نتوانست که دو بخته
 کمال اسباب و ضرر و مفسور این سخن التفات نمود و در آن روز **پنجشنبه** **هفتم** **شواله** **سنة** **دویست و شصت و یک** **هجری**
 از کتب مفسور است که مفسور پیش از هر حق موت بخیزد روزین دو بیت را بر دیوری نوشته دید که **یا جعفر خات**
 وفاتک و انقضا **یا سنان** که امر الله لاه و افع **یا جعفر کل** کاهن او میخیزد **یا سنان** که ایوم من ضرب المنبر **یا جعفر**
 و **یا جعفر** از پنج تا شش و موزون شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی
 پیش مفسور در آمد و او را تحیر و مهموم دیدیم سلام کرد جواب نداد ساعتی بایستاد و نقد باز داشتن کردیم
 گفت و دوش بخواب بوم که شخصی بر من پتی چند خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات را یاد گرفته بود
 بر زبان که تا ندید من گفت که خیر باشد یا امیر و هم درین ایام بعزیمت حج از بغداد پروان آمده بقصر عبید و فرمود
 و بهنگام صبح کوبی از کواکب منفقه ظاهر گشت که روشنائی تاطلوع آفتاب برداشت و پسر خود مهدی را که
 بشایست او پروان آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی مالی و حیثیها کرد گویند که مفسور در آن سال که از عالم فانیان
 خواست رفت میگفت که من در دیالو مولد شده ام و در پنج باین پست کرده اند و کان من آنست که درین پنج
 وفات خواهم یافت و چون از کوفه بمنزل دور شد پسر گشت و با ربع مولی خویش گفت چه کنید تا مرا بگردان
 و خدم و متعلقان او در مسیر مسارت نموده چون به پلرسیمون رسید مفسور در ششم پنج در آن موضع وفات
 یافت و آتش مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد به دستور معهود اکابر و اشراف بر سر بالین او حاضر
 شدند و ربع همت مهدی از ایشان پست بستند و مفسور را بر برهنه و روی کشاده دفن کردند زیرا که او را
 حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی پست و دو سال بود و پست چهار روز کم بود
 سلاة الاونوس که مولی مفسور بود گوید که من در خلوت او را ده و هشتم و دوی در خلوت بغایت صبور و متحلی و خوش
 خلق بود و چون مجلس بادنستی زنگش متفرگشتی و چشمهایش سرخ شدی تا آن زمان که بخیر خاص معاودت

نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه نظرش بر توأش پری افتاد که حوالی قصر
آب سبز و آب را طلبیده پرسید که چرا از آب حکم و فرمان کوتاه عمری باشند بخلاف شما مغلوگان پرفکرت یا ای
ایشان بیکار روزی خویش از فغان لقی و مطیع پشایمی بخورند و ما بدرج بیکار میریم منصور بر را آشتان
نموده سمید درم بوی بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بان کارگشت فعال داشت و از کودکی پرسید
که تو چه کسی و آن توأش پری را حال چیست که یک جواب داد که من پسر آن پیرم و او بر حجت خدای پیوست
منصور گفت بدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خود بیکار یافت بعالم دیگر شتافت و گفت
که شخصی را که بر منصور فرج کرده پیش او آورده منصور خابجی را داشت نام رشت داده خارجی گفت من و تو
تادی روزی بخنیش بر بود و امر و زک من دست از حیات شسته ام نیست من این سخن شیخ میگویم اگر پسین
جواب تو کویم غیر از انفعال تو چیزی بران مرتب نخواهد شد و منصور شرمند که از سر خون خارج گردد
و تا کمال با وی ملاقات نکرد که روزی در مجلس منصور و صف تبریزی که هشام بن عبد الملک را در عربی
از عرب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته به هشام ششوه مصاحبت داشت طلب فرمود
و چون آن شخص حاضر گشت از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هر گاه که نام
هشام بر دی رحمت الله بر گفتی و منصور از کلام این حدیث در غضب افتد گفت که برخیز که لعنت خدای بر تو باد و پای
بر بساط من مینهی و بر دشمن من رحم میکنی مصاحبت هشام بر خواسته و روان شده با خود گفت که اگر هشام
دشمن تو بود در دشمن چندان حقوق دارد که قلاعه محبت او را مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کردن
و منصور این سخن شنیده او را باز کرد و گفت کموی که انعام و احسان هشام در شان تو بچه سان بوده
آن پر عزیز و نمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آب روی مرا از لذت نان نگاه داشت و درین
مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نفهم و بملازمت هیچ کس نگفتم منصور گفت من گویا میدهم که تو از زن پارس متولد
شده و مرد کریم ترا پرورده آنگاه او را صلوات کند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از وی ترف
قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رحمت انعام یافتی بر من رفت منصور گفت امثال این مردم نزلوار
بخشش و احسان اند و ما نذر این مرد در لشکر با کجی یافت شود غالب چون منصور از غایت اسماک میخواست

که مردم خود چندی بخدا ایش را بر پوفای منسوب و متمم میداشت این عباس کوید که روزی مفسور در بالا
 قهر خود که مشرف بر وجه بود نشست با خواص و مدحا حکایت میکرد که ناگاه از روی که آذربای دولت عیسی گفتند
 و بر سمت خراسان واقع بود تیری آمده پیش او افتاد و مفسور عظیم رشید و تر را بر گرفت و در میان مردم
 پرتزایات عربید که بر مو غفلت و بیاحتیاطی داشت و بر کثرت تر نوشتند بود نزد مردی مظلوم
 اندر دم بحدان در زندانست مفسور بر سبیل تعیل گمان فرستاد تا نقض زندانیان کند و فرستادگان
 مفسور در خانه از خانه های زندان در آمده هر را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیت تکرار
 میکرد و سيعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَنَّهُمْ مُّقْلِبُونَ و الجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی گفت
 از بحدان و ایشان او را پیش مفسور آوردند از حال وی استفسار نموده پرسیدند من مردی ام از بحدان
 کرام و اشرف بحدان و چون والی تو با تو لایت آمد ضعیف مرا که بهتر از من درم می آید بر سبیل ضعیف
 گرفت و چون دانست که استغاثه خویم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و باین طرف فرستاده بنواب اطفاله
 نوشت که این شخصی موسس طغیان و عصیان داشت از آنجست او را مقید و مغلول با پنج ارسال نمودم
 مفسور پرسید که چند کا هست که در زندانی پر گفت که چهار سال شد که باین بلا گرفتارم مفسور فرمود که بندگان
 از بای پر گیرند و بعد از آن با وی گفت که ایها الشيخ ما ضیعت ترا باخراج آن بتوسم داشتم و زار و لایت
 بحدان والی کردانیدم و حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم جایز داشته بتو سپردم تا انتقام تو از وی بگیری
 پر بحدانی مفسور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع
 نمیکم و از سر جریه والی گذشتم و مفسور بعد از آنکه حاکم عالم را معاتب ساخت بر مظلوم انواع عوطف و عوا
 حسه و از اختصام داده بنواخت و او معزز و مکرم رخصت انصاف از رانی درشت از سخن آن اوست
 که پادشاهان از اراجیه خویش همه خبر احوال میکنند مگر سر خلعت را که آن شرکت در ملک و افتاد را از وی داشت
 در هر است و گفت هر که را مرگت زیاده باشد مرگت او پیشتر بود و این سخن چاشنی آید و دارد که
 گفته اند هر که سر بر کمر در در سر او پیشتر گویند که قاضی بفره ارسید جبری بخری کرده در آن باب عذر دشتی
 نزد مفسور فرستاد و مفسور بر ظهر قهر نوشت که جعلت ک قاضی لا سائی یعنی ترا قضا و حکومت

غضب فرمودیم ز غم و سعایت نوبی عاقلی را بدرگاه طلب داشت و او بشکل چیه تمکک چیه در آمدن
 نقل نمود منصور شلی نوشت مضمون آنکه کرا و ارکان می آید که تمامی چیه متوجه درگاه ما کرد ما بعضی از چیه
 قناعت کردیم تا بروی زیاد و موانع نباشد باید که سر و اربابی بدن روانه گردانند روزی او را کشند که فلان
 بمنم وفات یافته است و اربوی ضیاع و عقال بسیار مانده و فرزندان او هنوز بسند شده و نیز رسیده
 اگر فرمان مایون نماند که در اعمال بعضی از آنها را حجت دیوان مقرر شوند فرزند را تو فی یبش جواب
 داد که هر که اخلافت خدای تعالی در روی زمین بر نگرداند اموال ایتام و مساکین نیز بر نماند آورده اند
 که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاج به چهار کس که ملازمت درگاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان
 منوط است چنانچه ثبات سر بر چهار پایه برسدند که یا امیر اینها گمانند فرمود اول قاضی که حکم بر استی گند
 و میل و سادمان جایز ندارد و دوم صاحب شتر و طی که داد قوی از ضعف است نسیم صاحب خواجه که بمو
 عدالت مال از بیت بگیرد و چون سخن او با بخار رسید انکشت سبب بر بندگان گرفته گفت آه کشد یا امیر
 چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم را که گفتیم چنانچه مطابق واقع باشد بمن رساند یا قوی در یک
 خود مرا لطافت آورده که در آنوقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت
نعمه اذ انکنت ذرای فلک دار وید فان الصناد الی ان متعلا و منصور در جواب قلمی کرد که **نعمه**
 اذ انکنت دارای فلک و اعزیمت فان فساد الی ان تروده **نه** نقلت که منصور از اسلام بن قتیبه پرسید
 که در شان ابو مسلم چه گویی گفت که کان فیما الله الله لغدنا منصور فرمود که آنچه گفتی بسبب من سخن
 تو در گوش و بهش خود و دیعت نهادم **شکر خدا** **محمدی** **بر فرزند** **محمدی** **محمدی**
او **نمود** **دو** **چون** **خبر** **وفات** **منصور** **در** **زی** **تخت** **شماران** **و** **حمین** **مایه** **بغداد** **رسید** **و** **همان** **روز**
 حقایق خلایق با همند پیوست کردند و او بر اسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را
 که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق گردانند مگر خونیان و کسانی را که بجهت حق غیر در حبس بودند
 فرمود تا در جمیع ساجد مقصوره با ساحتند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طحا
 ره و فر رسول ص علیه و آله و سلم نمود و فرمود تا بر پا نهد شتر و برف بار کردند و چندین هزار پیاده را

ز دو راه داد آورده اند که هر کس خلفا و عیسی و مر و آتیه که هیچ رفیق خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون
 همدی کعبه رسید موعظ کردانیدند که از کثرت انواب یواری خانه کعبه را بنا شده است همدی فرما
 داد آن جامه را فرو و گرفت و بفرموده مساکین دادند و دوست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم
 تابش در غفران دیوارها و بام خانه را بپندوندند و در مدینه رسول صد دست عطا کشوده مردان و زنان و کوفه
 آن بقعه شریف را خشنود کردانید و در آن سفر مبارک سه هزار هزار درم و دویست هزار دینار خرج رفتی
 و آمدن او شد و بهیچک از خلفا در حسن خلق و سخا بر او نبود و در زمان او مقنع خروج کرد و این مقنع
 مردکی بد شکل و کزیمه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود می کشید تا مردم صورت زشت او را ندیدند
 و آن ملعون دعوی اولویت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیر کتف بودند سیفت که برای معا مصور شد
 بصورت آدم و از آنجمله طاکه او را سجده کردند و بعد از آن بصورت نوح مصور شد و بهیچک بصورت
 انبیا و حکما مصور نیست تا بوسم مروزی رسید و بعد از آن بمن حلول کرد تعالی تعالی یقول الظالم
 علوا کبریا و مقنع در علم عقیده و یرنجایت مبارت تمام داشت چنانچه بطلم از جاه نخب شکل مدور روشن
 هر شب بر می آورد که در فرج پر توئی انداخت و او از هر و ظهور کرده کف الام در قلع منج و عریف بنواش
 متحصن گشت و طائف که ایشان را سفید جامکان خوانند او را مدعا و ت کردند و کافران با او یار شدند
 و اعتقاد مقنع بر عقیده بود که ابوسلم از حضرت محمد رسول الله علیه و آله و سلم فاضل است حافظ ابرو
 در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلع گش بصنعتی قیام نموده از نبد اجوام مدت شصت روز در شب
 مای در هوا پیدا میشد که از سه روزه راه می نمود و چون همدی از فتنه وی خبر یافت لشکر کران بجنگ
 و رستاده ایشان بعد از محاربه با معید جامکان که اتباع او بودند و انزمام ایشان مقنع را در قلع گش
 متحصن کردند و چون مقنع یقین داشت که قلع مستحکم اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از قلع گش
 در ترازو نهاد تا ببردند که یک کزیمه که برینحال و قوف در کجی خنقی گشت و چون اهل قلع درخت بشهرستان
 عدم کشیدند جدا ایشان را بسوخت و خود در ترازو آتش زداده که آتش مکر موسی نه او که بر روی ترازو
 بماند و آن یک کزیمه بود از انعام اهل قلع بر بالای برنجی بر آمده و یاد بر آورد که اگر امان میدهند و متوکل

اموال من نمی شود در قلع و کشتیم و اهل اسلام قبول این معنی کرده اند که در واره کشت و چون شکریان
در حصار درآمدند بچکس را ندیدند و بر سر تخم تیر آب رفته موی چند بنظر ایشان درآمد زیرا که تیر آب موی را
نیکو از دوان چار از گاهی حالات امرای همد را اعلام داده و مدت مدید سفید جا مکان در مارا را نتر
میگفتند که متفق با همان رفته عاقبت نزول خواب کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن
موسی را که مقرب تر جان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد قطع کرد و فرما
داد تا خلیق با پسرش نادی و بعد از آن با پسر مارون بولی بندی پخت کرد و نزد مهدی مارون را ملقب بپشید
گردانیدند **و در زمانه حضرت یحیی بن یعقوب بن داود**
و برادرش منصور در زندان باز داشتند بود و چون مهدی بر سر خلافت نشست بعد از چند روز ایشان را
از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پسر یعقوب بن داود بن طهمان و برادران او اند پسران
نظر بن بسیار بودند و چون یحیی بن زید فرج کرد و داود دنیا بر معرفتی که با او داشت در حق کسان بوی فرشت
او را از گاهی حالات اعلام داد و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی را که در خون یحیی سخی نموده
بودند میکشید و میکشت و او بوسیله یحیی که یحیی بی و زید فارغ البال پس ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگر چند روز
توقیفی بجان او نرسید اما اموالی که در ملازمت نفر کسب کرده بود گرفته ضیق موروثی بروداد و بعد از آنوقت
داود فرزندان او که ارباب فضل و ادب بودند چون از دولت عباسیان خطی نمپا نشند خود را بنظر اقبال
اولاد امیر المومنین حسن عباسی و ارمیان ابناء داود ازین شهر تا آن شهر میرفت و از خلق بجهت محمد بن عبد
حسین معیت می ستانند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بمصره بر منصور فرج کرد یعقوب ملازم او بود و چون
محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتحقص حال بنوایشان مشغول گشت یعقوب
و برادرانش هلی را گرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد
چنانچه پیش ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمراتب وزارت رسید و آن
در بجز تیرنجی و نموده کلیات و جزوایات امور مملکت را بر وی و رویت وی گشت و چون یعقوب صاحب
امام زید داشت بر زید مکتوبات نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلبید و گشت و ترقیه احوال ایشان نوشتید

بیک را بمجلس بندر افراز گروانیه و چون علم اقبال یعقوب بر تبه جزا استعلام یافت دوستان او
 مانند اخوان یوسف در مقام درج آمده و بعضی مهدی رسانیدند که عقاید رقی و فوق امور ملک است
 بدست زیدیان است و حکم یعقوب برتن و مال ایشان روان بمحققین من سیم بخل خیالی در خاطر مهدی
 پدید شد که مبادا از این جهت قتل در ملک حادث شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب سیدالنت
 که مهدی را بمجاورت نوان و اخلاط و اثر مزاج ایشان رغبت تمام است در آن باب حکایات شیرین تلقین
 نموده بعضی خسرو و محمد رسانی و هربش حامدان با وجود خیالی بی بستند که فردا مهدی متوفی یعقوب
 گشته و او را گرفت در کعبه پست الاغزان محبوس خواهد کرد و چون روز دیگری یعقوب بن محمد سید
 نمودی و مهدی در روی او متنبس شده فرمودی که امر و فرسخ لطیف و بهر داری یعقوب کتبی آری و مهدی
 او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بکوی و یعقوب گفتی که دوش با دندان جاری چنین محبت ششم
 و او چنین و چنین کرد و حکایاتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروفی درشتی و حامدان و ساعیان
 بر صورت مجلس اطلاع یافته متهم و متهم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از فقر خلافت بیرون آمده خواست
 که سوار شود اسب او رم خورده لکدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی پیوست
 شده مهدی فریادیت اضطراب از خانه بیرون آمده و نمود تا او را محقق نشاند به منزل بردند و روز دیگر مهدی
 بعبادت او رفتند مجموع اعیان و اشرف نیز رم پرش بجای آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب
 مجلس مهدی از یعقوب شالی یافتند مزاج او را بران چپ ده شکست متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب ^{روایت}
 که پدرم گفت که چون پای من شکسته قوت رفتار بر اهل رفت مهدی مرا طلب داشت و چون سقا
 پای بوس او مشرف شدم مجلس دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی بگلگون نظرم در آمد که شکوفه
 و برگ گل که مقصود بود بران بساط مقصور بود و کنیزی دیدم نزد مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بگلک
 نقیض بر صفی روزگار قریب شکل و شمایل او چهره کشی نموده نیم زلف مشکین او را با دهشت حکایت
 میکرد و لطافت رخسارنا زینتش از گل ارد بهشت روایت می نمود مهدی گفت ای یعقوب انجلس را
 چون بی منی نکتم بهر رابعا باد مجلس است در غایت زیبایی و امید و ارم که حضرت حق عظمه الاوه وقت

نعمانه خضر را دلا ترا از هر جوانی ممتنع گردان دوینمایات مرادات برسانا دگفت انجمن بر باوش و او این
و این کینک تو بچشمید و من یار دیگر زبان بدعا که ترا وقت بود کشودم همدی گفت مرا با تو حاجتی است من بیا
جسته گفتم چرا چه حد آن باشد که امیر مانی العظیم خود را باین عبارت ادا فرماید و من از قاضی حاجات عانت بخویم
که در امری که رضای امیر بآن مقول باشد و همدی در اینجا مخطوب خویش مبالغه نمود من گفتم که فرمان امیر است
آنچه فرماید سبب دعا است پیش نهاد دهمت سازم همدی گفت که بخدای که چنان کنی که من بگویم گفت ری گفت
دست بر سر من زو سو کنه بخور بچوب فرموده علف نمود و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد همدی از در دیگر
در باره من نعام کرده فرمود که فلان علوی را بخواهم که از میان ببریم و مرا از عقد محالفت او باز رانی دورین
مهم تعجیل نمای و فرمان داد تا علوی را بمن سپردند کینک او با آنچه بمن بخشیده بود بخاند بروم و علوی پیش خود وظیفه
باوی در شکم ایدم و طبعی مردی دیدم که از وی خردمند تر و نیکو سخن تر ندیده بودم و در اثنای و ره با من گفت
که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دقت پیغمبر صلیه و آلک وسلم و تو را امیداری که فردای قیامت بخون من
مواخذه کردی گفتم لا والله ای بکوی چه باید گفت آنچه با من نیکویی کنی و مرا باینی کس کردانی که زخوف جان بمن
شوم گفتم کدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق گفتم هیچ رفیقی داری که بروی و وثوقی داشته باشی جواب داد
که دو مرد معتقد هستند گفتم همین خط ایشان را بطلب و این مال را بگرفته عرافت ایشان در حفظ ملکشان روان
شود باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کینک یکا که را ما شنیده هکس پیش همدی فرستاده و رعبه
حال اعلام داده بود و همدی اسم در آن شب مردم بمرآن راه روان گرد تا علوی را با دو رفیق گرفته زد او
بر دهنه یعقوب کوی که چون روز دیگر شد همدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ اقبال متوجه دارالخلافه
گشتم و چون چشم همدی بر من افتاد از حال علوی پرسیدم گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت گفتم
هر دو گفتم آئی فرمود بخدای گفتم که بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سو کنه بخور چنان کردم که گفتم
ای غلام مردی که درین خانه پران آرزو غلام در خانه را کشده علوی و دو رفیق او نزد ما آورد و من خشمیده
آنرا در اقدام همدی گفت که در عذاب مروت جای نمیشیرم که چون تو ریخته شود و لا تقهر نیکو کردم که چون از تحت
بهن هلاست آنگاه فرمود مرا در چاه زندان کردید و روزگار دراز در آن مجلس تا ندیم و قوت مایه رفتن

پزیره موی براندم من بآن موی چهار پایان ببالد عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بر دل آورد و بجانم زد
 که اندانستم آن چه جاست گفتند بر امیر المومنین سلام کن گفتیم السلام علیک یا امیر المومنین گفتد بر کدام امیر السلام
 کردی گفتیم بر مهدی گفتند او بر حجت خدای عزه و علا پیوسته است گفتیم بنمادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتیم بر مهدی
 گفتند نعم گفتند اکنون حاجتی بخواه گفتیم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند ای حاجت روا شد دیگر چه میخواهی
 گفتیم که کار من از آن گذشته است که از چیزی تمنع بایم گفتد بسم الله بسلامت برو من از مجلس برشیدم برو
 آمده متوجه مکه شدم نفقت که چون یعقوب بکد رسید بعد از آنکه فریضتی وفات یافت و بر وایتی مرگش ازده
 دزد زخان بود در سنه تسع و مستین و مائه همدی طیفه وفات
 یافت مرگ خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کفر ازین نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل سال
 بود و در سبب مرگش و اختلاف بعضی گویند که در نکارگاه از عقب بخیری بناخت و بخیر بخیر رفقه و مهدی هم
 چنین تافه خواست که بخیر از در رو در پشت او بدر بند فزاید خورده شکست و همان خطبه بود و طایفه از مومنان
 بر آنکه یکی از خواری او رای و طایفه امر و فرستاده و در امر و دی که خوبتر و بزرگتر بود و نیز تعبیر کرده بود اتفاقا
 چشم مهدی از منظر بران طیفه افتاد و حامل آنرا نزد خود طلبیده و امر و مسموم را تناول کرده در همان روز عالم
 و دامن کرده و بصحبت پیوسته که بعد از او صبح و شریف دوست میداشتند زیرا که در ایام خلافت خویش نفع
 برد عالم کرده و دست اقتدار از قتل اهل روزگار باز داشت و عایفا را این کرد اند و او مظلومان
 از عالم بستد و همت بر بذل اموال معروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار
 درهم و چهارده هزار دینار که آپدانش منصور در فرائین مجتمع بود پراکنده ساخت روزی فزیده از مفتاح
 بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده موعوض داشت که چون خانها را این از کبج خالی شد اینها بکاوکار
 آید و مهدی بیست کس از مولی خود را حجه اخراج با طرف مالک فرستاده بآنکه فرصتی لغو جنبش نموده
 بپایه مر را و آوگند و قرآن دارش با نوزب ضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آنکه نزد مهدی رفت و مهدی
 از وی پرسید که چادر برین سپهر و دنیا بدی خازن سبب تحقیر را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی حق کان
 توانست که هرگاه بجان محتج شویم آن بار نشد قال ایضا صاحب مروج الذهب و قال انه قتل فی عشره بکم

من عتقه فله عشر عتق الف درهم فعند ذلك قام شيرين بفغان خطيبا على رأس فغان خطبة والمهدي
اشبهه فيها القمر الزاهر والربيع الباكر والاسد العاود والجزر الزاخر فاما القم الزاخر فاشبهه من حسنه وبهاره
واما الربيع الباكر فاشبهه من طيره ومواده واما الاسد العاود فاشبهه من حماه ومعناه فاما الجزر الزاخر فاشبهه
جوده وسخاؤه كونيده مهدي شريك قاضي راكعت ترابا باركار بايد كرد شريك پرسيد كه ان كدام است مهدي
گفت يا قضا اختيار بايد كرد يا معلى پسر ما يا ما با طعام بايد خورد شريك گفت طعام خوردن ما من است است
اران دو كار مهدي گفت تا در بطبع الوان اطير ترتيب داده حاضر كرد و از انچه خواست و استخوان بود مخموج با طبر عا
و چون طعام خورد و شد خوانسار را گفت كه اين پنج تا اين سلاح نيايد ربيع كويده بعد از ان كه شريك فغان را خطيب
نموده معلم پسران مهدي بهم شده آورده اند روز مهدي در شكراكاه از شكرايان دور افتاده بسيارى ناخت
و كرمه و تشنه بمثل عربى رسيده فرود آمد و با عرب گفت كه همان توام چه حاضر داري بيار كه جمع مستوي شده
عرب گفت ترا بغايت محبت و عظيم الشان بستم و لايق تو چيزي ندارم مهدي گفت هر چه است بيار عرب نان
ذره آورده و مهدي رغبت تمام برد انگاه گفت ديگر بيج هست عرب مقداري شير حاضر كرد و مهدي از انيز
بياشاميد و مهدي چيزي ديگر طلب كرد و عرب گفت كوزه شراب نيز حاضر است آورد و خود جرعه خورده انگاه
داد و مهدي يك كاسه آشاميده با عرب گفت ميداني كه من كيستم گفت لا والله مهدي گفت من كي از خواص ايرم
عرب گفت بارك الله عليك و چون مهدي كاسه دوم خورده و دماغش گرم گشت گفت اي عرب مراي گشت
عرب گفت شمه از حال خود تقرير كړي مهدي گفت چنين نيست بلكه من كي از اركان دولت و امارا بارگاه
خلافه اعرابي باريد كه در شان او دعائي تير گفته قدحي ديگر با و داد و چون مهدي قدح سيم در كشيد گفت اي اعرابي
مراي شناسي اعرابي گفت تو خود فرمودي كه من كي از امارا ايرم مهدي گفت كه من ايرم خليفه بستم بلكه ايرم الحسين
منم اعرابي كوزه شراب از پيش او برداشت و مهدي گفت كه كاسه ديگر بيم ده گفت بيميدم كه چرا اعرابي
كاسه اول كه خوردی گفتي كه من كي از خدا مان حاضر مهدي ام من از اسلم در شتم و چون قدح دوم آشاميد
فرمودي كه كي از امارا او بيم و بعد از سيم كاسه دعوي كردي كه من ايرم الحسين ام اگر چهارم بياشامي خواهي
گفت كه من رسول رب العالمين مصلحت تو نيست كه ديگر شراب بخوري مهدي بخشيد و احمال بود و دين از او

و لشکریان پدا شده از دور فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مدعی گفت لا باس عليك ترا هیچ باک نیست
 و او را و او را با صان و انعام خویش سرفراز گردانیده او را زلفه و کسوت و او اعرابی گفت اشهد انک صادق
 الوداع عتبه الرابعه لای مر یعنی زار است کوی مدائنم و کواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجه رابعه و خامسه
 که عبارت از نبوت والو هیت است **در بیان سیرت و احوال حضرت علی علیه السلام** در وقت وفات
 مهدی پیرش مادی در ولایت جرجان بود و بعد از نبوت او هرون الرشید بکشتن ابی بکر یکی سرخان
 بانو لایت فرستاده از هورت واقوع اعلام داده او را بر جناح استعجال بخود آورده بر سر خلافت متمکن گشت
 و در ایام دولت او میان عمرو بن عبد الوهید عبد الله بن عمر بن الخطاب علیه السلام و میان حسین علی بن ابی
 لبیب از اسباب نزاع و افتخار و حسین مردم را بر پیوستن خود خوانده می گفت مادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل
 مادی والی مدینه بود از بیعتی خبر یافت شیوه اولاد عباس را جمع نمود و با حسین از صلح تا وقت استماع اعراب کرد
 عاقبت منتهی شده الصحابه حسین دست بقمارت پست المال بر آورده هفتاد هزار دینار که در ان موضع بود
 در میان خود قسمت نمودند و اهل مدینه در ماه بیوت خود بسته روز یکریان آل ابوطالب و متبعان
 ابنا عباس عرب صعب القایفت و عباسیه منتهی گشتند و حسین بعد از طفر یازده روز در مدینه مقام
 کرده آنگاه بیک رفت و چون بحرم رسید فرمود تا در آورده اند که هر بنده که بخدمت امیر المومنین حسین که بنده
 آزاد باشد و با این سبب مجموع عبید و مالک در فلان رایست او مجتمع گشتند و چون این خبر سمع مادی رسید محمد بن
 عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل حرم
 بی طوی فرود گشته آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز تیره میان هر دو فریق مجادله روی نموده از طوی
 آفتاب بکنام زوال کشش کوشش برداشت و در آشنای نزاع جدالی بغیر قوی ساطع شده هشتاد و آل
 ابوطالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون کرد و بغیر تسکین یافت شخصی اندر دم حراسان حسین صحنی را در بیک
 کشته دیر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را ز مادی فرستاد مادی با شخصی گفت که هر حسین را پیش
 آورده بود که این سر سر طاعنی است از طغاه که در حساب بنود آن آورده در سر چنین طبع نباید داشت و او را هیچ
 نداد آورده اند که چون سر حسین را نزد مادی آوردند بکشتن نمودند مادی در غضب زلفه گفت شما چرا اظهار سر

میکنند این سر پادشاه ترک دلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است صمد علیه السلام وایش را سر منش
کرده هیچ نداده و سر خان گفته اند که خزان مادرادی در امور مملکت دخل کردی وادی در سبب اختلاف از سخن
و صواب دیدار و تجا و زجایز نشمردی و امر او اعیان و طبقات و رعایا و شکر بیان روی بد نگاه خزان آورده هر دو
ملازم را او بیکر دند و این امر موافق مادرادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سر انجام تمامی الحاح نمود و چون رضا
مادی معزونی بآن نمود غدزی در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده ادی گفت تمثیل این کار مقدم و من
نیست خیزران گفت من از عبد الله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از اموال عالی
مقدار بود مادی در خشم شده عبد الله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث بر این امر است بخدا که هر که چنین
کنم خیزران گفت برین تقدیر من هیچ جزا و عاقبت خود از تو نخواهم مادی فرمود که میخواهم و مرا این چه مالک
خیزران در غضب فتنه مقدان کرد که از مجلس بیرون آید مادی گفت که بخدای و بقرا بیتی که میان رسول علیه
و آل و سلم و منست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قادیان و خواص و خدم من برای تو آید که سرش زده اموال
او را بستانم تا زنا را بمحاکمات ملک چو کار است ایشا را قرآن یا بد خواند یا دو کی پیش خود نهاده زنیهار که
ازین در امرای خود بر هیچ مسلمان و زنی نکشای و الا از من چیزی مشا بد کنی که مگو تو یکشد خیزران بخش
تمام از پیش پیر پیر رفت و همچنان اکابر و اشرف بخلا رشتش میرفتند و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر
مادی زیاده شده تا تمامت امر او سر همگذازا طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا خدیه گفت
مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المومنین ^{علیه السلام} گفت که کدام یک از شما را امیدوار کرد از مادر
او در مجالس سخن نقل کند و گویند که مادر فلان چنین و چنین گفت مجلس از مابین سخن همه استان نیست
مادی گفت پس شما چرا اینجا مادر من میرید و از وی حکایت در مجالس نقل میکنید اعیان ملک و ملت دین
و دولت که این کلمات از مادی شنیدند بطلاق بر گوشه چادر خزان بست و دیگر بخلا رشتش رفتند و خیزران
از پیر آمده خاطر گرفته سوخته خود را دیگر با و سخن نمگوید و در بقیه عمر مادی با مادر سخن نکرد و در حالت تنوع
و چون روزی چند از اختلاف مادی بگذشت خواست که رشید را حلق کرده جعفر پیر خود را و الی عهد گرداند
و از رون الرشید درین باب بایجی بن خالد بر یکی مشورت نموده بچی او را ازین سخن مانع آید گفت

تولدت خلافت و حکومت نیافت و چون رشید از خلق امتناع نموده نادی از رشید و یکی متوحش شد و یکی
محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آنوقت که نادی عز بن زمان باز داشت
رقعه یا نوشتیم که نصیحتی دارم نادی مراد از خلوق طلیعه از آن پرسید گفت یا امیر اگر جمهوری واقع شود که چشم
من از اینها طبقات خلایق پیر تو جعفر را که هنوز بلوغ نرسیده در امور شرعی ملی و سیاسی و ملکی امام
و مقداری خود سازند فرمود که مراد یعنی تردد است گفت می شاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت
مثل فلان و فلان در آن امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیکران رسد و مهمم خط خلافت از دست او لا اله
پروان رود نادی ملاحظه متفکر شده گفت ای یحیی مراد از خواب غفلت بیدار کردن کردی موابسایت که تو سبکویی گفتیم
یا امیر صلاح آنست که رشید را بر خلق تکلیف کنی و من قبول کردم که چون جعفر ببلوغ رسد من رشید را بران
دارم که آنرا از طوط و غیرت خود راجع کند و سخت کسی که در مقام سعت جعفر آید و باشد و نادی نصیحت من بپذیرفت
مراد نفس پروان آورد که نیکو که با وجود آنکه نادی از سران قبیله در گذشت اما بحسب باطنی برخی و هر
کدوری تمام داشت و در عهد آن میبود که اسب بلا کلام با ایشان رساند چنانچه از کلام آئیده اینصورت است
و ضحی خود با یافت ان شاء الله و صده آورده اند که در زمان نادی کار زمانه قوت گرفت و یکی از آنکه عبدالله
بن المقفع بود که در فقه و بلاغت و عدیل و نظیر نداشت و او انشخص است که نسخه کلید و دمن را از زبان
فارسی بلفظ عربی نقل کرده و صاحب بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود و عم زاده ابوالعباس سفاح و عبدالله
اشمی و جمعی دیگر از اعیان که همین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتکاب کاران شرع مثل نماز و روزه
و حج استمهامیکردند و نوبتی با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما کار متابعان ملت احمدی قرآنست هرگاه ما در برابر
قرآن کتابی تألیف کنیم آنرا وقتی نماند و مهم ما از پیش رود پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که این متفح تحقیق
لغات بلیغ و تعلیق کلمات فیسیر شتغال نماید و رای زند و قرآن قرار گرفت که اول در مقابل آیت قبل
یا ارض بلیغی از آله الا که در رغایت فصاحت است کلام چند آتش کند و اگر از عمده این امر پروان آید شاید که
باقی روی آسان گردد و لاجرم اسباب فراغت این مقع میساخته او را در خلوق بشناختند و دوات و قلم
و کاغذ پیش وی نهادند گفتند با یکدیگر گفتند تا آن زمان که از آن کار فراغت یابد و این مقع مدت شش ماه بجز

پس برده و یک خان بر از مسوده کرده نخواست که نفعی چند فراهم آورد که فی الجمله آن آیت مشابهنی داشته
باشد و یاران او که در خاندانش در آمده بر خیال واقف گشتند گفتند دست ازین هموس بازدار که تو در زند
از عهد یک آیت بدون نخواستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد
چون مادی از حال زندان و خبر یافت همه را بدو رخصت داشتی از اینجا عتبی عاقبت نگذاشت **در روز**
مستور و غیره مادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرده است
خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلاف است
و حمد الله مستوفی قزوینی چنین گفته است که مادی بعسی آباد در ایوان و قهر بایر و کان در دست نشسته بود
و فرشی از درواری ده با هم نشینان گفت توانم که تیری بر سینه این فرانس زخم چنانچه از پیشش بیرون
رو و گفتند خلیفه بران قادیان تیر و قوی بازو تراست که از امثال این عاجز باشد اما دست بخون چنین
میکنی نباید آلود مادی نشست بزی بجان او انداخت فرانس را بکشت و همان لحظه از آن پشیمان گشته و ناله
آن بجهه را طلبید و خشود گردانید اما خداوندی در کار آمده شره بر پشت پای او بدید کشت و چنانکه بخود از بند
خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت درم کرد و متعفن گشته در روز وفات هر نه این اعیان کوید که من
در سلک زمره خواص مادی انتظام داشتم و پوسته از خط او محترز و مجتنب می بودم که دست او در زیر تن
پای از خدا عدل پرور می نهاد اتفاقاً در وقتی که معمود نموده قاضی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت
هر اس بر من استیلا یافته بتجمل روان شدم و مرا از منزل بمتری میر دندانم کسری او نزد یک رسیدیم
و مادی فرمود تا من را مجلس با پرور کردن آنگاه مرا گفت که در حجره به بند و نزدیک من بیاخوف من **در**
شد ازین سخن و در را بسته پیش وی رفتم گفت می بینی که این سگ محمد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زند
پیش که فرما پیوسته میر بخاندن و دل خلق را بولاد میادرم مارون مایل میگردد اند و غرض آنکه من گشته شوم
تا بشید را بخت سلطنت نشان اکنون باید که امشب بروی و هر طریقی که میسر شود سر بار و زاندم
اودی هر نه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مگر عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امر حضرت
فرماید آنچه می طر رسیدم بگویم فرمود که بگوی گفتم امیر رسید برادر اعیان تست و ولایت عهد تعلق بود از

اگر بی جرمی اور بکشمی عذر مادر دنیا پیش خلق و در آفت زحمت چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت
 اگر بگوید فرمان عمل کنی کردت زخم کفتم سمیع و مطیع مایه فرمود که چون از مهم هر بن برداری مایه که بر زان
 روی و آل ابو طالیبا که در اینجا اند هر بن آورده که دن زنی اگر بسیار باشند بعضی را در دجله افکند و چون
 از بن کار و غایت مایی مابعد خود و برخی از مضمینان درگاه متوجه کوچه کودی و هر کس را که آنجا مایی از عیب
 و متاعان ایشان را از شهر بر و کنی و آتش در کوچه زده آتش زمین را با خاک کیسان کنی این کار عظمت
 و ساعتی مرد پیش افکنده بعد از آن گفت از آنچه فرمودم چاره نیست چه رفتی که بملک مایه رسد از آن محراب
 و فرمود که هم در بنام توقف کن و در فلان وقت بآنچه کفتم علی الترتیب قیام کن مایی و خود را برای عورات
 رخصت من هم در آن مکان متوقف شده اند بشیدم که توقف من بجهت آنست که مرا بکشید و آفتل بدیگری
 فرمایید پس دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر بی مسألت از برای خلافت هر بن آیم
 سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در طری از اقطار عالم که بچسک مرا نشناسد اقامت نمایم و مادی
 نزد زنان رفته و بهای تو قف نموده دست از بن شیرین فشانم **هم** تنی لرزه لرزه بگرداید **اول** از بن
 شیرین شده نماید **و** چون نیم شب خادی آمد و گفت که حلیفه ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان نهاده
 بای روان شدم تا بجای رسیدم که گفتگوی زنان سموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من بدین بهانه
 شک خواهد جست که تو بخواهی خفت بدین مقام آمدی پس هاجا ایستاده خدی پیش نهادم خادم گفت در دره
 کفتم تا او را و او الملح نموده و من نعره برآوردم تا او از حلیفه نشنوم که در آیی با اینجا در نزوم در بن آواز
 عورتی شنیدم که گفت و یلک با هر شوم خیزان و تر بجهت آن طلبیده ام که این واقعه عجیب که ما پیش آمده
 کنی و من تجربه و مدوشش بآینده در رفیق خیزان در عقب پرده بامن گفت ای هر شوم می برد و خدی عده
 ترا و سایر مسلمانان از خط و فوج بکشید باری بر خیز و بروی نکر من جامه از روی مادی برداشتم و نفس و نفس
 او را احتیاط کردم با هر سالکان برابر شده بود خیزان گفت ای هر شوم می چون پیش زنان آمد و من
 از قصد او در باب هر بن و دیگران آگاه شدم پیش وی رفته خواش کردم تا از سر آن اندیشه در گذرد و او
 در خشم شده از سخن من اعتراض نمود و من سر خود برهنه ساختم بیکرستم گفت دست از بن التماس باز دار و الا بملا

خویش متیقن شو من موعظ شده در نماز استادم و زبان تفرع و زاری بکشد مگاه مادی بر فیه می بیند
 دور و دراز کوه آب پیش او بر دم غایده بران مرتبت نکشت و همان لحظه جان بقایض ارواح سپرد اکنون گویا
 بن خال را از گاهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه مادی انتشار یابد بر تجدید بهجت هر ون پردازد من بمحفل
 برون رفتی بجای را از صورت و امتحان خودم و در همان شب خلافت پر کشید مگر کشت و در کیش حلیف بود
 و خلیفه بر سر سلطنت نشست و خلیفه متولد کشت زیرا که مامون در همان شب از در بچ عیب روی میون
 خویش نمود چون مادی فوت شد و با هر ون بهجت کردند بهجت پیوسته که مادی نعلت رحم و وقت و تکیه
 و خنوت طبع و ثمرات نفس انصاف داشت اما بغایت دیر و مردانه و عالی نعمت بود روزی در بعضی
 از نهالین برخی سوار شده کسیر می نمود که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بدرایون کیوان کشید
 آورده ایم فرمود که حاضر سازیش و خارجی چون بستان در آمد شیری از نیام آنکس که او را می آورد
 کشیده متوجه مادی شد و معدودی چند که در آن بستان با مادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جا
 نبرد و از کعب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت زن کردش را خارجی بمشوراکه و در عیش
 کسی می آید باز پس نکریت و مادی خود را بوی رسانیده و شمیر از دست او گرفت مهم او را قطع نمود
 و چون مادی ماند که جریده فر دم را بتبع مادی پیوسته کرد و بیکارزا و هم آتش که فی الحال ایشان را بخارجی بلحق
 کردند و بخلاف عقیده آنجا محت قطعاً اظهارات یعنی نکرد اما دیگر بر چار سوار شد و سلاح از خود جدا
 از عبدالله بن مالک نعل کشد که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او را پیوسته تادیب ندان و جمعی
 از شرطیان که در مجلس مادی حاضر می شدند اشرت می نمود و من بموجب و نموده عمل می نمودم و مادی هر چند
 می گفت که بایشان رفیق و مدارا کن کوش بقول نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم
 که از خط او جان نخواهم برد روزی قاصداً از دار الخلافه آمده مرا اطلب داشت و من کفن پوشیده و شرایط
 وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و قطع و شمیری پیش خود نهاده سلام
 کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هر چند
 دران به سختی کردم اما عتاب سخن من نکردی و گفت نسبت بفلان و فلان ندیم من چنین و چنین

کردی و نام ملک برده آثار غفیفه فلفله در بشرف او ظاهر تر شد گفتیم یا امیر اگر دستوری باشد من بجز
 خویش و موافق ندارم گفت بگوی گفتیم ترا بخواه میگویم که اگر این عمل که اگر امیر مهدی فرموده بود تو فرمای
 یکی را ولادت تو مخالف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا و سر
 گفتیم من همین قدر بش نکرده ام که فرمان پدر ترا بر حکم تقصیل و ترجیح نمودم و نادی مرا پیش خود خوانده من
 دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که ایام دولت مهدی داشتی بق
 دادم برو در همان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که نادی مرد جوانست و شراب
 خور و زنا و ندامت او از من آرزو خاطر ندیدم که در اخلاف مزاج او کوشند و در آنخل ضرری بحال من رسد
 و در اثنای این سکر دهری که پیش من نشسته بود و من نان بکار آلوده بخورد و امیدوارم که ناکاه شود و اثواب
 پیدا شده آواز تنم چو پایان بکوشش من رسید با خود گفتیم از این اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا کشیده
 امیر نادی را دیدم که با خودم و صاحب خویش که بده پاده بودند و او سواره در آمد نادی اطال جسته پیش رفت و دست
 و پای ملک او را بوسه دادم نادی گفت ای عبداللہ چون ترا بخت انصاف دادم بخاطر کمشت که نشاید
 در خیمه تو آید که چون نادی مست شود همنشین عقیده او را در خانه من بزیان آوند و کسی بمن رسد و کلام
 بدم که این سبب تمحوش کردی اکنون آدم که ترا ستایش کرده گویم که از تو بچ که راستی در دل ندارم جز
 بودی بکلی رفع کشته بیا و هر طعمی که داری حاضر کن تا حق محالیت تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت
 تو باینکه نایل شوی من مقدار نان و سبزه آب کامر حاضر کردم و او قدری از آن خورده باقی را بخود متکا
 داد و بکلی از آن گذشت که آن ذریعست که برای عبداللہ آورده ایم خادم فرمود که چرا راست که آن بابا
 عبارت از امانت و دنیا راست نادی گفت ای عبداللہ آنچه در شترانست در مصارف خویش مهر و فک
 و شتران را بخت حاضر من نگاه دار ~~و من~~ و من سب مایه با هر من از شترانست
 کردند و او در آن وقت پست و دو سال برداشت و ولادت او در ولادت ری اتفاق افتاده بود
 و تولد فضل بن یحیی یکی هفت روز قبل ولادت او تقدیم داشت و ما در فضل رشید را شریف داد که درین
 وفات نادی یکی در صحن بود هر نوبت عین او را از مجلس بیرون آورد و اتفاق تجدید اخذ بیعت رشید قیام

نمودند و رشید وزارت خود را بر یکی داد و این تفرقه در عیسی آباد اتفاق افتاد و چون رشید روز دیگر از نهار
ودفن برادر فارغ گشت ابوعمت را که یکی از اعمام امدی و بانی بود بخت و سبب قتل او آنکه نوری رشید و جعفر
بن نادی که بزرگان پدرش نادی طایفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند بر جر بگری رسیدند ابوعمت بارشید
گفت که عیان نگاه دار تا ولی عهد بگذرد و رشید بایستد تا جعفر بگذشت گویند که نادی وفات یافت رشید بگری
با جمعی بگری جعفر بن نادی فرستاد تا او را بر انکیزه تکلیف نمود که خود را از ولی عهدی و خلافت خلع کرد و باین
نکرده علی العیاض فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند برآمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در کردن را
او باطل کردم و خلافت تعلیق بعم من دارد و مراد ان هیچ نصیبی نیست نفعت که عبداللہ بن مالک از نوری جعفر
بیعت کرده بود و در ان بیچ پادشاه سوگند خورده و چون صورت واقع بر وجهی روی نمود که رشید بر رضایت
نشست عبداللہ استغفار نمود که حیل توان کرد که بیچ پادشاه از کردن او ساقط شود فقہا گفتند که این سوگند لغو
نماید و پادشاه بیکبار یافت و عبداللہ بن مالک عزیمت سفر تقیم داده فرمود تا نزد او رسیدند و او پاریز
نموده میرفت تا بچشم رسید باینک طواف قیام نمود و بنا بر حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد که سوگند
از تجزیه و تکفین نادی فارغ گشت از عیسی آباد بعد از آمد انکیزی خود را بر یکی بن خالد بر یکی داده ز نام نهاد
چیزی و کلی در گفت گفتایت او نهاد و یکی با کست و اب خیران مهمات فیصل دادی و در شوال این سال لایق
محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبدالرحمن بن معاویه بن
ایشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود
و بفساحت و حلم و قهر و شجاعت و انصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی
بر میزدند و بعد از وفات او پسرش ایشام قیام نمود و مدت مدید ایالت و حکومت مغرب را بر ان نهاد
و در سنه خمس و سبعین یا رشید ولایت عهد بر پدر خود محمد امین از زالی داشت و او در انوقت بیست و سه سال بود و علی
که چشم بر فوت رشید و همس خلافت داشتند بر وی انکار کردند که گفتند که رشید کودکی را که دست چپ از دست
نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده خانم خراسان شده و لشکر ان از
اعطای موقوفه داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که اهل مشرق بر بیعت در آمدند بر یکبار

فاضلان فرستاد تا اخذ بخت این کردند و در سنه ست و سبعین مایه یکی بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن
 ابیطالب بمیان دایله ظهور کرد و خلق نامعدود در ظل دایت او جمع گشته اند رشید از بنیر معلول شده فضل بن
 یحیی را بنیختر ارمد برقع او نامزد فرمود و فضل در انتم هر منزلی که فرود آمدی نامه های رشید و هلاکت و میراث
 او بوی رسیدی و فضل بن یحیی در آن او ان نامه های یحیی بن عبدالله نوشت و او را از ان پاس وصولت
 ما و ان تحذیر نموده بطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح را غلبه گشته کس نزد فضل
 پیغام داد که من از سر مخالفت میگذرم بشرط آنکه جهت من امان نامه بنیختر رشید بستانم بوجهی که من از
 بصفه مفضل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را نزد فضل فرستاد و فضل رشید را
 از گاهی حالات اعلام داده رشید از بنیر مستبته گشت و این کار را عظیم نموده فرمود تا بر بنیر یحیی
 بن عبدالله سواد کرده بود و ثبوت نوشتند و علماء و فقها و مشایخ و اکابر بنی ناتم ما بران کواه گرفت و آن
 مان نامه تحف و متفقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آنجند را پیش یحیی فرستاد و یحیی بشکر گاه
 فضل آمده فضل آمده فضل او را محبوب خویش بفرموده برده یحیی بار رشید ملاقات کرده بصلوات
 که انما به و انعامات بلا نهایت اختصاص یافت و فضل به بنی این نیکو خدمتی منصبی بلند و مهتره ارجند
 و شعور و وصف فضل قصیده گفته صفا گرفتند و در سنه ثمان و سبعین مایه رشید فضل بن یحیی را بار
 دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بابل ولایت رسید مساجد و رباط و بقیع خیر خا نهاده از انجا بجا
 و راه انهر رفت و چون صاحب امر و شنید که سر بنیر اطاعت و بچس در دنیا ورده بود پیش او آمد و ان
 اثواب بخراسان معاودت نموده خوان گرم گشته و چندان خبر مردم بخشید که هم از حد سخاوت تجاوز
 نموده بر بتره اسراف رسید و بعد از ان متوجه دار الخلافه گشته چون بغداد نزدیک شد طبقات اتم و انوار
 چشم با استقبال او شتافتند و فضل مست بالانعام و الکلام بر آورده مردم از نعم بن نایده و حاتم طائی
 فراموش کردند و شعرا در تنبیت قدوم او قصاید غرا بعضی رسانیده هر را خستودشاکر که داند ایندرون
 بن ابی حفصه که از مشهور شعرا و مداحان خلفاء عباسیه است گویند که بزمیارت مفضل رفیق و در اندک زمانی مرا
 بمقد هزار درهم انعام فرمود و العوده علی الراوی و در سنه اثنا و ثمانین مایه مارون الرشید فرمود تا خلفای

بعد از این بامون پست کرد و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهت وی دختر پادشاه فرزند خود را
نمود و آن دختر را ارباب الابواب گردانیده چون بدع رسیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود
بناهم بدل گشت ذکر این *چون از شیر برون رفتند و در کشت گرویدند و در دشت خود*

و بعد از این بامون و امیر بامون در کشت و شایان می آمدند و غنیمت گنج کرده بود و پسر خود محمد امین
و عبد الله بامون را همراه گردانید و چون بدین رسید بامون نوبت اهل آن دیار را عطا داده بکینست بام خود
و دو نوبت دیگر بام محمد امین و مامون و از آنجا بکمر رفت بامردم آنجا نیز همین معامله کرد و کونین جوایز و هلاکات
رشد و در آن سفر هزاران دینار و بختی هزار دینار رسید و در تاریخ همد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی
عهد خود گردانیده بود و در همد و شصت و دو مأمور از قبا بخراسان رفت و درین تاریخ فرمودت برای هر یکی
سجی نوشتند و کواهی علماء و قضای و جمیع بنی ناسم برای آنجا ثبت کردند و شرقی عقبه خلوازا که عبارتست
از کرمانشاهان و نهاوند و قوگان و اصفهان و فارس و کرمان و سوری و قفلس و طبرستان و خراسان
و نابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان بامون داد و بغداد و واسطه و کوفه و بصره و شام
و سواد عراق و موصل و جزیره و جی و مصر تا بقی مغرب بامین از زانی داشت و وصیت کرد که امین
در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را بخاک خود سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و پسر از آن گفت
که باهم موافقت کنند و از جنگ و خون ریزی تن اجتناب نمایند و اگر یکی از شما پیش از یکی وفات یا بملکت
از آن یکی باشد رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صلیح نامی که از اعیان دودمان عباسی
بود و بر پناست ذکر و قیامت قدر امتیاز تمام داشت محافظت او بین نمود و چون عبد الملک شنید که رشید
امین و مامون را ولی عهد گردانیده مکتوبی با نوشت مضمون آنکه قاسم را از نمودن انعام خویش باز بقیع
مکرد آن که او نیز فرزند انت و چون مکتوبه عبد الملک بر رشید رسید بعضی از ولایت جزیره را که بشعور مردم
اتصال داشت بقایم داد و او را مأمون لقب نهاد و اوایت که هر دو امین و مامون از دوازده گویا بودند
داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق و اطراف را که بکج گذاردن آمده بودند در قضا
کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن بحال را که جهت فرزندان نوشته بود بر آستان خانه ایستاده

با و از بلند بخواند و بعد از آن اگر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آسوخیت آن کاغذ است
 دارند و بیفتاد و خلق را این معنی بر آید گفتند که موافقت برادر از باقی می خواهد بود و عاقبت محبت
 امین و مأمون بعد از او است برایت کرد چنانچه هر قوم کلمه بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و هر آن که از این
 حج فارغ گشت طبل رحیل گرفته از بند برآید گویند که هر آن که اوقات مأمون را از خود جدا ساخت
 و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوق است پیش آید فرزند و جبه و خانه و آلات و مطبخ و فرستاده و سایر
 آلات و اموال و جهات که در سفر از آن گریز نیست تعلق با مأمون داشته باشد **در ذکر حدیث بر بنی**
و سید بن سید محمد زین العابدین علیه السلام ابو الحسن معبودی گوید که یکی بنی خالد بر یکی در اوقات
 رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکو خولایق از این زمان امتیاز تمام داشت فضل بن یکی در وجود
 و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یکی در کثابت و فصاحت عدیل و نظیر داشت
 و محمد بن یکی در طلب سرود و ولایت و علو مقام و حیدر زمان خود بود و موسی بن یکی را در شجاعت و جلالت
 عظیم مثل گفتندی و در بن باب گفته اند **نظم** اولاد یکی بن خالد و هم **نظم** اربعه سیده و متبع **نظم** این
 بهر آن با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا آراش داشت پدر بنویز جایز نمیداشتند بخصیص فضل چنانچه آورده
 که نوبتی صاحبان نهاد و اخبار در زمانی که فضل بن یکی در فرمان سامان بود مکتوبی برشید و سران مضمون آنکه
 فضل پوسته بپید و شرب و لهو و سرود مشغول است و از حال رعیت غافل و رسید نامه را مطلقا کرده
 پیش یکی انداخت و گفت ای پدر در چنین مکتوب تامل کن و وسطی چند بر پر خویش بنویس تا دست از آن
 غلطی باز داشته باحوال و وایع الهی که رعایا اندر پدر داند و یکی قلم برداشته بر نظر آن مکتوب نوشت که
 ای فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه دارم در آن مجمع گردانم اما بعد اعلام می رود که چنین مکتوبی از
 فرمان سامان می رسد و آنقدر ترا اشتغال تو بیشکار و ولایت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق برنج
 نیفتد و باید که آن قرة العین همت بر کاری معروف داند که متفق صلاح دنیا و آخرت او باشد و بتی چند
 در آن نامه درج کرده مضمون آن ابیات این بود **نظم** روزی که کسب منم گوش که می خوردن روزی دلی چون
 آید در زنگ و غلام اندازد **نظم** آن زمانی که می صبح فروغت که شب **نظم** کرد تو گاه افق پرده شام اندازد

چون نصیحت و رفق پر بطا نوبه رسید و امن خود از شبهات در چید و مادر فراسان بود و نه بجهت و حاجت
از وی فوت نشد و در تنسيق مقام سپی و رعیت پرداخته بر تواناقت بر صفی روزگار افاضی و اولی انما
و در روج الذهب نگه داشت که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اعمی سوار شده مبلغ هزار دینار یک از خدم
خویش داده گفت چون من در مجلس خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اعمی آمده او
بر چند مضحکات و نوادر روایت و حکایات در میان آورد جعفر بخندید و خادم زرنده و چون از پیش اعمی پو
آمد یکی از نیکان بالوکفت که امر و تعبیه حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده مایا و گفت که چون اعمی
مرا بخنداند این وجه را با و بیدم نمای و آن پجاره هر چند بدلم و لطیفه گفت امیر بخندید و اکنون بخلاف عادت
و جهی خواند پروان آمده است باریها موضع میرود و حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از ما با اعمی در بندت
صد هزار درهم رسیده است و امروز جامه و دست و پیکاس و هر چه در خانه او بنظر من در آمد همه بکف بود و هیچ
نبست که نعت اطلق است از زبان منع علیه و مدح که شرت نعت و دم قلت آن موثر تر است از شکر و ججو
آن شخص و هرگاه که اعمی بزبان کو با تر پیکاس و ستایش یا بخی نمی آرد بچه فرو رست که باره او احسان
و انعام کنیم موثران در تغیر فراج هر دو الرشید بر قوم بر یک اسباب گفته اند و ایشان چون جامع بودند بکار
و کفایت مشهور و بکر و سخاوت در افواه و السد فاض عام مذکور شلم مشکین و تم خواست که در ذکر احوالی
که تعلق با بخندان دارد فی الجمله بقیض کند و منه الا عاذ و التوفیق مفعول است که یکی از جهات انحراف فراج رشید
نسبت بر آنکه آفتود که چون او بر سر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فنی و ربط و کث و دست و
داد امور مملکت و مهم خلافت را در قبضه اقتدار یکی بن خالدر یکی بن خالدر نهاد و اولاد او نیز بر نائب بلند و صاحب
ارجبند اخصاص داد و استیلا بر ملک مال بر میر میر رسید که اگر رشید را بداند که محقق است حاجت پستی
بجد و جهد بسیار گاهی بخلطه بکسیدی و گاهی هر چند کوشش و تبلیغ نمودی بسج فایده بدان مرتبه نرسیدی
و از آنجمله دیگر آن چون یکی بن عید الله الحسینی را بعد ویشاق زود رشید آورد و چنانچه مست که از رشید یافت رشید
او را بجعفر سپرد و تا با قبی الغایت محافلت نماییشی جعفر گفت یکی را در خلوتی طلبیده است که راجع الی امور و یکی
چون میدانست که رشید قهده جان و بیست وراثتی سخن را بجعفر گفت از خدای عزه و علایه ترس و از خصومت

محمد رسول الله صلیه و آله وسلم در روز قیامت خیزد پاش که واسن کنایه کرده ام که مستوجبش شده باشم
 و در اعانتی که من می نمودم و ازین نجات رقت بر جعفر متولی گشته گفت هر جا که حاضر خواهی تو باشد برو
 که رخصت است بجای گفت از آن میرسم که مرا گرفتند بیا نزد جعفر و نمود تا مقدمات او بجای بمانی رسانند و منبیهان
 صورت و اقدار بفضل من ربيع باز نمودند و فضل این سخن را موعوض رشید گردانید و رشید روزی در پی
 گذارش حکایت از جعفر پرسید که حال بجای بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ زنانت با بندهای گران
 رشید گفت بهتر و جان من که چنین است و از این که فزاست جعفر بود دانست که غلطی بجای بسیع خلیفه رسیده
 که بهتر که چنین نیست اما چون دانستم که بجای بر و ضعیف شده و از وی حرکتی حاصل نموده شد که موجب دل شعله
 باشد و نیز نفوس شام بود و فرزند پیغمبر صلیه و آله وسلم او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آید اما نمود
 که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست و روان شد قاتلان از آن که غایت
 رشید از عقب او میکشید و میگفت که خدای مرا بکشد اگر ترا کشتم و از آنچه دیگران نمود که جایزه رشید آوردند
 بغایت فاضل و عاقله با رعنام شعری که نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب
 روی و رقاص و سرود کوی بود و از هاجش پرسید که قیمت کینک چند است جواب داد که من سوخته خود را
 که این کینک را بعد از اردیوار فرو شدم و بکمر ازین راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ برودند و چون جعفر این
 شنید پاپرد و برادر گفت اگر رشید بدین پنج محاسن کند رود باشد که قراینی کرده و صواب آنست که
 این مبلغ را در رکب رشید بپاکنده نهند که لایحی چون نظرش بران وجه افتد در چشم او بسیار غبار و تمیل
 که اندر مخاطب جاریه در گذرد و بموجب صوابید جعفر چنان کردند و رشید مبلغ سنگین دیده که این جلد از بجای رسید
 قازان گفت بهر آنکه این است که از خیریه بیرون آورده اند و میخواهند که بها بخش دهند و رشید را نود و عظیم
 نموده و نمود تا مبلغ مذکور را در خزانة محفوظ داشتند و آنخانه را بهت المال عروس نام نهاد و بعد از آن تقصی
 احوال ملکات و خزانین شغال نموده معلوم کرد که بر یک نفر تقصیر بسیار دارند چنانچه ایشان دست عطا
 و خون گرم نهاده بودند و حالا عام در داده یکی از شعرا گوید **عنه** و لو کنت فی بعد ادنی الف نرجع **عنه** ششم نیم
 نبود من آل برک **عنه** از بر آسیم بن مهدی که دوست جعفر بن بجای بود و نقولست که گفت روزی بن جعفر رفت

ای ابراهیم از من مضمون بن زیاد پنج تنی گفتم که موجب ایمنی باشد گفت که از وی پرسیدم که درین فقر
عیسی بی بی گفت بی دریغی درخت خربانت ابراهیم گوید من گفتم منزل تو آنست که پست برادره از دم
در عمارتش حرف کرده و این بی اندیشیم که خلیفه احوال کند و گوید آنچه جعفر در عمارت خویش معروف داشته مال
منست جعفر گفت خلیفه مرا اضعاف آن صد داده است و من در خدمت او اسوال پنهانیت نفقه کرده ام گفت من
را اضعاف این قید را بوجهی دیگر باز نموده گوید که شخصی دوست نظار در عمارتی حرف نمیدان توان دانست که سایر لغات
و نفقات او ناچایست بشد و این محلی است که در خاطر زود اثر کن جعفر گفت اگر رشید من این نوع اغراض فریاد
جواب گویم که خلیفه را نزد یک بسیار از فقهاء است که آنها را پوشیده داشته کنان لغت میورزیدند من مردی ام
که انعام او بر تامل نهد نه اسکیم و میگویم که بیاید و احسان خلیفه را در شان من برپندار ابراهیم گوید که جعفر گفتم
که تو وقتی در برابر خلیفه سخن توانی گفت که با تو منظره کند و رخصت نکم از زانی دارد و چون سخن بایستقام رسید
جعفر خاموش گشت و از آن جهت جعفر و عباسه حواهر هر دو است و این قضاوت را خاندن شکیب عامر از نه
نقل میکند اگر فی الحقیقه بر روایات مشهوره داشته بشد معذور دارند یکی از علما را خبرا گوید که چون گفت
و حشمت ال بر یک کمال رسید به تحقیق کلام اذاجا و زایشی حده انعکس ضده زوال آفتاب ایشان نزدیک
مضمون کلام اذاجا و الله شیدا میا را سبب رحمت و ضیاع پذیرفت تبیین اینمقل و تفصیل من لجمال انکه هر دو
آتشید که مجلس نرم و معایبه و طرب استیفا درنت جمالی سری تمام داشت و اختلاط جعفر بر یکی و مصاحبت خواجه
خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکلی بی نداشت و در باب اجتماع آن هر دو در یک مجلس چنانکه
عیسی با مقرون نباشد تا بی نمود و روزی جعفر را محض غایت که مرا بطولت توانستی است تمام و ملاقات بیجا
نیز موانعی است لا کلام و اگر یکی از شما دو کس را نه پنجم به یادگیری سروری داشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل
درنت و جمعیت خاطر خویش گفتم که ده ام و این زده جعفر گفت توفیق الهی قرن روزگار تو و عیانت پادشاهی مد
تو باورشید گفت میخواستیم که عباسیه را با تو عقد کنیم تا محلی است تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس
جایز باشد مشروطی بشرطی که سوی دیدن یکدیگر امری در میان نیاید و جعفر از تجویز نموده رشید دران باب تلخ کرد
و عاقبت عباسیه را در تحت عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسیه صلوات نکند و هیچ ستمی سایه بران

و شخصی نیکند که اگر رشید نشاء ایشان بشد و بعد از آن جعفر و عباسیه بی تخاصی در مجلس هر آن حاضر
 می گشتند و جعفر در وفا بعد رشید ثابت قدم بود اما عباسیه میخواست که با جعفر جوانی زیبا طلعت بود
 در خلوت بنشیند و از بستن عیش او میوه مراد بر چند و چون بطاف کشت مکتوبی از عیسی باو فرستاد
 و جعفر رسول او را زجر فرموده تهدید داد و بار دیگر عباسیه کس بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد جعفر
 پیشتر از پیشتر غفلت نمود چون عباسیه از جعفر بپایوس شده با مادرش بحجت آغاز نموده هدایا و جواهر نفیسه
 پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آو بوی پیغام داد که مضایرت
 خلیفه سبب اختصار و مایات پیرست و هرگاه رابط قوی کرده و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال
 نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتی و متوقع چنانست که در موصلت با سنی نهایی و خود را دیرین
 امر معاف و معدوم زنداری که عذر را خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسیه را مقتل شده و عده
 داد که لطایف المیل چنان سازم که جمعی در میان شمار وی نماید که دست حوادث ایام از تن بقای آغاز پذیرد
 از آن مادر جعفر و زنی با بر گفت که چنان شنیدم که جاریه را که در ملات و صحبت و لطف و طبع و کلا هر
 و خصال پسندیده فیض عدیل ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بی آورده اند و مراد ظاهر
 که آن کزیک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان از این نوع دود و وافسون بر سر خواند که پسر مشغوف و مفتون
 گشت و بهیچری آغاز نموده و ام جعفر محاطی در آوردن عباسیه نمود تا جعفر نیک مشتاق شده غافل
 از دستش بر آن رفت انگاه عباسیه را از انحال اعلام داده با بر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خوا
 کرد و چون شب وعده رسید عباسیه با زیب و زینت هر چه تمام تر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آن شب
 از مجلس رسید آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت ای یکم آید و همان لحظه عباسیه
 در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی شرف تقصیر بجای نیار و در مطلوب او یکست کام در حال
 کرد چون از خمارت باز پرداخت عباسیه گفت صحبت نبات ملوک چون باقی جعفر گفت که ام نبات ملوک
 و این چه سخن است که میگوی عباسیه گفت ختم فلان بنت همدی و جعفر چون این سخن شنید مستی از نورانی شده
 فی الحال از جای رجعت و زود ما در رفت با او عقاب کرد که مرا چنین بخش فرستی و بر مرکب تشکر کش سوار گردی

آل حال می باشد و چون تھا کار خود کرده بود فایده برین کلمات مرتب نیافت و عیب سه عامل از حق جعفریانه
خود شاست و بعد از انقصاء مدت محل پیری آورد که طلعت زیباش رنگ شمس ظهر بود و او را بخا دی زیباش
نام و خاصه سماه بر بره پر و چون نزدیک بان رسید که این را از انشاء باید که کودک با دو خادم بکند و نشست و
تا در حرم بهر بیت اوقام نمایند و درین اثنا زبیده زوهر رسید که نزد او غزلی علیا داشت و یکی بن خال را
نقاری با او سپدا شده بر زبیده بارشید از یکی شکایت کرد که کوه ادمان و خوابه سرا یا زارا آمد و شد در هر منع
می کند و رشید انجکایت با یکی در میان نماده یکی گفت یا امر کرمن در حرم تو مستم ام بتقصیری رشید گفت
لا والله و انما مستنم بود که دیگر سخن زبیده را در شان من شنو و رشید قبول کرده و یکی در مخالفت پند
اها را بخوده چون آفتاب غایب گشتی ابواب حرم معقل ساخته معارج را بمنزل خود بردی و زبیده چون
بار دیگر بارشید ازین سخن گفت رشید فرمود که من یکی را در حرم خود امری کنی باید مستم نمید از زبیده
گفت اگر چنین است چرا یکی پسر خود را از ان کتاب این مهم منع نکرد و نمیکند و رشید از حقیقت کاشفت
نموده زبیده صورت واقعه عیسی را با جعفر نظر کرد رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین
قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از اولدی باشد رشید پرسید که اکنون و دلجاست
زبیده گفت حق در حرم تو نبود و چون عیسی دید که این ستر از پرده پروان می افتد او را بجم خداوند تعالی
و نشست و رشید گفت غیر از تو هیچ اهدی برین امر و قوف دارد زبیده گفت هیچ جاریه در حق تو نیست که این
قضیه کوشش زده او نشده و چون سخن با بنجار رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواهر هم
به تهیه اسباب فتن حرم پردازند و عیسی تعجیل کسی بکند فرستاد تا کودک را از انجا بمن بردند و چون زبیده
در کمزول کرد از او کودک استکشاف نمود شرایط تفتی و تجسس بجای آورده قول زبیده را مطابق واقع
یافت و خاطر برستیصال را بیک قرار داده بعد از فراغ از انسا که حج عزیمت نمود و چند روز در انجا وصل
انقامت انداخته متوجه انسا نشد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انجا باز رسیدن شان بک
که بروی اعتماد تمام داشت بعد از فرستاد و در همین و دایع با او مقرر کرد که در فلان روز سر راه را بکد و کاش
و متعلقان ایشان موکلان کاشته به را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که تا بشارین امر کردی هیچ فردی را

برین سر مطلع کردانی ورشید در انار تو گفت کرده با طشت طبع کس و روزی از روزها مجلسی ببارست
 که از مبداء الاهی عالم دیده زهره خیزا کز مثل این مجلس کم دیده بود و در آن محبت اصفاف الطاف در باره
 جعفر برگی از زانی داشته چندان نوازش نمود که حاضران ازان معجب گشتند و چون روز نهار دیگر رسید
 جعفر غنیمت و ثواب خود نمود و ورشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه او آورد
 طنبوری و کاتب خویش بن ابی منج را طلبیده بفرز جعفر در مشغول گشت و ابوزکاء در سر و دین کلمات
 میگفت **س** ما یرد انکس منّا یم انکس عنا و اما بمنهم ان یظهر و ما قید فی و چون ورشید از نشانی
 جعفر بازگشت بر کسی نشسته فرمود مالات منای را از مجلس برداشتند و یا سر خادم را طلبیده گفت ترا
 بجزیره امری خواندم که امین و مأمون و مؤتمن را سالیست آن امر نمیدانم باید که خلق مرا بنست بخویش راست
 کردانی و بفرموده من علمهای و محالفت کنی که لحرکت موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یا برکفت یا امر اگر
 فرماندهی که شمشیر را بر سینه خود نه و از پشت خویش بیرون آر چنان کنم ورشید گفت جعفر بن یحیی برگی را
 بی شناسایی یا سر کفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون شناسد ورشید فرمود که مشاهده فرمودی که من
 او را چگونه مشایو نموده ام گفت آری ورشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را بپاره بیا و این حدیث هر زه
 بر اعضای یا سر افتاده خواهم شکست ورشید گفت نه ترا حالاکفتم که خلاف کنی یا سر جواب داد که مهم ازان
 عظیم تر است که تقویر توان کرد و من دوست میدارم که این مرا زین در وجود نیاید ورشید گفت ترک این
 سخنان کوی و بایچه ترا فرموده ام علمهای و الا سخط ما را آگاهش و یا سر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفت
 پیش او و آمد و جعفر از غایت خوف و شیار شده پرسید که حال چیست یا سر فرمان ورشید را باور ساینده
 جعفر گفت این از جهل مطایبه است که ورشید با من میکند یا سر کفت ورشید از سر حد تمام با هر چنین مرا مأمور
 کرد اینده جعفر گفت شاید از سرستی نفس من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که آنچه فرمودی
 بجای آوردم اگر صاحب او را پشیمان بینی بواصط ابقا حیات من نعمتی مجدد که در حضر نیارند من توبه
 و اگر بر سر سخن خود باشد از زمان کردن مرا زین یا سر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس فرمود که من با تو
 قریب بسزایده اوی آیم تا بگوشت خود بخشیش کنم یا سر تمسک او را بمذول داشته و جعفر همراه او رفت و بر

بارگاه بایستد یاسر باندرون رفت ز رشید پرسید که کردی گفت ایک سر اورا آورده در پیرون نهاده ام شید
گفت زودتر نزد من آر و الا فرمایم تا که دنت را زندی و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا بیاور که دنی گفت
اری در کارش اینگاه جعفر مدعی خود را استینا پرور آورده یاسر بآن چشم او را بست و بعد از آن سرش
از تن جدا کرده پیش رشید و ایام جعفر را تکرار کرد یاسر گفت که فلان و فلان را بچشم من حاضر کردن و چون
آن مردم را ببارگاه در آورده رشید گفت که کردن یاسر را بزیاد که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را به پنم
و ایشان بوجیه نموده رشید غل نموده گویند که در صبح آنشب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن ابی طالب
که حاکم خراسان بود بقم جلی نوشته یافتند **بسم الله الرحمن الرحیم** ان الله کون بنی بریک صیت عظیم غیر الله ان فی فی
عبرة فلینظر ساکن القصر مسعودی گوید که از ابتدا ا حکومت و تسلط برکنه در ایام خلافت یاسر
الرشید تا زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت بعد سال و هفت ماه و یازده روز بوده
چون جعفر بقتل رسید بجای و فضل و سایر آنجا محنت را بچووس گردانیدند و بلا و محنت بران قوم متسایه
و مترکشت انجمن بن عبد الرحمن باغی مغفولست گفت روز عید اخی ز مادر خود رقم و در مجلس اونی
دیدم که جاها آمده در دراشت مادر مرا گفت که باین عورت معرفتی داری گفتم نه فرمود که این صغیفه خانه
مادر جعفر بن یحیی برگی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آدم و پرسیدم که ای مادر از موسیجیه
چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقفه کران بهاد شتم و درین عید دو پوست کوسفند
دارم یکلی بستر و دیگری طاف منست حج گفت که همان عطف فرمودم که پانصد درم پیش او آورده و از غایت
فرح نزدیک آن شد که روح از بدنش مفارقت کند و بعد از آن پوست بخانه مالی آید تا موقوف الا حجاب ما
از یکدیگر جدا ساخت گویند که چه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد برده بر سر حجره بنیاد و بخند و از غایت
روایات که مورق نقل کرده اند و العیده علی الراوی یکی اینست که شخصی از نویسنده کان گوید که فردا فرات
برون را روزی مظلوم کردم و در آن اشا بوقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بفرمان خلیفه نذر
چنین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابوا الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت داده آمده است
و چون آنرا سر بالا کردم می نوازند از درم بود و بعد از آن در ورق نوشته دیدم که بهاء لفظ و بوریایی

بن اشعث زنی چهل ساله داشت و او را در مرقه گذاشت و خود بغداد رفت و چون غیبت نجی امتداد
یافت زن خواست که قید نکلیج بجای رافع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را در باره شوهرش مال جمال
آن عورت دانس که او شده بعضی بپیغام داد که دوی درد تو آنست که از ملت احمدی هزار شوی تا میان تو
و شوهر تفریق واقع شود و دیگری را در جهل کجاک آورد وزن رست شده و باز سلطان شده رافع او را
بخواست و چون این خبر بجمع بجای بن اشعث رسید صورت واقعه را موعظی بر کشید که داند و رشید بعلی بن
عیسی که از قبل او حاکم فرامان و ما و راه الله بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند و رافع را حذر ده
بند کرده بر خری بنشاند و که در مرقه بگذارد و علی بن عیسی بعلی مرقه پیغام داد تا بموجب فرموده رشید علی
عمود و بان گفتا نموده رافع را محبوس گردانید و او از زندان کریمه پنج پیش علی بن عیسی آمد و علی نوشت
که او را بکش اما پسرش عیسی در باب خلص رافع شفع شده علی از مرقه او دور گشت و رافع هر خضت
علی بجانب مرقه مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت انگاه چون کرده و علی مرقه محمد بن سیدنا
بگشت و علی بن عیسی از جمال آگاه شده پسر خود عیسی را بچنگ وی فرستاد و رافع با عیسی بی در نموده
تا رانیز بقتل رسانید و رشید بسبب چندی قهقهه دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود هر ثمره بن امین را با بارت
فرمان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفت و بتهدیه اسب قاتل رافع همت مصروف و در هر ثمره بموجب فرموده
عمل نموده و رشید بعد از چندگاه از عقب ثمره روان گشت و در راه مرخص گشت چون بجهان رسید عرضش
روی در ناپدید و بنابر ناخوشی هوای جهان تعجیل هر چه تا شتر از انجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مر
بولات طلوس رسید و حل قامت انداخت و در خلال این احوال خبر بر کشید رسید که هر ثمره رافع قتل
کرده او را منجم ساخته است و برادرش بشیر را گرفته فرستاد و رشید بستانه برادر رافع فرمان داد
و قتل را طبله فرمود تا او را در آن مجلس پا به پا رسد خبر بر کشید که بعد از قتل برادر رافع رشید
از مجلس رفت و پس از خطبای آنده اضطراب آغاز کرد و از جای خود بر میجست و بی افتاد و حصار
مجلس متوجه شده پرسیدند که یا امیر سبب این فتنه اضطراب و بیطاعتی چیست و او از زبان ایشان
مرا خطبای ساخته گفت ای جبرئیل رویا می آید که در مرقه دیده بودم یاد داری اینک طلوس و اینک آنک

گوارد خواب نموده نگاه با سرور خادم ز کفایت قدر از خاک این بستان بیار و سرور کفایت خاک پیشش نشیند
 آورد و در آن خاک استیسی بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود و چون رشید نظر بردست سرور افکند گفت بخدا
 سوگند که این همان ذراع است و خاک سرخ که من بر قد در خواب دیده ام که سر موی لغاوت ندارد و دست بگریه
 زاری و پیقراری برآورده بعد از سه روز جان بغافل ابرو صید نمود و بدست خلافتش میست و دل گری بود
 و زمان حیاتش بر وایت انگش که گفت که در وقت بیعت بیعت و دو ساله بود از نخواستی این کلام معدوم میشود و بگوید
 چهل و بیست و هفت روز در احوال زندگانی طی کرده بود که رشید روزی صد کفایت نماز کرد و روزی و هر روز هزار دردم
 سوی زکاه و تصدق و نمودی ابو جعفری دینوری گوید که هر روز از رشید سالی بنوا و سالی پنج دینی دیگری گوید که هر
 خادم که شدی صغیر از اطفال و فقهارا نفقات و بختیج داده با خود ببرد و در آن سال ای خطه در مدح رشید بنشیند
 گفت و رشید صد آن بجز از دنیا و خلق و دو غلام رومی و اسبی گران بها بوی داد و او را ز امر او علی و شوا و فضلا
 اعتماد کرد بر درگاه رشید جمع می شد نزد درگاه بهیج خلیفه بهیج نشان نداده و او بصحبت اهل فضل و دانش
 تمام داشت جمیع از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رفته بشکار رفت یکی از ملازمان و ملاکان پیش
 آمده گفت ای رشید از نهالی تیر بس رشید با ابراهیم بن عثمان تیریک گفت که این شخص را نگاه دار چون بشهر
 رسیدم او را نزد من حاضر گردان و چون رشید ز شکار فارغ شده بر تو نزول کرد ابراهیم را بدر پیش او برد رشید
 فرمود تا مایه حاضر کردند و از طعام خاضه بان را بداد و چون از خوردن فراغت دست داد رشید باز از طعام
 فرمود که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری را بد گفت که چنین چیزی که ترا
 بر نیست اینست که فرمودی رشید گفت من خجسته تر و شیر تریم یا فرعون زاهد گفت مرا آن دو کس چه نسبت
 ایشان بمطرحی و پیغمبر خدا بودند رشید گفت میدانی که خدای تعالی موسی و هارون را براسات پیش فرعون
 فرستاد گفت ففعلوا له قولا کینا و مفسران گفته اند که قول یقین عبارت از آنست که فرعون را بملیت خطاب
 کند و حال فرعون در بیعت و ضلالت آنست که کشیده و معاش من این که میدانی که بیشتر فرائض الهی ادا نمائیم
 و او امر او را بقدر امکان بجای می آورم و از نخواستی او حرم الحقد و دست کشیده میدارم و تو مرا بغفلتی چه بترساند
 و عبارتی بجزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه داشتی و خویش را در معرض محنت آورده از حقوق من

گفت فرعون زاهد را دعوی ابراهیم کرد که آنرا
 ملاطفت رشید گفت و بفرمودی موسی را

نرسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی که ترا بیاورد از تو فرمود تا بهشت
 هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی ام سیاح و بهال احتیاجی ندارم هر شنبه بن اعین گفت ای جلیل ازصل امیر
 المؤمنین اعراض میکنی رشید گفت ای هر که دست از وی باز دارد که معامل او با منست نه تو بلکه زاهد را گفت
 که انعام ما نسبت بتو نبیجت آن واقع شد که ترا هیچ دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان محال
 کند از خزانه گرم خویش او را صل و عطای فراخوردند اکنون چند آنکه خواهی این مال بیکر و بمعرفی که خواهی بگویند
 حرفهای زاهد و هر از درم قبول کرده آنرا نیز بجا میان وک سلک بردار که خلاف ظاهر بودند داد **در کس**
شید چون در سترگ و شعیس و بایه رشید در طوس در طوس داعی حق را بکلیات
 گفته جز موت او در روز عیثیه منصف حامدی اللقب بعد از رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اثر
 بتجدید امر بهت برداشته و مامون نیز در مرو واقف بر شنیده با ستمخا غلاتی در مسجد جامع فرمان داد
 و چون مجلس منعقد گشت بر مبرز رفت و در آثاری خط قطرات عبات بر رخسار او روان گشته گفت ای اهل
 قرآن با رویک بام خویش امین بهت کند و مردم بطوع و رغبت امین تاز که رند و چند و زری میان امین
 و مامون طریق موافقت مسوک بود تا آن زمان که از جانب امین عذر و خجاست و اثر نفق قواعد محبت ظاهر گشت
 و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل اختیار در تاریخ خویش آورده است و راقم عروف انقول
 شاید که بکلی چند نقل کرده میگوید که هر که اهل مومس اطلاع بقبضیل انجکایت باشد رجوع بکیمت مبسوط نماید **صنف**
 رحمة الله گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صنیع کاتب خویش را در ستر خود طلب
 داشت و پرسید که مال این ام را که حواله باشد چون می بینی این صنیع گفت دولتی است مبارک مستقیم
 و منزلی است بغایت رفیع و قویم خدای عزه الله از ما فضل و اجل مراتب با تمام رساند و امین را گفت در
 که حضرت امیر ما بن مشورت نماید بچه طرک سازد زوی و دوتو اهل معروض کردیم امین گفت داعیان دارم
 که عبدالله ناموز از فراسان عزل کنم و حکومت آن دیار بایه خود موسی دهم این صنیع گفت ای امیر بکلی نپاه
 جوی از نفق قاعده که رشید آنرا بنیاد نهاده و دفع ری که او وضع فرموده امین گفت که وصیت رشید
 در شان مامون دردی اندوده است عبد الملک بن مروان که از تو در امور می ملک و ملت دانار بوده

بهت

گفته که التاج فغانی فی حجه الا قبل احدیها یعنی دوسر در کل جمع نشوند مگر آنکه یکی از آن دو کشته کرد و این ضعیف
 اگر امیر میخواست که مأمون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این را در اسطورداشته برای او استقامت
 نامه نوشته و او را بموقف خلافت طلبیده آنگاه گوید که مرا بوجود تو جهت تمکین تمام خلافت و تنظیم امور مملکت
 و ترقی حال عباد و تعمیر و امصار و بلاد و دفع مکار و تاد و تسکین نایب محقق و افتاد احتیاج است و وظیفه آنکه
 طریق اتم جمع مملوک داشته باشی تا بخواهی توجیه نمایی تا بمعاشرت یکدیگر مهلت ملک را بفصل رسانم و چون مأمون
 بیاید و از لشکر و مردم خود دور افتد با پسرش را میسر و نون باشد در شان او تقدیم رسان این گفت ای امیر
 مرا هم بخت می آید و در وظایف نیک اندیشی تقصیری نکردی باز اگر یک آنگاه امین نامه مأمون نوشت
 مشتمل بر کلماتی که این صبح اورا تلقین کرده بود و زبان نیز بغیر مهاداد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح
 صاحب مصلی را بر سالت نزد مأمون فرستاد و آنکه نفرمان از او حاصل می کرده بدیار مر و رسیدند مکتوب
 امین بمأمون دادند گفته که امیر محمد را بخشود برادر و معاشرت او احتیاج است تا چون برادران هم پشت
 کردند دشمنان را بدرشت بماند مأمون فرمود تا رسول را بموضع نمره فرود آورند و علوفه و مایحتاج ایشان برت
 داشتند و مأمون در سفر اقامت متردیده با فضل بن سهل که برپور دانش و حلیه فرد و اصابت رای و کمال
 و خرم دور برپزی را است بود در آن مشورت فرمود و فضل گفت ترا از امین چیزی نخواهد رسید و روی آن هم
 نیست که بی لال اظهار مخالفت توان کرد مأمون فرمود که چگونه از رفیق امتناع نمایم که امین مال فراوان
 و لشکری بی پایان دارد فضل گفت امشب مرا محبت ده تا درین امر تا علی بنز کنیم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود
 در انشب با پنجمای طالع هر دو برادر را بنظر در آورده بعضی مأمون رسانید که از اوضاع فلکی و دلیل بخت و چنان
 معلوم میشود که تو بر امین غالب آید ملک از وی اترع خواهی نمود مأمون جوابت توقف سکون دیده نامه برادر
 نوشت مضمون آنکه پدر رحمت مرا بجهت آن والی این ولایت کرد اندک ناگاه بچنانگان بر ملک استیلا یابد و اگر
 درین ملاسن خراسان را می کند آنگاه مقتدر بنفاد کردم بکن گفته حادث شود که خراسان بامر رسد مطبوع و شش
 آنکه در فضل امری که امام رشید بر تو التفات بر استحکام آن انداخته نموده و عذر این کینه را بر نزد و بعد
 از تمام مکتوب رسول را بعواطف و عوارف پادشاهان نواخته رخصت انعام داده چون فرست دکان بغیر

رسیده که مکتوب من را باین رسانید امین نام را با کلام دولت خوانده گفت بمصاحبت و معاونت برادر
خود عبدالله احتیاج دارم شاید میکویید همه را در پیش افکند و خوا مویش شدند مگر خادم بن فرید گفت که ای پسر
اگر او خویش را بر از ملک بگذرد ترغیب منهای که ناگاه بتو نیز پو فای کنند و این را بر نفیض محمد بن محمد منهای
کمی ترسم که بنجر بشکستن بیان تو نشود این گفت رایی شیخ دولت با علی بن عیسی بن هان خلاف رایی نیست
چه او میخواهد که عبدالله مامون در ظل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون باشد و در سواج مهمات
مدد و معاونت او بمن معز و کرده و بعد از تقییم مشورت این شصت هزار سوار برآورد از لشکر خویش انتخاب
و افزوده علی بن عیسی را بایشان امیر گردانیده او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در صین
و دایه بای گفت که چون بخراسان رسی امرا آند بآنها را با سهالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله
سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده و والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمشاورت
جلی است باید که گروهی بوی زسانی و در تعظیم و اجلال او با قصی الغایه سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت
از نقره بوی داده گفت که اگر عبدالله فرمان برادر برادران امتناع نماید ازین پنجبر بارش نهد و اینچنان
فرست عیسی گفت سعاد و طاعت آنچه فرمودی بجای آورم و از غوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد
نقل کنند که گفته در جمیع عمر خویش شکر آراسته ترا از شکر علی بن موسی ندیدم گویند که دران او ان علی
بن عیسی خواست که از بغداد بیرون رود بجای با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود کرده چه در بوقت
ناظر محض است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحس قمر منظور ندارم و همین پیش ندانم که هر کجا
جنگ کند جنگ و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب بهم و پیش از تو به علی بن عیسی ظاهر بن الحسن
که بدو الیمین است شمار دارد با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و
جاسوسان با طراف فرستاده و طلایع نام کرده کمال تحفظ و یقین بجای آورد و علی بن عیسی بفر و هر چه
از بغداد بیرون آمده روان شد و دران راه هر که را دیدی که از جانب ری می آید خبر ظاهر برسدی و چون کشیدی
که ظاهر تهیه سیاحت محاربه مشغول است بخندیدی و با حاجی بکشت ظاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان
چندانست که ما از قصد محمدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر سرعت نمایند و چون لشکر بغداد از آنان عقب بگذشت

مردم بسمع علی بن عیسی رسنیدند که طاهر زوال عینین منجته را عطا داده و سجد و سجده کرد و است
 حسین با و گفت که اگر طاهر داعیه کبر خنق می داشت یک روز در ری نمی ایستاد اکنون که بخانه ان زود یک رسیدیم
 پیدار و شبیار باید بود و بطریق خرم و احتیاط سلوک باید نمود که مباد چشم زخمی رسد علی گفت که خواهموش
 که طاهر زنجی است که تو بیداری و مردم از برای اوتان و تماشیل تحفظ و تحفظ را شعار خویش سازند و مرتبه من
 از آن بلند تر است و شان من از آن رفیع تر که مثل طاهری که در جوار از احاد ان س ناز تر است در مقابل من
 و چون علی بن عیسی از یک بولایت ری رسید طاهر با و ساری احباب در امر او مشورت کرده ایشان گفته
 صواب است که در شهر محض شویم و از بالا دور توک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود دور داریم
 تا مدامون بهار که طاهر گفت این را نیست نجف و اندیشه ایست ضعیف زیرا که چون در ری تحقیق نمایم
 مردم شهر از خوف علی بن عیسی اظهار مخالفت نکنند و در نیست که بعضی از لشکریان مانع مایل باشند
 که با و پیوند مصطفی چنان فی پلیم که پرو ن رویم و توکل بر فضل اله کرده با علی حاریم بنایم اگر کفر پذیریم
 مراد جلوه آید فهو المظلوب و اگر مهم نومی دیگر باشد هم پاک نداریم چه پیش ازین در معارک کشته شده اند
 و مجموع فراسایان دایمان سپاه طاهر را بمعنی اتفاق نموده طاهر بانشکر از شهر پرو ن رفته موضع خلوت
 معسک ساخت و علی بن عیسی ازین صورت آگاه شده روی با و نهاد و چون استوی صفوف دست داد طاهر
 با طایفه حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریخت و علی بن عیسی بای ثبات فترده فریاد میکرد که ای دلوران
 بجای من بیایید تا با اتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از احباب طهرتری بجای بن علی بن عیسی انداخت
 و بر حسب تقدیر آن تیر از جوش گذاشته بر مقتل او رسید و علی از پشت بین بر زمین افتاد و بغدادیان منم
 گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا غروب قناب خلقی پیشمار بقتل آوردند و اموال و اسب و اسب و اسب فراوان به دست
 فراسایان افتاد و طاهر رفته بدو را با ستین در قلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالی که سر علی بن
 عیسی پیش من بود و انکشتی او در نکشت من و السلام و چون خبر قتل علی بر و رسید اعیان و اشراف بنزد مت
 مامون مشافیه بخلاف بروی سلام کردند آورده اند که روزی این با کور خادم بر کنار جملهای که رفتن شغل
 بود که تخفی از کزینگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسیده حکایت حکایت و کیفیت قتل او را بنیاد کرد و این گفت

دست ازین سخن بازدار که گویند و مایه گرفته و من تافهت هیچ نکر تمام و چون امین صاحب دولت ازین
احضاط فراغت یافت و قهقهه علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبد الرحمن بن ابی زبایس هزارم دکاری بک
ظاهر نازد فرمود وصیت فرمود که با فرم احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان و اهل غافل گردد
و عبد الرحمن با آن سپاه کران قطع مسالک نموده بهمدان رسید و ظاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر
شهر فزلقین با هم ملاقات کردند و بعد از میان بی آنکه زمانی معلق استغفال نمایند که بخت بشهر در آمدند و ظاهر
بمحاربه شهر پرداخت چون یکماه گذشت قوت محصوران با تمام رسید عبد الرحمن از ظاهر امان طلبید پس
آمد شهر بسیار و ظاهر ملتقم او بمذول آهسته میان ایشان بمحاطه انجامید **عبد الرحمن بن ابی زبایس**

در رسیدن عبد الرحمن بن ابی زبایس به مدینة کوفه و در رسیدن عبد الرحمن بن ابی زبایس به مدینة کوفه
در رسیدن عبد الرحمن بن ابی زبایس به مدینة کوفه چون عبد الرحمن بن ابی زبایس به مدینة کوفه رسید و پیش از آنکه
نموده او را با محابش امان داد و عبد الرحمن در آن شهر بایران برکنار شد که گاه ظاهر فرو آمدند و بفرموده ظاهر
احتیاط و انبساط واقع شده ارفقه یکدیگر امین بودند و چون ظاهر باسد آباد رسید عبد الرحمن با خود انداخته
که اگر روزی بخدمت امین رسد از تعصبات خود بیک کیفیت عذر خواهی نماید و رای او بر عذر و محاربه ظاهر
قرار گرفته بخی تبعیه لشکر خود مشغول شده و چون صبح بر مید یک نگاه بمعسکه دالینین رسید جنگ
آغاز نهاد و پادگان لشکر ظاهر سپر بار و گرفته و سپر نانوشت به نوبت پیش آمدند تا سواران باخته
شده خود را بایشان رسانیدند و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود چنانچه شمشیر باخته و نیزه گشته
گشت عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان بر گرفته پادگان
و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و اینجاست که با سمیع امین رسید و خونی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان
داد تا عبد الرحمن جری حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طایفه قیام نمایند و ایشان
حزب کم از بعد از پرور آمد تا تو را من رفتند و ذوالعینین فریادیه عنان توجیه با تحجب معطوف ساخته بودند
بمجرد آه توجیه ظاهر قرار بر فرار اختیار نموده بکلوان رفتند و ظاهر نیز عنان غنیمت با تحجب معطوف ساخت
عبد الرحمن حسن از قتال بفرار داشت فشد و ظاهر در کلوان چندان توقف نمود که هر شصتین بعین با بی هم از

از پیش مأمون بمرد اور رسید و بعد از آن از خلوان بطرف اموار و بلعه رفت و بهر دیاری که رسید عمال این
را ندیده گشت خوش نصیب می نمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روز چند باز بر
خلافت نشست و ظاهر از قیام اموار و بلعه خاطر جمع ساخت و بعزم تخریب بغداد روان شد و درین اثنا میان ظاهر
و لشکر امین محاربات واقع شده و جمیع انبیا نسیم نفرت بر پرچم رایت ظاهر وزید و در سر سجده و تسبیح
ظاهر و هر ثمة بن امین و طهیر بن مسیب بر ظاهر بعد از فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و بمب و قیاس
فرموده در تحقیق حال اهل شهر کوشیده دست در بندان متحدی شده گاهی بجای رسید که اکثر مخصوصان
این از ظاهر امان خواسته باز دوی او پیوستند و این فرمود تا در خزان باز کرده و آلات و ادواتین
و همین را که از خزان و امتوا و اقتضا را برینم بهار فروخته با و یکش و اهل غوغا دادند و بغیر ازین طایفه با و بازده
کسی نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین هم خود را بمحمد بن عثمان بن تنبک و پسرش که شمش و عیادان
و اهل شمش و نسا و بغداد استیلا یافت دست بنب و تاراج و محاصره ممولان برآوردند و هر که اندک
قوتی داشت آنها را روضت نموده خود را بشکاه ظاهر برگزید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی
کردان شده پناه بظاهر برد و بعد از رفتن آواش در شهر بالا رفت از دول و غوغایان بر اهل صلاح
چنان میگویند که پس کس در هیچ عمری مثل آن نشان نداده و هر روز کار امین ضعیف میشد و مردم زانم
نگه گذاشته قیامی بجای رسید که رسولی نزد هر ثمة بن امین که آنرا شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد
و نرساده بنجام داد که من از سر خلافت برخاسته بامامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البینین
کوشیده و شرط نقد بجای آری هر ثمة جواب داد که قبیله ازان گذاشته که با مثال اینها تدارک نتوان کرد و ظاهر
توان تسکین داد و حیل آنست که تور در شب زدن من آبی تا من سرعی بخدمت امیر مأمون فرستم و حال مرا
معروض او کرد و اندر از برای توانمان حاصل کرده است عاقلانیم تا قواعد پیمان با میان موکد گردد و امین
بناجم دین باریشورت نموده همه گفتند مصلحت دین است و تاخیر جایز نباشد و چون شب شد
باطیقه از نقاب کهیزه کان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور کرده بهر ثمة سپوند که ناگاه دوزخ جایش
در غرقاب فنا رفت و سفینه بقا را و بساحل نجات رسید تبیین انتقال ظاهر بن الحسین از ملک

و موافقت امین و هر که خبر یافته بود و خود با جمعی در کنگره مکر و عذر راستاده و چون امین خواست که از آب
 بگذرد و از اطراف و جوانبش درآمده او را بگرفتند و در همان شب ظاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مأمون
 بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سن ثمان و سبعین و مایه دست داد و مدت حیاتش بیست و هشت سال
 و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه بود امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست با مو و طرب
 مایل و بی است و مصاحبت نسوان را عجب بعیش و عشرت اوقات معروف میداشت مادرش زبیده بنت
 ابی جعفر مفسور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهت موسی پدید آمد چو امین او را
 بولایت عهد موسوم گردانید خواست که مأمور را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را ولی عهد ساخت آورده اند
 که روزی مفسور در غایت مسرت و خوشحالی بر سر ریختن نشسته بود که بنوا شتم و غیر ایشان از راه و ایوان
 نزد او آمدند و مفسور روی بآنچه گفت آورده گفت شما خبر دارید که دوش ممد برادرهای معاویه پسر کی است فرموده
 و ما او را موسی نام نهادیم چون این سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند مفسور بکاین اکتفا و نظر
 نگریسته گفت این موضوع دعا و تمین است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلی انامه و آتایه را چون
 کشاد گفت شما کان میرید که این موسی است که بسبب او اختلاف در میان اولاد و شیعیان پیدا
 شده و خونباری بخیزد و اضطراب در ملک بید آید و فراین تمی ماند و پدرش مخلوع گشته کرد و حال آنکه محمد
 امین را بعد از خلع او که اشارت بان واقع شد مخلوع گفندی آنگاه مفسور گفت بخدا سوگند که این پسر
 انشخص نیست و میان این زمان و آن زمان نوبی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این سخن شنیدند
 زبان بدعا مفسور گشاده شرط تمین ممدی نیز می آوردند ذکر *ممدی پسر مروان* *پسر مروان*
سعد بن مروان درین اوراق سمت گذارش یافت که در او ان فوت مروان الرشید مأمون بمرو

بود و چون این خبر تسبیح او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستند و چون میان برادران
 نقاری بید آمد و امین مأمور را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مأمون نیز در فراسان ۴۴
 از مخالف زده بر دعوی خلافت اقدام نموده در او اخر محرم سن ثمان و سبعین و مایه که خبر گشت شدن
 امین بفراسان رسید از باب مأمون و غلبه آن دیار حرام تحریک بیعت او بجای آوردند و مأمون خلیفه

بسمات و علومت بود و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمتی از میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود
و او فرمود تا کتاب قیاس را از روم آورده ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا باقی سلسله علم مرتب گردد
و علماء در بین و نه بی نظیره مشغول می گشتند و چون سر خلافت بوجود او زمین گشت محمد بن ابی طالب
نقزت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالرئیاتین تفویض
نمود و فرمود تا ذوالیومینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایتش هم و جزیره و مغربین و دفع هر خار
پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم علوی المعروف باین طباطبایا معاونت ابو الرایا
که یکی از سرانگان هر ثمرین اعیان بود فوج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تفرقه و عصیان زدند و سبب این
فتنه آنکه چون مأمون ظاهر بن الحسین را از حکومت بلاد که بغرب تیغ کوفه بود عزل کرد و حسن بن سهل را
بر آن ولایت والی گردانید این جزیره عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مأمون استیلا یافت
او را در کوشکی نشاند است و نمیکند از در که بچکس از خوشیشان و لشکرشان و غیر هم پیش او آمد و شد
کنند بی مشورت مأمون بمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل ننماید و این جهت بنواشتم و رؤسا
عرب خشمناک شده بایکدیگر گفتند زهی ملک عار ما که شخصی چنین برخلاف ما استیلا یابد لاجرم سر از ماتحت
حسن بن سهل باز نه در هر کوشه نشاند انگیختند و اول کسی که خروج کرد این طباطبایا بود و ابو الرایا با
تأخیر علف از هر خبر روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی این طباطبایا پست کرد و حسن بن
سهل سبب نیاید بهر آنکه سر بدفع این طباطبایا و ابو الرایا نازد فرمود و ابو الرایا باطلایه از لشکر کوفه
و غیر ایشان بغزیت حجازیه زیر روان گشت در قریه از قریه عراق میر وقت زیر رسیده بروی غالب آمد
و دیگر رویش این طباطبایا بجای برآمد مردم گفتند که ابو الرایا او را زهر داده زیرا که میان این طباطبایا
و ابو الرایا بواسطه غایم لشکر زیر نزاره واقعتا و ابو الرایا محمد بن زید علوی را بجای این طباطبایا بر سر
حکومت نشاند خود صاحب اختیار جمیع جزایات و کلیات امور شد چه محمد در مصر بن بود و حسن بن
سهل بعد از آن سال زهر بن مسیب عبید و حسن بن محمد بن ابی خالد المدونی را با چهار هزار مرد فرستاده
بود که به هنگام احتیاج مددکاری زیر نماید و پیش از وصول عبید و حسن زهر منزه گشت بفرار این پسر رفت

و ابو السرايا بعد از آن فتح حرم بر سر عید و کس رانده او را بآن چهار نه از مرد و یکت و یکی از آنها جان نبردند و
و ابو السرايا مردم خود را بفرستاد و ایشان عامل و اسطر را که کاشته حسن بود و هزیم
ساخته آن ولایت را نیز در حیطه تنجیر در آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرايا جنگ
کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هر ثمة بن اعیان فرستاده از وی التماس
نمود که بغداد آید و از اینجا متوجه حرم ابو السرايا کرده و هر ثمة در آنوقت بموجب فرمان مامون مناصب
خود را تسلیم حسن بن سهل نموده و با خاطر ماندی فراوان متوجه خراسان شده بجلوان رسیده بود که رسول
خبر است عاصم بن سهل را باینکه با او امتناع نموده گفت چه ضرورت که مدت الحیاة با او محنت
باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال موعوض داشتند
و حسن بن سهل باینکه مکتس خویش مکرر ساخته نامه مستعمل بر مکتف عذر خواهی بهر ثمة فرستاد و هر ثمة
بعد از مراجعت کرده بچیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه باشکر آراسته عیان غنیمت بجا پیش
هر ثمة که معسر ابو السرايا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقالت عظیم روی نمود و خلقی نامحرواد از
ابو السرايا بقتل آمدند و خدمتش باقی و جوی روی انزاع مایه فیه نهاد و هر ثمة تعاقب آن نموده ابو السرايا و محمد
بن زید علوی از کوفه بکوفه رفتند و حسن بن علی الباقعی در سوس با ابو السرايا جنگ کرده او را هزیم
گردانید و آخر الامر لشکران حسن بن سهل ابو السرايا و محمد بن محمد زید را که قه پیش او بجا میبردند و حسن
ابو السرايا را کشته نزد مامون و جده آه بغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده ازین سروازان سر حرم بیاورند
و چون خاطر هر ثمة از ابو السرايا فراغت یافت پر خفت مامون عازم خراسان شد تا موعوض او کرد اندک حسن
بن سهل از عده امارت پروغی توان آمد و ثمة ازین خبر حسن برادر خود فضل ذوالریاستین اعلام
داد و فضل بنیاد خفاش کرده با مامون گفت که ثمة ابو السرايا بنا بر بزرگ هر ثمة واقف شد چه اگر او بخاک
ابو السرايا را چه حد آن بودی که خروج کردی و چون هر ثمة مجلس مامون رسید مامون و بر آنحضرات
عزیز و محط و معاتب گردانیده لیکن نکذاشت تا ابراهیم خویش نماید بعد از آن فرمود که هر ثمة را
بزنند و او را در حبس بسوی فضل کشند و بعد از غیبت هر ثمة در بغداد افتد و آشوب پاشد چه امر

وایمان ولایت عواقب امارت حسن بن سهل را کرده میداشتند و میان حسن بن سهل که در میان بود و میان
 اعیان عواقب عرب بنشیند و عکس مجاریات رفت و در خلال این احوال برابسم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن
 دعوی خلافت میکرد و حمید بن الحسن علوی نیز بکمر رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در جمیع انواع الجها
 بتقدیم رسانیدند و در هر یک از این امور *در هر یک از این امور* *در هر یک از این امور* *در هر یک از این امور*
در هر یک از این امور *در هر یک از این امور* *در هر یک از این امور* *در هر یک از این امور*
 چون از استیلا حسن بن سهل اطراف عراق عرب یمن و حجاز پراشیده و در برخی کی از علویان و
 کرد فضل بن سهل اخباری که تعلق برادرش میداشت با مامون نیکرفت اما نیکرفت که در هر شهری از اولاد
 علی علم شخصی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هر چه و مرج بدایه عرب را یافتند و پسر این فتنه
 باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امرش و رست را بهای بران قرار گرفت که مامون شخصی را
 از اجله سادات که با علم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولی عهد گردانند تا علویان بتقدیم و از عا
 پیش آیند و دیگر تهیج فتنه ننمایند و بعد از اتمام و تدبیر قریه اختیار بر امام عالم مقام علی بن موسی الرضا علیه السلام
 افتاد که ادانی و اقامی بفضیلت القدم و اعتراف بکشتند و اقارب و اجابت در بزرگی و بسبب است و سخن
 نه گشتند و در سینه یارین مامون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفضا
 بیان و طلاق لسان از نواد و دوران بودند بطلب امام رضا علیه السلام بفرستاد و درین سال هم کسان
 با طراف اظهار دیار اسلام روان گردانیدند و از ولاد عباس را از ضعیف و کبریا آوردند و موسی و سیه از کس
 از فرزندان عباس بن عبد المطلبه و زلف را بایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا علیه السلام نیز در کنف صحت و سلام
 و عزت و حرمت بمر و رسید و بعد از آن مامون با ولیعهد دولت گفت که هر چند از ولاد عباس بن عبد المطلب
 و فرزندان علی بن ابیطالب نظر کردم هیچکس با سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا علیه السلام نیافتم و چون سخن
 مامون در دل مردم جای گیر آمد و ولیعهد گردانیده دختر خود دام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود
 تا حاضران موقوف بخلافت با اعلام و اثواب شود برای آن و لباسهای مبدل گردانیدند و اثواب و احکام تمام
 دیار اسلام بفرستاده حکم کرد که مامون را بس نموده بجای را بایت سباه علمای یمن بفرستد و دست

مبايعت و در امن متابعت علی بن موسی الرضا عزند تا زو محشر در سایه علم خیر البشر جای داشته باشند
ت هر که در سایه آن سروسی قد باشد **ه** جایش زیر علم بن محمد باشد **ه** و مجمع با قطار امصار و سکان
بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آید که جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعیان ایشان که در غزاه
استیلا داشتند و چون آنجا عت خیر ولایت عمدا امام رضا عا نشیندند مامون را لعنت کرده گفتند که او از صلیب
رشد نیست و اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت را از خاندان پدر بدر بزدی و بعد از تقدیم گشته اید
و ستیخاره با برائیم بن مهدی عباسی پست کردند و چون صورت واقع مسموم مامون کشت از فضل بن
سهل پرسید که این چه حکایت است که از این بغدادی شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشاندند
و آنکس که غیز از بنی سبیخ خلفه رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که همچنانکه آن داشت
که بخلاف رای او بخنی در مجلس مامون گوید و در آن اوان میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل
که در واسطه میقم بود طاریات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات
از مروزیان در حوالی بغداد شخصی فروج کرد و خلقی کثیر را بت اوت کردند و ابراهیم بن مقصم بن رشید را بجز
او نافر فرموده مقصم رفت و منزه باز آمد و ابراهیم یکی از سرانگان خود را با جمعی از اسلحرات و جلادان
بجنگ خارجی روان کرده و آنرا تنگ بوجبه نموده غلغله و باوی جنگ کرده سر او را بغداد آورد و مردم
ابراهیم بزرگ شده خلافت دل بر خلافت او نهادند و این اجبار بخانسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان
آن کوشیده با مامون نمیکفت تا روزی امام علی بن موسی الرضا عا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدو
امارت حسن بن سهل بآن غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشروح مبسط و غیره تقریر آورد
مامون گفت که فضل بن حسین گفت که ابراهیم با تفاق حسن بن سهل در کار امارت داخل نموده رضا
فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده بخن اینست که من میگویم مامون پرسید که غیر از تو هیچکس بن
قضایا و قوف دارد امام جواب داد که یکی بن معاویه و عبدالعزیز بن حران و خلف مصری و فلان و فلان
از ثقات و معتمدان تو بر این حکایت اطلاع دارند و مامون آنجا عت با در تطله داشتند ایشان استکشاف
نمودند متفق الحک گفته که علی بن موسی الرضا آنچنانکه مطابق واقع است و مادر نیت از پسر فضل بن سهل

امثال این سخن می شنیدیم بر زبان نمیوانستیم آوردن و مامون انفعوم را با آتش خط فضل این کینه
 ایشان کشتن از ابتدا حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب نشسته و آشوبست و هر ثمن این برای
 این آمده بود که معروف دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن لاکاه اند اما فضل او را از نظایر مامون
 افکنده مجال نداد که از روی دو تنخواهی کلاً بعضی رساند و عاقبت در خون آن پیکه سی کرد چنانچه بر همه
 روشت و چون مامون از گاهی حالات خبر یافت ندان کوچ در داده غربت بغداد نمود و فضل از رعیت
 ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و رضاعتمند از جرات فضل در مجلس مامون القا
 کرد مامون گفت همت من بعد از این بتدارک فاقات معروف خواهد بود و رای ای که چون فضل بن سهل
 از دلائل نجوی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت یا خود اندر بند
 که هیچ شک نیست که جای چنین که این دو هفته با تموضع علاقه دارند حتماست و بحسب اتفاق مامون بر حسن
 نزول کرده و روز عده رسید و فضل در آن روز بتمام رفته قصد کرد و خواست که تقدیر از دی را بران حیل
 و بجز دفع سازد و در وقت باز آمدن از کرباب غالب اسود و مسعودی و قسطنطین و رومی فرج دلی و موقوف
 تعبلی استوار فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اظهار که گفت که ده هزار
 دنیا را بکنس میدهم که قتلان فضل را بدست آورد و ابوالعباس منوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون
 برد مامون انا بجمع پرسید که سبب این امر شیع که از شما صادر شد بر و ای بعضی ایشان گفتند که خلا^{را ده}
 فضل علی بن سعید ما را با شجرت تحریص نمود و قوی آنکه گفتند که ای امیر از خدای برتس نه تو ما را وعده ما
 داده و بقبل او امر فرمودی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب من باین بهانه تمسک خواست
 انگاه فرمان داد که تا هر چهار را کردن زدند و بعد از آن اسم تعزیت فضل مامون طبل جیل کوفته از حسن
 بطوس رفت و در آن سرزمین چنانچه درین اوراق در فمزه کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
 و انشا از عالم فنا بر بقا فرامید سلام الله تعالی علیه و علی آباء الطاهین و چون مامون نزدیک بمدينه السلام
 بغداد رسید روز نهم نازک زاده روز دیگر مخفی گشت و مامون در سنه اربع مائین هجری بمدينه زاد در آمد
 و جاسوسان کاشنه تا ابراهیم را بدست آوردند و در شب یازدهم جمادی الآخر سبع و یاتین که ابراهیم

دکسوت زمان باد و عورت از برای بر ای دیگر نقل میکرد که شخصی وراثت گرفته نزد مامون آورد
ابراهم فصل مینع در باب عفو و اغاض تقریر کرده مامون از سر جویدیم خویش در گذشت اما امر او را
طلبد است تا ویرا در زی انصوان دیدند و فرمود که ای عمر حسن نیز چند روز او را در خانه نگاه داشت تا مردی بگوید
می آمدند و ویرا با چادر و میچ میدیدند بعد از آن مامون در حد تربیت ابراهیم آمده او را صاحب خویش
کرد اند و چون ظاهر از تو پیش مامون آمد باز خلق متلبس لباس عیبی گشتند و ابراهیم در امانم احتفا
هر روز بمنزل و هر شب جای بر سر میرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را ببرد حد بدارم
بوی دهد و این سبب برایم مضطرب الحال زندگانی میکرد و در آن اوقات که عفتی می بود و او را و اوقات
و حالات روی نمود یکی از آن جمله اینست که ابراهیم گفت که نویی در کربایی روزی بر تو می که روی نمود
از زانیه اخلاقی و آن آمده خواستم که نهائی را دیگر بدانم و حال آنکه سیات خود تغییر کرده بود و نامدار بود
النظر کسی از شما و ندانستم که بجا میروم ناگاه در کوچ پیش بستم در رفتم و بر در سایه دیدم مرد
سیاه چرده ایستاده بود با او گفتم توانی که مرا در منزل خود بملخص جای دهی گفت بلی بیاخته در ای
و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از برون بسته تا پدا شد با خود گفتم که از این میترسیدم شای
و همین لحظه خوانان و عبایان خوانند آمد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که
نیت بدید آمد و مقدار نان و گوشت و یک و کاسه و کوزه نو و فروشی پاکیزه همراه آورد و عذر
خواهی نموده گفت من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید ترا از شیان معموله من منقری پیدا شود
بنابرین زمانی از خدمت تخلص نموده بخیرین اینچرا مشغول شدم ابراهیم گوید که بر خواستم بجز خود
اشی لذتی بختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفتم میل داری که قدری شراب حاضر بیا
و در خدمت ببلور و سرور و عیش و حضور امر و زرابش رسانم گفتم اختیار پیش تست حجام مرا می
ساخته چون هر که ام شب که خوردیم عودی برون آورده گفت هر چند که شای میگویم اما پاس خاطر من
بر تو واجبست بچ توانی که بنده خود را بستماع غنا و سرور و محفوظ کرده ای پرسیدم که ترا از بکی معلوم
شد که من درین فن مدخل نیایم جواب داد که تو مشهور تر از زانی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن

مدی تویی که مدی قبول کرده است که هر کس از تو نشاند دهد هزار درم بوی بخشت ابرایم گفت که چون
 زین سخن انجام کشیدم عود برکن نهادم و خواستم که بسره داشتغال نمایم گفت ملتس من است که گشت
 من تویی که و هوتهار را که در جمل آورده باشم توانا را بگوئی و من کوشم بقول او نهادم حجام علی خد گفت
 که من متوجه شده از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بودم
 و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر بروم فریاد برآورد
 بپش او نهادم گفتم این محقر را بمعارف و جوب خشن رسان گفت عجب حالتی شده میگویم من میخوانم که آنچه
 دارم پیش تو کنم تا بقبول آن بر من مست نبوی و تو داعیه آن داری که بصله و انعام خویش مرا محض کرده باشی
 کلاً و حاشا بر کز این امر متشی نخواهد شد و هر چند الحاح و مبالغه کردم موافق فلسی بر نکرفت و مرا بجهت
 برد که در اینجا پنهان گشتم تا حدی تعارف داد آورده اند که در ایام خلافت مأمون بایک خرم دین در نوازی
 آورده بایان و سیلف آن خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بموضع حصین بردند و بایک کنی کج بود
 و دین مزدک داشت و بزج او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود در عهد افرنج تلخها
 با مستات عادت کرد و هر شکری که بیک او میرفت منزه مبادگشت و مأمون در سلسله شاعر و ماین محمد
 بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یک سال و کسری بایک بخار بنمود نیز شهادت یافت که گشت
 و کار بایک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بامون رسید عبدالله طاهر بن حسین ذو الیمینین را قتل
 او و االی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمن
 و عرب بیک و او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات
 یافته و هر چه در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن طاهر هم بایک خرمی قوی ترکشت آورده اند که در
 سده تسع عشر و ماین مأمون بموضع قم الصلح کشیدیم که حسن بن سهل بود آند دختر او را بپوران
 میکشید در حلال نکاح آورد و حسن چنین کرد که در جاهلیت اسلام مانند آن نشان نمیدادند و از حلقه خلعت
 یکی آلود که حسن فرمود تا با دق مشک که مشتعل بود بر پار مار کاغذ و بر آنها اسامی ضیاع و نامهای حواری
 و کزکان و اصناف و اب نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان امر او معارف پایشیدند و بر بنی طایفه

نسیب شخصی شده آن عذر رجوع بکمال حسن نمود و آنچه در آن رتبه مثبت بود از وی گرفت و هم چنین بر سایر مرد
نافهای مشک و پنبه و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزاران لؤلؤ و هر یکی مانند عصفوری در بکاشی
زین نهادند و آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مأمون و پوران فرشی بود زربفت و چون
دور ریان فرشی افتاده مأمون گفت قاتله الله ای کوس که پنداری اینجا حاضر است و صفت اینجاست
محمّد حصار دژ علی ارض الذهب و مأمون چندانکه در غم الصلح بود حسن مجموع با محتاج لشکر او را
از طعام و علق چار بایان مرتب میداشت حتی مکاربان و ملاحان در آن ایام از خوردنی خریدن و فکر جو
و گاه کردن فایده بودند و مأمون فرمود یا خراج یکساله خلافت فارس و ایماوز را نقد کرده بخران
حسن پیرند گویند که در شب عروسی شعی معبر بوزن چهل من در شمعان زرین نهادند و مجلس مأمون
آوردند و مأمون بر آن حرکت انگار کرده گفت این امر افسست و شعور باب این ترویج شعر با گفتند و چیزی
وصلات یافتند و از آنجا ابو حازم با هلی گوید **بارک الله بحسن و لسوران الحسن** باین هر دو
قد ظفرت و لیکن مثبت حسن چون اینک طاعت بیع مأمون رسید گفت ندانم که این ابو حازم ازین
سخن محبت اراده کرده است یا بدت **ذرفت** **هون و لعلنی** **ریه تمن و ایدنی**
محمّد مأمون در ایام او از خلافت خویش بمرگ رفته و عبد و کس را که در آن دیار دم از طغیان میزد
از میان برداشت و از اینجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی با و فرستاده التماس
صلح کرد و بر و ابی مأمون بجهت آن تن بمصالحت داد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود
و بالجمله مأمون بجهت روم مصروف داشته چهارده قطعه قلع آن مرز بوم فتح نمود و آن
غزاهو صحت نموده بر چشمه بیدیزون که در نواحی طوس بود و در قیام آنرا قشیره میفشند فرو داده بنا
بر مصیحت مکی نیست که در کنار آن چشمه که بغایت سیر و فرم بود چند روزی توقف نماید و در روم از نسیب
مستور است که آب عین بیدیزون از رودت بدرجو بود که بهیچ طاقت آن نداشت که بظن در اینجا
نشیند و صفایش بمرتبه که نقش تنگ از آب بنمود مأمون روزی بکنار چشمه نشسته بود ماهی باطلول
در آغ و سفید نقره در آن آب پیداشت و او فرمود که آن ماهی را گرفته پر و آنرا فرشی بچشمه درآمده

بگرفت و مایه از دست فراموش آنچنان خود را در آب انداخت که در شحات او لبر روی و جامه مامون رسید
 و باز فراموش بختنه در آمده مایه را پیرون آورد و مامون گفت تا آن مایه را بپزند و پیش از بختنه شدن مایه
 لزه بر اعضا مامون افتاده مجالش نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه بزرگوار بود و پویشیده بودند
 فریاد میزد البرد البرد و عاقبت او را لبر پرده برده آتش بسیار فرو خشتند و همچنان از برودت شکایت
 میکرد و چون سکه را بختنه پیش مامون آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرض او اشد داد باقی در حال
 سکرات معصم از بختنه و این مامور طبیب پرسید که پس چه امید هست که برادرم این مرض شفا یابد
 و ایشان با تعاقب بر سر باین مامون رفته بعضی او را احتیاط کردند دیدند که حرکات محیرش خارج از اعتدال
 مندریفنا و انحلال و در آن زمان مامون از هموشن شده بود و عرق مانند لعاب از بدنش روان گشته
 معصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند عیدانیم مامون بحال خویش آمده و امیران روم را
 پیش خود طلبیده پرسید که معنی قیصره که بیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانند چیست گفتند در حقیقت
 یعنی در آن کنیز هر دو پای خود را و مامون را این سخن یغفال برآمده باز از انجاعت استفسار نمود که نام این
 موضع بعرابی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایک طالع مامون نوشته بودند که وفات او بموضع
 رقه خواهد شد و از اینجا در شهر رقه که عراق عرب کاین است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از او
 شنید دانست که اقرار از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند بنیذون و مد رحلیک مترادفان اند و آخر
 سخن مامون این بود که مایه لا یحیو فی حرم من یموت و چون وفات یافت بطرسوس رسیده
 دفن کردند ایام خلافتش پست سال و پنجاه و سیصد و روز بود و مدت حیاتش چهل و هشت سال مامون
 بسفاوت و سمات موصوف بود و بحکم و جواد و قار و مروت معروف از عیسی که صاحب اسحق بن
 ابراهیم موصلی بود نقلت که گفت که در این نظام که مامون بد مشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات
 از کثرت بخشش او در خزینة چیزی نماند و تنگدستی مامون از حد اعتدال گذشته نگاه خبر رسید که از آن
 بعضی ولایات سی هزار هزار درم می آید و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند مامون
 مامون از استماع این سخن مسرور متعجب گشته با یحیی بن اکنم گفت بیایا برویم و نظر بران اموال اندازیم

و چون بر سر کج رسید و حواست که باز گردد و یکی را گفت که اگر یاران ما تهی است و نا امید بجا نماند
کنند و ما این مالها بمنزل بریم از اجل یثمان باشیم و پس فرمود تا پست چهار هزار هزار درم را با من لفظ
بجواهر و نوا ملایقه تقسیم کردند و باقی را یکی از مقربان پسر دتا بر سر کریان تقسیم نمایند عیسی بود
که من در آن زمان رفته پیش او بایستادم و نظر در وی دو ختم و هرگاه سر بری آورد مرا متوجه خودی
و چون ایضا صورت تکرار یافت با شخصی که تنه مال را سپرده بود گفت ای فلان پنجاه هزار هزار درم
ازین در ایم بعیسی برده که دیکست که بچشم مرا بر باید و من در غایت خوشحال آن مال خیر را بخانه درم
از اوقای که صاحب بر و معازی است نقل کرده اند که گفت من دو دوست داشتم یکی از آن دو
در سلک بنی فاطمه انعام داشت و در سه خود را کنفس و احدى تصور میکردیم و بقی بر من لازم شد
که جمعی را ضایقت بتکلیف کنم و عید نیز نزدیک آمده و حال آنکه تنگدستی مادران اوقات نهانیت
رسیده بود و والده فرزندان با من گفت که مادر شدت و محنت صابر و شاکیم لیکن بکرم بجز اولاد
پاره پاره است چنانچه جنس ایشان از کودکان با ثواب ملون و مزین اند و آن مستندان جامهای
کهنه دارند اگر میتوانی تزیین کن که محقری بدست آید تا در کسوت جگر کوشکان خویش صرف کنیم و قوی
گوید که من رفقه دوست ناشی نوشته فرستادم که با پنجه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی نماید
که در محل خود است و او کیسه سر بهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درم است و هنوز سر
از آن کشاده بودم که شخصی از دوست دیگر رسید رفقه مشتعل بر افلاکس و تنگدستی نزد من آورد
و من آن کیسه را سر بهر تسلیم حامل رفقه کردم روز دیگر دوست ناشی همان کیسه را بر بیات سابق نزد
من آورد که گفت راست بگوئی که هزاره را که بمن فرستادم چه کردی من صورت واقعه را بر راستی در میان
آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب ز فلان مسجد بسر بردم اما امروز
که بخانه آمدم مشکوفا از آثاری که ورزیده بودم سخنی درشت با من گفت و مرا بخیال عیثی مخاطب
بگردانید صدیق ناشی گفت چون رفقه تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هزار درم هیچ ندانستم و روت
مقتضای آن شد که از سر این محقر در گذارم و چاره آن ندانستم که نزد فلان کس دوست من روت

قاضی فرستاده بفرام دادم که بآنچه مقدور تو باشد با من مواساکی که وقت مود است و او این کسبه را
 همچنان مخفی بقاصد کسبه تا پیش من آورد من از غایت تعجب بر سبیل تعجب نوشتی تو آدمی تا بر کفایت این
 واقعه غیر اطلاع یابم و قدی گفت که بعد از آن صد درم را برای اتفاق مادر او و خود با اتفاق از آن هزار
 هزار درم افزا نمودم و نهصد درم دیگر را بکس در میان هم بسویت قسمت کردیم و اینچنین آثار یافته
 بامون رسید و مر اعلیه رفته از حقیقت حال استکشاف نمود و من صورت واقعه را شرح معروض
 داشتم بامون گفت تا هفت هزار دنیا بر من دادند که هزار دنیا را بخدا بگویم خود هم و باقی را
 بطریق که نهصد درم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون نفقت که فرمود من بپدر خویش از سر کسبم
 گشتم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی از مادر فضل بن کسبیل ذوالریاستین که چون فضل گشته
 شدن بقرینت نزد او رفتم و گفتم باک مدار و از فقدان پدر اندوه مخور که اگر چه او رفت فرزند دیگر برای
 تو قایم گشته گفت ای خلیفه چگونه از مفارقت ولیدی متأثر و غمگین باشم که همچون تو کسی
 پیدا کرد که بجای او باشد دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و اینچنان بود که او را پیش من آوردند و من
 از وی پرسیدم که تو چه چکس جواب داد که من موسی بن عزام گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل
 عصی وید و بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از آن معجزات بمن نمایی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزخم گفت
 نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدای کرده آنرا بکلمه لا اعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو
 آن گویی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتعلم نزد من آمده
 بود تفصیل این قضیه انکه طایفه از کوفیان بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من شان او بصلاح
 و دیانت و عفاف و امانت اعتقاد داشتم شکایت کرد من بایشان بفرام گفتم که مردم که فرودار دیوان
 منطام خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل بخار و اختصار سخن
 کند که من در آن نفسی شما را میدانم انجماعت خبر فرستادند که شخصی که همه اهلاست در شیوه فصاحت
 مهارتی دارد اگر این قضیه را از وی استفسار نمایند غایت تفصیل باشد بفرام گفتم سهل است و چون
 روز دیگر شد اهل کوفه که سخن گوئی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من

شکایت دارند جویبار که او بدترین محال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت آمده اثبات
بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و ضیاع و عمار خود را در موضع بیع
آورده بنی از آن بیع وی نمودیم و امثال به پای تخت خلافت آمده ایم با استغاثه کرده بجا رفتن و از وی
خویش را تقریر کنیم مأمون گفت زبان بدشنام اوشت ده گفت که دروغ میگویدی چمن انفعال را بگویم تا ده
و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف و خدایتی احقاق دارم و کشتن آنست که او در صفات
رضیه و سمات رضیه و حسن معاش با بندهکان خدای عز و علا و نیک نفسی و غیر اندیشی رعایا نظیر و عدل
ندارد که گفت من دروغ نگفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بیصفت و عدالت موصوفت اما
خداوند تعالی امیر را بدست خلافت بجهت آن نشاند که ساکنان ربع سکون انمواید لغام و لغام
و بر و امنان او بسویت بهره ور گردند و از انصاف و انصاف امیر دور مینماید که اثر عدل این عامل
بولایت را مخصوص کرده و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفت قم فی حفظ الله که من
انفعال را از عمل کوفه عزل کردم بعد از این هر که اصلاح داند بجای او نصب کنم و همچنان از مأمون است
که خویش را مرد بجز مأمون اندر تن بعضی را از آن بیارند و غیره گردانند و برخی را از آن بپوشند
و دور گردانند و از کلمات او است که الحرف اربعة اماره و تجارة و ضاقت بن کم من اهلماکان
و بالاعلى الناس و در مجلس ذکر اولاد امیر المومنین علی علیه السلام که ایشان را در تدریس امور
ملک روی نموده بود مأمون گفت تدریس از وی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعیف
تأثیرش در تعلقات آن معاد تمدان از غر خرافات دنیا کسب کرده و این معنی سبب رفعت در جاه ایشان
شود در رفعت اخبار و آثار مأمون در کتب تواریخ کثیر من آن لایحه می است و ایراد آنها موجب ابرام
تطویل ذکر صفات معصمه شد **بسم الله الرحمن الرحیم** **و نه بر شید** با آنکه مأمون معصم را ولی
عهد ساخت بود و بعد از فوت او متفرق بدو فرود شدند در ره تجدید بیعت وی قیام نمودند و
افکار دولتی ای عباس بن مأمون کردند و معصم کسان فرستاده تا عباس را بمجلس آوردند و
با معصم بیعت کرده بمواخوانان خویش را گفت که من خلافت بعم خویش گذارم که ششم شما را که این محبت

بی مرز کنید و آن فتیله باین سخن نسجین یافت و در میدان حکومت اولیای از مردم اصفهان همه
 و جبال متابعت بایک نمودند و معصوم با سخی بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق و مرزهای تاهل
 شقاق را مامور سازید و اسیحی بان لواحق رفته شت هزار کس را بقتل آورد و بقیعت السیف
 پرکنده شدند بجهت پیوسته که معصوم میلی مفرط بر خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن
 طایفه در خدمت او مجتمع گشتند مردم بغداد از حرکات نامعقل ایشان در رحمت افتادند تا روزی
 یکی از عوام با معصوم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا تا تو جنگ کنم معصوم پرسید که کدام
 لشکر و کدام قوت با من مجاریه کنی آن شخص جواب داد که ما بکشتن در شت حویش و قتی که مردم
 آرسیده باشند یعنی در جوف لیل دوست بدعا آورم و باین سبب معصوم نزدیک بموضع قتل خود
 بنا کرد که از سرین رای نام نهادند و معنی لفظ است که هر کس که از این سرور کرد و بدو بغض
 استعمال کند سرین رای بمره تبدیل یافت در بعضی از کتب مسطور است که آن ساحر می گفتند
 بجهت آنکه بام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر با تمام رسید معصوم از بغداد بآبشارفت
که از امیر زادگان ولایت ما و از آل الله بود و مشهور بقیمن تربیت کرده ما بشکر سنگین بخار به بایک
 فرم فرستاد مدت مدیدی میان فریقین نزاع و مکا و حجت قایم بود و در آن معارک خلق بی اندازه
 تلف شدند تا که امری اطلق لایعلا و لایعلی اقصین غالب آمد و بایک سخن ساخت و بایک کینه
 بولایت از مرز رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص با او بودند و در آن او بایک لباس
 شعار خود ساخته بود و چون بخواهی قلعی یکی از بشارت که او را سربل بن سفیاط میگفتند رسیدند
 و برکن رانی فرود آمده و رده دیدند از اراعی اغتم کوفندی فریادشان فی الحال پیش سبیل نهد
 گفت که جمعی چنین در قلع بموضع نزول کرده اند سبیل گفت پیشک اینجا است بایک و اتیان و میدانگاه
 سوار شده با جمعی متوجه آنجا نب شده چون از دور چشم سبیل بر بایک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت
 ایها الملک خاطر جمع دار بخانه خویش آمده اکنون ملتزم است که بر قلع تشریفبری و در قمر سلطنت

بغایع بال شین و بایک باستان بجان بچار رفتند و مسل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده بگویند که در منزل
مناسب فرود آورده و او را بر سر نشاندند و بخدمت مکررست و چون مایه حاضر ساختند مسل با خدمتش
طعام خوردن آغاز نهاد و بایک از کمال تجربه و جبل مسل را فی طب و معایت گردانیده گفت ترا می رسد
که با من طعام خوری مسل از سفره برخاسته گفت ایها الملک خفا کردم چه ترسمن از آن تراست که با ملوک
چیزی خورم و چون بایک از اهل فرام گشت مسل آنکری آورده گفت ای میرای خود در از کن تا است
بر بخران نهد و آنکه بید کران بر پای وی نهاد بایک با مسل گفت که عذر کردی و مسل او را دشنام داده
گفت رای لغو غم بودی اکنون کشمارا به بند پر جیوش و سیاست ملک اجرای حکومت هیچ نسبت نیست
بعد از آن معقولان او را هم بند کرده خبر باقی شین فرستد اقسین سر یکی با چهار هزار مرد روان گشت
تا بایک مسل را نرزد او آورده و اقسین در باره مسل عذایت کرده او را بخلعت گردانید و سرافراز ساخت
و از ملک وی حلق برداشت و رفته نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بامه رسید معتم و ارکان
ولت از آن خد و قیده بایک آگاه گشتند و زبان تنگ گشته ده اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند
روز اقسین بایک و منتبشانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامه شد و هر بن معتم با نواب
در اطلاف باستان شتافتند و اقسین در پنج فرسخی سامه فرو آمده معتم فرمود تا فیل اشب را یکی از غو
مندان فرستاده بودید یا امر و اخضر و انواع حله که طون با لوان دیگر بودید را بستانند و همچنین فرمان
داد تا شتر را آراسته گردانند و اشارت کردند تا دو فلس و عظیم کلل بدور و جواهر متبرک گردانیدند و دو جو
فاخر باین اشیا معتم ساختند و همه را بار دوی اقسین فرستاده پیغام داد که بایک بر فیل و برادرش
عبدالله را بر بناو نشاندند و طایفه را بر سر ایشان نشاندند و جامه را در ایشان پوشانیده بامه آمدند چون بایک
فیل را دیدن متعجب شده پرسید که این دایه قوی چه چیست و این جامه چیست و از کجاست شخصی گفت ای که بخت
از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از غزوی ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو بخوبی منتهی
گردد و معتم چون اشیا مذکوره را بدید که اقسین روان ساخت حکم کرد تا پیچیده و سایر خلائق زینتی
هر چه تمامتر سوار شدند و از سامه تا اردوی اقسین دو روز و نصف کشیدند و بایک و برادرش را بر فیل نشاندند

بیان هر دو وصف را آوردند و بایک چون آن کثرت شایده میکرد تا مسافرخیزد که چو این هر دو معتمد
 از تیغ جان بردند از شخصی مفتولست که گفت بایک جهاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که تو چند
 کس را کشته باشی جواب داد که قبیله من زیاده از پست هزاراند و در بعضی روایت واروده و الهی
 علی الراوی که عدد مفتولان بایک در معارک و غیر آن هزار هزار رسیده بود و باطله چون بایک نزد معتمد
 آوردند از وی پرسید که بایک توی گفت بنده امیر المومنین ام و مال عظیم قبول کرد تا از سر خون او در زیر
 مقبول یافتد فرمود تا او را بر نه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا ساختند انگاه فرمان داد
 تا جهاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفند او تشریف فرورده قتل را از بار سبک گردانید و بدن بایک
 با دست و پایش بیاختند و سر او را به عبدالله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم
 والی اتولایت عبدالله را بدانشان که بایک کشته بودند یکشت و سر بایک را از بغداد بعراق عجم و خراسان
 برده کرد تا مست امصار قصبات بگردانید و معتمد قشین را بعواطف پادشاه و عوارف خسروانه
 اختصاص داد و از حرم چنانچه باقی باقی شد از زر مرصع پواقتی احوال و زهره اخضر که معتمد از قتل عاجز
 آمد و مریم و قشین بیکشته اختیار او در ملک و مال بدرجه که محمود ارکان دولت و اعیان ملک شد
 و قلع و قمع بایک در شش عشرین و پانزین روی نمود و درین پیل پادشاه روم باش که بعد از انقراض
 سلطنت خویش حرکت کرده مدینه زبطه را محاصره نمود و بعد از قتل صیغره و کبر و برنا و پران دیار را در
 هلاک و یوار آورد و فرمود تا بلاد بلطیه را غارت کردند و او بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را کشت کردند
 جمیع را چنگ بستند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسید هر که الاغی داشت کریمه بمعتمد بپست و ابراهیم
 بن محمد را در معتمد قصیده گفته و او را بجهاد و غزا و انتقام تحریص نمود و او از سامه برفت آمده غری
 و جلد را کنگار ساخت و با اطراف و کنایه بلاد و امصار سرخان فرستاده لشکر طلبید و بروایت اقل
 دو بیست هزار سوار قرار یافت و از قتل رایت فتح آیت او جمع گشتند و معتمد بجانب روم روان شده فرمان داد
 تا اقلین را از راه دیگر متوجه آن مرنوبوم کرده و قیصر روی با قشین نهاده و میان ایشان مهم بمقتضای
 و قیصر منزه گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او قتل آمدند و معتمد عمویم را بعراق حاضر بگرفت و وی

[illegible]

که بجا معقلم اعدا شده اند و معقلم مردی معتدل القامت و سرخ و سفید و فواح چشم و بلند قامت و بافت
 و محبت بود در ساهه بمرض موت مبتلا شد و قریب آنجا است **در حدیث** **شیخ ابو موسی**
 در روز فوت معقلم با واثق بیعت کردند و او نیز همچون پدر و عم خویش بدین اقرار داشت اما در این
 تربیت کرد چنانچه در زمان او هیچ یک ازین دو طایفه محتاج و نه درویش نبودند و در سبب اختلاف خویش
 عقال را گرفته و معصا در کرده و مال انفس را ایشان بستند و بسبب تعرض ایشان آنکه شیخی ازند می رسید
 که بسبب کلام جریه برهنه و انرشید بیک غضب فرمود یکی از ایشان فقه با آنکه آنکه که جعفر بر سر راه او نهاده
 بود چنانچه گفته ملک بیان گشته در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف و بیاعت و قوت
 دست بخون و مال ایشان دراز کرد و در زمان حیات مایه عیال را از مواخذ که در دنیا بخیرینان جو محتاج
 گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق و عشا برین حالت باخود در حساب نگذاشته
 و اگر یکی از آنها بنا بر افراط و فراسینماید خویشان و متعلقان او را گرفته و تکلیفات مالایطاق مینمایند و بگویند
 اینقتال آنکه درین ایام عیالاری که بشارت نفس و شر است طبع و صفات زوایا انصاف دارویند
 کرده از مشبه مقدس رضویه بدار السلطه بهراتجیه عن الافات آوردند و در فتر اعمال انشخص را بر وی
 عرض کرده بچلان بهرام مولوت سپردند و بشارت او برادرش که مرد فقیر و سلیم و مزارع و نیک نیتی است
 از ملکیت دیگر احضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل بر کین حق نهاده و نوکر محصل را که از وی
 مغایرت نمیکرد و فریفته با اتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در محاکمه کشیدند و هر
 آن مسکین میگوید که جرم من چیست از باب حکم میفرمایند که گنهی بالاتر ازین بی بند کوفه برادر فلان کسی
 وی بمان قال ادا می بیند که من در لغوت اختیار می نمودم چایزد و عالم را باین عیب بلامبتلا گردانیده
 و اصحاب را بقتل از زبان حال میگویند که اگر قادر بر خنثاری نخواهد که آسیمی بتورسد ترا برادر او نمی آفریند
 اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن ایشم زاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و باطنه
 بخدمت او بسیار آمدندی و لغو و شن معتزله بود و هر کس را که بخلق قرآن اعتراف مینمود و او انشخص معاد
 می و ریزد و اصحاب بیعت او اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذمب اقرار نمود داشت

تخریص می نمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاه بامر موقوف و بنی منکر اشتغال داشت
خلق شرعاً تعلیم و بی بجای نمی آوردند و بنا برین موسس دعوت و ذوق فروج بر غیرش استیلا یافت و مردم
بنا بهعت خویش خواندن گرفت و از احوال زمان اسحق بن ابراهیم و ابی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه
دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که کل
زده فروج کشید و بحسب اتفاق طایفه از یقینان قبل از میعاد شبی شهاب میخوردند و در علوای مستی حمل
ناهنکام زنده و میسران از خاد پیرون میآمدند و محمد بن ابراهیم شحم بغداد از حقیقت حال تخلص نموده بنگار
با او کفشت که عیسی حامی برین نام و توقف دارد و عیسی بعد از تحویف و تهدید صورت واقعه را بتفصیل نقل
کرده نام خان را یکیک بر شمرد و در همان شب ششم بجای شرفی و غزنی در کسان فرستاد تا احمد بن نصر
و مشایعان او را بگرفتند و روز دیگر هم را بینه کرده بسامه پیش و اثنی روان کرده و اثنی را بعام داده فرمود
تا احمد را حاضر ساختند و در باب فروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چگونه گفت کلام الله است
و اثنی گفت مخلوق است باینکه احمد با ایمان جواب داد و اثنی گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه
گفت از رسول صلی علیه و آله و سلم روایت که فرمود **تَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ** لامضامون فی رؤیتہ و ارنیف
بن عثیم شنیدم که حدیث میفرماید صد ان قلب بن آدم بنین الضمعی بن اصابع الله اسحق بن ابراهیم
گفت و یک یا احمد ناندیشیده بخان میگوید احمد جواب داد که ما را با کفنه که بفرست از ابراهیم باز گیر من هیچ
موقع بهتر از آن نمیدانم که او را از حق گفت قول رسول صلی علیه و آله و سلم منع کنیم و اثنی از ابراهیم پرسید
و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوید عبد الرحمن اسحق که قاضی جانب غزنی دجل بود گفت که چون
اوباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت و اثنی امور ملک ملت مفوض برای رویت بود
گفت که سخت توبه بروی عوف باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب شود و اثنی فرمان داد تا مصفا شمشیر
عمرون معدی کرب را از خزانه آوردند و با علی و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که بچسب از جای خود
حرکت نکند آنگاه بر خواسته روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کار نکرد یکی از بندگان سمر
احمد را جدا ساخته فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که بذار اس کافر المذهب المشرک القاتل لعم بن نصر قتل الله

پیری عبدالله بن ابی امام الوائلی بالله بعد از آن اقامت علی علیه فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه
 التوبة فالی العادة فبعد الله الی سواه و الیم عقابه و اشارت کرد که آن کاغذ را بر کوش لحد بسته بر سر
 بردند را قم حروف کوید که واثق از خلق شرم داشت و از خلق آردم که فرمود که این همه دروغ را فکری
فکری و شرم و خجسته و گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شرمه تمام داشت
 و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در انشای جوانی بعضی سستی مبتلا شد بطبی نور کرم کرده
 و اکثر بایرون آورده واثق را در اینجا نشاند و اغذیه و اثره موافق با واد تا آن رحمت زایل گشت و گفت
 ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض کس کند و واثق یا خود گفت که صد جان فدای شکم و معنی
 طیب بخوار داشته رحمت نمود کرد و بیان در گذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور کرم راحتی بدو رسید
 و نمودن بار دیگر تنور را پیشتر تا فشد و در آنجا لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورد و فرمود تا او را از آنجا
 آورده در محله نشاند و بنی بنیم و محمد بن عبدالملک الزبای و نیز و لحد بن ابی داود حاضر شدند و ایشان را
 خبر شد واثق پنجشنبه شده بود چنانچه دیگر از وی خبری پس داشتند مدت خلافتش بقول سعودی پنج سال و نه
 ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم و نیک اخلاق بود همیشه در مجلس اهل
 و حکما و اهل بیاضات علوم عقل و نقل اشتغال مینمودند و در زمان وی رعایا کافه را با در همدا من و امان
 زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرده در تعظیم علویان با تقی الغایه کوشید و اهل
 وافر و بجهین فرستد تا رفقا و علویان و مساکین آن دو موضع شریف تسلیم نمودند چنانچه در زمان دولت
 او در کما سایل نمادند و چون فرعونت او بمیدیه رسید چند شب در دوزن بکورستان بقیع جمع آورده تفرقه
 وی داشتند حاجی نقل کرد که در ویشی بر در قهر واثق آمده مرا گفت با خلیفه بگو که هدیه از دم دیون
 و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده تو چیست گفتم انما س تو کنت علی الطیب و علیک السلام
 و علی امیر سماع و علی الله ان تیسر و من بخان سایل بخلیه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بوی دیدید
 که وی طلب کرد و تو بتبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بقدم انجیح یا ممول او
 مشوب گردد و مال نزد درویش بردن و قسبون نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت درویش

من حاجت کردم که التماسی را حاکم بلاد و سرور عباد کرد اندید که شایسته این معنی نیستند و از این بخلی و اناقی
ناگاه آواز ناغی شنیدم که گفت او را بیا زما می ناسیبه تو مرتفع شود و عرض من از آن سوال استعان
بود و این سخن بخیله رسانیدند، وقت عنوده فرمود که آن مال را مضاعف کرده قصد کنی بشکرت آنکه خدا
ما را پیش این درویش بخل نکرد **و در این وقت عفو و بخشش نمود** در روز وفاته
و اثنای احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزبایب و سایر اعیان خواستند که با محمد بن و ائمه بیعت کنند
و ضیف ترک گفت که شرم بخندارید که شخصی را خلیفه و امام می سازید که هموزبان مرتبه رسیده که در عقب
او نماز توان گذارد و این سخن همه را معقول افتاده بعد از تقدیم مشورت اختیار نایم جعفر بن معتمد بن
رشدید برآمد و او خلعت خلافت پوشید و بعد از آن تیغچه و کفن و ائمه بیعت کردند و مشغول در مبار
خلافت خوشی محمد بن عبد الملک بن الزبایب و زیر را که در زمان و ائمه امانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت
و در سر حنجره و نشین و مائین متوکل فرمان داد که اهل کتاب و زمره زنا را بکشند و عباد و زنده و پیش از آن
این رسم نبود و زنان ایشان نیز نشانی بر آزار اهدا نکند و هیچ جهود و ترسار دارد بدو ان علی نفرماید
و فرمان داد تا مقبره ایشان را بزمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود که مردم با سپه او مشغول و قتل
مؤید علی الزر تریب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر را در حبس انداختند و ائمه را معتمد و موفق گویند
و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بخیل بخر شود و داده التماسی چون بود که زمان خلافت مستقر و معتز
استدای نیاید و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سر سلطنت نشست آنگاه پسر
گذارد و حکومت در نسل موفق قرار کرد **فرزند بیده ایست خدا بخش بخور** توان نگه که زنده اندید
پروری **یعنی الله نایب** و حکم نمایند آورده اند که ایام متوکل سیزده قریه از قری قیروان بر زمین فرو
رفت و از امانی بعضی از آن قری جهل و دو کس پیش خلاصی نیافتند و انجمت قیروان در آمده و مردم
انجامی را از شهر بر دل کرده بخشند که غنچه خداوند لغاتعلق بشماره شده است و حاکم آند بار جهت
سکنی آن جهل و دو کس خیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن شدند و دیگر از حواری
زمان آنکه در سده اثنین و اربعین و مائین نزل در دافغان واقع شد که نصف عمارت آنمکت هم بخوابی

بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران
گفت که ای امیرالمومنین فلان در بهره شمشیری دارد بندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظر ندارد و متوکل
بالمغور نامه بوالی بهره نوشت که آن شمشیر را فریده ارسا نماید و حاکم بهره خبر فرستاد که آن تیغ را یکی
از مردم عین شرا نموده بان ولایت برده است متوکل سرخی بین روان کرد بختری گفت که بعد از چند
روز دیگر عبداللہ بن یحیی بامشیری در دست حاکم کشت و معروض داشت که این سیف را که مطلوب
خليفة است درین افضاحتش بده هزار درهم خریدہ آورده اند و متوکل بتیغ و مسرور کشت تیغ را از فلان
در کشید و استحباب نموده در زیر وانش خود نهاد و چون روز دیگر تیغ بن خاقان بشرف و تبرک
استعداد یافت متوکل باو گفت که غلام ترک میخواهم صاحب بخت و وسالت که این شمشیر باو دم
تا حاقب حال من باشد و مادام که نشسته باشم از مجلس تکلف ننماید و در آن سخن باغز و آید تیغ
بن خاقان گفت ای امیر و صف شجاعت و مردانگی باغز باید کس رو شست و قابلیت آن دار که بپنجم
که در خاطر امیر مخطوم نموده قیام نماید متوکل شمشیر را بیاغز داده او را بجلوس خاص اختصاص از آن داد
و علوفه اش زیاده کرد آید مرتبه او را از امانیل او ان بگذرانید و باغز آن شمشیر را از خلفه پرور
نیارود کرد و آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت ما از تیغ و کبر و ملوک و ماضی سخن میگفتم و او از آن
صفت ناپسندیده برای ذمہ کرده روی بقبله آورد و پیشانی کت بر زمین نهاد بعد از آن مشتی
خاک بر گرفت و بر سر روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان خدا و ندم عز و علا و هر کس را
که باز کشت او اینجا خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و کبر نکند بختری گفت که آنکار متوکل انتظام
سر زده حکایت او را بفیال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم معنی سر و دی گفت متوکل
در کریشد و از معنی نظر نمودم و درین اثنا خادمی از نزد جاری متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمال
که داشت قیسم میگفتد چنانچه برکس ننهد نام و یکی کا فور آمده حاکم تکلف و چاکرشی زیبا آورد
متوکل جابره را پوشیده چادر شب را بر بر آن کشید چادر شب پاره شد متوکل از او دم بچیده
و بخادم قیسم داد و گفت که باو بگوی که این را نگاه دارد و چون بمرم کفن من کند بختری گوید که با خود قسم

را تا بیدار نشد از آنجا که او را چوگون هم این مرد با قهر رسیده و کارش بنهایت انجامیده چون از شب قریب
 به ساعت گذشت و متوکل را سکر دریافت نگاه دیدیم باغزاده نفر دیگر را تراک در آنجا می نشست
 و متوکل و ندایا بگذاشته شد باغز با شخصی دیگر بر سر برآید و شمشیری بر دوشش این متوکل زد که بینی گاه
 او رسید و دیگری بر دوشش ایستاد و فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل
 کم از جعفر بر می نمود نزد رشید خود را بروی افکنده بجا نرفت پیش آمده و گفت لا ارید الحیوة بعدک
 یا امیر و سخنه که در آن مجلس بود چون سخن شنید که بخت گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح
 نیز بقتل آوردند و هر دور در باطنی عیسیده یکشنبه روز گذشت تا هم بر منقر قرار گرفت آورده اند
 که متوکل در شراب خوردن غرافتها و جنگ کردی گاه فرمودی که شمشیری بجلس آوردندی تا شمشیر
 بینداختی و گاهی مارد استین یکی افکندی و اگر او را بکنیدی با تریاق مداوا نمودی و بسیار بفرموده
 او کسب و ای پر کرده می آوردندی و می شکستند و این جانوران اندل دور در مجلس بنیم برانده می شدند
 و یکسایاری از این چنین نبود و چون در آنشب باغ و حبیب و بوفاد الصقر و موسی بن بوقار الکلیزکان
 با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل بیت داشت که متوکل اینها را تا تخفیف شمشیر یکسند
 فریاد آورد که ای امیر نوبت ما و شمشیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چنین
 و هنوز سخن تمام نکرده بود که هم او با تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه
 و نه روز بود و چهار سال عمر داشت در ایام وی رعایا در آسایش بودند و چون حلیفه فرمود
 تا علی دیگر در مذمت بگویند و مردم تعقید هر فرا شعار خویش سازند و مجلس او بیشتر لیسان منزل
 آید بگذشت و در فرج شیوه اعتدال رعایت کردی و بعد از این
 مسعودی گوید که متوکل را از کان برضت منتظر در موضعی کشید که شیر و پی در خود را در آن موضع گشته
 بود و آن محل را ماحوریه می گفتند و متوکل در آن مکان قهری بنا کرده بود که آنرا جعفر بنحو آنند و منتظر
 بعد از قتل پدر مفت روز در ماحوریه اقامت نموده از آنجا می دیگر رفت و فرمود تا آنرا از غراب
 ساختند و محمد بن سہیل گوید که در قهر منتظر باطل دیدیم که صورت سران و شکل مصلی بران تسبیح کرده بودند

وفا کسی طری چند بران بساط یافته دیدم و بر جانب مصل صورت پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن
میکرد و از آن خطوط معلوم شد که شیر و پارس قاتل پدر خویش بر وزیر که بر وایتی بعد از پدر ششماه
پادشاهی نکرد و بر بساط صورت یزدین عبد الملک بن مروان دیدم این عم خود و لیدر داشت
بود و او نیز بعد از قتل و لیدر ششماه پیش سلطنت زنند و ازین قتیقه تعجب نموده با خود گفتیم که ملک
هم چندان لغای نخواهد داشت و حدیث بساط و مصل را با و ضیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرقی
که متوکل ما بران کشتند بعد از آن یوفا و و ضیف فرمودند تا آن بساط را بسوزند و چون متم منتظر
استقامت یافت احمد بن الحفیب وزیر یوفا و ترکان گفت که اگر منتظر ببرد و خلافت بمفر رسد زانا
یکی زنده نگذار و قتیقه آنکه در خلع دو کودک سعی کنیم این سخن از آنک را مقبول افتاد و از روی مبالغه
با منتظر گفتند که برادران خود را خلع کن میفر خویش عبد الوهاب ولی عهد کردان و هر چند با یمنی خلاف رای
منتظر بود اما فایده نکرد جمعی را فرستاد تا معزو مؤید را بدار الحلا و آوردند و چون ایشان را تکلیف فرخ
کردند مؤید را رضی شده معز را با و اعتیاج نمود و مؤید برادر را الضیحت کرده و وزیر آن معنی بکستان
شد و درین باب وثیقه نوشتند جمعی را بران اسبها فرمودند معز گوید که روزی دیگر منتظر را و معز را
بجس خویش طلیده بعد از آنکه با رخام داده بود چون حاضر شستم فرمود که این وثیقه شماست گفتیم
بلی بطوع و رغبت این چند سطر نوشتم و خود را خلع کرده با معز گفتیم که توبه اعترافنامی و او هم آنچه
وقت بود معروض داشت آنگاه منتظر با وی گفت که برادران را کمان نشود که من ایشان را جبر از خلع
کردم که بزند کانی خویش چندان طمع دارم که بپریم بزرگ شده بخلاف رسد و اندک اگر خلافت برادران
من رسد بهتر از آن باشد که بر بنی اعمام من بعد از آن اشارت بر ترکان کرد که اینجا عمار خلع
شما تکلیف کردند و اگر مخالفت کردی ممکن که فرزندی بشمار رسید که ترا در آن ممکن نبود و ما سر فرود
آورده دست او را بوسه دادیم و باز گشتیم **نور** **منتظر** **و** **سعی** **تخت** **در** **سب** **رک**
منتظر روایات متعدده وارد شده بعضی گویند بجز ببرد و برخی گفته بعلت مراسم فوت شد و درین
ماب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفوارس بقولست که گفت پدرم عامل احمد بن

حبيب وزير بود و در ميان ايشان نقارى پسا شده روزى يكى از خدم خاص خليفه با من گفت كه وزير را
 پدريت را بفراغت داد و گفت تا او را گرفته بالى عظيم مصاره كند و من نزد پدر رفته تا صورت حال باز
 نايام و او مقان اينچال مظهر خود را بر وساده نهاده بخواب رفته و فضاك پيدا شده گفت در خواب
 چنان ديدم كه محمد بن حبيب وزير در بنجرل ما ايستاده است و ميكويد كه منتظر بدارم و ديگر خواهد مرد
 من گفتم منتظر پيش از ساعتى در ميدان كوى بارى مشغول بود غالباً مشتاق اين خواب از غلبه بليغ و غمگين است
 و بعد از آن بطعام خودون مشغول شديم و هنوز اذاكل فراغت دست نذاده بود كه شخصى را اعيان دارم
 و گفت وزير را در امرى خلاف متبرّد ديدم و ازوى سبب آن پرسيدم جواب داد كه خليفه بعد از كوى بخت
 بجام رفت و از انجا پرون آمده در بادي كه خانه تمام بخواب رفته و هوا او را در يافته اکنون تى محرق دارد من
 بر سر بالين او رفته معروض داشتم كه بعد از گذشت نصف امير حمام اختيار فرمود و گرم پرون آمده است و در
 بادي كه كنگره كرده انجا در بدن هم بپوش تهر و تاثيرى واقعه از بيمعى چرا اندو كه بيمعى نى بايد بود منتظر
 گفت كه اى احمد از موت خانيتم زيرا كه بخواب رفته و شش شخصى با من گفت كه پست و پنج سال زندگى كلى خوابى
 كرد و طافيد ارا صاحب تو اينچ گفته اند كه منتظر بعد از قتل پدر و ميل خلافت بر اثر اك متبرّد شده و ايشان تمام
 فريفت تا بپوش زهر اكود او را فدا كرد و بدن در گذشت و العلم عند الله كذا گويد كه منتظر مردى بصورتى
 و كبر ليز بود و مردم را رخصت داد تا بزيارت امير المؤمنين حسين و امير المؤمنين على رواند و عوالم را
 كه از پدرش انديشناك بود نماين كرده ايند و چون طريقه انصاف و انصاف مملوك ميداشت با وجود
 شدت و مصلحت در دل رعا يا جاى داشت و خواص و عوام معتقدوى بودند از ابو على بن يحيى الحنبل نقل كند
 كه گفت در هميكى فياض من شخصى ضيقى مرغوب داشت كه معروض و من بخريدن آن رغبتى تمام داشتم
 اما بر تامت غم آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالى كه از فقدان مطلوب مغموم و محزون بودم
 پيش منفر رفته و اواخر طالع در بستره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسيد و من صورت و اقوال را در
 پنهان داشتم بهانه تمك حشمت و منفر را سوگنده داده بالفرزه من كيفيت حال بعضى اور سايندم پرسيد
 پرسيد كه بهما ضيقت چند است جواب دادم كه نزار درم گفت تو چه مبلغ دارى گفتم ده هزار درم در خوا

سخن من هیچ گفت و مرا بحدی دیگر مشغول گردانیده دوات و مقداری کاغذ طلبیده سطرى چند برنوشت
بجای داد و با او سخن گفت که من ندانم و خادم از مجلس بیرون رفت منتظر باین سخن اشتغال نمود تا آن
باز آمد و منتظر برخواست گفت یا با علی اگر خواهی بجا نه خویش رو من مغموم مغموم بجا نه مرا جفت نموده با خود
گفتم که منتظر می توانست که بر تو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد و چون بسر رسیدم که کیل
پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ پست هزار دینار تسلیم نموده خط قبض از من بستانم که بگوید چنان فرج
و سرور غالب است که عثمان مالک از دست و ادم تا وجه مذکور را وکیل بر من بشمارد یقین من بآن جزع
نکست و من باین زمان صاحب ضیعت را حاضر گردانیده از ازی خریدم و بهات تسلیم او کردم و چون روز
دیگر بجزع منتظر رفتم اصلاً از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ گفت و تا زمان حیات منتی از آن مفر
بر من نهاد ابو عثمان سعید محمد الصغیر گفت منتظر در ایام خلافت خویش جبت بعضی تمات دیدانی بکنم
فرستاد و من در انولایت بر جای که در حسن و ملاحظه و تقنی ایستاد داشت عاشق شدم و چون در
فریادی آدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کبرک ازین کم نیست و بنا بر آنکه مرا دست
آنچه بود و ببع و شرا و غیر تعویق افتاده آتش شوق از کانون صبر زبانه فلک آتش کشید و چون هم بدو خواه
مرا انجام نیافت بدار اطلاع باز گشتم و صورت قفیه را موهی منتظر گردانیدم و او مرا در آن باب امتحان نموده
پرسید که چه حاجت داری قفیه نقوش خود عرض کردم و او از سخن من اعراض کرده جوابی نگفت و وقت صبر
روی در نماید نهاد و منتظر حدیث مرا با نذا و جمل گفته بهرگاه مجلس وی در آدم کلمات شوق انگیز زبان
میرانند و ندانست بمن حکایات نزل امیز بمن میگفت و در ثنائی خلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا
گفت بنشین بنشینم و چون لحظه گذشت آواز مشغول خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت
خویشم که نغمه زخم تا بتکلیف خود را نگاه داشتیم و نخواهیم که منتظر بدانند که من کیفیت قفیه را دانستم
بعد از آن پرسید که حال تو چیست یا سعید گفتم که بخیر مقرون است فرمود که هر صوفی که خاطر میل داشته
باشد تعیین کن تا این کبرک بگوید و من صوت را که بارها از آن جاری شنیده مطبوع طبع من افتاده بود
نام بردم و کبرک بگفتن او مشغول شد منتظر گفت این آواز را میشناسی گفتم آری فرمود که بصاحب او طبعی

داری گفتیم با امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در و ط هلاک افکنم و فرمود که ای سعید
 بخدا سوگند که این نیز یک ناخیزده ام الا از برای تو و در زمانی که او را بفرموده من از مهر پر و ن اورده نشاز یک
 نظر بروی بفکنده ام آنگاه فرمان داد که اینک را بجای وزیر بیا راسته تسلیم نموده و بعد از هلاک حیاته خانه
 یافتیم مسعودی گوید که در ایام خلافت منقر خفای از خویش مردان و زنا را بخانه راه میداد تا با یکدیگر شراب
 خورده صحبت میکردند جمعی این قدر با جمیع والی رسانیدند و حاکم انشخص را از نفس که اخرج نموده و او در عرف
 خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهتم سابق مشغول گشت و هماغه صورت حال را باز کرد و بوالی اطلاع نمودند
 و والی که انشخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از عزم پر و ن کردم و اکنون
 تو در معشر اعظم بفسق و فساد اشتغال بینمایی جواب داد که اینچنین است دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد
 و عداوت دارند تو هم گفتندی که باید کرد تا صدق و کذب بر تو روشن شود و والی پرسید که آن
 کدام است گفتند غران مکار یا زجاج کرده را باید کرد اگر بمنزل این شخص برونه امیر ما را تصدیق و او را تکیه
 فرماید و اگر بجای دیگر روند ما دروغ نوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا اینچنان کردند
 و انسانی والی بفرمود پس بیدند که مراکب بخانه تفریشی بفرستد والی گفت که اکنون ششبه در تفریق گشت بعد از آن
 ساط را فرمود تا انشخص را بر بند ساخته تا زیانه زدند تا ببرد گفت اهلح الله الامیر البته مرآت خواهی کرد که گفت
 بلی انشخص گفت که خوردن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد و والی متعجب شده پرسید که چون گفت مردم
 بلا جرب خواهند گفت که مدعیان در جرم بعد از آنکه از کد را ندین شهود افراد انسان عاقل آمدند و مدعی
 سوگند خورده حاکم که گواهی خرازا اعتبار کرد و والی در خنده شده گفت این شخص دست باز دارد که دروغ
 او هر قدر زیادیم عمر منقر نیست و پنج سال و مدت خلافتش ششماه بود **و بعد از آنکه**

چون منقر وفات یافت امر آنکه بعد از تقدیم سورت با مستعین
 پیست کردند و بواسطه خوفی که از منقر پسر متوکل داشته اند او را در ام خلافت بدخل ندادند و مستعین و دیار
 خلافت خویش مجموع مشکلات معوز و مؤید را بخیزد و از ضیاع و عتار و مستقلات خزان بایشان گذشت
 که با آن پست هزار دینار و بایک یک پنجاه دینار از محصول آن میرسید و در خمس و مائین یکی بن عمر میبخت

بن حسین بن زید العلوی بکوفه فرج کرده بعد از نهار باز گشته شد و بعد از قتل یحیی که از علویان که ملقب
بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک پروان آمده بر آن ولایت استیلا
یافت و چون نوزده سال از حکومت او گذشت فوت شد و برادرش محمد قایم مقام وی گشته هزده سال
پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن پروان بقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سناشی و خمین
و مائین و بوقا با شارت مستعین با غرا گشته و سبب قتل او آنکه با وی جت کشتن معز و متوکل
صفاهنداشت و میان او و ضیف نیز نفعاری پیدا شده مستعین جانب و ضیف گرفت و با غرا جمعی از یاران خود
که در قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که و ضیف و بوقا صاحب وجود شدند و ما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید
که با من بیعت کنید مستعین را با این دو شخص بشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید ما تجاوز نماید و اینجاست
به بیعت با غرا قیام نموده اینچیز مستعین و بوقا و و ضیف رسید و رای ایشان بر آن قرار یافت که با غرا رهنه کنند
و بوقا و و ضیف کن فرستاده با غرا بگرشند و چون خبر قید با غرا بزرگ رسیده باشند گفتند و با ضیف خلیفه
رفتند و اسبان خادمه را بگرشند و باعلان کلمه غصبان مبادرت نمودند و ضیف تصور آنکه اگر با غرا در میان بماند
آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت از او زیاد شده مهم بخر بآیند که مستعین و و ضیف
و بوقا و شایک از ترس رای پروان آمده متوجه بغداد شدند چون بهار را سم رسید در سری محمد بن عبد الله
بن عاقل و الیمینین فرود آمد و از آن جمعی از رؤسای خود را با بر و و قتیب حضرت سانشاه علیه و آله و سلم
که مخصوص بخلفا بود بعضی از خزائن بغداد فرستاده بجرم و خطا خویش اعتراف نمودند و التماس کردند که مستعین
بخطا و تلافی و دار الملک مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان امانت کرده جوابی بلیغانیان فرستاد
و این بیعتشاک و آرزو ده باره باز گشته با یاران گفت که ممکن نیست که دیگر مستعین با اینجا آید و بعد از آنکه
مشورت معز و مؤید را از حبس پروان آورده با معز بیعت کردند و چون اینچیز مستعین رسید فرمان داد
تا محمد بن عبد الله به تبه اسباب حصار داری بغداد از عواده و منجیق و غیر ذلک قیام نمایند و محمد بن جعفر بن مؤید
عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معز چون دانست که مستعین خاطر بر بخش قرار داده برادر خود حاجز بن مؤید
باطایفه از لشکر بجا مره بغداد فرستاد و ابو احمد بن طاهر شهر فرود آورد بغدادیان در و راه را باز بستند و با

بروز قریب مکاح و حقایق شده آتش سبک از فروخته گشت و در بن اثنا محمد بن واثق از بغداد کریمت بسامه
پیش موافقت و بعد از رها بانی که بیان موفق و اهل اسلام روی نمود آنرا نصف و انکس و عجز افتاد
در صفیات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقار و و صیف بمقتضی زمان با مستعین دل در گرون
گردید و محمد بن عبد الله ظاهر نیز ضلع او یکویش شده رسولان بفرستادند و پیغام دادند که ما سعی میکنیم که
تک خلافت گفته با تو میست که مشروط بشرطی که امارت بغداد بدستور سابق مستحق کن باشد و مستعین بک
رفتح بگذارد و چون باز کرد در واسطه مقیم شود و چون این خبر رسید مسؤل محمد بن عبد الله را با نجاح
مفزون داشت در آن باب وثیقه نامه نوشت و سوگند آن یاد کرد که با تو قبول نموده و وفا کند و هر نمودن ای
و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت کردند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و صیف
و بوقار الصمیم تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را بر سر ای حسین بن سهل فرستاده
احمد بن طولان را موکل وی گردانیده بعد از چندگاه مقیم مستعین را بیمار علیه داشت و امر از بغداد بجهت
فرمان او را با بخانیه وان ساحت شایک خادم کوید که من در آن سفر دهم عماری عدیل مستعین بودم چون
بموضع قاتول رسیدیم دیدم که سواران پدا شدند مستعین گفت ای شایک بگو که من را می و این شایک
کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید چون این تخان بیع شایک رسید گفت که چون
احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفت که او الله سعید رسید مستعین گفت ای تالله و ان الله را بگویند
روزگار من نهایت انجامید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده و از نایب بر سر
ز بعد از آن برق قاتله افتد سرا و از نایب جدا کرد زمان خلافت مستعین سال و نه ماه بود و در
حیاتش بیوای سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم با اختیار و انساب ام سالف و قرون ماضیه و الله تعالی اعلم
و در خلافت مستعین در آن سال که در خلافت مستعین سنی بیستم نموده بود از بغداد بیمار علیه
و زیر ساخت و امارت بغداد را بموحدی که کوعده قار کرده بود بمحمد بن عبد الله ظاهر از رانی داشت و صیف
و بوقار در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معاویة ایشان را تربیت کند تاگاه رفو از دار لظا و رسید محمد

بن عبدالسلام آن دو کس را از جریده علوفه خوانان محو کرد اند و محمد رتور ابو ضیف و بوقا نموده گفت من
چنین کنم اما شما بدانید که معز غدار و بی وفاست و بعد از خدرو و زید که بازگشتی بجهد بن عبداللہ رسید که ضیف
و بوقا را بکشد و محمد رتور با محمد بن اسرائیل نوشت که با ضیف بگوی قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر اعدا
ترک نابوکس و متوهم شده مخالفت کنند و آخر الامر سی محمد بن عبداللہ و بشافعت مؤید بن متوکل معز
از ضیف و بوقا حشود و ترکان الحاح نموده یا معز گفتند که ضیف و بوقا مدتی ببرداری و بشوایی
قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بمانند و اکنون ملتزم گشتن ایشان را طلب کنی و معز
دران باب تعلل نموده فایده داشت عاقبت اجضا را ندو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبداللہ بجا
داد که ضیف و بوقا را بگذارد که از بغداد با مره آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که شما در توقفت
ایشان نشیندند چون بموقف خلافت رسیدہ شرف دستوس حاصل کردند با تمام احمد بن اسرائیل و
اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان موقوف گشت و از جمله حرکات ناپسندیده مغربی
آیند که بعد از محمود موافق و ایمان مغلطه که قصد مستعین کند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم
کرد که مردم بگوید بواجط آنکه ولی عهد بود تحفه میفرستند و بعضی از آن اموال را گرفته بخانه سپرد و چون
خبر عیس بن فرحان شد که صاحب ضیاع معز بود موقوف او کرد و دیده بود که مؤید از عیس نزد برادر خود ابولمعه
بن الموفق شکایت کرده بود ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی بیند گشتند بر قتل عیس تحریر نموده
کیفیت حادثه را بعرض معز رسانید معز فرمان داد تا برادران مؤید و موقوف را در زندان بازداشتند
و درین اثنا روزی مؤید از نجس بیرون آورد تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عمنذع کرد و بار
دیگرش بر زندان فرستاد و چون معز شنید که ترکان سرافتنه دارند و میخواهند که مؤید و موقوف را از قید اطلاق
نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بچاره را دست و پای بسته بمیان برف افکندند و آب سرد بر وی
میپاشند تا دست از جان بشیرین شست آنگاه با پوستین سمور و روی چمچه او را بایمه و قضا نموده گفت
که برادرم بزرگ طبعی مرده است و موقوف را بایمه فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان ببرد
تا معتمد با طایفی آن فرمان داد و هم دران اوان شامت این افعال رشت شامل حال معز گشت و کشته شد

و چون ^{در بعضی نسخ} مذکور است که روزی ترکان و اهل فرغانه که بر ممالک خلیفه استیلا
 داشتند در شور و شوق بودند و وصف و بوقا و سیاه از ایشان رسید که سبب این غوغا چیست گفتند که
 چهار ماه پیش که صفی کفایت که خاک خورید که در موجود نیست و بوقا گفت که درین باب چه شورت نموده
 جوابش را بگویم و بوقا و سیاه از ایشان رفتند تا صورت واقعه را معروض کردند و وصف زبان اجماع
 توقف کرده بعد از آن بر غیبت بوقا ترکان و صفی را زخم زدند و یکی از مخصوصان و مقربان و صفی را زخم زدند
 بخانه خویش برد و چون بوقا در پی آمد ترکان گمان بردند که او بر همه اسباب محاربه مشغول شده و بنا برین
 باهم قرار دادند که اول و صفی از میان بگریخته بعد از آن بیک بوقا چنانند لاجرم برای مقصد کور و قتل او
 از آنجا پرون آوردند و سخت با تیر زین بازوی او را در هم شکسته بعد از آن سرش را از تن جدا کردند و خوا
 که سرای و صفی را عارت کنند و بسبب آنکه صالح بن و صفی با برادران و متعلقان بممانعت پیش از آنکه
 این آرزو در غیر تأخیر و تعویق افتاد و معترضه بعد از آنکه شدند و صفی مضرب او را بوقا شرابی داد و در رو
 انصب مذکور است که در سابع و خمیس و یاقین بوقا از ترس رای پرون آمده بکایت موصل رفت
 و در غیبت بوقا علما مان معترضه رای او را عارت کردند و این خبر را بروی بوقا رسید مردم او متفرق شدند
 و بوقا در زور قیامت و آزار عیور نموده تا بسامه آید و یکی از مغایره او را گرفته و بکل سپهر خرم غریز
 و بایشان متوجه بازگشته او را بکشت حافظه او را که وید مغربی بوقا گرفته شخصی را بروی موکل کرده
 و تبجیل بموقف خلافت شتافته معز را از گرفتن او خبر داد و معز با وید گفت که ویک سر او را بیا و وید را
 نموده سر بوقا را بریده زد معز زده و معز در دم با او انعام کرد و صلعتش پوشانیده فرمود تا سر
 بوقا را در سامه بیا و بخشد و از آنجا بفرموده بغداد بردند و عوام پیش بوقا را سوخته خاکسترش را بپا د
 دادند و چون ترکان دیدند که معز در صد افتا و اعدام رؤسای ایشانست تبعیت صالح بن و صفی
 نخست احمد بن اسرائیل و وزیر و نویسندگان را گرفته بکشد کردند و چون بعد از مواخذه و مطالبه مالی از اجماع
 حاصل نشد بر خلق متوجه کیمت شدند و صالح بن و صفی و محمد بن بوقا مغایره را حاضر امیر مشفق گردانیده
 و بدار الحلاقه رفتند و پای معز را گرفته از قهرش پرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشتند و بر طاعن طعنه

کردند و بعد از آن معز را محسوس کرد و اندک کسی بنفاد فرستادند که تا محمد بن واثق را بسامه آوردند
که بزکان از معز قبل از اظهار خلافت بچاه هزار دینار طلبیداشتند تا مصالح بن و صنف را بکشند و معز چون
نفدی نداشت درین امر با در رجوع کرده و مادرش قبیحه که در قتل متوکل ایشان را بکشت بود گفت برین
مبلغ قادر نیستم چون معز را بکشند و اموال مادرش قبیحه بکشند که از زر و نقد و جواهر مواری کسبند هزار هزار
دینار طلبند و باطل چون محمد واثق بسامه رسید و اثر آن خواستند که باو بیعت کنند گفت که تا من
معز را نبینم خلافت را قبول نکند و معز را با پسرانی و مندی بر سر پیش محمد بن واثق که او را حسدی میکشید آوردند
و چون چشم حسدی بروی افتاد برخواست او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معز
گفت من از عهد امر خلافت بیرون نیشو ام آید شایسته این مهم نیستم حسدی گفت اگر خواهی من میان
تو و اثر آن اصلا نمیکنم معز گفت مرا احتیاج بمصلحت نیست و ایشان بصلح راضی نخواهند شد حسدی گفت
که برین تقصیر من از بیعت تو معاف باشم معز جواب داد که من دلم ترا از آن امر بری کرد ام و حسدی بروی
از وی بر تافته موکلان باز معز را بچس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از کسکی و تشنگی رفت
بزنندان فراموشان کشید از آن اندیشه کن کین جان کم بخت بزنندان فراموشان کشید
کسی که تو فراوان آورد باد همین گوید که مسکین آدمی زاد زمان خلافت معز بعد از طلع مستعین
سال و شش ماه و پست روز بود و مدت حیاتش پست چهار سال گویند اول خلیفه که بر سر منصب
نشست معز بود ~~فرستادند~~ ~~سعدی~~ ~~و~~ ~~چون~~ ~~یا~~ ~~مندی~~ ~~بوت~~ ~~کردند~~
اظهار و روح و فلاح و زهد و صلاح کرده و روش مرد و بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را
شعار خود ساخته خلق را از غنا و ثواب خوردن منع فرمود و کندی طرح انداخت که شتم را بچهار روز
و چون با تمام رسید از قبیله المطالم نام نموده و در آنجا می نشست و بنفس خویش قضا با یا بفیصل می نشست
و هر جمعه مسجد جامع حاضر میکشت و مصالح بن و صنف با نظام امور مملکت قیام می نمود و در خلایق این عمل
موسی بن یوسف و ابوبکر که در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده با تو لایات
استیلا یافته بود اشتغال داشت چون کشیدند که از آن بتقویت صلح بن صنف معز را کشیدند و

فی نخست روزی هزاردم خرج می شد و چون او بر سر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب مواید هر روز
زیاده از صددم صرف نمایند و بعد از قتل مهدی در بعضی از بحرهای او صندوق مقفل باشد و مکان بزد
که در اینجا کوهر نفیس است و چون او را باز کرده نذغلی و جانه پشیمین در اینجا بود و از کسی که در خدمت او حاضر
داشت پرسیدند که حال او چه بود گفت چون شب شدی و مهدی ساعتی در خواب رفت پیدار گشتی جا به پشیمین
پوشیده غل بر گردن نهاده تا روز بیدار گشتی غل نمودی نفقت که پیش از گشته شدن سه روز
مهدی در وقت روزه کشادن گفت باز خدا یا حسین شنیده ام که دعاء امام عادل و دعاء مظلوم و دعاء
صلح با حاکمان اقربان می یاید و من بقدر وسع و امکان در عدالت کوشیده ام و مظلوم و صایم برستم
آهلی شریعت را که در مخالفت آمده اند از من باز دارد و چون اراده ازلی متعلق باشد بود که مقبول
نشد و زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و قیام درایت معتقد آید فایده بران مترتب گشت **در وقت**
معتقد چون خلیفه شد ملک و ملت را رواج و رونق
بیدار آمد و وزیر پدر خویش را عبداللہ بن خاقان وزارت داد و برادر خود موفق و مفلح ترک بانواع
عواطف و اصطیاع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الریح فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مفلح
کشته شد و موفق از جنگاوی بواسطه نهاد و بعد از آن بنه بوالاسد متوجه شد و در آن موضع لشکر بیان
او با مراحمین بشتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند باز دیگر ترتیب سیلاب حرب پرداخت
کشتن مرتب گردانیده و باز کمان جنگ کرده و منہم شده بباد آورد رفت و آن منزل را لشکرگاه
خود ساخته تجربه جیش و تیر آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمودند که ناگاه آتشی در معرکه
اوافاده و در آن زمان باد صوب پیاشته تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق گشته موفق بواسطه
رفت و از اینجا عنان غنیمت سیامه موقوف گردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق
بجستگستلا یافت متوجه بغداد و بیدر عاقول نزول کرده موفق بالشکرهای کران روی باو نهاد و یعقوب
از وی منہم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مسطور خواهد شد **در وقت**
و در آن اوان که موفق بہرمن رای رسید فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الریح قوی شد

لعا

وزنیکان در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بودند بغارت و تاراج و قتل و ابر دست برآوردند
و انواع خرابی کردند و چون موفق از معتمد یعقوب خان شد پسر خود ابو العباس را با سپاه سکیان بحلب
ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربات رفت و کشتش و کوشش بسیار
داده خلق کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوارش که طایفه
نابا سلبان بن جامع پیوسته با اتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نماید با ملازمان خاصه و خدم و موالی از
السلام بیرون آمده بکلیف سختی واسطه فرو آورد ابو العباس چیده بکستقال پد رشتا فتنه شریف و بکس
حاصل کرد و موفق بتوفیق الکی روی لشکر آورد که صاحب الزنج از منیف نام نهاده بودند و چون بآن موضع رسید
قهرآ منیف را منحصر فتنه لشکر بآن دست بقتل و هرب برآوردند و صاحب الزنج خود را بطایفه فتنه
ضقی در آب برد و جمعی به پیششاکر بخشید و موفق از زمان که زنیکان اسیر کرده بودند بکلیف برده پنجاه رزن
بخدم خود سپرد تا با وطن رسانند و چندگاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شده و اگر
عدد متغولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر درآید قلم مشکین رقم را از باب جرت کم از منسوب
کرد اند و باطله در تقریر ایام جات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردان سیکر تا سیکر و آواز و از حد
گذشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بر وی عرضه کردند قبول نکرد و همچنان میگوشت و مبارزه
می افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات بالو حیات کردند و عاقبت چون کسی با او نمیدانید
ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش را بفرستاد
تا که لشکر برآوردند و زوج صاحب الزنج در سینه نحسین ماتین و هلاکش در سینه نحسین و ماتین بودند
چهارده سال فتنه و فدا زنیکان در عراق عرب اشتداد و در سینه نحسین و ماتین موفق بمقدار یافت
واما و سر بنگان بجوار آنکه او را بر صاف و فتنه کردند از عقب مغفوف بن معتمد ولایت عبد ابو العباس بن
سپعت کردند و او را المعتمد باید لقب دادند و معتمد بایصال مرسمات و انعامات لشکر یا از مسرور
و خوشدل گردانید و در سینه نحسین و ماتین متدجششی ترتیب کرده علما و قضاات و اشراف را عیاد
حاضر گردانید تا از زبان پسرش مغفوف بگواهند که خود را از ولایت جمد خلع کرد و معتمد بجوار خود بلی سلط

برادرزاده خود معتقد را ولی عهد گردانید و درین سال بحضرت الاسلام بغداد منادی گردید که یکس در مسجد
و غیر آن مواضع وعظ بگویند و میخان و قبال کوپان در بازارها نشینند و صحابا را سوگند سوگند داد و ایشان
خطا گرفتند که نسخ کلام و فلسفه بخزند و لغز و کشتند **در روزی معتقد برکنار**
شط چشنی رقیب داده بود و در آن چشمن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و رحمت متناق عایشه
بدان درگذشت و ابن جوزی گفت که بپناه رحلت نمودن زمان خلافتش نیست و سال بود و مدت حیاتش
چهل و هشت سال معتقد خلیفه عیاش و معاشر بود اوقات خود را بلبو و طرب گذرانیدی و از ظلمات و تاریکی
پیش نداشت و جزئیات و کلیات امور مملکت معقوض برای و رویت موفق بود و اکثر مجالس او بیارباب
موسیقی بود و در آن باب از ایشان سوالات کردی و در تربیت ندما و مجلس آراستی و ترتیب اصناف
خمر اهتمام تمام داشت و فرمودی تا انواع استیسا لذتید در مطبخ او هر روزی بختی و باین کیفیت روزی
تا ایام دولت او بپایان رسید **در روزی که بوعلی حسن معتقد**
ولی عهد و ام حکومت شد قتلش بکین یافت و ولایت معمر گشت و زحراروی باز را بنیاده و اقامت و آباد
مطبخ و مقاد او گشتند و از شرق و غرب نیز او پیشکش بردار الخلاؤه آوردند گویند که پیش از خلافت بشن
دید که شخصی دست بجلد دراز کردی و مجموع آب جلد درشت او جمع گشتی و چون بگذشتی بحال خود رفتی
و انشخص از معتقد پرسید که مرادشانی معتقد گفت نه فرمود که من علی بن ابیطالب چون خلافت بنورسد
با فرزندان من نیکی میکنی در بعضی از نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را مجرب زهر علوی
میگفتند در سال سی نه از دنیا بگذشت و پیش تجویز نیوست که تا بعلویان تقسیم نمای نبوتی شجره بغداد نشینند
که وجهی که از طبرستان برای فسلان بازگدان آورده اند تا بر سادات قسمت کنند و شجره مذکور را از کثرت
حالا معروض معتقد گردانید معتقد با ستر داد آن زرفرمان داد و گفت که من شجره در خواب دیدم که یکی
بر منم نگاه بگردم که شخصی بر سر آن جبر نماز میکند و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع
می کند چون از نماز فارغ گشت پیش رفت سلام کردم و او بمن میل داده گفت که این زمین برکن و چون چند
پل بدم گفت میدانی که من یکیم نفتم فی گفت علی بن ابیطالب و بعد و پیل کردی که فرزندان تو خلافت کنند باید

که پنج و لاد من ز سانی وایش نایز و صیت کنی که این امر اینا نازند آنگاه مرا راه داد و تا اران جبر کشیدم قاضی
 ابرو و در تاریخ خویش این عقیده را بر وجهی دیگر آورده است لیکن مال هر دو یکدیگر قریب است آورده اند که معضد
 در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلافت و شقاق خید نوبت کش کشیده مظهر و منصور گشت و در سنه
 اربع و ثمانین مائیس معضد حواس که خطبا را امر کند تا بر معاویه بن ابی سفیان بنا بر لعنت کنند و وزیر خفیف
 آن نموده گفت عوام اخطا بنمایند معضد بمن وی التفات نکرده فرمود که تا صحیفه را که مأمون در میان است
 معاویه بنوشت بودند حاضر کردند و میخواست که او را بر خلق خواند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت
 که خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که میترسم که گفته حادث شود و قاضی بعضی معضد رسانید که اگر عوام بمشغول
 این صحیفه مطلع گردند اندیشه امیر درباره امیر بداند در حرکت آیند معضد گفت هر که حرکت کند من او را بشیر
 ساکن گردانم قاضی گفت بآل ابوطالب چه خواهی کرد درین صحیفه من قب و ما اثر ایشان نیز هست و دایم خروج
 میکند و مردم را به پست خویش میخوانند و چون طایق اوصاف ایشان باشند طاعت را بجاعت راغبتر
 کردند آن قوم دیر تر و دلا ز زبان تر شوند و از بیعت در ملک خلیفه پدید آید و معضد چون این سخنان
 شنید آن نیت را از بطن قوت بخیر فعل رسانید **و در آن روز امیر معاویه قاضی را معضد**
فرمود که این صحیفه را بخوان و این عقیده را ملاحظه بیکدیگر قریب است
 چه قاضی نیز مجموع محرمات را حلال را میدانند بلکه دعوی میکنند که لایک پیشوایان و دیوان مخالف ایشانند
 و مدعیان جماعت از نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکاة عبارت آنکه خمس با نام دهند و تعبیر
 داشتند امر را بدو مکنند و زنا است که از آنگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرح را تا وکل اند و چون
 یکی از نوای ایشان در میدانی ایشان ظهور جعلی معطی نوشت لفظ قاضی بران طایفه اطلاق یافت کیفیت ظهور
 ایشان در تواریخ مشهورها مسطور است و این محقق احتمال کنی این تفصیل آن ندارد و بالجمعی از غلظت اطلاق
 که او را ابو سعید مای میگویند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین برآید
 آمده لشکر لطف کشیده صورت قسطنطنیه را و لغت با جماعت طایفه را و الی امیره معروض معضد گردانید و معضد
 عکس بن عمرو را بر سر امیر ابو سعید نازد و فرموده و چون طایق تو یقین دست داد بعد از حاربه و مقابلت

با محقق کسی در پنج ایام و دستگیر شد و ابو سعید که اسیر از ابوغریب است و عیال را بعد از چند کاغذ نوشت
انرا فرار زانی در دست عبد الواحد رانگی روایت کند که عیال بن عمر شنیدم گفت چون ابو سعید حاضر
مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا خوشترین وجهی شب بروی آوردم و در اثنا آن ناامیدی روی
ابو سعید آمد و بند مرا بر گرفته و جاعهای پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد و ابو سعید گفت که هر چند در شکن
تواند پیشه کردم زیاده فایده بران مرتبت نیافتم و در خاطر منست که پیغام چند معتقد دهم و بچسک را در
آن لایق تر از نوشتن ختم اکنون اگر رسالت خواهی بر سات عربی تغییر و تبدیل باورسانی را بگذارم از شما
درین باب ایمان معتقد بر زبان آوری عیال را گفت که با معتقد بگوئی که چه در نقیصت و محرم خویش بگوئی
و آب و روی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع علی العقی من مردی ام در پیمان نشسته زنگ بر نگاری
دارم و نشتر باری نه شهر و بار بار ایتم جان بر زندگانی خویش را می نشاندیم و بهر تیره دلت از خود باخته
شهری از تو با نگر توام و در سلطنت تو نفی می پذیرم که دهام بخدا سوگند که اگر مجموعی به شکر خود بچسک من فرستی
بر من نظر نیندازد که من ناایب و خوش بخت و محنت خوی کرده ایم و سپاه تو از بساطین مثل بر کجا و میان
بنابر فرمان تو قناری میوه ری و مساک با صعبیت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش محروم گشته
شاید که بمن برسند و بواسطه الکلی عذر باز نگشته باشند مطلقا در برابر من توقف کنند آنگاه بهریت غنیمت
شمرند و اکثر صحت ایشان از دست من جان نبرد اگر اندک اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر
بسیار باشند در امتداد جنگ ارایش بگریزم تا پشت فرسنگ از عقب من نیایند و من در میانها میروم
بمنزلی و هر شب بمهره وادارم و بوقت انشا فرصت بشنوم بر سر ایشان آوردم و بر نم و انعام گفتم و بر
که بجهت تحفظ و احتیاط بر آنجا هست دست نیایم ایشان بگردن نتواند گشت غرض از همه این در در سر بجز آنست
تو حاصل نخواهد اگر هر قدر در فرستادن لشکر داری هر چند خواهی فرست و اگر صواب در عدم توقف
من دانی دست از من باز دار عیال گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرده کس از صاحب خویش صحبت
من کرد اندک نامر بگو و رسانیدند و من از اینجا بفرار دادم بخدمت معتقد مبادرت نمودم معتقد چون
مرا دید از حیات من تعجب نمود پرسید که چه حسیست گفتم در ترس و وحشت گردانم و همان لحظه خود کرده من سخن

ابو سعید را تقریر کردم و مقصد چنان فحشا کشید که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بجزای خود
 شتافت و بعد از آن مقصد نام ابو سعید برد و ذکر قرامط نکرد مگر در زمانی که شنید خلیفه از ایشان
 در سواد کو فظا هر شه اند و خلق اغوا می کند پس سر منگی را بیک آماجاعت و دست او را بر یک عبد
 از حمار یکی از شهبان ایشان زد که نزد مقصد آورد و چون اصول مذهب قرامط سوال کرد شخصی
 گفت که ترا این پرسش چو فایده تو از خبری استغفار نمای که تعلق بود و شد باشد خلیفه گفت که آن
 کدام است قطع جواب داد که مصطفی چون بعالم تقا فرامید عباس جد تو دعوی خلافت نکرد و مردم
 متابعت را بیک کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزاع مذهب خلافت را بسوی حواله کرده میانش
 کس گذاشت عباس را نام برد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امام خلافت هیچ نیست
 مقصد فرمود که تاندهای قرامطی را شکست و او را بیک دست بیا و بخت و روز دیگر دست و پایش را جدا
 کرده کردش بزدند و مورد جان در حین قتل آن شخص کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمی کند
در بیان مقصد بنده در بیان مقصد بنده و ثمانین و مائین مقصد بنده شد
 زمان خلافت بقول مسعودی نه سال و نه ماه و روز بود و مدت حیاتش چهل و دو سال و او مردی با بجا
 و مناسبت بود اما بخل مفرط و اساک پنهانیت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند
 زیرا که بخت هم و کسرت بر سفاک و ما را افاق داشت و اگر سرداری یا غلامی را غلامان خاضع اند که گاهی
 و نمودی که بقدر نصف قامت او کوی فرو بردند و مجرم را بر نئون در آن کواغندی و در خاک میکوفتند
 تا جان میداد و بعضی از آن کار از انعامها گوناگون میکشت که بخود استماع آنها موجب خشت و ساقچ
 و او را بندهوان میل تمام بود و بهمارت نیز شغفی داشت گویند که در قهر معروف با شریا چهارصد دینار خرج
 کرده بود و غایب در دفتر اول بخت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلا، اجرام است و مقصود از درم نقره
 ابیض لغقت که مقصد جلیل را در نکاح آورده سوای انظاریف هند و عراق چهل هزار هزار درم با کاپی بوی
 داد و در زمان حیات یا شخصی از دانشمندان که قرض پی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکاپی هزار
 هزاره از ابریشم قهری که قیمت آن هزار هزار درم باندگی پیش بایم باشد در جاله نکاح بپوش آورد و

میان معتقد و آن دانشمند همین پیش نمود که معتقد صدق و عروس با تمام و کمال تسلیم نمود و آن دانشمند
ابریشم نژاد و نداشت که در اقامت خود کوید که باب حضرت و فقی و مجرب باشد که صرف در ابرام در عمارت
و خرج دنا بر جهت از الیکارت بر بخل و اساک پنهانیت منافات ندارد و تمسید این معذرت بسبب
آنست که اهل باب حسودی چه بدینهم شخص من میگرد که نسبت باین کمینه نغاری در خاطر دارند میگویند که اعتراف
کنند که خلیفه که انرا اینهمه توانا نداشت چگونه او را محک و بخیل توان گفت در مروج الذهب مطهر است
که در سببش و ثنائین و ثنائین شخصی بصورت مختلف در قهر خلافت معتقد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن
متلبس میبایست رهبران خود را باو می نمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی صلبه میگرد و بوقت بیایا
تجارت که ابواب قهر سد و دی بود معتقد این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دارالخلافت میدید
و این قبیله عجیب در میان خواص و عوام اشتها را یافته بعضی گفته که این شخص شیطانی است ما رد که قصد این
معتقد دارد و برین برانند که حتی است مؤمن که خود را باین صورت می نمایند تا معتقد از افعال غیره
خوش منزه شود و زهره اظهار کردند که یکی از خردم او را بر بعضی از جواری او تعلق پیدا شده و آن قائم
در چل و حکا و زنجارت و طلمات ایشان زده باین هیأت بری آید و معتقد این قصه پرفتن مضطرب
شده رجوع باهل غرایم نمود و طایفه از خدمتکاران و کنیزکان خود را بشهرت گشت و بعضی از ایشان را
در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید که قدا تین علی الخیر فی ذلک و السبیل الموجه و الخلیفه
و ما قاله الفلاس فی ذلک و ما حکمی عن الافلاطون فی هذه المعنی در صورت حدیث

در زمانی که معتقد وفات یافت گفتی برقه بود قائم بن عبدالله وزیر مکتوبی باو فرستاد
مستعمل بر تربیت پدرش و تنسبت خلافت او مکتبی چون جبر قوت پدرشید از ذوق بیدار آید
مردم به تجدد بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مظاهر معتقد را که جهت تعزیت خلق مرتبا ساخته بودند
منهدم گردانند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعلما و بخشش برآورده محبت
او در طهارت قرار گرفت و در ایام خلافت مکتبی قرامط بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و یکی بن ذکریه
در آن زمان معتقد را ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یکی در بعضی از آن معار

بقبل آمد و قوام بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین پست کردند و حسین دعوی کرد که من اولاد
 عبداله بن محمد بن ابن کسبعل بن جعفر صادق و خالی بزرگ بروی داشت و میگفت که این سیطقت
 منست و این هم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر در قرآن وارد است عبارت از عیسی است
 و یکی از غلامان خود را مطلق خوانده قتل اسیران مسلمانان را تفویض بوی داد و اکثر ولایات شام
 مسخر کرد و او را بر ماست برای الملومین میگفتند و مقصود از صاحب الشاه که در توارنج وارد است
 اوست و صاحب الشاه یکی از اهل خود را که صاحب الحال میگفتند به بعلبک فرستاد و او بعلبک را
 گرفت در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا یکی از ثغور شام توبه نمود و میان هر دو فریق هم بمطالعه ای
 اهل قسطنطنیه نامان داد و چون دروازه را کشودند صاحب الحال فی الحال بنی هاشم را از میان ارباب
 حصار جدا کرده کردن زود بعد از آن دیگر ازادران دیار دیار نمایند و در بطریق نیز قتل عام کرد چنانچه از آن
 و کوه دکان شیر خواره را بقتل رسانید و پس از استیلا بر بطریق به شهر و قریه که مستحق خست و دراز
 کشته زانرا با بسیاری میبردند و طرق و مسالک شام سد و شده نفر عام بر آمد و این اجاز خوش
 ملکیتی رسیده بر تو القات بر دفع شر و قاطع انداخت و پیش جمعیت لشکر با دیگر فرقه تا بلایم
 بسمع ملکیتی رسانیدند که بعد از تسخیر بطریق چند نوبت میان اهل و مردان شام و صاحب الشاه جنگها
 واقع شده بعضی از خدم خاص و قادیان سپاه در موضع فدا آمدند و ملکیتی با صند زار کس نفس خویش
 روی بشام نهاده بر تو رسید و از آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکر کران در مقدمه فرستاد
 و پیش سپاه شاه را شکست خدمش روی بگزین نهاده و عاقبت الامر با سید و شهنش کس که مدثر
 و مطلق و صاحب الحال نیز از آنجمله بودند گرفتار گشتند و چون این فتح روی نمود ملکیتی بدوا السلام
 مراجعت کرده و اسیران را نیز بمقداد بردند و همه را دست و پای بریده کردن زدند و بعد از گرفتار شدن
 ایشان صاحب الشاه که رویه قواصلی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار میکند قواصلی حاجت داشت و
 کرد و ملکیتی لشکر با جنگ را گزید فرستاده او را نیز از میان برداشتنه نقضیل قضایای نهایی قواصلی
 و رفیق ایشان در زمان خلافت مقتدر بکجه و بردن آنجا عت حج الامور را در تاریخ مشهوره مسطور است

و هر که میل باشد بر اینها اطاعت پیدا کند رجوع بآن کتب نماید گفتی در ذی قعدة خمس و تسعین و پانین
وفات یافت و زمان خلافت او بقول سعدی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش
سی سال و شش ماه و در زمان خلافت او بمقتضای حدیثی که در آن آمده است که هر که در ذی قعدة خمس و تسعین و پانین
وفات یافت در سحر دهم ذی قعدة خمس تسعین و پانین بمی عباس بن حسن که از وزراء عاقل و قادر
بود خلافت بر مقدره قرا یافت و در ابتدا سلطنت او حسین بن حمدان حسن عباس گشته و با محمد بن
داود الجراح و بعضی اموال اتفاق نموده عبداللہ بن معز را بخلافت برگزید و بمقتدره پیغام دادند که از برای
سلطنت بنزل دیکر غل کند و مقدره قبول نموده مونس خادم و جوی را از خواص مقدره از خلع او سرباز
زدند و بقدر مخالفت پیش آمده میان هر دو فریق مقابل و مقابل روی نمود و اکثر الامر مونس خادم محمد
از خواص غالب گشته عبداللہ بن معز را که بر تختی بالله لقب داده بودند منزعم گشته در خانه ابن الحسن
متواری گشت و اموال او نیز غنای شد و فتنه و قتل و تهمید و بعد از آنکه خواص مقدره که از اموال
ابن معز را بدیده قتل رسانیدند و در همان چند روز عبداللہ بن معز را نیز گرفته بدار الخلافه فرستادند و هر
عبداللہ در سی مقدره ظهور یافت و او در روز یومی حمیدہ باہل عباس فرستادند و چون مقدره
بر سر خلافت ممکن گشت زمان اختیار ملک مال در کف کفایت ابن الفرات نهادہ خود با مونس
مشغول شد و ابن الفرات و زبیر نیک نفس بجای خود کوئند که سلیمان بن حسن بن محمد بن سراقہ
معروف و محبتی که پدر او با والد ابن الفرات داشت و با ابن الفرات خصوصیتی و نزدیک و در آن احوال
خطوط سلیمان که بمحمد بن داود الجراح در باب خلع مقدره و بیعت ابن معز نوشته بود بدست ابن الفرات
ایجاب گشت که از مقدره پنهان داشته در مجلس خلیفہ سلیمان را می ستود تا بحسن اتمام او سلیمان
بمنصب گرامد یافت و با این همه احسان و امتنان سلیمان بر قعود ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال
خویشان متعلقان او را بمقتضای نوشته و معایب و نیز یزید قلی نموده خواست که بعضی خلیفہ رسانند
تا مقدره و ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را با یونس بن احمد بن محمد الحیدر داد و با
ابن رقعہ را در آستین نهادہ بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز که از آن رقعہ از استن

سلیمان افق ده یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا بر گرفته مطالعه کرده فی الحال او را بنویسد و او را بنویسد
 سلیمان از مصداق کرده بواسطه فرستاد و در آن روزه رحمت بسیار سلیمان رسانید و بعد از آن بنویسد
 بر سلیمان رحمت کرده روزه با و نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تأمل نمودم معایب و لی نعمت بر تو نیست
 اکنون از سر چیزی که بود که دیشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید
 که پدید خود متوجه شوی تا بتدارک مافات قیام نمایم و سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید
 وزیر در برابر درم باو بخشید علی سابق را نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبداللہ بن محمد
 بن عبداللہ بن محسن بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن صادق الملقب بامجدی در مغرب نین خروج کرده
 خاندانهای قدیم را بر انداخت و از فرزندان او المظاہر الدین لله بر ممالک مصر سیلا یافت و مدت دید
 دولت در دودمان علوی باقی ماند **در زمان که مقتدر ابن الفرات با**
 غل کرده منصب وزارت بجد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل اینحال آنکه حسین
 بعد از آنکه با سهل عبداللہ الشتری و ابوالقاسم حمید بغدادی و ابوالطین بوزی صحبت داشت و بپشت بود
 ارادت نموده دعویهای بلند کرده و با حامد بن عباس در ایام اختیار او کفشد که مدی پسر شده است
 که دعوی کرامت میکند در حیف میوهای شتوی و در شتای شریفی و میگوید که مرده زنده میکنم حکیم حقیق
 مستحشد و جمعی از اهل زمانه از خلفاء فریفته است و بعضی از نویسندگان تردد میکند و در شتای
 نموده کفشد که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خداست و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مردان او را گرفت
 و ایشان بعد از تخفیف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان حسین ایم و نزد ما بصحت رسید که او
 خداست و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور از اینحال استفسار نمودیم منکر شده گفت که عمو
 ما بله من دعوی الوهیت کنم من مدعیستم که پوخته روزه میکنم و نماز میکنم و بغیر از اعمال خیر
 چیزی ندارم حامد در باب رخصت قتل او از علما و فقهای فوقی خواست ایشان کفشد بجزیری که موسی
 کشتن پیش بروی ثابت نشود ما فتوی ندیم و مقتدر را نیز ناستند علی ابن عیسی را که یکی از نفاذ بود
 تا با و مناظره کند علی بن عیسی حلاج را از خاندان نضر صاحب که در اینجا محفوظ بود بحبس خود طپیده با و بی خطا

درست کرد علاج گفت برین سخن کلمه میفرایند این را فرمایم تا تراف و بره عیسی از بر سخن ترسیده در میان
او استفسار نمودند حسین را بجا میسر دند و در حال این احوال زنی را که مدتی صاحب صاحب تر علاج
لجوج و نیکو بخت بود مجلس حاضرین بجای آوردند و حاداران عورت استفسار حال علاج کرده صفت
که حسین بن منصور در شان من اصفاء الطاف از زانی داشته و عده و نموده که ترا به پسر خویش سیدان که
و ارشد اولاد منست خواهیم داد و میکنم که میان تو و سیدان چنانچه رسم زنا شوهری باشد بجای و زانی واقع شود
از وی که وی نبود که بر ذریعت صوم کن و در کفر و زبانی نام رفته بر خاک تر نشین و شک روزه بستی
و آنچه از زانی سیدان موافق فرج نیامده باشد بخاطر مکران کن و انا و پنا ام و دیگر آنکه روزی دختر علاج بن
گفت که پدرم را سجد که من نگفتم که بخود مخصوص حضرت معبود است علاج این سخن شنیده گفت که چنین است
مادر زین خدایت و در سامان خدایت دیگر آنکه علاج روزی مرا طلب کرد و در آنجا که گشت بود و فریاد میزد
بنمود و علاج باین گفت که از زنی بود یا هر چند که خوابی ز بر گیر و اشارت بزای و خانه کرد و من بآن موضع فرست
بودی را بر گرفته و ز مسکوک سپاردیم که هر کس آن ندیده بودیم و هر کس برین مستولی شده و انور
امثال اینکهاست گفت هیچ کس بخیر و قول او حکم بکشتن علاج نکرد و سبب قتل وی انشد که سطرپی چند یافتند که
علاج مضمونش آنکه هر که از زنی چه پیدا شود و زاده را حمله نهشته باشد اگر میسر شود در سرای خویش خانه بسازد
و از آنجا بست نگاه دارد و از آنجا میبکس را نکند و چون ایام حج رسد که در آنجا نه طواف کند و من سکنای
بیت الله چنانچه معبود است بجای آورد و بعد از آن میبسم را در آنجا نه برورد و نیکوترین طعمی که او را دست دهد
پیش ایشان نهد و نفس خویش خدمت یتیمان کند انجمت دست شوید هر یک از آن ایام را به این در بر کرده
مست درم یا درم بخند یا بغل او قایم است هیچ باشد و چون این دستور بدست حاداران فرموده اهل قضا
حاضران خسته و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمر و قاضی از علاج پرسیدند که این پریشان از کجا نوشته
علاج جواب داد که از کتاب خلاصه منصف حسن بصریت در بعضی از توابع بنظر رسید که علاج در جواب قاضی
گفت که از افغان کتاب که از تالیف ابو عمر و عثمان علی است و علی القدرین قاضی ابو عمر گفت که ای کشتنی ما
این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه تو نوشته در آنجا نیست و چون این سخن گفت حاد و زبانی گفت

که چون تو او را کشتی کفنی فتوی نویس که خون او صیاح است و ابو عمر و چند درین باب تعقل نمودند
 از مر حدیث خویش در نگذاشت و چون قاضی توانست که محاکمت حاکم کند یا بابت خون حسین فتوی فتوی
 و سایر علامات بعت قاضی کرد و او آنچه در بعضی نسخ مسطور است که شیخ جنید قدس سسته فتوی داد که حاکم
 بحسب ظاهر کشتی است خلاف واقع بنماید زیرا که خواب محمد پارس طیب القدر مرقد و سایر علما اخبار محرم
 در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین بن مضمون بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی بر
 ابدی پوخته بود چون فتوی یکمیل یافت صورت واقعه معوض مقتدر کشته فرمان داد که بر مقتضی شریعت
 غرض اصلاح را بکشد و حاکم یا شیخ گفت که فردا صبح را بر سر جسر برده هزار تازیانه زن اگر بفرستد تازیانه
 نمیرد و دست و پایش بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر پانز و کالبد ویران شود و در حدیث روایت
 که کوشش بکنی او کنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمای اگر چند گوید که من بجای آب در دجله فروات زند
 مذاب میکنم و شش روز و یکموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر کردند و اند و چون شب است
 تازیانه بر صلاص صلاص با شیخ گفت که من بعضی دارم که اگر آنرا بخلفه سانی تافیح قطیقه برابری کند و شش
 از حدیث وی اعراض نموده صلاص صلاص خواهم کشید تا آنکه هزار تازیانه تمام رسید که در آن میان ای نزد
 آنگاه جلاد صلاص صلاص را با شمشیر و جگرش را سوخته و خاکستر آنرا در جسر ریخت و بحسب اتفاق بعد از قتل حسین
 مضمون را بجزایزه شمریدان صلاص گفتند که سبب نفی دلی اسرار یحیی خاکستر است در دجله و بار بار
 صدق و عفا پوشیده ماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول صلاص بخمان گفته اند و جمعی از مشایخ اهل علم
 مقدار معلوم بر او قایل شده کلمات او را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نموده تاویل کرده اند و نفیس
 آنها مناسبتی با تاریخ نیست **در حلقه حیدر** **حکایت قدس و حیدر** **در حلقه حیدر** **در حلقه حیدر**
 در کسب عطر و ثنایه مونس خادم و ابو الهیجا ابن حمدان و غیرهم از امرادر مقام تردد و عصبان آمده اند
 تکلیفات نموده و او را در کسرها خاطر امر اکو شیده حقوق بیعت و ثنول نعمت خود را بایشان داده
 گفت که بنی و طغیان عاقبت و ختم خاتم دیم دارد و چون انجمن بابا بطنیان رسید متوجه دارالخلافت
 و مظفر بن قیوت که مصحف حاجت داشت با طایفه از خواص خدمت کریمه در زوایا محقق شدند و مونس بابا را

بهرای خلافت در آمده مقدر و متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امر اعراسی بعد
از تقدیم مشورت محمد بن معتقد برادر مقدر حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر بالله لقب دادند
و قاضی ابو عمرو را پیش مقدر فرستادند تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی نزد مقدر
رفتند و مولس با مقدر را زهر کوزه حکایات گفتند عاقبت خود را از خلافت معاف داشت و مقارن اینجای ابراهیم
مفتی یکی از سرداران معتبر بود حجاب و بعضی از یقمان و اهل طائفه گفت که خاتم خود از سرای دار الخلافه
برگیند و بظلم موضع وید و اینجاخت را این سخن دشوار آمده بعد از دوروز ایشان مسلح بسیاری خلیفه نوآمده بر سر
طلبند و بار دیگر چون نخواست که در مباحث میان او میان آن طایفه و خشت ظاهر شود نوکران خود را گفت
که متصرف ایشان مشوید و آن طایفه بعضی کسری ظاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند و بار دیگر گفت که این
جاست را از خلافت بیرون برده در اسماحت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بار دیگر پیش رفت چون
دید که خصمان با سلاح مکل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و هوا خواهان مقدر
این جزا را نیکو داشتند و عوام بایشان موافقت نموده برای مولس رفت مقدر را از اینجا بردوش بیرون آوردند
و بدار الخلافه رسانیدند و بتجید با او بیعت کردند و مقدر چندی قاهران نوشته در ظل حمایت خویش او را
داد گویند که مولس خادم خلیفه مقدر را می بود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا فوجی از طایفه
استان خلافت را تحریک نموده در مخالفان را بر انداخت و بعد از استیلا برادر خود قاهر را محسوس کردند
بآنچه می حاجت بود مهیا داشتند ~~و در آن زمان که~~ و آه گفته اند که بعد از آنکه
مقدر بر بداند ایشان استیلا یافت شرط اعزاز و ترتیب مولس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند کرد و ایندو چندی
میان ایشان طریق وفاق و داد و ستد بود در غنیمتین و ثلثایه بمولس رسانیدند که مقدر بکشته شد
حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفت که تو دارد و مولس بدکان شده در بن آنا امر دیگر و قوی یافت که ابتدا
این معنی میکرد و استخس مولس روی در تارید نهاده بی رخصت مقدر بجانب موصل روان گشت و طایفه
از پیچیده و خلاصی او در بن سفر با وی موافقت نمودند و از راه مولس یکی از محضو هان خود را بر سالت پیش
مقدر فرستاد و چون او بمقدور رسید وزیر پارسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت که چرا با این بوی

بنیوم دبانکه پروا بنیوم مقتدر باور سید که با وزیر بکوی هم نکفت و حسین بن فرستاده و فرستاده را
 دشام داده بحس و معاهده رسول امر فرمود و گفت تا سری و پرا غارت کردند و مولس در رفتن تائی
 نموده منتظر آن میبود که مقتدر اسماء نامه روان کرده و در مقام غایت آمده او را بازگرداند و چون
 بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل در پیج حاتو قف نمود و در خلال این احوال حسین وزیر ابنا
 حمدان که در ولایت موصل فرمان روا بودند رفو نوشت که بامولس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن میسر
 نشود باری نذارند که دران دیار آرام گیرند و پس از آن حمدان بر عرب مولس اتفاق نموده الا و دگفت که جنگ
 کردن بامولس صلی نیست چه مولس در دمه داد و بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران
 او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از می ربه او دمیگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطلاح و احسان
 مولس درباره من متعاقب و متواتر بوده و از آن فی انیشم که در روز جنگ تیری بر مقل من آمده شامت
 کفرغت بمن رسد و چون تلافی فریقین دست داد از شمت قضا خذک جان کستان بان سلمان سیده
 فالش راست آمد و بنو حمدان با وجود آنکه می هزار کس داشتند از موع که مولس خادم که مخفی نفرینش
 نایاب بودند منهدم شدند و بعد از او از انبا حمدان کسی شسته نشد و مولس بدت هفتماه در موصل مقام
 کرده بعد از آن با شکر آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر بجهت مبالغه و طلاح امر او خواص بر بزم عرب او
 از شهر بیرون رفته صف بیا راست و لشکر خلیفه روی گردان می شدند در شام آن جمعی از مغاربیه بر مقتدر
 ظفر یافتند و مقتدر شتم وی کردند و هر چند گفت که شتم خلیفه فایده بران مترتب نیافت و سر او را از بدن جدا
 کرده پیش مولس بردند مولس بگریست و قاتل را توچه و سرنش نمود که شما چه ابر خشت من بر قتل او میات
 نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شش روزه روز بود و زمان حیاتش بیست و شش سال
 و پنجاه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و در روز روزه داشتی و بر فق و عمار و خلق نیکو
 با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او و زرا و جواری و لب امور مملکی میباشند و یکی از وزیران مادرش
 در دیوان مظالم نشست و قضا و علما با وی هم را نموبودند و مقتدر در اوقات اقتدار و زنده نبوت
 بغزل و نصب کینه کار و وزیران فرمان داد و بچس از خلفا سابق پس او بر سر حکومت نشست

و بر ابرار و سلطنت زنانه و هر چه آید و اوجده نهاده بودند وی بذل کرد و نقش قاشق بر وایتی این
که الحمد لله ای لیس کلمه شریف و هو خالق کل شیء عکس بن حسن و ابن قزاق و ابن خاقان و حامد بن عکس
و علی بن عکس و محمد بن علی بن مقلد و غیر هم بنو ت و وزارت او یکی می آوردند و در بعضی از توابع بنظر
رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت معتقد را در هزار ورق نوشته اند که در حقیقت
چون معتقد رکن شده مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست
که با پیش ابوالعکاس بیعت کند که ابویعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظام دولت بود گفت خدای
عز و علا اکنون ما را از خلیفه که مادر و خواله و جواری او در امور خلافت دخل تمام داشتند خلاصی داد پس
او که همان نوع معاش کند بیعت نکند اسو کند که ما رضایندیم الا حکومت مری عاقل که بخود از نیش و مار
نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر معتقد بیعت کردند و مونس در آن امر کاره بود
اما خلاف اجماع نتوانست که مونس قاهر را سو کند داد که در شان او و بلیق پیش و علی بن بلیق بد
نیز نیش و بایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه از وی گستانه آنرا با سامی و اعیان او نشاء
موشی ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن معتقد را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب
محابت که ترکان صاحب آنرا بشک آقای گویند بعلی بن بلیق داد و از بیم سطوت قاهر اولاد معتقد مخفی
گشتند و قاهر مادر معتقد را که بیعت استقامت بنا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آوخته
آنچه داشت بستند و تکلیف کرد تا سبب و ضیاعی را که وقف فقو امکو و مدینه بود بفروشد و مادر معتقد
در مقام فروختن آنها آمد هیچ کس نخرید تا شکران بعبوض مر سومات خود برگرفت بعد از آن قاهر اولاد
معتقد را پیدا کرده بر تحمیلات نموده و اینچو گات بروی مبارک نیاید مصدق اینمقال آنکه بعد از زوری چند
میان قاهر و بعضی امرا و صاحب اختیار مثل بونس و غیره تعاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر
انها فرصت نموده مونس و بلیق و علی را از میان برداشت و ابن معتقد که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق
داشت روی پنهان کرد و در ایام اخفا گاهی در زنی زنان بخانه جمعی از امر که با ایشان محبت میورزیده توده
میسود و قباچ افعال قاهر را از عذر و مکر و عدم حیلات با میان مغفلت و غیر ذلک بر میشمرد و درین اثنا

مبلغ دولت دنیا را میخیزد و ادب را بسپارد که در آن زمان مقدم اترک بود گفت که از اوضاع فکلی و دلائل
 بخوبی چنان معلوم میشود که امسال بکینتی شامل حامل قاهر شده بقل خواهد رسید و حسن بن هرون
 و ابن قتل معبر سیار نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آینه وحشت آینه با او گفت القصد اسباب است
 و تحت قاهر دست دریم داده ترکان اتفاق نمودند تا او را میل کشیدند و بعد از حادثه سالها زنده بود
 پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و ششماه و شش روز خلافت کرد و او طایفه سفک و تمور و بی
 باک بود محمد بن علی المعمری که یکی از مقرران قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده جزا درست
 گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگوئی و الا ترا سیاحت کنم و من دل از جهان بر گرفته کفتم
 دائم بر قانون صدق و صواب جواب گویم و او درین باب میالغ فرموده گفت که اخلاق و اوصاف
 خلفا انعکاس را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که از پاس خطای امر المومنین در آن
 باب ششم فرمود که اگر راست گوئی یعنی گفتم که ابوالعباس دلیر بود بر سفک دما بر تیره که روزی از کربل
 هزار کس فرمان دادی از آن پاک نداشتی و امر او بر محاکمی که استیلا داشتی همین بشیوه معرفی شد
 و باین هفت مذموم موصوف بود بخود و سخاوت و ارکان دولت او و اعیان مملکت نیز درین
 امر متابعت وی سینمودند گفت مضمون هر حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و وقت
 پدر کرد میان اولاد عباس و ابوطالب او بود و پیشتر میان ایشان و اصحاب کبر موسی در نیمگیجید
 و اول خلیفه که میخواست از بخود نزدیک گردانیده به نجوم عمل نمود و از انجیل تو بخت مجوی نیم سحر او ایمان
 آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان مضمون کتب بسیار از زبان سرایانی و یارسی و بزرگ مثل کلید
 و دمن و کتاب محطی و سواى آنها بر مقتضی فرمان او بلیف عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن
 اسحق کتب سیر و معانی تصنیف نمود و قبل از آن این مرسوم نبود و او نخستین خلیفه ایست که نجوم
 و معالی خویش را عمل جلیل مغض کرد و ایند و مراتب روسای عرب و مذهب ایشان با بیعت روی نقصان
 آورد قاهر گفت که از عهدی مرا خبری گوی گفتم که او گرم پنهانیت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن
 سنت سینه عمل مینمودند و هرگاه که سوار شوی بدره را درم و دنیا بر همراه او میردند و هر کس که در راه چری

وی طلبید بعطای وی اختصاصی یافت و در زمان خلافت او زند و ظهور یافته و وی در قلع و قمع آن
جماعت خود را بتقصیر و تمایلون معاف و معذور داشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین با
فرمود که کتاب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و مخالفین باقامت حج و بر اهلین غالب آمدند قاهرین
انصاف دادی ششم کوی گفتیم که نادی پادشاهی متحیر و متکبر بود و او فرمود تا پادگان با شمشیرهای برهنه
و نمودنای مشرکه و کلاههای مؤثره پیش او می رفتند آنگاه پرسید که سلوک برشید چون بود گفتیم که کوئی حج
و غزاهو اطمینت می نمود و در راه مگر رضایع و ابار و تبرک و تقصیر اصرار کرده و بدوا حسن و وی بخواص
عوام رسید و ملان و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیده اقرار برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم
مخترم او بود بر انواع ^{اعمال} خیر اقدام نموده در راه حرم بر کما بر سر پوشیده ساخت و در راه شام رباطی نمود
و منزله بنا نهاد و برشید اول خلیفه ایست که در میدان کوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجز شطرنجیان
علوف و مر سوم مقرر فرمود و ایام خلافت او را بواسطه انصاف و کثرت خیر و قهرایت و از رانی بخت
ایام عروس می گفتند قاهر گفت در افعال جعفر بسطی نکردی گفتیم در آن باب بشیوه ایجاب و انحصار
داشتم همچنین علی گفت که چون این عذر بر زبان من جریان یافت قاهر بر راکر فته در حرکت آورد و من
صورت موت را در دوطرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض
روح من شده و بعد از آن قصد من کرده گفت که گمراهیات خویش ملول گشته گفتیم که چگونه یا ایام المؤمنین
فرمود که در آثار زبیده ام جعفر تبیین و تفصیلی نکردی گفتیم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیت
و او انکس است که در احوال آنها و ابار و منازل و بقیع خیر و غیر ذلک در طریق مکمل مبارکه هزار و
هزار دینار صرف نموده است و او اول کسی است که بر صیغ اوانی ذهب و فقه امر فرموده در یک جامه بنجاه
هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید که بعد از آنکه تفاسیل حیات زبیده کردم و گفتم که چون نوبت خلافت
بر پسرش امین رسید و زبیده دید که او را میل بعلوم انام و سبب است و فرمود تا کینه کان خود بصورت
طرحه و صیغه ترتیب داده تمامها بر سر مضائق بر میان بسته و انوار بقیع مردان پوشیده و بعضی از ایشان
تا بهما امکل بدو جواهر بر سرش خود نهاده در نظر امین جلوه گراهند و اینجاست مقبول طبع او افتاده ایشانرا

موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر بن سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صوت گفت که غلام
 قدیمی شراب بیارتا بروی غلامیات در کشیم طایف الحال جواری صیان الوجوه بسیاری که مذکور شد حاضر
 گشتند و جام شراب مانند باقوت مذاب یکی از آنها پیش آورد و قاهر آنرا آشامیده باس گفت بر سر
 حدیث خود رو گفتم یا امیر المومنین چون مامون بر سر خلافت تکیه زد بعلم نجوم کشتغال نمود و شما
 بعواطف پادشاهان اختصا ص داده از خفیف خمول یا بوج قبول رسانید و در تشریت امور ملک و ملت
 تقلید از شیر بالکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعت
 قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عربی توطن در بغداد اکثر اوقات بحالت اوباشها و علما و شکیان
 و ارباب بیعت و جدل اتفاق افتادی و این طبع را عذر و کرم دشتی و کان اکرم الله سن عفو و اکثر هم احصا
 و احسن معذره و اجوبه بهم یا مال و انذارکم المعطاة و التوبه و زکوة و الصالحات فی فعله و اسکنوا سید
 و ادبوا اندیشه و مقصود در ایام دولت خویش در پیشه کار یا تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لباس
 تشدید بملوک هم نمودی و دست عطا و بخشش گشتی و در زمان اوقتها ساکن و طرق اذد و در امر این
 بود محمد بن علی گوید که چون سخن بزرگ متوکل رسید بعضی از حالات معروفی دیشتم گفت کلام ترا شنیدم
 گویا خلفا سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم انگاه مرا صلی که امده داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش
 و چون برخواستی روان شدم که قاهر برادر است گرفته از پی من می آید بخدا سوگند که کان بدرم که کان
 هر برادر از پای در خواهد آورد چون قدیمی چند نهاده متوجه حرم سرای گشت من بحیات خویش امیدوار شدم
 و از دار الخلافه برن آمده مرا هم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسیدت
 که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد کلبای کردی و صدقه خواستی
 یکی از مشایخ بر پر اید که از مردم خری می طلبید و فرمود که این شخص در ایام جوانی در تقصیر فرمان الهی کوتاهی
 لاجرم خدای تعالی او را در زمان پیری ضایع گذارسته است خداوند بزرگوار
خداوند بزرگوار در آن زمان که قاهر را خلع کردند راهی در زندان بود جمعی از اعیان آنجا رفته بروی سلم
 گشتند و چون بر سر حکومت نشست این مقلد را از آنجا اختصارا پون آورد و زیر خود ساخت و این

یادشمان خویش که در شان او بدیدها اندیشیده بود ندانکوبی و احسان کرده و پیوسته میکفت که من چنان
اوقات که متواری بودم با خدای عزه و جل عهد کرده که ایندیکسی زسانم و چون اندک فرصتی از روزگار بکشت
بخلفا، از خلیفه خطی بکلی از امارت نوشته اورا بفرماد طلب داشت و اعدا این صورت بعرض راضی رسانیدند
و راضی ازین معنی استفسار نمود این مقلد منکر شد و بعد از آنکه خط را بکشت راضی فرمود تا دستش را برینید
هرچنانچه مشکلی بینی چنانکه تا برون خط بکشی گویند که در حین قطع بدید چند این مقدار یاد کرد که در کتبی
می برید که چند مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غریب اتفاقات آنکه این مقلد سه نوبت
و نیز ش و بجز دست خلیفه قیام نموده و بار سفر کرد و بعد از آنوقت سه بارش دفن کردند و کس را ندان زمان او
در اتفاق شتمارافتند در ایام خدمت راضی شخصی در نواحی حقیقتان دعوی نبوت کرده شبها بگرد نمود و خلق
که از تبع و شنیده و هر که بروی کمر وید چون بدستش افتاد که بکشت و آن باطل جمعی نامعدود و انبای را آورد
و آخر احوال حقیقتان بروی قلم یافتند و او را اکثرت بعاش را بقتل رسانیدند و بیهت پیوسته که راضی ادیب
و فاضل و عالم و شاعر بود و تغیر خوب شکل مرغوب داشت و اهل دانش و ادب با فضل را در مجالس خویش
طلبیده اعزاز و احترام می نمود و وفای تاریخ و علم انساب نیکو میدانست در بذل سخاوت و وجود سخاوت حلیل
تیز داشت و نسبت بخلیسا و ندامت خود و افرای عطا یا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چنان او را در دن
باب حاکم کرده راضی گفت که من در امر سخاوت تقییر امیر المومنین سفاح می کنم چه هرگز هیچ ندیدم و مطرب کاکوت
وصله از مجلس او بیرون نرفت و ندامت حقیقت برادران مانند که خاطر ما را بطافت و ظرافت سرور میکردند
با نزول ایشان را بختش و انعام شده من می سازیم و کثرت افضال او برتر رسید که بعضی ندان غایت
شرم و حیا بچس وی گفتمی رفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسیمع اورا رسانیدند که قاهره جمع محول
در حین قتل مونس و بلیق و پلرس موال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است و بیان سبب فرمود تا ویرا بفرمایند
که ناگون توبیخ نمودند و چون کذب اهل غر و معاویت ظاهر گشت راضی بر قاهره ترحم فرمود و مجلس و معاویت
خویش گردانید و تلف و تلفه راضی روز بروز درباره قاهره است از دیاد یافت تا آن زمان که از چشم غایتش
بنداشت و سبب بخشش راضی آنشد که قاهرستانی داشت در غایت زاهدت شخون با نواح اشجار و اوصاف کل

ویراجین و سخن آن بستان از غریب کلمه و مثل طایوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت و ایام
 حکومت اکثر اوقات در انقضای دگرشی شراب میخورد و چون منصب سلطنت بر ارضی انتقال کرد و او نیز
 مفتون آن مثل روح فزاکشت و شب و روز در آن مکان که از فادیس جانب نشان میداد بله و سرور عیش
 و حضور اشتغال می نمود و در آن او ان که راضی نسبت بقاهر بر سر راه اند قاهر با او گفت که مرا درین بستان بجای
 اما بتعین موضوع آنرا نمیدانم و چون امیر المومنین در شان من این الطاف اعصاب مبذول داشت هر چه دارم
 فدای او میکنم راضی آن بستان را بر پشت کا و ماهی رسانید همچنان هیچ خبر نیافت و صورت حال را با قاهر گفت
 پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت که شربت سرور تو بتوخت آن حدیقه و حسرت جلوس تو آن
 محل مرا برین مکر و حیله عشت آمد بخوابستم که من کور باشم و حدیقه دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون
 هر چه خواهی میکنی که من بقیصم در رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور شده مهم او بر طلب و سوال قرار یافت
 و در کسب نفع و عیش و تنگداری راضی بعلت استغفار و غایت مدت خلافت او شش سال و دو ماه
 و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال گسری از خلافت علی بن ابی طالب و حسن بن علی بن ابی طالب
 چون راضی وفات یافت بیک حکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسطه بغداد فرستاد تا بنی داثیم و عباسی را اطلاع
 و قضیه و اعیان و اشراف بگوید از اولاد عباس که شاید همه فخر خلافت پیشد بپوش کنند و اگر بر بغداد بود
 از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که تمام تمام سلطنت را در قبضه اقدار ابراهیم بن مقدر نهند و چون
 خواستند که با او بپوش کنند گفت کس پیر خدا و رحم خود قاهر این کار اختیار نمیکند تا آن غایت قاهر محول خود را
 از خلافت خلع نموده بود و این سخن بقاهر رسیده در شان متقی دهای خبر کرد و با او گفت که از برادرت
 راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو و احوال داشته خود را
 از خلافت خلع کردم بعد از آن ابراهیم مقصدی ام حکومت گشته بیکم آن بغداد فرستاد تا با بیکم
 تعلقی میداشت از بستان را همواره و شتران نیز قمار و امتعه نفیس جهت او در حیطه تصرف آوردند و بیکم
 بعد از آن پی ادبی بکنانی تعقل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن او ان ابو عبد الله ترمذی که سر راه حجاب
 وجود بود در بهره با بیکم اظهار خلافت کرد و بیکم توران را که از خواص او نیز نیکو سبامت و رحمت اختصاص داشت

باطایف نمرودان موش کن از واسطه یکجا و فرستاد و میان هر دو فریق مجاز واقع شده نخت تورون
منزله گشت و این خبر تسبیح حکیم رسیده نفس خویش توج نمود تا از ابو عبد الله انتقام کشد در راه شنید که بار
دیگر بنیما حرمی صعب دست داده توران غالب و چون خواست که بواسطه اجعت نماید با او گفتند که درین نزد
شکارگاه خوبست و موسسید بر غیرش مستوی گشته با شتره قیل عنان غنیمت با نجابت منعطفه که اند
و ندانست که هیاهو اهل در کین مرغ روح اوست و در بحال سمع او شد که جمعی از اگراد با سقاده فراوان
در فضا موضع منزل داند حص و شتره ویر باعث و محض آمد که ازین نزار غارت کند و انجاعت از غنیمت ودا
آگاهی یافت که بخت و حکم گردان ناقب نمود شخصی از ان قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت که شد
دیگری انداخت هم بگرد او رسید و ازین صورت خشم بر یکم و استیلا یافته از عقبه گردانفت و درین اثنا
غلای از اگراد نیزه بر تنی گاه آورده حکم بر زمین افتاده غلام تمام او را با تمام رسانید و بعد از کشته شدن
جوش بر ابو عبد الله گرفت و چون او بردست ناصر الله و له ابن حمدان یکی از ارکان دولت متقی
بود متقی رسید توران امیر الامرا شده و بسبب این اسبابیان متقی و توران نقاری پیدا شد و کار یکجا یکجا
مقرر گشت و متقی بستمطهار و اعانت ناصر الله و له و برادرش سیف الدوله با توران حرب کرده شکست یافت
و از موع که رنج بر ترف رفت و رسولی بمحض فرستاده اخشید وانی انمکلت با از حال ناخوش خویش علام
اخشید در جواب گفت که اگر خلیفه بمحض تشریف حضور از نانی دارد من مرا رسم نیکویی و بندگی بجای آورم
و اگر فرمان دهد بجز دست نیامم چون رسول اخشید انخیز متقی رسانید او را با عاز و اکرام سرفراز ساخته
به اخشید بعام داد که مصلحت آنست که با نجانبایی تا بعد از تقدیم مسورت بر مقتضی وقت عمل نماید و
بیشکشمای باقی متوجه رفته گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و طاح نمود که امیر المومنین را با بصر
باید رفت و زیر متقی بزرگفت که جواب آنست که خلیفه با انمکلت رود و از سر عزم شای پر تو القات بر ضبط
ممالک دفع متقدمان اندازد متقی سخن نا محبان نشنید رسل و رسائل ثوران فرستاده با او عهد و پیمان نامه
کرد و تورون سوگندان خود که با امیر المومنین مخالفت کنند و در مقام اطاعت انقیاد باشد و متعاقب
یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که بمغداد سعادت نماید و در حضور تقصاته

و علما و شرافت پیمان با یمان معلقه مؤکد گردانیده و عهدنامه نوشته آرا با سامی اثن فرین و محلی ساخته زنده
مستقی قریب شده و ناصرالدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از اطلاقات تورون منع و تخریب نموده مغیره بخیار اعلام
متقی موقوفه نغذا داشته و احشید بطرف مهر رفت و بنو محمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی
بهر عیسی رسید توران او را استقبال نموده چون چمنش بر وی افتاد پیاده گشت و چند قدم در راه گامی
رفته متقی او را سوخته داد و سوار شد و توران با مستحق سرعان روان کرده چون وی ببلشگر
نزول کرد توران اردوی متقی را بیاد عازرت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقار و زیور و محمد
بن عبد الله اسحق قاضی را بگوش کردانیده مدت خلافت او پسرال و یازده ماه بود و زمان حیاتی شصت سال
گویند که بعد از گوری پست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه نقوی و زیدی داشت اما از خلافت بر نای داشت
چون ابو الوفا توران بنوفا متقی بیل کشید با مستکی پست کرد و جمعی امرا بختی که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متبعت نمودند و مستکی بجزیل
و یکس که بکلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و میان فضل بن
کره سیاه وی بودند و در زمان حکومت بطبع موسوم و ملتفت گشت بواضا که کوترانی و اشل ان عداوت
بود در ابتدا از خلافت مستکی فضل پنهان شد و مستکی چون از نذر عیسی بخوار آمد هر چند او را طلب کرد رفت
و درین قریه مصفون کلین طلب کشید و بعد از آنکه خلافت نمود و در بدایت حکومت مستکی توران و وفات یافت
شامت گران نعت و نطق پیمان و عهد مشایخ حال او گشت و بعد از وفات وی با اتفاق اکابر و شرافت مستکی
ابن شیرزاد را امیرالامرا ساخت و ابن شیرزاد را در ایام مارت آغاز ظلم و تعویذ نهاد و تجارت و اهل بازار و سایر
رها یا ادوی بکشد و مدتی مدتی مضبوط شد و مقارن ایحال یکی از هواخوانان احمد بن بویه که در ریغزاد
یافته بعل واسطه رفت و بگویند بوی نوشت و احوال پریشانی بخوار کرد و او را تبیین بخوار بطایع
احمد بواسطه آمده اضطراب و احتمال ببال بخوار دیان راه یافت ابن شیرزاد که بخت و ترکان متفق شده
مستکی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه بخوار رسید مستکی معاودت نموده اظهار مسرت
و شادمانی کرد و گفت کمن از ترا که خونی در شتم و ندانم که امر در برکت قدوم احمد آن خوف بایل گشت

واحمد بن بويه بدار الخلاف آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی حسن
 بنوازش مخصوص کرد اینده احمد را معزالدوله و علی را عیادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد
 تا القاب ایشان را برد تا برود و در ایام نقش نمودند و معزالدوله هر روز هفت خراج خلیفه بجزاردینا مقرر فرمود
 باقی اموال و ولایات را انواب و متصرف شدند و جزو میان خلیفه و معزالدوله طریق محبت و داد و ستد
 بود عاقبت بوحشت انجامیده و معزالدوله چشم او را سیل کشید و در سبب وحشت معزالدوله روایات
 بنظر رسیده از آنجا یکی آنست که معزالدوله گفت است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمران و معز
 الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معزالدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه متوطّل انجامید
 معزالدوله مستکفی را مکتوم گردانید که مایل است بایشان و وقف است با برادران حاجت دیگران که حافظ ابو
 و در تاریخ خویش آورده است که قهرا که در سرای مستکفی اعتبار تمام داشت آنکیز وضعی نموده جمعی نیز از قواد
 دیلم و ترکان را در آن طوی طلب داشت و معزالدوله کان برد که بمخوابید با و مری و عذری کشند یکی از ترکان
 دیلم نیز از معنی غریب با او گفت معزالدوله با معتقدان سلاح پوشیده بر اطلاف رفتند و بعد از هفت مجلس
 مستکفی در آمده طائفه از آنجا غایت بیشتر رفتند و خلیفه را کان شد که ایشان در سببوس خواهند کرد و چون
 نزدیک بیایه سر رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردش کردند و معزالدوله از مجلس
 برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه میفتد بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معزالدوله رسانیدند
 بذر کردند و قهرا مانده را گرفته زبانش بریدند و سیل در جهان پان مستکفی کشیده با فضل بن مقتدر بیعت نمودند
 و مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثمان و ثلثین و ثمانه روی نمود و ولادت
 وی در سنه اثنین و تسعین و مائین اتفاق افتاده بود **و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانه روی نمود و ولادت**
 سابقا مکتوم گذارش یافت که مطیع بنیه با و برد و بعد از خلع مستکفی با تمام معزالدوله خلافت بروی
 فرا گرفت و مستکفی هرگز را بموجب فرموده آوردند تا خلافت بر مطیع سلام کرده و مردم را گواه گرفتند گفت
 که من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معزالدوله خلفه عباسی اختیار و اعتباری نداشتم و معزالدوله
 کاتبی تعیین کرد تا داخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد یابم آن بود که خلافت حق علویات و عباسیان انصیب

آن منصب را گرفته اند و بنا برین معزالدوله میخواست که ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجداد سادات بود
در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عبدل نداشت بر سر حکومت نشاند و دست عباسیان
از احوال ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد بن خیمری که منصب وزارت تعلق با او داشت بر بعضی وقوف
یعوض او رسید که لایق امامت مقدس خلافت گردد و مطاوع او نمایی با محبت کی معزالدوله
گفت که بهمانکس که در تراضی خاطر وی گوئیم وزیر گرفت که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش
قبول فرمای باز معزالدوله گفت که او با من چنین نمگوید وزیر گرفت که آنچه پادشاه گوید تعلیل نفس است اگر چنین
گویند چینی معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم والا عصیان و نیریزه بدو رخ
روم خیمری گفت چه از نام خلافت در دست کسی نباشد که بجز دست حق تعالی کند و از تو فرمان برداری توقع
نماید و اگر خلافت کنی بجای تو غزل بر صفحه حال او کشیده دیگر بجای وی نصب توانی کرد و باین همه
از محظرات این نتواند بود چه می شاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در افراسیاب و
نماید که آسان نسکنن نیاید و این سخن معز را معقول نموده از سر غزل عباسیه در گذشت و در دست نیست
تتمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب اینصورت آنکه علت فالج بروی مستولی شده نباش
که انش کشت و سبب کین خواب و معزالدوله با او گفتند که انسب کمال توانست که خود را عزل فرمایی و او متوسل
ایشان اجابت نموده خلافت را بر پیش طایع قرار یافت مدت سلطنت مطیع پست و نه سال و پنجاه بود
و در وقت طایع پادشاه ابو عبد الله محمد بن **صعید** پسر در ثلث عشر ذی قعدة سنه ثلث و ستمین
و ثتمایه طایع پست گردید و چون دو ماه از خلافت می میقی کشت پدرش مطیع در گذشت و در زمان خلافت
طایع ترکان از با عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی در بغداد مجاریات واقع شد و عزالدوله از حرب ایشان
بستوده آمد و مکتوب بعضدالدوله غزنوی فرستاده خویش فرستاده از وی درخواست و بعضدالدوله بامانگش
از عراق عجم روی بغداد نهاد چون عضدالدوله بموت ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در آن حرب
برسید که مصاحب اژاک بود اما از عزالدوله خائف گشته بطرفی رفت و عضدالدوله او را بمین بختیار
گردانیده و عزم معاودت نمود و چون طایع بغداد رسید عضدالدوله بخدمت تعظیم و اجلال پیش آمده برای

وی و نریش و اوای و ما یحتاج فرستاده چنانکه در الحانیه برستی ای اژاک سید صاحب شده بود و چون
چنگاه عقد الدوله بر عراق عرب ایستلایفت در کثرت مصمما الدوله و شرف الدوله نیز نبوت حکومت کرده
سباط امارت در نوشتند طایع زمام ریاست بغداد را در زقبه و ریاست ابولفرح و فروز بن عقد الدوله نهادند
و قامت او را بجلوت کرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه زاده را بهیاء الدوله مسترف و ملقب گردانید
و عاقبت بهاء الدوله بنا را که طایع بی مشورت او بهما خلافت می یافت وی بدست در مقام وزیر و
مخافت آمده بر طلع و غزل او است دام نمود بعضی گفته اند که چون مال فراغ بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و
شکریان در طلب علوفات و مرسمات غلو کردند بهاء الدوله بهاء وزیر خود را گرفت مواظده و مصادره
نمود و بعد از عطف و تشدد بسیار چون از وی چیزی حاصل نشد ابولحسن بن معلک که سخی و از بهاء الدوله
بشایه بعضی قاطع بود بای گفت که اگر مطلوب است طایع را طلع کرده هر چه دارد باید کشند و بهاء الدوله
عزل خلیفه کجاست شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری بجلس طایع آمده بدستور
معسود بر گری نشست و دو مسکس از اماره دایلم پیش رفته ظیفه بقصور آنکه غرض ایشان بقتل امثال شریف است
دست دراز کرد و آنجا رفت دست او را کشیده از سر بر زیر آوردند طایع گفت ای لایق و آقا اید را جمعون
و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در انموضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال
و نه ماه و شش روز بود **در روز بیستم از محرم سنه ۶۸۷** **در روز بیستم از محرم سنه ۶۸۷** و چون
طایع را گرفت بازگان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شاید منصب خط خلافت کیست گفتند
که احمد بن اسحق بن استحق این کار دارد و او دران اوان بنا بر قصد طایع از بغداد که ریخته بطیحه رفت پناه
به تپه الدوله و بی انجا برده بود و بهاء الدوله سرعان فرستاد تا او را ببغداد آورد ندیمت ابدین یکی
کاتب منصب الدوله گوید که روزی در بطیحه مجلس قادی رسیدم او را متا ملایتم و جرات نموده از سبک پاسبان
گفت دوش بخواب چنان دیدم که آب گردان بطیحه است از حد اعتدال افزون شده چری بران بسته اند
و من متعجب با خود گفتم که آیا قطره باین عظمت بر جری چنین که بسته است و درین اثنا شخصی از انجا بقطره
آواز داد که میخواهی که این دریا بگریزیم گفت آری و او دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از انجا

بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص رسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت منم علی ابن ابی طالب و خلافت
 بنوم برسد و عمر را از خواهی یافت باید که با اولاد و شیعیان احسان کنی هست اند گفت که چون سخن قادر اینجا
 رسید آواز طاهران بگوشتن ما رسید که از بغداد بطلب آمده بودند و مهذب الدوله قادر را بتجمل تمام بجانب
 دارالسلام کسب کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با کار و اشراف باستقبال وی نشستند
 و او را بمقداد آورده و حوجه در اجم و رؤس منابر با کسم و لقب قادر ریب و ارایش یافت و در سینه دهم رمضان
 در عقب او خطبه بنام او خواندند و در آیام دولت قادر از رشحات ابر مکرمت الهی سخن خلافت را حضرت مضارقی
 برید آید هیبت و وسایات او در دل حاضر و عام جای گرفت دیگر دایله را جای تغلب تسلط نمائند و بعد از طمع
 طابع حیدرگاه در بلاد حراسان بنسب معروفه خطبه بنام او خوانده میگفتند که امام جمعی مخلص نکرد و چون سلطان
 محمود بسبکین بران دیار رسید یافت بنا بر خلاصی که با مادر داشت منابر و حوجه دینار بر کسم او و تزیین
 داد و در آیام دولت قادر در سموره عالم و قابع لائقه و لائقه دست داد و از حیدر معظیات قضایا یکی نبود
 که پادشاه در کشتن ایلک خان چون فوجش برادرش طغان خان مقصدی ام حکومت و سلطنت
 گشت و او را دیاک منسوب رعیت پرور بود ناگاه بهار فوجی شده کافران خطای و چش طمع در ملک
 کردند و چندان لشکرانان سر زمین پرور آمد که بر کیت آن جز عالم الغیب و الشهاده محیط نبود و حافظان
 در تاریخ خویش آورده و العبد علی الراوی که در آن کسبه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روه دار
 طغان خان رسیدند او ازین قبیله بابل آگاهی یافت از خاوند عز و علا شجاع جل نموده دعای وی و حاجت
 مقرون گشت و بعد از صحت باشد که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی تو به بخلفان نهاد
 و اینجرا جمع خطایان رسید و چند و هم بر خیزایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب دوات
 و طعن و خرب را جمع کردند و طغان خان مدته ماه از غوث ابل یعنی وظیفان شش تا نگاه بر ایشان
 رسید و لشکر اسلام اینجا را غافل یافت از سر اعتقاد و استظهار دست بر تیغ و خنجر بردند و دست
 بزار کس از منزهگان و عبیده او نشان بقتل آورده صدها را دیگر را اسیر کردند و مسلمانان را زنجی چن رها
 نموده مسلم و غانم با و جان خویش را رجوع کردند که گویند که فادهم صایم الدیر و قایم اللیل بودی و عدل و داد

وزیری ویکی از مجلس ششم اوانکه طایع مخلوع را قین و هشتین گردانیده انواع عاطفت و احسان شان
او بجای می آورد و برکت افعال حمید و اعمال طیبه از هر فطنت برخوردار می یافت و در کارهای زندگی میگرد
نادرسته شین و عیشین از بهای بجوار رحمت رب العالمین پوست و مدت خلافت او بقول چهل و یکسال
پس نه و یازده روز بود و بر وایتی چهل و یکسال و در زمان حیاتش نیز اختلافت چو بعضی بر اینست که ششاد
و شش سال از عمر او گذشته و برخی گویند که بنود و کسی که رسید در شصت و یک سال **در شصت و یک سال**
در روز وفات قدر باقیم پست کردند و او از صلیا خلق بود و در ایام دولت
و خلافت او دولت آل بود انقضای فایده ملک ایشان بطول یک سلجوقی انتقال کرد و در زمان حکومت او
بسیار فتنه ایخت و بسیار سرداری بود از ارام آباد لغایت شجاع و دیور و عالی حقت میان او و رئیس الزما
و وزیر قایم نزاع واقع شده و بسیار بغداد پرون رفت دست بغارت و تاراج برآورده رسولی بفرستاد
از مستظهر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستظهر اعانت وی آمده پنج سیم قایم رسیده
و قایم پادشاه قاضی میست از ناشی را بطریق طفریک سلجوقی فرستاد و چون طفل نهر و آن رسید
با جمعی کثیر از نقب و کار و اثراف بستیصال او شتفتند و عبدالملک کنیزی که وزیر طفل بود مرارتم تفقد
و پرسش بعد از میان بجای آورده ایشان را دبطوی نمود و بعد از آنکه طفل یک بار رئیس الزما عهد و پیمان
که بعضی بملایان خلیفه و ملک رجم دلی که در آن امارت بغداد تعلق باو میداشت نمایند منوط توقف
خلافت شد باینستماله فرود آمد و چون دولت دیلمه که در آن زمان بهرایت انجامیده بود میان سلاجقه و یاس
دار اسلام و حشمت و نزاع بر تیر انجامید که محمود بمسجد جامع حاضر نشدند و سلاجقه خانه رئیس الزما
و متبره خلف را که بسیاری از خلق و نقد و جنس خود را یا بخانه برده بودند غارت کردند و هفولیک تیج این فتنه
نسبت بملک رجم دلی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برات راحت ازین جور است که نزد من
حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از انواب خویش پیش طفریک فرستاده ملک بند کرده اموال او را
تصرف نمود و چون طفریک از هم ملک رجم فراغت یافت بجز بسیاری شتافت و او در آن زمان بمکه مستقر
علوی مستظهر گشته بود و چون رئیس بنی همد و بنی اسد و عرابی کلاب جمعی دیگر از اراک اگراد بوی

پوسته بودند و طفریک در مقدمه زاده خویش قتلش بن اسرائیل را با قویش بن بدران عقیل روان
 و بی عقیل قویش عذر کرده پیش بسا سیری رفته و باین سبب قتلش بر طریق انهرام بخت طفریک رفت
 و طفل بنفس خویش متوجه بسا سیری گشت و میان طفل و بسا سیری محاربه دست داده طفل غایب
 و بسا سیری از جنگ گاه سنجار رفته جمعی کثیر را از متعلقان و لشکر که در ان مملکت بودند سیاست کرده
 و درین اثنا میان بسا سیر و بسا سیری بی و پنجاه ارشال طلا بداریم نیل که برادر مادر طفریک بود فرستاد
 او را با بارت شام نوید دادند و ابریم با سلطان عذر کرده بجانب بحدان کرخت و چون تا نولایت رسید
 ارکان دولت سلطان را فریفت بخود دعوت نمود و با لفر و طفریک محامات بسا سیر را مهمل گذارند و بی
 بحدان نهاد و در غیبت طفل یک بسا سیری قوی شده بغزمت بغداد روان شد و دوشم ذی قعدة
 خمس و اربع ماه به دارالسلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الاسا را با جمعی از خاص خلیفه بر شران
 در بازار بگردانیدند و بعد از آن همه را کشتند و خلیفه را بمهارش مجلی سپرد و مهارش او را بموجبه فرستاد
 در حدیه مجلس ساخت و بسا سیری فرموده مادر بخت را در خطبه بنام مستم علوی خواندند و قائم دوان حسن قوه
 ابلول نوشت مضمون آنکه رسم فراموشکار شده مسلمانان خفیف شد اگر توانی بی ثانی بدفع این فتنه عنان
 غزمت با بختان محفوظ گردان و طفل فرموده مادر جوابی بطری چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول بخش
 نوید دهند مثنی سلطان بر ظهر قوه نوشت که اے رسول الله صلی الله علیه و آله فلنا یتیم یحیی لا قبل لهم بها
و نحن جاهد من هذا الذل و هم صاغرون سلطان جواب بسا پسندید گفت امیدوارم که مضمون
 آیه که بظهور آید و چون طفریک ابریم نیل را از میان برداشت متوجه دارالسلام گشت و چون بانجام
 رسید مهارش علی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قائم رسید
 بوسه کرد و در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود که اربک نایکین الدوله و بعد از آن در میانتر اسم اول
 باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدوله طفریک و چون بغداد رسیدند سلطان خاکیان را بفرستاد
 و فرستاد که بسا سیر را با لفر بگذارند و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه به بسا سیری رسید
 و در آنجا از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه بود و بسا سیری غلامی بود از غلامان بهر الدوله و بی منش

ارسلان و کینش ابو طارث وارا از آنجمله بسری گفتند که از بسا و شران بود و این جوئی در تلقی بود
 که در آن ایام خلافت قایم در عراق عرب بایان بسیار بارید و آب جلد بمرسته زیاد شد که متصور کسی نبود و در
 آن شب و حیات و سباج ظاهر گشتند و ناگاه آب از زیر سر بر طیفه بیرون آمده قایم صوبه در قصر گشت و چون
 حوز متوانست که از آب بگذرد و ضایعی او را بر دوش گرفته از آن عراقین بسا اصل بخت رسانید و آب را بر کوهستان
 بغداد راه یافتند که باو تها را از جوف ارض بیرون آورده بر روی ارض انداخته کوبیدند شخصی دو کوبک خویش را بر دوش
 گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مملکت رها نماید چون دید که میسر نمیگردد آن دو کوبک صبی را در آب افکند جان
 خود بسلامت بیرون برد و در کسب و ستیق و ربح مایه العایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهارده
 سال و هشت ماه و ده روز بود و او ان حیثیت بمقتدا و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مرزی فاضل علم
 شاعر و متقی و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود چون بر ملک خویش متیقن گشت پسر خویش را که ولایت
 عبد متعلق باو میداشت طلبیده و صیبتها کرد و در وقت مقتدی **محمد بن احمد بن محمد بن عثمان**
 چون قایم فوت شد امام او اعیان با پسرش مقتدی پیوسته کرده اقتدا باو نمودند و در سبب از خلافت او آتش زدند
 بجایزی افتاده و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملک
 سبوقی را بخله کرد و در سر نهانین و از بعماء دختر بوجوب فرموده پسر با بخل بسیار متوجه بغداد گشت
 مصحوب او صدوی قمار شتر گردانیده که همه نایبای مصری پوشیده بودند و با رانها زرنقره و اجناس قیمتی
 و اسب نفیس بود و آن دختر سرکاری و هفتاد و چهار استر بلجی همراهی طلا و قلایه زرین همراه داشت و شش
 استر دوازده صد و نقره که هر صد و فی مملو بود از جوایز که نایب بار کرده بودند وی سراسب با زینها از زین که
 از زر و یاقوت و امثال آن پیش محضه دختر می کشیدند و دیگر نکلفات را از آنجا قیاس کن و چون مدعیان
 و امرا از غلامان بغداد رسیدند غنی و فقیر و صیغر و کبر از شش سبقتباز او بیرون آمده و خلیفه وزیر خویش
 با سبب جنیت و سبب شعل پیش روی سلطان زنگان خواندند که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معوض
 جان کند که دادند که سید و مولانا امیر المومنین بگوید که **اِنَّ اللهَ يَأْتِيكُمْ بِهٖ اَنْ تَكُوْنُوْا اَكْمَالًا اَلَمْ تَكُوْنُوْا**
 قانون گفت باسمع و الطاعة و در آن شب که دختر بغداد در آن نظام الملک و اعیان دولت ملک و چنان شع

و مشق با خود در دستند که در چشم روشنی فلک از روز روشن روی نموده اند که در هر اسرار است از بازرو
 که چه بدست بخود در سلطان مرصع بجایه با سیم که یک حور در شرت که مکش ایشان در بهشت توان یافت
 خوابه سرایان که در پیش محف و عقبان بودند بشماره در غی آمدند و در بغداد مثل آتش بچاکشیدان میداد
 روز یکم مقتدر طوی تربیت داد که در آن طوی چهل هزار سن شکر فاشه بود و باقی حواجی ما برین تیاکس
 باید که در دران چشم خلیفه اعیان و دولت ملک می را با لغام کرامی که لایق او بود سرافراز ساخت و قمر الاحمر
 میان مقتدی و دختر ملک هفاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام حمله
 مقتدی در بغداد چندی نوبت فتنه و جوب روی نموده چنانچه مشروط در کتب مسطور است و در سبع
 و ثمانین اربع ماه مقتدی وفات یافت و کیفیت موت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و
 معبود آتش خورده دست شست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس التها که کسی دیگر نمیدانند که مقتدی شمس
 التها گفت که این مردم چکند که پر هفت من در آمدند و شمس التها ذکر است بچکس باید و در همان لحظه
 دست و پای او را زکار رفته روزگار شمس التها مدت خلافتش نوزده سال و پنجاه بود و زمان حیاتش بیست
 سال و هشت ماه هفت روز و او جواری معین از مجلس محافل منع کرده و حکم فرمود که در حمام کاینکان بی تو
 در نیاید و کموز خانها را بر انداخت تا دیگر کسی کموز بازی نکنند و آبهای حمامات از دجله بازداشت و حکم
 فرمود که طاهران زن و مرد را در یک شنی بنشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرتفع
 شد و در این مستطهر **مستطهر** معنی گویند که در همان روز که پدرش فوت
 شد بر یکاری بن ملک اسبجونی که در آن او ان در بغداد بود با وی بیعت کرد و برخی گفته اند که سر روز
 مقتدی پنهان داشتند تا مستطهر بر یکاری خلق و پندایا فرستاده مقصود خویش حاصل ساخت و در آن
 خلافت او که حسن بن صباح و اسمعیل قوت گرفته قلعه ای حصین و مواضع متین در عراق و شام و روم
 برست آوردند که در زمان مستطهر بخان حکم کرده بودند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح علی نبیا و علیها
 آید و مستطهر از این عیبی میجوگشت فاش نموده او گفت که در زمان نوح عالم بسیار در برج
 صحت توان کرده بودند و امسال شش کوکب در صورت انوار و زحل با ایشان نیست اگر نهضت از دران برج بود

در جوار من زندگانی میکرد در منسوب موت جایز بود که توحفی باور سالم اما اکنون که مفارقت روی نمود خاطر
خلیفه را از وفای خدایم انگاه شکر ارفع او فرستاد و ابو الحسن این پسر ایشان روی در میان نهاد و با
تغایر نموده او را گرفته پیش رئیس بردند و رئیس ابوالحسن را بغداد روان کرد و بروایتی میسر شد برادر را
نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخی در وی پوشانیده بر شترش نشاندند و قلاوه از خمر
در گردن او آویختند و علامی بدلیف وی گشت و باین هیئت او را گرد اسواق بر آورده غلام هر لحظه در پیش
ابوالحسن میزد و می شاید که بعد از این تقصیر میسر شد بعد از خواهی برادر قیام نموده و از آن کار نادم و پشیمان گشته
از عمر میسر شد: سلطان مسعود بجوقی اقدام نمودن **خلیفه** معلوم در سر
و عیش و عشرت چنانچه طایفه از ارام که با مسعود بجوق مخالفت کرده بود از وی منویم شده بغداد فرستادند
ایشان را اکر ام از آن نموده بجهت هر یک سوم گرامه مقرر فرمود و باغوا و اصلاح انجامت خلیفه نام مسعود را از خطبه
اخذند بغیرت مجاریه او را بغداد پیرون آمد و در راه حاجت والی بهره تحلف نمود و میسر شد در حاکم مسعود میزد
شد اما امر ادراس با سلفه و الطاح نمودند و چون سلطان مسعود از توبه میسر شد فریافت شکر بار بر آنگاه راجع
سخت بجای او شتافت و بعد از تقاریر بنشین و تلافی فریقین سپاه خلیفه منظم شده با آنکه بسیاری مردم
او کشته و امیر شده از جای خود بجنبید و بر یکست مصحف و بدست دیگر کشیده داشت و منزهان را بجانب
خوش میخواند و بر او علی بن طراوینز گنبدت و کفایت عدیل و نظیر داشت با اهل قلم و طایفه از خدمت خاص
دار الطائفه در ملازمت میسر شد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از قهار و تمکین خلیفه متعجب
جعی فرستاد تا او را وزیر واقعی القفاة و صاحب المهرین بفرستد و میسر شد را در خیمه باز داشته بروی موکلان
گماشت و سلطان مسعود بهمان رفقه در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمد ملکش در آذربایجان با اعلان
عیسان مبارزت نموده است و چون بفرمانه نزول کرد سخن معاصی در میان آورد بر آنکه که خلیفه بر اهل سابق
مقرر بجز آن سلطان رساند و دیگر از خانه پیرون نیاید و لشکر کشی نکند و مسعود بطبع راضی شده خواست که میسر شد
بغداد فرستد درین اثنا گفتند که قرآن نامی از پیش سلطان بخر بر سات می آید و سلطان بغیرم خلافت او سوار
شده موکلان از حال میسر شد غافل شدند و فدایان ملاصده انتظار فرصت نموده خود را بخیله خلیفه اکلند و میسر شد

فی الحال بر بجهت شهادت رسانیدند و روایتی درین باب آنکه چون سلطان مسعود ظاهر مراغه را لشکرگاه خشت
رسول سلطان بجز از حراسان رسیده بپایم بگذرانید که مسعود باید که تدارک ثقات نماید و آنچه از خدایه گزیده
راند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود سجوی چون از مصطفی را بی سخن تخریب و زنی توانست کرد
مجبور فرموده عمل نمودند و بحسب ظاهر در آن صدد آمد که مستر شد را با تجلی تمام بجانب دارالسلام کسب کند
اه در باطن جمیع از باطنیه را اعوان و تاناکا به قتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اطهار خرج کرد
و قاتلان را پیدا ساخت و بعضی ایشان حکم فرمود و چون از کشتن ایشان فارغ گشت عزرا نیز داشت و در
و عام سر برهنه کرده در فراقی مستر شد بسیاری بگریستند و ایند و قنانه نعش او را بر دوش گرفته بمراغه بردند
و در مدرسه که بایکی از انا بکان آن دیار موسوم بودند مدفنش ساختند مدت خلافت مستر شد هفده سال
و ششماه بود و چهل و یک سال زندگانی یافت **و بعد از او**
مستر شد در ایام حیات و پیش از وفات خود یکسال را شد را ولی عهد گردانیده بود چون خبر امیر و قتل مستر
بغداد رسید اعیان و اشراف آنجا بپیشش را شد بیعت کردند و مسعود بشخصی که از قبیل او پیشوای بغداد شده
بود نوشت که در بیعت را شد با بغدادیان موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود امیر را بغداد فرستاد
تا مالی را که مستر شد در حین مصایه مقرر کرده بود که سلطان دهد از را شد طلبدار و را شد در مقام همانوت
آمده میان متبین سلطان و را شد بیک انجامید و توابع مسعود مقدار پنجاه هزار مرد در بغداد مجتمع شده بمنشور
هر کشید و را شد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عاقل بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعود را
منهزم ساختند و داود ملک شاهی ازادر با بجان و عمار الدین بر یکی از موصی دران او ان بغداد رسیدند و را شد
بتفاق ایشان مستظهر شده نام مسعود را از خلیفه بیکند و نام داود بن محمود بن محمد بن ملک شاه را در خطبه
نام خود گردانید و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با بسیاری بعد قطرات مطار متوجر بغداد گشت
و چون خبر توهم سلطان متواتر شد را شد و داود و انابکت بنکی مالشکر غار بغداد و بجزم و بپرون آمدند
و چون میان فریقین آنکه مسافتی باقی ماند بغدادیان در خود قوت مقاومت با مسعود نیافتند بر سر
نمودند و سلطان مسعود لظا هر مدینه السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و انابکت بنکی

موصل و داود بطرف آذربایجان رفته و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک
عمادالین معارفت نموده بمراغه رفت و در الموضع داود بن محمود سلجوقی باطاعه از اماره که بجای مسعود
اعتقاد نداشتند برانند پوستند و ایشانرا داعیان آن شد که با رویکر راشد را بر سر خلافت نشاند و خبر
اتفاق آنجا رفت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه لشکر کشید و در موضع پنج انگشت میان هردو که در نزاع
و قتل روی نمود راشد منتهزم گشت و هر کس بطرفی گریخته راشد و داود بخوارستان افتادند و سلطان
مسعود بدار السلام جمع نموده بعد از اندک روز کاری راشد از خوارستان با فوجی از لشکریان هفتاد
آدم دران دیار شخصی ظاهره که ملازم آن پجاره سرگردان بود بزخم کاردار او را بکشت و سایر ملازمان راشد
قابل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بجا کپس کردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حاکم
سال بود **فصل هفتم در بیان سلاطین سلجوقی** چون راشد را بعد از پسر
آدم که خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد بخجسته مسعود راشد را
با نواح معایه شایب متهزم داشتند و سلطان دران باب استفسار نموده علی انوشیروان شاهی که بایضا
متصف باشد سزاوار خلافت و امامت نباشد و بعد از تقدیم شورت در تعیین کسی که شایسته این امر خیر
بود فرقه اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سر خلافت قرار یافت مسعود پیش او کسی فرستاد
که معضل کن که بخت تو و ابتیاع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی بستان
معتفی باو پیغام داد که هر روز چهل استرگ بدار الخلافی کشند باقی چیزی را قیاس ازین باید کرد سلطان
گفت که با شخصی عظیم القدر را بر بسند خلافت و سلطنت نشاندیم خدای تعالی شتر او را از ساق
بگرداند و تا سلطان مسعود زنده بود و متمم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از رشحات فیض الهی
چون اقبال مقتضی حضرت و نظارتی بدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را بعد از داره نداده میوید اینحال آنکه سلطان
محمد بن محمود ملک را بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی بعد از فرستادن اوراق تحقیق التماس نمود
که تا م او را در طلب بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کنند و مقفی دست
بر سینه نمائند او نهاد و سلطان لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقفی که قهر میان بسته در ضبط شهر سماعی

همچو مبدول داشت و اعوام دارا سلام سعادت خلیفه اسلام کردند تا بر که در کشتی نشست بجانب غری
که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود میفرستد و مجاریه می نمودند و بعضی بساحت از آب گذرشته در رود
مکا وحت می آمدند و در آشنای محامه ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تهنج غبار افکند کرده اند و بالفعل و
سلطان محمود دست از محاربه برداشته و پای غریمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمود و پای
عظیم ظاهر شده خلقی کثیر هلاک شدند و بقیه پیوسته که متفقین در ایام خلافت خویش فرموده بجهت خاکریزی
در غایت تکلف ترتیب دادند و در کمره را فرمود تا بعباد آورده برای او با بونی تراشیدند و چون فوت
شد و در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در مجلس جمین و خیمه ای معتقی
از خاندان دنیا برای عقیق فراهمیده زمان خلافت او پست و چهار سال و سه ماه و پست و یک روز بود
دست چپش شصت و شش سال و او مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو میرت و پاکیزه سریرت بود و اموال
بسیار را بخیر و ابرار صرف می نمود و از کلیات جزایات امور مملکت با خبر بود و از ایام ظهور دیالمت او
دولت او بفرزادوی خلیفه با استقلال حکومت نکرد از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در ولایت شام
زلزل عظیم واقع شد چنانچه از اهل محالست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب جلد زیاد شده و بشا بکه
بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارات

و معتقی با بوزار مستنجد پیری بود ابوعلی نام و چون مرض موت بر معتقی استلا
یافت خلیای از حیات وی مایوس گشتند مادر ابوعلی ام او ارکان دولت را رشتها داده و نقلات
نمود و الهامش کرد که بعد از وفات معتقی با ابوعلی پست کنند ایشان گفتند معتقی مستنجد را وانی قصد
خود کرده است تبر این چه باشد مادر ابوعلی گفت که مستنجد بیدار پدر آید مهم او را من کفایت کنم بولان
مادر ابوعلی کینه کازا با کار و دلبکین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواهر سرایان قوت
یافته صورت قنیه را معلوم عهد الدین استالدا کرد آید و او مستنجد را از کیفیت مواضو آگاه ساخته
مستنجد با حیا ط تمام بیدار پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابوعلی و مادرش را محسوس
کرد آید و مجموع آن کینه کازا فرمود تا در جلد غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز متابع بدو آمد

جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت مردم بعلت شراب
 که کشته جمیع بصره ازنده و از غریب حکایات که موزخان بزرگان جرات نموده اند یکی گشت که این هر کس
 که که بخت بموضع رفت در آن موضع نیز اینچنان روی نمود و این جوئی در بنقش نوشته است که این واقع
 در زمان مقتدی روی نمود و الله تعالی اعلم و زوفاست و یکاست مستنجد مرویست که شبی با یکی از خواص
 که پیش او خفته بود گفت که او از خایسکی زرگری از زر سقزی بگوشتش من میرسد و درین چنین موسم
 بی ضرورت در زیر سقف اینعل نمیتواند که دهان قلابست که زرمیزند و بعد از تامل با شخص گفت که به چهار
 آواز بود و بر فلان سرایت تاد خانه بکشتید و هر کرا در آن خانه یابی با جنس و در اهم و ذایر که پیش او باشد
 مجلس من در آن شخص موجب فرموده عمل نموده چون در سر ایازشد در آنجا رفت و صاحبیت با
 یازد ملکوک نزد خلیفه آورده مستنجد احتیاط فرمود دید که در اتم تمام عیار است از سبک آن جرات
 پرسید آن مرد گفت که در ولایتی و فقری و احتیاج مرا برین امر بحث آمد و درین عمل غریب قری دار
 القرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده گفت که در دار القرب بهمان کار خود اشتغال نماید و بحکم
 از وی فلسی است تا در امثال این حکایات بسیاری از مستنجد در منقول است و ایراد مجموع آنها موجب
 تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اختصار افتاده و در سبکست و تسعین و خمسایه المستنجد وفات کرد و شاه
 او در غره ربیع الاخر سنه عشر و خمسایه اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال و یکماه بام خلافت مشغول
 نمود مستنجد را قیافه عیسی بوده در نظر تمام ترفیه حال رعایا داشت مجموع بدعتها را بر انداخت
 و ساعی و کو شمال لیزاد و نوئی بحسب یکی از عماران فرمان داده و مدت دیر باز آن شخص را در زندان باز
 داشتند مردی اردوستان او ده هزار دینار بقتل نمود تا از موقوف خلافت تحکم باطلاق آن مقصد
 کرد و مستنجد را بقتل گفت که اگر تو مثل این شخص شری دیکری پسدا کن تا بحسب او حکم کنم و حق را از تو
 وی این که دادم من بشکر داده هزار دینار بتو دهم لا محاله هر که سخن مقرب و بدخواه بیدکان اختیار و جل و صلح
 رضا اصف نماید در دینارزد اهل صدق و وصف ملول و معایت و در عقبی با مراد معذب و معاقب کرده
 ذکر جرات المستنجد بام الله الامیر به الله المستنجد در روز وفات پدرش بود

بعت کردند و بجز امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلام و او بچکس از خلفا حسن نام داشت و در کینت نیز
بآنجا بواق است در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار جامه قیمتی بخدمت بخت بدست
بسیار عطا بود و چون ام خلافت بروی قرار یافت رسولان با قطار بلاد و انصار فرستاد و بنا بر آنکه عطا
بر حسن معاش عطا کرد و مکارم او اطلاع داشتند از استماع اینچنین مبالغه و مستبشر گشتند و در کسب عین
و جسمانیه امیر الامر قطب الدین قیام از بغداد بکینت مفضل این محل انکه قیام بر مملکت مستحق چنان مستولی
شده بود که مطلقا العاقبت او نمیکرد و هر که را میخواست میگرفت و میبشت و اگر کسی از وی پیش خلیفه
تظلم میجو و خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت و مهم او بجای رسید که روری قیام را که فرستاد
تا ظمیر الدین عطار را که خازن مستضی و از جمله مخصوصان او بود بگیرد و او پناه بدار الخلفا برده قیام فرمود
که آنش این عمارت در دهان و مان او زده سازل و بر ایند بسوختند آنگاه سایر امرار را بخود متفق ساخته
روی بدار اطلاق نهاد تا بعین ظمیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد همه تفرج همراه او شدند و چون مستضی
آواز غلبه شنید که بر در قمر جمع گشته بودند و داشت که حال چیست بر بام کو شک برآمده خود را بر عوام و
اوباشش نمود و از قیام را ستافتاده کرده فریاد بر آورد که خون او از من و مان او از شماست عاصم مردم که این سخن
از خلیفه شنیدند روی برای قیام الدین نهادند و خدمتش هزار جامه خود را بجا نهادند و چنانکه گوشش نمود
که خلق را از عمارت منع کنند بیدار شدند و اکثر شت مردم که در گوی و شارس رنجیده بودند بیرون نتوانست
آمدن لاجرم از پس برای سوراخی کرده بکینت و انالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که حساب
و نم دارانها را آن بجز و تصور اعتراف نمود گویند زنجیری از طلا در پست النجاشه آویخته بود که هر کسی بعد
از تقاضا حاجت بر میخواست دست در آن میزد و در جی بزرگ مشک از طلا محو از مشک و زعفران را میخاست
بود که بوی آن بشتام قاصد میرسد و یکی از سفایک در آن پست درآمده همه در پیو و دیگری از سفایک
در پیو درآمده بخت کبیر برادر فلوری یافت و در پیو بیرون آمدن امثال شد چو مردم بقوت بر سر راه
ایستاده بودند و این از غویان میگرفتند و در آشنای تیر و تفک عظیم درآمده و کیمای آتش بخت دیدند
و کسها در یک انداخته و آن دیگر بر سر گرفته بیرون دید خلق که او را آن اسبست دیدند و زنده افتادند

[illegible]

که سلام کند پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی اعراض نمود ناصر داری مبارک آنحضرت افشاره کشت
 از من چه که صادر شده است که روی مبارک بیکر دانی انسر و راشرت بخواجه نظام الملک
 فرمود که تا او از تو خوش شود مکر در من اصراف نمودم و سلام ترا جواب بستم ناصر از نظام الملک پرسید
 که سبب از این خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای علما و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا
 و منازله و افاده و استفاده اشتغال نمایند و توانند چیزی و چیزی توضیح ایشان آنجماعت را بیرون
 کرده مدرسه را مبطر گردانیدی و ناصر سر در قدم خواجه نهاد به اسم معذرت قیام نمود و گفت که از تو
 مقبل شدم مدرسه را کمال اول رسیده در آن موضع گمانه نمانم و بعد از استماع نظام الملک
 رحمه الله ناصر شرف و متبوس حضرت پناه صلی الله علیه و آله حاصل کرده و خاک و شرف و من خواست
 درآمد و همان لحظه که نرسید تا چهار پاییان از این نظایر بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بمحاربت
 گمانه مشغول شدند و بمن اعتقاد حسن و اتمام ناصر ارباب فضل منازل خود مراجعت نمود
 بار دیگر در سه نظایر نظامی و انتظامی دید آمد و در سه اربع عشر و ستمانه سلطان قطب الدین
 محمد بن کش خوارزم شاه بی سید علاء الملک آمدی که از اجله اهل بیت فوت بود بخلاف تبعیت
 کرده لشکر بی بیدار کشید و مورخان در خلافت سلطان بن ناصر جرات گفته اند چنانچه در موضع
 خود دست گذارن خواهند یافت الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه را با
 لشکر و عیان شیخ شهاب الدین شهروردی را بر سالت فرستاد تا خوارزم شاه را از غرقت
 بکنند و آنجناب در حدود همدان بارودی سلطان رسید و صاحب وحدت کثرتی متبهره گرد
 که هرگز در تخیله او نمیکشید چه در آن سفر سیه بر اسوار طرازم رکاب سلطان بودند و اکثر لشکر
 و اکابر عراق و خراسان و ورا و الله در آن بوش موافقت و موافقت سلطان افق را مستطاب
 داشتند و شیخ مذکور سعی و ترزد بسیار نموده تا آنکه برخص کشت که با خوارزم شاه طاقات نماید
 و چون بجزگاه سلطان درآمد خوارزم شاه را دید که جامه های بس تکلف پوشیده و بر نهالیه نشسته
 و شیخ به نیت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت کبر و تحیر زبان بجواب نکشود و از آن

و خاک و شرف

در زمان محمد بن ابی بکر از انبیا این

باشد و اگر از زمان عباس از زمان متولد شده اند

نیز نجاشی شیخ صادق گشت و همچنان بر پای ایستاده بغت عربی خطبه خوانده و سخنان پند
بر زبان راند و خطبه را بنیل بد کرد و او را دعای ساخته تقابل آن جماعت بیان فرمود و ناصر را
تحسین کرده صفات حمیده او را بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایزد برای
نبی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلیمان کرد و انیده حواری زبانت گفت
اینچنین شخص از فضایل ناصر بیان میکنند چنان نیست و من چون بدار السلام برسم
و تو تمسیر ابر بر سر خلافت شام که باین کلمات آراسته باشند و آنچه میگوید که
پیغمبر صلی الله علیه و آله ایزد ایشان نمی فرموده است کسی انقوم را رنجانیده که هم از
ایشان مخزون و مجوس بودند و چون شیخ جواب استماع نمود مراجعت کرده به بغداد
رفت و آنچه از خارزم شاه شنیده بود با خلیفه گفت ناصر و اهل دار السلام ازین معنی شگاف
شده تبسمه اسباب حصار و اری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بقصه جلوان رسید
در اوایل فصل خریف بر فی در اردوی او افتاد که بقیه حرکتگاه برآمد و اکثر دواب
و چهارپایان تلف شد و دست و پای بسیاری از لشکریان را بر سر مایه برد و با ضروره
سلطان معاودت نموده تا بار دیگر بایراق هر چه تا متر متوجه بغداد گشته تا از خلیفه
تتعام کش اما از روزگار مهلت نیافت و بخت لشکر تا تار کر قرار آمد و دو کربان
قیصه تفصیل از مساعدت وقت مأثول است و در سنه اثنی عشرین و ستائیز ناصر خلیفه
در گذشت و مدت خلافتش چهل و شش سال و هفت و یکروز بود و بعضی با هیبت
پیش گفته اند و هشت و نه سال زندگانی یافت و با انکه مال در دعوه و عمارت فرج
میکرد و نجایت زرد و دست بود و در ایام خلافت او هرتاجری که در بغداد فوت
میشد مخافت او را به بیت المال برده و رتبه او را محروم می ساختند و اکثر
تمولان بغداد و انبا و اجب صادره میکرد و ذکر خلافت الظاهر بالله ابو نصر محمد
بن الناصر الدین الله با نکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او و جس بود و در زمان

چاه پخت و در ساله و در آن اقامت میکرد که قبال نماز دیگر یک شب بیدار است که چند
معاذ کند و وی مردی عاقل و دین دار و بشیار بود و بر عیال شفقش تمام داشت و بقدر وسع
و امکان روزی یک بار کرد و به عیال که نافر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر این عبد
الغریب هیچ خلیفه بعد از وی برسد خلافت نشین و پیش از مرگ بر هر محله از محلات بغداد
حارسی گذاشته بود و هر صبح محارسان محله خدمت نافر میکردند از گاهی حالات سگان
محلات او را گاهی می شنیدند و چون نوبت سلفیت بطاهر رسید آن رسوا برانداخت
و گفت که در کشف احمد در عیال و شکستار ایشان چندان فایده متصور نیست با او گفتند
که ترک این عادت موجب حال رعایت جواب داد که من از خدا می ترسم در خودت
میکم که این را صلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را بجهت پاک دیوان که در زندان
بودند اطلاق کند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستادند و بنگام داد که جمعی را بوسط
قروض در زندان باز داشته مقرر شد این محقر را با صحاب دیوان دمی و استرخانی بجهان
نموده پیش از از زندان آزاد کنی طایفه از مردم آن هفت او را با سراف نسبت کردند
کشی ای یاران در آخر روز دکان باز کرده ام بگذارید تا غل خیز و معامله نیکو کنم و بدست
که از عمر من چه باقی مانده و وی در سه ثلاث و ستمه عالم آخرت رفت و مدت خلافتش تا
و چهارده روز بود که چند نوبت رقبای سر بهر در پایه سریر او انداخته و ظاهر آنها
بنام او که میدادند که مشتمل است بر نفور و سعادت بخش و گفت اگر بکشیم شاید که منفعتی
شخصی ظاهر گردد و عیب و نقصان پنهان و پوشیده بهتر نمایم ذکر خلافت المتصربان الله
ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله منتقم ز سیرتی پسندیده داشت و بعد از فوت
پدرش خواص و عام باو بیعت کردند و در روز جمعه اول که خطبه او خواندند بر سر مردم
دینار در هم لا تعد ولا تحصى پاشیدند و شعرا قصاید شمل بر مدح او خواندند و وی و مرثیه ظاهر
گذرانیدند و جماعت یقینی و صلوات کرانمایه اختصاص یافتند و او در دعوت و ضیافت خانها پیروز

دور روز عید انعامات جزای و صدقات که بعلما و مشایخ و بشتاد ایان مسجد و دارالاجتاج
داد و در ایام دولت خویش بر سر پندار نهاد و با تمام کسانند و در آنجا کتابخانه ساخت
محموی بر کتاب فی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرسه که هر یک مذهبی
از مذاهب راجعه داشتند نصب فرمود و گفت تا در هر شیخ که کس از بعد و طلب علم ناز نماید
و بجهت ایشان نان و لک و گوشت و اوصاف فوکه و انواع حلویات صابون و غیر ذلک معین گرداند
و بجهت دارالقرائن و دارالاشفا احداث نمود دستفکات مرغوب و فرعی معمر برین مواضع
وقف کرد و کلیه تولیت ابواب البرر را در کف کفایت مؤید الدین محمد القمی که در زمان معظم و
زیر شده بود بنماز و در هر جمعه از محلات بعد او را را ایضا فرست کرد اندک در آن مواضع بپوشته
الوان اطعمه متعدده چنان بودی به شخص در شبهای رمضان و در عصر او ممکن عرب رنگ بهشت برین
گفت گویند که روزی قریب بعید برام قصر آمده دید که اکثر باجرا نشسته گسترده اند از بسید
که این حرکت چیست و زیر گفت که مردم حاجای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد
چنان در خویش اند که قوت و مکت آن ندارد که جامه نوب زند انگاه زرد کار را امر فرمود تا
بنادق طلایس بخند و هر روز بنادق را بجا دامن میداد و امر میفرمود تا بر کمان کرده بنادق و بنادق
بغدادیان می نهند خند آورده اند که روزی سفره با یکی از جوانان و قربانان فخری احمدی و رسولی قرینه
بگردانگاه بر سر حوضی رسید که محلو بود از دایره و در ایام فرمود که آیا چندان هست یا بم که این اموال را
بخورم و بپوشم آن محرب در خنده نشد خلیفه از لب آن پرسید جواب داد که نفی در خدمت خلیفه حاضر شد
بسر این حوض رسیدیم و مقدار و وجب مانده بود که بشود تا چرخون بعضی از آن حوض خالی دیدف آیا
چندان زنده گاهی یا بم که آنچه ازین حالی مانده ملوک گردانم و از حادمان مستغرقی قابل شترانی بود
که حاتم و حسن بن زاید و ال برکت را نسبت با و از بخیلان می شمرند اگر بخندوی مردم میداد مفضل
کرد شایکه را قم حرق و کف از آن لبست کند و مستغرق و در اعیان و ستاینه وفات یافت زمان نقوش
شازده ملک در ماهت روز بود و ایام حیاتش بنجاه یک سال و چهار ماه و هفت روز و کوفت و نصف

[illegible][illegible]

در دفتر پنجم بحمل خود مرقوم رقم کلک پان خواجه داشت انشاء الله و حده الغریز است خلاف مستعظم تازه
سال و پشت ماه بود و زمان جوش لبول حمد استوفی قزوینی حمل و شش سال و سه ماه خلاف
عباسیه بروی شمشیر الشکریه سعدی فرماید **سید** سما را حق بود که خون بگریزد بر زمین بر زوال
جز و الی **سید** قلم از **سید** **سید** و هفت کس از بنا عباسی رضی الله عنه بر سر خلافت نشستند و مدت
پانصد و بیست سال و گری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شو اکوید **سید** از بنی عباس
سی و هفت تن بودند و امام **سید** کسنان تیغشان شد سید اعدا فکر **سید** بود سراج الحقی مقصود
و مهدی از عقب **سید** نادری و نون این مامون امام کامکار **سید** معتمد الکاه و انق بعد از متکلی است
منتهی پس مستقیم و معز پیش کار **سید** مهدی و معتمد و پس معتمد پس متقی **سید** معتمد پس قادر و
راعی امام روزگار **سید** متقی متکلی و انکه طبع و طایع است **سید** قادر و قایم پس از وی مقتدی شد
اشکار **سید** بعد از وقت ظهر و منتهی شد است و انکه طبع و طایع است **سید** متقی مستند ایش شکر کرد و انکه
مستفی ناصر و طاهر دیگر مستقر است **سید** آخرین قوم مستعظم حکم کرد کار **سید** عظیم ترین موی و
شرف ترین متقی که نفس نفیس و ذات های یونس بران منظور است سلامت طبع و اعتدال مزاج است
که آن یک جز آن که نوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود و چه تمیز نیک اندید و نیز و از شر
و دفع از غرور و غش از زمین و اطلاع بر خواص علوم و اسرار جنوف حکمت و وقوف بر لطایف و نکات
عنون عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و انصاف بصفت یزدانی و تجلی تجلیات
رحمانی و تخلق با خلاق الهی و فوز بفضیلات ناشناهی و از کتاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال ردیه
و اجتناب از شره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر افاضه سکافی و مزاج معتدل نفاذ **سید** یونکلیات
و خلاصه این عقدهات انکه باری جبار و علما در باره انحضرت اصفاف الطاف از ارانی داشته
اورا بتوفیق این کلمات قوت نظری و عملی موقوف گردانده است چنانچه از مباحثه و مباحثه
سکین شباب **سید** یومنا هذا با وجود انکه نام اسباب و مهول طالب و حصول مآرب و اجتماع
مواد شوکت و عظمت و تکفل قیامات طبقات انام و انجیح حاجات خواص و عوام و تیشق امور















